



تاریخ حکومت طاهریان از آغاز تا انجام



دکتر امیر اکبری

تاریخ حکومت طاهریان

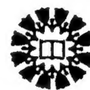
از آغاز تا انجام

تألیف

دکتر امیر اکبری

اکبری، امیر، ۱۳۴۶ ـ .
تاریخ حکومت طاهریان از آغاز تا انجام / تألیف امیر اکبری. ـ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۴.
۴۰۰ص.
ISBN 978-964-444-827-0
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۳۶۱] ـ ۳۷۹.
چاپ دوم: ۱۳۸۷.
۱. ایران ـ ـ تاریخ ـ ـ طاهریان، ۲۰۵-۲۵۹ق. الف. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ب. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ج. عنوان.
۲ ت ۷ الف / DSR ۶۰۰
۹۵۵/۰۴۵۱
کتابخانه ملّی ایران
۸۴-۱۷۰۵۴م





تاریخ حکومت طاهریان از آغاز تا انجام

دکتر امیر اکبری

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، شماره انتشار ۹۰۲، تاریخ، شماره ۲۴.
چاپ دوم: ۱۳۸۷
تعداد: ۱۵۰۰ نسخه
حروفنگاری، صفحه‌آرایی و لیتوگرافی: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
چاپ: گوتمبرگ
قیمت ۳۸۰۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند

مراکز پخش:
مشهد حرم مطهر، دوربرگردان شیخ طبرسی، ص.پ. ۳۶۶-۹۱۷۳۵، تلفن ۱۰-۱-۲۲۳۲۵۰۱
E-mail:info@islamic-rf.ir Web Site: www.islamic-rf.ir
تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ابوریحان، شماره ۲، تلفن ۶۶۴۰۸۱۲۰
E-mail:info@samt.ac.ir Web Site: www.samt.ac.ir

پیشگفتار ناشران

بی تردید یکی از بنیادی‌ترین اهداف کانونها و مراکز تحقیقاتی، تقویت توان علمی دانشگاهها و مراکز آموزش عالی است که استعدادهای برگزیده را در خودگرد آورده‌اند. پرداختن بنیادهای علمی به این قشر تخصصی جامعه و تولید فراورده‌های پژوهشی برای استفادهٔ دانشجویان، سزامندترین تلاش این مؤسسات است. دانشگاهها نیز برای جبران کمبودهای علمی در مراکز گوناگون، همواره باید نویافته‌های خود را در اختیار این کانونها قرار دهند، تا با فراهم آمدن زمینه‌های این پیوند پایای دو سویه، دهش و ستانشی پربار در پی آید و از این رهگذر، جنبه‌های نظری و دستاوردهای کاربردی علوم نمایان شود.

یکی از مصادیق برکت خیز این داد و ستد پژوهشگرانه در حوزه علوم انسانی، همکاری بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها(سمت) است که اینک هشتمین کار مشترک خود را با نشر کتاب ***تاریخ حکومت طاهریان از آغاز تا انجام*** به جامعه علمی کشور عرضه می‌کنند.

این کتاب برای دانشجویان رشته تاریخ به عنوان بخشی از درس تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دورهٔ سامانیان، دیلمیان و غزنویان به ارزش ۲ واحد تدوین شده است. امید است علاوه بر جامعهٔ دانشگاهی، سایر پژوهشگران و علاقمندان نیز از آن بهره‌مند شوند.

فهرست مطالب

مقدمه

روزگاری دراز سپری شد تا از مرده ریگ ایران باستان، خاندان ایرانی دیگری برای برپایی نخستین حکومت در ایران اسلامی ظهور کرد. اندیشه و هویت ایرانی در آستانه قرن سوم هجری پس از مخاطراتی چند، فرصت تازه‌ای یافت تا موجودیت خویش را در سایه دولتی ایرانی، تحت لوای حاکمیت ظاهری خلافت ابراز کند.

به نظر می‌رسد که طاهریان اولین سنگ بنای یک دولت تمام عیار را در ایرانِ بعد از ساسانی بنیان نهادند، هم چنان که آغازگر یک تحول اساسی در ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در حوزه جغرافیایی شرق خلافت و در خاور ایران زمین نیز شدند. با پیدایش قدرت طاهری، نبض حیات ایرانیان دوباره به تپش درآمد و در بنیانهای سیاسی جامعه ایرانی مجدداً طرحی نو را درانداخت. به این ترتیب شکوفایی غنچه‌های فرهنگ ایرانی در عهد طاهریان نمودار گشت و در حکومتهای صفاریان و سامانیان به بار نشست.

وجود مناسبات گرم و صمیمانه با خلافت بغداد، هر چند نشانگر استقلال کامل این حکومت نبود، لیکن تدبیر و درایت آنان اساسی‌ترین فضای رویش یک بستر مناسب را برای پی‌ریزی حکومتهای دیگر و استقلال نسبی آنان از خلافت بغداد را در خراسان بزرگ فراهم کرد. بنابراین خاندان طاهری اگر چه تداوم‌گر نهضت‌های ملی و مذهبی قرون پیش در خراسان بودند، اما زمینه ساز تحرکات عظیم اجتماعی و فرهنگی در تقویت زمینه‌های لازم برای استقلال ایران شدند.

هر چند طاهریان در متابعت و برقراری ارتباط نزدیک با خلافت تلاش می‌کردند، ولی

اعلام استقلال قطعی طاهر بن حسین، در واقع در انداختن طرح نوینی از نظام‌های حکومتی همسو با خلافت بود. کسب این اقتدار و ارتباط توسط خاندان طاهری در خراسان و بغداد سبب شد تا فرزندان طاهر بن حسین ،پس از وی گاه به رغم بی میلی خلفای عباسی در حکومت خراسان برقرار بمانند. با این حساب، اقتدار طاهریان و گاه مناسبات غیر دوستانه آنان با نهاد خلافت، یک تقابل سیاسی، نظامی شمرده نمی‌شد، بلکه بیشتر یک همزیستی مسالمت‌آمیز در راستای دست‌یابی تدریجی ایرانیان به اهداف سیاسی خود بود.

در کتاب حاضر تلاش شده است تا جایگاه روشنی از موقعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خاندان طاهری و نقش آنان در خراسان تبیین گردد. برخورد با خوارج و دیگر جنبش‌های پر غوغای خراسان و تحلیل زیر ساخت های گوناگون جامعه ایرانی در این عهد و چگونگی دست‌یابی این خاندان به قدرت از دیگر مباحث مورد توجه در این نوشتار است. نگاه عمیق به اقدامات و عملکرد امرای طاهری، به ویژه طاهر و فرزندش عبدالله بن طاهر نیز از دیگر مقولاتی است که از جهات مختلف مورد توجه قرار گرفته و تلاش گردیده تا با تکیه بر روایات معتبر، هر آنچه پیرامون وقایع این حکمرانان در دسترس است مطرح شود. بررسی مناسبات گسترده طاهریان با دستگاه خلافت عباسیان و فراز و نشیبهای برخاسته از این تعامل نیز، از دیگر محورهای مورد توجه در کتاب حاضر است. هم چنین شیوه حکومت و سازمان اداری آنان با توجه به نقش از یاد رفته طاهریان در احیای فرهنگ ایرانی و نخستین جرقه‌های توجه به زبان فارسی نیز از مباحث دیگر این پژوهش است. بنابراین کوشش شده تا نگاهی عمیق به اجزاء حکومت طاهری و عملکرد آنها در خراسان و بغداد صورت پذیرد.

نپرداختن پژوهش‌های موجود به صورت آشکار و گسترده به تحولات و وقایع این عصر که از مهمترین مشکلات اهل تحقیق در این زمینه به شمار می‌رفت باعث شد تا در کتاب حاضر تلاش بر رفع این کاستی شود. به همین سبب امید است تا کوشش نگارنده در استفاده از کلیه منابع و مآخذ موجود و ارائه دلایل و نظرات مستند، راهی برای روشن

ساختن مطالعات تکمیلی این عصر باشد. لیکن وی متواضعانه بر این نکته معترف است که هنوز هم پاسخگویی به تمامی سؤالات مطرح شده درباره این عصر به سادگی امکان پذیر نیست. هر چند بنابر توصیه مسئولان محترم سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) بسیاری از مطالب حاشیه‌ای این کتاب به جهت رعایت اختصار حذف گردید،اما با این همه امید است که وجیزه حاضر خود دیباچه‌ای بر تحقیقات گسترده محققان آینده برای این دوره بسیار مهم از تاریخ ایران باشد.

در همین جا بایسته است تا از دانشمند گرانمایه آقای دکتر اللهیار خلعت بری و هم چنین استاد فرهیخته جناب آقای دکتر رضا شعبانی که در انجام این پژوهش مشوق نگارنده بودند تشکر شود. هم چنین از تمامی مسئولان محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی و دست اندر کاران نشر در گروه تاریخ سمت که در چاپ این اثر اهتمام لازم را به عمل آوردند قدردانی می‌گردد.

در پایان امید است تا این اثر، مقبول اهل نظر و تحقیق قرار گیرد و اگر کاستیهایی در آن پدید آمده است ،خوانندگان به دیده اغماض در آن نظر کرده و کریمانه در گذرند و با تذکر لازم، نویسنده را در رفع آن برای چاپهای بعد یاری فرمایند.

امیر اکبری

مشهد مقدس ــ ۱۳۸۲

بخش اوّل:

تحولات سیاسی خراسان در

قرن اول و دوم هجری

فصل اول

نگاهی بر پیشینهٔ تاریخی خراسان تا پیروزی نهضت عباسی

حدود جغرافیایی خراسان و اهمیت آن در عصر ساسانی

خراسان در پهلوی به معنای مشرق، یعنی جای بر آمدن آفتاب است.[1]

به قول فخرالدین اسعد گرگانی:

«خور آسان را بود معنی خور آیان   کجا از وی خور آید سوی ایران».[2]

خراسان بزرگ در ادوار مختلف تاریخ، یکی از بزرگ‌ترین حوزه‌های تمدن ایران زمین را در بر می‌گرفته است، به گونه‌ای که موسی خورنی، جغرافیدان ارمنی در قرن پنجم میلادی کوست ـ ناحیه ـ خراسان را دارای بیست وشش استان دانسته است.[3]

خراسان بزرگ، بلاد ماوراءالنهر از ری تا کاشغر و از خوارزم تا قهستان را شامل می‌شده است. برخی خراسان را به معنی قدیم یعنی خاور زمین در نظر گرفته‌اند که در اوایل قرون وسطی، به طور کلی بر تمامی ایالات اسلامی که درسمت خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بود، اطلاق می‌شده است. لذا سرزمین ماوراءالنهر را نیز در این تعریف، داخل در محدودهٔ خراسان می‌دانند.بر طبق این نظر بعدها این حدود دقیق‌تر و

۱ـ ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف خوارزمی، *مفاتیح العلوم*، ترجمهٔ حسین خدیوجم، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲)، چاپ دوم، ص ۱۱۱.

۲ـ فخرالدین اسعد گرگانی. *ویس و رامین*، به اهتمام محمد جعفر محجوب، (تهران: بنگاه نشر اندیشه، ۱۳۳۷)، ص ۱۲۸. خور به فارسی دری، نام خورشید است و آسان، اصل و جای شیئی را گویند.

۳ـ یوزف مارکوارت، *ایرانشهر به روایت موسی خورنی*،ترجمه مریم میراحمدی، (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳)، ص ۳۸.

کوچک‌تر شده تا جایی که مرز جیحون، حدّ شمال شرقی خراسان شناخته شد.[۱]

یاقوت حموی نیز، پایان حدود خراسان از سمت هند را، طخارستان، غزنه و سجستان می‌داند.[۲] از نظر جغرافیدانان مسلمان نیز، خراسان همان گستردگی عصر ساسانی را داشت، چنان که مؤلف حدود العالم «اندر ناحیت» خراسان می‌نویسد:

«مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسان است و بعضی بیابان کرگس کوه و مغرب وی نواحی گرگان است و حدود غور و شمال وی رود جیحون است و این ناحیتی است بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ...».[۳]

این حدود سبب شده است تا بعضی خراسان را وسیع‌ترین موضع ربع مسکون بدانند[۴] و برخی عرض آن را از بدخشان تا دریای خوارزم در نظر بگیرند.[۵]

به همین دلیل، اهمیت جغرافیایی خراسان باعث شد تا از قدیم الایام، این منطقه، حلقهٔ اتصال شرق به غرب محسوب گردد و مهم‌ترین حرکتهای سیاسی تاریخی ایران نیز در این ناحیه رقم بخورد. هر گاه که حرکتی از شرق به غرب و یا بالعکس صورت می‌گرفت، خراسان، مسیر اصلی این گذر بوده است. اوستا ـ کتاب مقدس زردشتیان ـ نیز مسیر اصلی مهاجرت آریاها را از خراسان می‌داند. بعدها این منطقه، سکونتگاه پارتها شد. قدیمی‌ترین سنگ نوشته یعنی کتیبهٔ بیستون، اشاره بر این اقوام و موقعیت و شورش خراسان در زمان داریوش دارد. این منطقه، مرکز ظهور زرتشت ـ بزرگ‌ترین پیامبر ایرانی ـ و نیز خاستگاه برآمدن اشکانیان ـ پایدارترین حکومت ایرانیان ـ بوده است. ساسانیان

۱ـ گ. لسترنج، *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷)، چاپ سوم، ص ۴۰۸.

۲ـ یاقوت حموی، *معجم البلدان*، (بیروت: دارالاحیاء العربی، ۱۳۹۹ / ۱۹۷۹)ج ۲، ص ۳۵۰.

۳ـ گمنام ، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش منوچهر ستوده، (تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲)، ص ۸۸.

۴ـ گمنام ،*هفت کشور یا صورالاقالیم*، به تصحیح و تحشیهٔ منوچهر ستوده، (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳)، ص ۸۷.

۵ـ ابواسحاق ابراهیم اصطخری، *المسالک و الممالک*، به اهتمام ایرج افشار، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸)، چاپ سوم، ص ۲۲۲.

بعد از به دست گرفتن قدرت، توجه خاصی به خراسان داشته‌اند، چنان که این منطقه از نظر سیاسی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی نیز اهمیت قابل توجهی داشته است. درگیریهای پیاپی دولت ساسانی با اقوام مهاجم شرقی، ضرورت توجه بیشتر به خراسان را می‌طلبید. به گونه‌ای که «در میان شاهنشاهان ساسانی شاهپور اول، هرمز اول، وهرام اول، وهرام دوم پیش از جلوس، حکومت خراسان و عنوان پادشاهی کوشان را داشتند».[1] مرکز نظامی ساسانیان در مشرق خراسان، شهر مرو بود[2].این شهر نقطهٔ برخورد و ارتباط شرق با غرب آسیا به شمار می‌رفت. علاوه برآن، ویژگیهای اقتصادی و فرهنگی این منطقه، بر اهمیت سیاسی آن می‌افزود. آن چنان که خراسان به عنوان مرکز ثقل تجارت ساسانی، محل عبور کالا و کسب درآمد انحصاری دولت از طریق جاده ابریشم به حساب می‌آمد.

بدین شکل قبل از سقوط دولت ساسانی خراسان از جایگاه اقتصادی، اجتماعی و مذهبی ارزشمندی در این امپراتوری برخوردار بوده است. در پرتو همین موقعیت ویژه، خراسان از زمینه‌های قدرتمند سیاسی نیز برخوردار گردید. اَعراب مسلمان نیز با درک این اهمیت و بنا بر نیازمندیهای سیاسی و اقتصادی خویش، مسأله فتح بلاد شرقی و به ویژه خراسان را در اولویت قرار دادند و در همان دهه‌های آغازین قرن اول هجری، بنای هجوم و تسخیر خراسان را گذاشتند. بدین ترتیب، خراسان در دوران اسلامی نیز، همچون گذشته موقعیت والا و حسّاس خود را حفظ کرد. حوادث رخ داده در روزگاران بعد از فتح خراسان به درستی نشان می‌دهد که این ناحیه می‌تواند در قرون نخستین هجری نیز مرکز ثقل سیاسی، اقتصادی و مذهبی در برابر عراق به حساب آید.

۱ـ آرتور کریستن سن، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۰)، چاپ هفتم، صص ۱۵۵-۱۵۶.

۲ـ ریچارد نلسون فرای، عصر زرین فرهنگ *ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، (تهران: انتشارات صدا و سیما، ۱۳۶۳)، چاپ دوم، ص ۴۷.

ورود اسلام به خراسان و قیامهای ضد اموی

قرارگرفتن دولت وسیع و مقتدر ساسانی در همسایگی قدرت نوپای اسلام، دیر یا زود موجبات تصادم جدّی میان دو قدرت فرسوده و تازه نَفَس را فراهم می‌آورد. نامهٔ پیامبر اسلام (ص) در سال هفتم هجری به خسرو پرویز در دعوت او به اسلام با مخالفت و واکنش وی همراه بود. این امر، تکلیف مسلمانان را برای جهاد در برابر امپراتوری ایران روشن کرده بود. هر چند پیش از آن اتحاد کوتاه مدت اقوام عرب، در جنگ ذوقار نشان داده بود که پیروزی بر قدرت مقتدر ساسانی نیز دور از دسترس نیست. اما ظهور اسلام و اتحاد اَعراب تحت تأثیر اندیشه‌های این دین، آنان را در حمله به ایران راسخ ترکرد.

اوضاع نابسامان دولت ساسانی بیش از هر چیز به سقوط این دولت کمک می‌کرد. از میان عوامل مختلفی که بارها مورد بحث مورخان قرارگرفته، فرسایش و تحلیل قدرت امپراتوری ایران پس از سالها جنگ با رومیان، به همراه آشفتگی‌های ناشی از امر جانشینی بعد از مرگ خسرو پرویز را مهم‌ترین عوامل ضعف و سقوط دولت ساسانی در مقابل مسلمانان دانسته‌اند.

نخستین برخورد میان اعراب و ایرانیان در ایام خلافت ابوبکر در سال ۱۱ ﻫ / ۶۳۲ م به وقوع پیوست. مثنی‌بن حارث شیبانی، به فرمان ابوبکر در محرّم سال ۱۲ ﻫ/ ۶۳۳ م به حیره حمله کرد. با فتح آن ناحیه، کلید تصرف بین النهرین به دست مسلمانان افتاد.

نبرد سرنوشت ساز قادسیه در مغرب حیره در جمادی الاول سال ۱۶ ﻫ/ ۶۳۷م بین دو سپاه ایران و اعراب مسلمان به وقوع پیوست. دو طرف هفته‌ها در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند و سرانجام این جنگ که سه یا چهار شبانه روز با شدت تمام ادامه داشت، به پیروزی اَعرابِ مسلمان انجامید. غنایم این جنگ بیش از حدّ تصور بود. این امر به طور مسلّم در حمله‌های بعدی مسلمانان به سوی شرق بی تأثیر نبوده است. به دنبال فتح تیسفون، اهواز، جندی شاپور و خوزستان نیز به تصرف مسلمانان درآمد.

پیکار نهاوند در سال ۲۱ ﻫ / ۶۴۲ م آخرین زورآزمایی میان ایرانیان و مسلمانان بود که به پیروزی اعراب مسلمان منجر شد. این فتح، از سوی اعراب فتح‌الفتوح خوانده شده است. با این شکست، آخرین مقاومت متشکل ایرانیان در برابر اعراب مسلمان درهم

کوبیده شد. در طی ده سال بعد از جنگ نهاوند، بیشتر قلمرو دولت ساسانی در فلات ایران به تصرف مسلمانان درآمد.

با مرگ یزدگرد پادشاه ساسانی در مرو، عثمان، عبداللهبن عامر و سعیدبن عاص را فرماندار بصره و کوفه کرده بود و به آن دو نوشت که هر کدام از شما زودتر به خراسان پیشدستی کند، حکومت خراسان از آن او خواهد بود.[۱] پیش از آنها در زمان خلافت عمر، سپاه اسلام به فرماندهی عبداللهبن بدیل‌بن ورقاء خزاعی تا طبس که دروازه‌های جنوبی خراسان بود پیشروی کرده بودند.[۲] منابعی چون طبری و ابن اثیر در روایات پراکنده خود، اشاره به فتح خراسان در سال ۲۲ه/ ۶۴۲م دارند، اما مورخان بسیاری تصریح کرده‌اند که فتح خراسان به دست عبداللهبن عامر و در دوران خلافت عثمان صورت گرفته است.[۳]

آنچه منابع، پیرامون فتوحات مسلمانان توسط ابن عامر در خراسان گزارش داده‌اند، تا منطقهٔ بلخ بوده است. هیچ یک از مورخان به عبور مسلمانان از رود جیحون در زمان خلافت عثمان اشاره نکرده‌اند. ابن عامر و لشکریان او در طی چند ماه، سرزمینهای خراسان را فتح کردند. سعیدبن العاص که از جانب دیگر عازم خراسان شده بود، در قومس خبر موفقیتهای ابن عامر را شنید و به کوفه بازگشت. فتوحات عبداللهبن عامر در خراسان چنان بود که مردم گفتند:

«هیچ کس چندان فتح که تو کرده‌ای نکرده که فارس و کرمان و سیستان و همهٔ خراسان را گشوده‌ای. گفت باید به سپاسداری خدا از این‌جا مُحرم شوم و آهنگ عمره کنم و از نیشابور احرام عمره بست... (و) قیس‌بن هیثم را در خراسان جانشین خویش کرد».[۴]

۱ـ احمدبن واضح یعقوبی ،تاریخ یعقوبی،ترجمه محمدابراهیم آیتی،(تهران: علمی و فرهنگی،۱۳۷۱)،ج۲، ص ۵۹.

۲ـ احمدبن یحیی بلاذری، فتوح *البلدان*، بخش مربوط به ایران، ترجمه آذرتاش آذرنوش، (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶)، ص ۱۴۲.

۳ـ *فتوح‌البلدان*، صص ۲۸۵-۲۸۶؛ همچنین ر.ک: ابن اعثم کوفی، *الفتوح*، ترجمه احمد مستوفی هروی، مصحح غلامرضا طباطبایی مجد، (تهران: انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲)، ص ۲۸۲.

۴ـ محمدبن جریر طبری، *تاریخ طبری*،ترجمه ابوالقاسم پاینده،(تهران، اساطیر،۱۳۶۹) ج ۵، ص ۲۱۷۱.

با وجود پیروزیها و فتوحات مسلمانان در خراسان، هنوز بسیاری از شهرها تن به مصالحهٔ کامل و اطاعت از اعراب نداده بودند که شورشهای ضد عربی، بعضی از این شهرها و نواحی مختلف را فراگرفت. فاتحان مسلمان عرب در رویارویی با شورشیان با آنان به شدت برخورد کردند و این برخورد منجر به سلطهٔ مجدد آنان در این شهرها شد.

به دنبال مرگ یزدگرد، یک حرکت وسیع مخالف در خراسان در سال ۳۲ ه‍ / ۳-۶۵۲م. برپا شد. این ناراضیان به رهبری شخصی به نام قارن و از شهرهای طبسین، بادغیس، هرات، و قهستان بودند. شمار این افراد را منابع تا چهل هزار نفر ذکر کرده‌اند. عبدالله‌بن خازم، مأمور سرکوب این شورش گردید. او با تلاش زیاد توانست به محل استقرار سپاهیان قارن یورش ببرد و با کشتن و اسارتِ بسیاری از یاران قارن، او را نیز به قتل برساند. قتل قارن در این هنگام به منزلهٔ خاموش ساختن آتشی عظیم بود که همچون زنگ خطری مناسب، اعراب را نسبت به ادارهٔ سرزمینهای ایرانی واقف و آگاه‌تر کرد. عبدالله‌بن خازم، پس از سرکوبی شورش قارن، به پاس این خدمت بزرگ، بر امارت خراسان ابقا شد.[۱]

معاویه ابتدا عبدالله‌بن عامر را به حکومت بصره گمارد که خراسان نیز تحت نفوذ و ادارهٔ وی بود، اما سه سال بعد، او را عزل و زیادبن ابیه را به حکومت خراسان و سیستان گمارد. زیاد در سال ۴۵ ه‍ /۶۶۵ م برای کنترل بهتر، خراسان را به چهار بخش تقسیم کرد.[۲] مرو، نیشابور، فاریاب، هرات و هر منطقه را به یکی از سردارانش سپرد. بعد از زیاد، پسرش عبیدالله به حکومت خراسان رسید. وی با بیست هزار تن به ماوراءالنهر حمله کرد و موفق شد اموال و غنایم فراوان به دست آورد.[۳] بعد از او سعیدبن عثمان و

۱ـ برای آگاهی بیشتر ر. ک: *تاریخ طبری*، ج ۵، صص ۲۱۷۲-۲۱۷۱؛ ابوبکر احمدبن احمدابن فقیه، ترجمهٔ *مختصرالبلدان*، ترجمهٔ ح. مسعود، (تهران: بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۹)، ص ۱۵۱؛ حاجی خلیفهٔ چلبی، ترجمهٔ *تقویم التواریخ*، به تصحیح میر هاشم محدث، (تهران: احیاء کتب، ۱۳۷۶)، ص ۴۳.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۷، صص ۲۷۹۰-۲۷۹۱؛ عزالدین ابن اثیر، *تاریخ کامل* (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، ترجمهٔ عباس خلیلی (تهران: علمی، ۱۳۵۱)، ج ۴، ص ۳۲۳.

۳ـ فتوح *البلدان*، ص ۲۹۵.

سپس سلم‌بن زیاد ولایتدار خراسان شدند. به روایت منابع، سلم رضایت مردم خراسان را جلب کرد و اعمال نیک انجام داد، «مردم خراسان هیچ امیری را مانند سلم‌بن زیاد دوست نداشته بودند و در آن سالها که سلم در خراسان بود، بیشتر از بیست هزار مولود را به خاطر دوستی که با سلم داشتند، سلم نام کردند».[1] سلم به دنبال قیام عبدالله‌بن زبیر در حجاز، حکومت خراسان را به عبدالله‌بن خازم داد و او به علت مخالفت با عبدالملک‌بن مروان به وسیلهٔ بحیربن ورقاء کشته شد. اختلاف میان سران قبیلهٔ بنی تمیم در این زمان سبب شد تا بزرگان خراسان نامه به خلیفه بنویسند که «خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت و عبدالملک، بحیر را عزل کرد و امیه را به جای او فرستاد».[2] در دوران حکومت امیه در خراسان، اختلافات داخلی میان قبایل عرب در مرو شدّت گرفت و برای اولین بار ایرانیان در منازعات میان عربها دخالت کردند. طبری اشاره می‌کند که حریث‌بن قطبه از موالی خزاعه در سپاه امیه علیه بکیربن وشاح می‌جنگید.[3] امیه هفت سال حاکم خراسان بود و سرانجام با حیله‌های حجاج، عبدالملک او را برکنار کرد. هنگامی که حجاج حکومت خراسان و سیستان را نیز به دست گرفت، مهلب‌بن ابی‌صفره را به خراسان فرستاد. او پیش از مرگش، پسرش یزید را جانشین خود کرد. وی نیز چهار سال حکومت خراسان را بر عهده داشت، اما حجاج سرانجام قتیبةبن مسلم باهلی را به حکومت خراسان گمارد و «هیچ یک از عمّال عرب که پیش از او به این ایالت آمده بودند، به اندازهٔ او با مردم جور و ستم و غدر و پیمان شکنی ننمودند».[4] به طور مسلّم او در خراسان همان سیاست‌های حجاج را در پیش گرفته بود. با روی کار آمدن سلیمان‌بن عبدالملک در سال ۹۶ه/ ۷۱۵م وکیع‌بن اسود، به حکومت خراسان انتخاب شد و او سیاست ترس و

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۷، ص ۳۱۷۲.

۲ـ ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاک‌بن محمود گردیزی، *تاریخ گردیزی*، به‌تصحیح عبدالحی حبیبی، (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ص ۲۴۳.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۸، ص ۳۶۵۵.

۴ـ غلامحسین صدیقی، *جنبشهای دینی ایران در قرنهای دوم و سوم هجری*، (تهران: پاژنگ، ۱۳۷۵)، ص ۴۷.

وحشت را در پیش گرفت و گفت: «عقوبت من تازیانه و چوب نبود، الا به شمشیر».[1] سیاست وکیع در خراسان سبب شد تا سلیمان برای بار دوم یزیدبن مهلب را به خراسان بفرستد و او پس از ورود به خراسان به مجازات وکیع و بستگان قتیبه اقدام کرد. اما خود، توسط عمربن عبدالعزیز خلیفهٔ جدید اموی خلع شد.

عمربن عبدالعزیز، عمربن جراح‌بن عبدالله حکمی را در سال ۹۹ ه / ۷۱۷ م به حکومت خراسان منصوب کرد و به او نوشت: هرکه نماز می‌خواند، جزیه را از او بردار. اما او به راحتی حاضر به پیروی از سیاست‌های خلیفه نبود و با عصبیت در میان مردم رفتار می‌کرد، حتی در توجیه سیاست خود به خلیفه نوشت: «اصلاح اهل خراسان جز به شمشیر نشاید».[2] ستمگری ابن‌جراح باعث خلع وی شد و خلیفه بعد از او عبدالرحمان‌بن نعیم را به خراسان فرستاد. با مرگ عمربن عبدالعزیز، سیاست مساوات طلبانهٔ وی از بین رفت و خلیفه یزیدبن عبدالملک، ابتدا سعیدبن عبدالعزیز و سپس عمربن هبیره را به حکومت خراسان گمارد. با قدرت یافتن خلیفه هشام‌بن عبدالملک، اشرس‌بن‌عبدالله سلمی به حکومت خراسان فرستاده شد. او حاکمی مطلوب برای اداره خراسان به حساب می‌آمد، چراکه به امور کوچک و بزرگ به تنهایی رسیدگی می‌کرد. به همین سبب با ورود او به خراسان مردمان از خوشحالی تبریک گفتند.[3] سیاستهای او اگر چه در گسترش اسلام به سمت ماوراءالنهر مؤثر بود، اما به علت کاهش درآمد حاصل از خراسان وی مجبور به پیش گرفتن همان سیاست عمربن جراح‌بن عبدالله در فشار بر مردم شد. او به عاملان خود دستور داد تا از هر کس حتی کسانی که اسلام آورده‌اند، چون گذشته خراج بگیرند.[4] عمّال وی در گرفتن جزیه سختگیری کردند و به ایرانیان سخت گرفتند آن چنان که «اشرس تازیان خراسان را وظیفهٔ فزون‌تر معین فرمود (و) دهقانان

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۵۰.

۲ـ *فتوح البلدان*، ص ۳۱۶.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۹، ص ۴۰۹۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۸، ص ۴۱.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۹، ص ۴۰۹۴؛ *تاریخ کامل*،ج ۸، ص ۴۶.

را خوار داشت».[1] و این امر باعث شورش مردم سغد و بخارا بر ضد او شد. سرانجام هشام خلیفه اموی در سال ۱۱۱ ﻫ / ۷۲۹ م اشرس را خلع و جنیدبن عبدالله‌بن مری را جانشین او کرد. جنید با حضور خود در خراسان با ترکان درگیر شد و بعضی از شهرها را از دست آنها آزاد کرد. در سال آخر حکومت او، قحطی و گرسنگی سختی در خراسان افتاد.[2] با وفات جنید، قیام بزرگی قبل از حضور عباسیان در خراسان به وقوع پیوست.

در سال ۱۱۵ ﻫ/۷۳۳ م حارث‌بن سریج، مردم را به حکومت خدا و سنت پیامبرﷺ فرا خواند و نیز مراعات حال ذمّیان و مردم را وعده داد. قیام او بر ضد تبعیضهای حکام اموی سبب شد تا بسیاری از ایرانیان به او بپیوندند. او با شصت هزار سپاهی که به دور خود جمع کرده بود، توانست بر بخش بزرگی از خراسان مسلط شود.[3] در سال ۱۱۷ﻫ /۷۳۵م هشام، عاصم‌بن عبدالله را از حکومت خراسان بر کنار کرد. علت این امر صلح و ارتباط عاصم والی اموی با شورشیان بود.[4] به دنبال این آشفتگیها، هشام، خراسان را به قلمرو خالدبن عبدالله در کوفه ضمیمه کرد و او نیز برادرش اسدبن عبدالله را به حکومت خراسان فرستاد.

اسدبن عبدالله با ورود به خراسان به تعقیب حارث‌بن سریج در ماوراءالنهر پرداخت و شهرهایی را که از وی حمایت کرده بودند، تسخیر کرد. حارث از مقابل وی فرار کرد و در طخارستان به خاقانِ تُرک پیوست. اسدبن عبدالله بعد از آن سپاهی به فرماندهی جدیع کرمانی به جنگ حارث اعزام کرد. وی موفق شد برگروهی از اصحاب حارث غالب آید و آنها را به شدت مجازات کند.[5] در سال ۱۲۰ﻫ/ ۷۳۸م اسدبن عبدالله حاکم خراسان در بلخ درگذشت و خلیفه بعد از او نصربن سیار را به حکومت خراسان برگزید. حارث‌بن سریج تا سال ۱۲۸ﻫ/ ۶-۷۴۵م زنده بود و با والیان کشمکش می‌کرد. گاه به

۱ـ *فتوح البلدان*، ص ۳۱۹.

۲ـ *تاریخ طبری*،ج ۹، ص ۴۱۳۸؛ *تاریخ کامل*، ج ۸، ص ۸۰.

۳ـ *تاریخ طبری* ،ج ۹ ،ص ۴۱۴۳؛ *تاریخ کامل*، ج ۸،صص ۸۱-۸۲.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۵۸، *تاریخ طبری*، ج ۹، ص ۴۱۵۸.

۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۸، ص ۹۶.

نصر می‌پیوست، تا از او در نزد خلیفه شفاعت کند و زمانی به جدیع کرمانی می‌پیوست و به کمک او به جنگ نصر می‌رفت.[۱]

در واقع قیام حارث زمینه را برای پیشرفت جنبش ابومسلم در خراسان هموار ساخت و در بحبوحهٔ این مجادله‌ها، ابومسلم با بهره یافتن از شرایط مساعد خراسان، آشکارا قیام ضد اموی خود را از مرو آغاز کرد. وی توانست انتقام تمامی قیامهای ناکامِ ضدّ اموی را با استفاده از تمامی امکانات موجود در خراسان از حکّامِ اموی بگیرد.

اهمیت خراسان برای دعوت بنی عباس

با توجه به آنچه پیرامون نحوه حکومت والیان اموی در خراسان بیان شد مشخص می‌شود که فشار و ستم والیان بر موالی خراسان، گاه از حدّ معمول افزون‌تر بود و اهل ذمّه و تازه مسلمانان از امویان و مأموران آنها ستم فراوان می‌کشیدند، چرا که والیان دریافته بودند به سرعت جای خود را به دیگری خواهند داد. همین امر آنان را وسوسه می‌کرد تا در فرصت مقتضی مردم را استثمار کنند و جیب خود را پر سازند. اموالی که عبیدالله‌بن زیاد، سعیدبن عثمان، قتیبةبن مسلم و دیگران از خراسان به یغما بردند، زبانزد بود.[۲] این ثروتها جز با فشار بر ایرانیان فراهم نمی‌آمد. در خراسان اهل ذمه که اسلام می‌آوردند، باز مجبور به پرداخت جزیه بودند. این مسأله، در حمایت گروههای مختلف از عباسیان که شعار مساوات را سر می‌دادند، مؤثر بود، چنان که پیش از این حارث‌بن سریج در وعده مدارا با اهل ذمه طرفداران زیادی پیدا کرده بود.[۳] در واقع داعیان آغازین عباسی در خراسان خود این شرایط را دریافته بودند و به موفقیت کار خود نیز امیدوار بودند، تا آن‌جا که در گزارش به محمدبن علی اعلام کردند: در خراسان بذری کاشته‌اند که به هنگام ثمر خواهد داد.[۴]

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۰، صص ۴۴۹۰-۴۴۹۴.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۳۸و۲۴۸؛ *فتوح البلدان*، صص ۲۹۵- ۲۹۷.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۹، ص ۴۱۴۳؛ *تاریخ کامل*، ج ۸، صص ۸۱-۸۲.

۴ـ احمدبن داود دینوری ،*اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی،(تهران:نشر نی، ۱۳۶۶)،ص ۷۶.

علاقهٔ گروههایی از مردم خراسان به اهل بیت و حمایت آنان از زید و یحیی سبب شد تا عباسیان از گرایشهای شیعی مردم خراسان استفاده کنند و شعار «الرضا من آل محمد» را برای تبلیغ خود برگزینند. این شعار چند پهلو بدون ذکر نام رهبر قیام، تأثیر مهمی در ایجاد وحدت میان علویان و طرفداران نهضت جدید عباسی ایجاد کرد.

در مجموع بایستی اذعان داشت که اتحاد و هماهنگی در همهٔ شهرهای خراسان، از عوامل دیگر پیشرفت نهضت عباسی به شمار می‌آمد تا آن‌جا که هواداران عباسی از سراسر خراسان به ویژه از شهرهای نیشابور، طالقان و مروالرود پشتیبانی می‌شدند. این گشاده رویی خراسانیان در برابر تبلیغات عباسیان حکایت از همخوانی شعارهای آنان با خواسته‌های مردم خراسان داشت.

در همین راستا خراسانیان اگر چه در کار خود کامیاب شدند و با نام ابناء الدوله معروف گشتند، ولی به دنبال پیروزی نهضت و مرگ ابومسلم، محیطی مملو از کشاکش‌های سیاسی در خراسان پدیدار گشت که می‌توانست تجدید نظر خراسانیان را نسبت به خلافت عباسی در پی داشته باشد. همین امر، ضرورتِ وجودِ یک حکومت ایرانی را در خراسان فراهم آورد.

در سال ۱۰۰ ه‍/۲-۷۲۱م کار دعوت عباسی در خراسان آغاز گشت. نخست دوازده نقیب در این منطقه کار دعوت را آغاز کردند و رهبری دعوت در این زمان بر عهدهٔ سلیمان‌بن کثیر بود. اما در سال ۱۲۸ ه‍/۷۴۶م ابراهیم امام، ابومسلم را به خراسان فرستاد و کار دعوت را به او واگذاشت.[1] روایات مختلفی در باب تبار و نسب ابومسلم آورده‌اند. از آن میان نوشته‌اند که وی در اصفهان متولد شد و در زندان کوفه با نقیبان عباسی آشنا گشت و برای همکاری با آنان اعلام آمادگی کرد. بنابر مصلحت، ابراهیم امام، نام وی را عبدالرحمن‌بن مسلم و کنیه‌اش را ابومسلم گذاشت.[2] ورود ابومسلم به خراسان با استقبال نقبا و به خصوص سلیمان‌بن کثیر همراه نبود. اما وی با درایت خود

۱ـ *اخبار الطوال*، ص ۳۸۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۸، ص ۲۶۵.

۲ـ *تاریخ کامل*، صص ۱۵۹-۱۶۰؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۰۰.

توانست همهٔ نیروهای عباسی را به سوی خود جلب و آنان را آمادهٔ بسیج و قیام همگانی کند. او سرانجام با بهره گرفتن از همهٔ عوامل مستعد و مناسب خراسان در رمضان سال ۱۲۹ ه/ ۷۴۷ م در دهکدهٔ سفیدنج از توابع مرو، قیام خود را آشکار کرد. وی برای آگاه‌کردن مردم از آغاز قیام خود، دستور داد تا آتش زیادی برافروزند. با آگاهی مردم خراسان از شروع قیام، آنان گروه گروه راه سفیدنج را در پیش گرفتند، به گونه‌ای که در یک شب ساکنان شصت قریه از دهکده‌های حوالی مرو به او پیوستند. نخستین نبرد میان سیاه جامگان و نیروهای اموی در سیزده شوال ۱۲۹ ه / بیست و هفتم ژوئن ۷۴۷ م با شکست امویان همراه بود. ابومسلم در نهم جمادی الاولی سال ۱۳۰ ه/ پانزدهم ژانویهٔ ۷۴۸ م مرو، مقر حکومت خراسان را فتح کرد.[۱] به دنبال آن، شهرهای خراسان یکایک به تصرف سپاهیان ابومسلم در آمدند. در این میان، رهبران نهضت نیز می‌کوشیدند تا با یادآوری افتخارات ایرانیان، نقطهٔ اتّکای خود را بیشتر بر خراسانیان قرار دهند؛ زیرا آنها در واقع، مایهٔ اصلی این دعوت بودند. به همین دلیل، قحطبهٔ طائی خطبه‌ای در خراسان خواند و از تباهکاریها و ستم امویان سخن گفت و با یادآوری گذشتهٔ پرشکوه ایرانیان، آنها را برای انتقام کشیدن و گرفتن داد از امویان بر انگیخت.[۲] دعات عباسی برای پیشرفت دعوت وظیفه داشتند خود را به هرفردی از خراسانیان نزدیک کنند. در نتیجه و اهمیت این کار، بعدها منصور خلیفهٔ عباسی، خود، اعتراف کرده بود که:

«ای مردم خراسان شما پیروان و یاران و اهل دعوت ما هستید... خداوند شما را به پیروی و یاری ما برانگیخت و به کمک شما عزت ما را تجدید کرد و حق ما را آشکار کرد».[۳]

بدین ترتیب خراسان از همان آغاز جایگاه طبیعی پیشرفت جنبش عباسیان تلقی شد. نصربن سیار در سال ۱۳۰ه/۷۴۸م مجبور به ترک خراسان شد، و در

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۰، صص ۴۵۳۲ ـ ۴۵۳۹؛ *اخبارالطوال*، صص ۴۰۲-۴۰۳.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۰، ص ۴۵۶۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۱۶.

۳ـ علی‌بن حسین مسعودی، *مروج الذهب*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰)، چاپ چهارم، ج ۲، صص ۳۰۴-۳۰۵.

سال ۱۳۱ه‍./۹-۷۴۸ م در ساوه درگذشت. پیروزیهای پی‌درپی قحطبه و سپس پسرش حسن‌بن قحطبه و سپاهیان ابومسلم سرانجام به تصرف کوفه انجامید. طرفداران عباسیان به رهبری ابوسلمه خلال در این شهر پرچم سیاه عباسی را بر افراشتند و ابوالعباس سفاح به عنوان نخستین خلیفهٔ عباسی برگزیده شد.[1] پس از آن در نبرد زاب که بزرگ‌ترین زورآزمایی میان مروان و سپاه عباسی به شمار می‌رفت، مروان شکست خورد و به غرب متواری شد. سرانجام وی در مصر به دست سپاهیان عباسی کشته شد و سرش را برای سفاح به عراق فرستادند.[2]

ابومسلم در تمام این مدت در خراسان مانده بود و به تقویت پایه‌های قدرت خویش می‌پرداخت. رابطهٔ او با خلیفه، رابطهٔ خادم و مخدوم نبود. به همین جهت، هر بار که منصور با انگیزه‌ای خاص به خراسان سفر می‌کرد، آزردگی وی از ابومسلم بیشتر می‌شد. کُشتنِ سلیمان بن کثیر، یکی از بزرگ‌ترین نقیبان عباسی، در مقابل چشمان منصور در خراسان بر خشم او افزود و هنگامی‌که اطاعت محض مردان ابومسلم از وی را دید، که او را «تمثال ذات حق می‌پنداشتند»[3]، بر اضطراب و وحشتش از ابومسلم افزوده شد. به این دلیل و با توجه به‌گزارش منابع، سفاح با اصرار منصور چندین بار قصد کشتن ابومسلم را کرد،[4] که هر بار ترس و احتیاط سفاح، مانع از انجام این کار شد. در مجموع، عوامل متعددی در تیرگی روابط منصور با ابومسلم نقش داشتند. هنگامی که ابومسلم و منصور در سفر حج بودند، خبر مرگ سفاح را شنیدند. به خلافت رسیدن منصور برای ابومسلم بسیار گران تمام شد، زیرا دور از خراسان و نیروهایش می‌توانست مورد خشم دشمن کینه‌توز خود واقع شود، اما خروج عبدالله‌بن علی اندیشهٔ قتل ابومسلم را تا مدتی

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۴۶۱۸؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۳۶.

۲ـ ابوعلی بلعمی، *تاریخ نامهٔ طبری*، به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، (تهران: نشر نو، ۱۳۶۶)،ج ۲، ص ۱۰۴۹.

۳ـ برتولد اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴)، چاپ دوم، ج ۱، ص ۷۸.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، صص ۴۶۷۹-۴۶۷۸؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، صص ۹۱-۹۲.

در ذهن منصور مسکوت گذاشت.[1] هرچند ابومسلم به بهانهٔ اهمیت بیشتر خراسان[2] و ترس از خلیفه قصد داشت به سرعت از عراق خارج شود، اما چاره‌ای جز جنگ با عبدالله‌بن علی نداشت. به دنبال این جنگ و پیروزی ابومسلم بر عبدالله‌بن علی ـ عموی منصور ـ ثروت کلان سپاه وی به دست ابومسلم افتاد. منصور، مولای خود ابوالخصیب را برای ثبت غنایم به نزد ابومسلم فرستاد. ابومسلم از این کار که ناشی از بی اعتمادی منصور بود، خشمگین شد و گفت: چگونه بر جانها امین هستم و در اموال خائنم[3]، و از فرط ناراحتی، فرستادهٔ خلیفه را تهدید به مرگ کرد. ابومسلم بعد از این پیروزی به سمت خراسان حرکت کرد، ولی منصور از ترس شورش وی، حکومت مصر و شام را به او پیشنهاد کرد، اما از همان آغاز معلوم بود که ابومسلم این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت. او در این خصوص به فرستادهٔ منصور گفته بود: خراسان از آنِ من است، آن گاه مرا حکومت شام و مصر می‌دهد؟[4] حرکت ابومسلم به سوی خراسان، نوعی تمرّد علنی از دستور منصور بود و منصور، خود، دریافته بود اگر در عراق جلو ابومسلم را نگیرد، هرگز بدو دست نخواهد یافت.او می‌ترسید تا ابومسلم در خراسان ـ که قلب تپنده خلافت بود ـ شورش کند و احیاناً این منطقه بسیار با اهمیت را یا از آنِ خود کند و یا دست کم تا مدتها دست خلیفه را از این خوان نعمت کوتاه نماید. علاوه بر آن تلاش مداوم منصور در برخورد با ابومسلم از ترس و نفرتی حکایت می‌کرد که بر اثر رفتار غرور آمیز ابومسلم در او به وجود آمده بود. این شرایط، آتش انتقام را در وجود خلیفهٔ عباسی شعله ور کرد. منصور با فرستادن نامه‌ای ابومسلم را به دربار فراخواند، اما ابومسلم به سخنی کوتاه اکتفا کرد که دیگر دشمنی برای خلیفه نمانده که به وجود او نیاز باشد و مثالی از شاهان ساسانی زد که هرگاه فتنه‌ها فرونشیند، وزیران به خطر می‌افتند.[5] منصور در آخرین

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۴۶۸۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۹۷.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۵۳.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۴۶۹۶؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۱۰۲؛ *تاریخ یعقوبی*،ج ۲،ص ۳۵۴.

۴ـ *تاریخ نامهٔ طبری*، ج ۲، ص ۱۰۸۲؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۵۳.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، صص ۴۶۹۶-۴۶۹۷؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۱۰۳.

ترفند خود، هیأتی از درباریان را به نزد ابومسلم فرستاد تا به هر شکل ممکن او را بفریبند و نسبت به خلیفه امیدوار کنند. روایت منابع در رشوه دادن خلیفه به یاران نزدیک ابومسلم[۱]، می‌تواند دلیلی در تسلیم شدن ناباورانهٔ ابومسلم به این خواست خلیفه باشد. حضور ابومسلم در نزد خلیفه، نمایانگرِ همان انتظار معمول و ترسی بود که از مدتها قبل ابومسلم را نسبت به پذیرش دعوت خلیفه دو دل کرده بود. منصور که برای کشتن ابومسلم به شدت بی قرار بود، به سختی با توصیه‌های اطرافیانش چند روزی را برای استراحت به او مهلت داد. اما بی‌درنگ در دیدار دوم خود، شروع به خرده‌گیری و انتقاد از رفتار ابومسلم کرد. بسیاری از سخنان وی حکایت از کینه‌های شخصی داشت و چون از سخنان و جواب ابومسلم در خشم شد، دستانش را بر هم کوفت و نگهبانانی که در پشت پرده پنهان شده بودند، ظاهر شده، با ضربه‌های شمشیر او را کشتند.[۲]

فرجام ابومسلم و رویگردانی خراسانیان از عباسیان

مرگ ابومسلم دغدغهٔ بزرگ منصور را برطرف کرد، تا آن جاکه جعفربن حنظله به او گفت: آغاز خلافت خود را از امروز قرار ده.[۳] پس از این واقعه، منصور فرصت یافت تا قدرت مطلقه و حکومت نیرومندی را به وجود آورد که نتیجهٔ آن تحقق نیافتن اندیشهٔ خود مختاری خراسان برای مدتها تا عصر مأمون بود. در این میان، گروهی از خراسانیان که در بغداد بودند، به خلیفهٔ جدید وفادار ماندند و موقعیت خود را در همراهی با خلافت و به دست گرفتن امور دیوانی دانستند. اما خراسان به دنبال مرگ ابومسلم دستخوش تحولات دیگر گردید. شورشهای پیاپی، ارتباط نزدیک ابومسلم را با دوستداران و فداییان او در خراسان نشان می‌داد. انتقام خون ابومسلم حرکتی بود که به بهانه‌های مختلف از سوی طرفداران وی در خراسان بر پا شد و آغاز مبارزات پیاپی

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۴۷۰۰؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۲۹۴.
۲ـ *تاریخ نامهٔ طبری*، ج ۲، ص ۱۰۹۱؛ *اخبارالطوال*، ص ۴۲۲؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۵۶.
۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۴۷۱۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۱۱۱.

خراسانیان برای کسب استقلال و مخالفت با تسلط خلافت عباسی به حساب می‌آمد. تنوع و تعدد این حرکتها شاید از یک سو نشان از تأثیر شخصیت ابومسلم بر توده‌های خراسانی و همچنین واکنشی در مقابل ظلم و ستم خلافت عباسی به شمار می‌رفت.

اولین تجلی بیزاری از قتل ابومسلم در شورش سنباد نمودار گشت. شورش سنباد از نیشابور آغاز شد.[۱] وی مجوسی از این شهر بود که با ابومسلم، حقّ صحبت و خدمت قدیم داشت.[۲]

«(او) کسانی را به طلب خون بومسلم خواند و بومسلم را به خراسان شیعت بسیار بودند و این از پس کشتن بومسلم بود. به دوماه تعداد شصت هزار مرد بر این مغ گرد آمدند و روی از نشابور به عراق نهادند و تا به ری بیامدند با این سپاه».[۳]

به روایت بلعمی، دعوت سنباد به سرعت با کامیابی و استقبال مواجه شد. او بر خزانهٔ ابومسلم در ری دست یافت و چون نمی‌توانست با جمعیت انبوهی که بیشتر آنها از رعایا و روستاییان بودند، در محلی مقیم شود، بنابراین برای انجام دادن نیت اصلی خود ـ یعنی برچیدن دستگاه خلافت ـ به جانب همدان روان شد.[۴] منصور که خود پیش‌بینی این واکنشها را در خراسان داشت، جهوربن مرار عجلی را با دَه هزار نفر برای مقابله با سنباد فرستاد. عربهای مقیم جبال نیز به او پیوستند و در فاصلهٔ ری و همدان میان دو لشکر جنگی روی داد که تا چهار روز ادامه یافت. در پایان نبرد، سپاهیانِ سنباد شکست خوردند و تعداد کثیری از پیروان او کشته شدند. سنباد، خود، ما بین طبرستان و قومس کشته شد.[۵]

اگر چه این شورش که دوماه بعد از قتل ابومسلم شروع شده بود، بیش از هفتاد روز

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۴۷۱۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۱۱۶.

۲ـ نظام الملک طوسی، *سیر الملوک (سیاستنامه)*، به اهتمام هیوبرت دارک، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵)، ص ۲۷۹.

۳ـ *تاریخ نامه طبری*، ج ۲، ص ۱۰۹۳.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۴۷۱۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۱۱۶.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱،ص ۴۷۱۵؛ *تاریخ کامل*،ج ۹، ص ۱۱۷.

به طول نیانجامید، اما حرکتی مهم در راستای نا امیدی و سرخوردگی خراسانیان از نتایج انقلابشان شمرده می‌شد که همچنان یاد ابومسلم را در خاطرها زنده نگاه می‌داشت و علاقه ایرانیان را به آداب و رسوم و دیانت پیشین خود نشان می‌داد. در واقع جنبش سنباد زمینه تشکیل یک جریان سیاسی و دینی به نام بومسلمیه را برای تقویت احساسات ضد عباسی فراهم آورد.

اسحاقِ تُرک، اوّلین کسی بود که اندیشهٔ بومسلمیه را در ماوراءالنهر نشر داد. او همان دیدگاههای سنباد را تبلیغ می‌کرد. به روایت ابن‌ندیم، اسحاق مردم را به رسالت ابومسلم فرامی‌خواند و می‌گفت که او نمرده است و همچنان که زرتشت زنده است و برای اقامه دین خود ظهور خواهد کرد، وی نیز ظهور می‌کند. این آرا در جنبش اسحاق، تازگی داشت و نشانگرِ موقعیّتِ زرتشتیان و ارتباط حرکت ابومسلم با این گروه بود. اگر چه این جنبش در خراسان توفیقی نیافت، ولی در سالهای بعد، زمینهٔ قیام مقنع در ماوراءالنهر شد.[۱]

جنبش قابل ذکر دیگری که به دنبال شورش اسحاق ترک در خراسان پیدا شد، قیام استادسیس در حدود سال ۱۵۰ه/۷۶۷م در منطقهٔ بادغیس بود. اگر چه انگیزه‌های خونخواهی ابومسلم در این قیام کمتر به چشم می‌خورد، اما رهبر آن در مدت کوتاهی توانست پیروان فراوانی را به دور خود گرد آورد. بیشتر طرفداران او از مردم هرات، بادغیس و سیستان بودند. حمایت شهرهای مختلف از قیام استادسیس، نمایانگر نارضایتی و سرخوردگی و بدبینی مردم نسبت به حکومت بنی عباس و وجود زمینه‌های لازم برای قیام در خراسان بود. در نهایت نیز این شورش به وسیله خازم‌بن خزیمه درهم کوبیده شد.[۲]

قیام هاشم‌بن حکیم معروف به «المقنع» در حدود سال ۱۵۹ه/ ۷۷۶م در میان قیامهای

۱ـ ابن ندیم، *الفهرست*، ترجمه و تحقیق محمد رضا تجدد، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶)، چاپ سوم، ص۶۱۵.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۹، صص ۲۳۶-۲۳۷.

این ناحیه از اهمیت خاصی برخوردار است. این شخص در دعوت عباسیان نقش فعّال داشت و از جمله سرهنگان ابومسلم به حساب می‌آمد. او به دنبال قتل ابومسلم، ادعای پیامبری کرد. به همین دلیل، عاملانِ منصور، او را دستگیر کردند و به بغداد فرستادند. پس از رهایی از بغداد به مرو بازگشت و به تبلیغ افکار خود پرداخت. وی مدعی شد روح ابومسلم در او حلول کرده است. به دنبال آن، وی ادّعای خدایی نیز کرد.[۱] مقنع برای گسترش نهضت خود، داعیانی را به شهرهای مختلف فرستاد و پیغام داد که مردگان را زنده می‌کند و یارانش را به بهشت می‌بَرد.[۲] بیرونی معتقد است وی آیین مزدک را ترویج می‌کرده‌است.[۳] در نتیجه، این گونه تبلیغات، بسیاری از روستاییان و گروهی از تُرکان، دعوت وی را پذیرفتند. اینان در مخالفت با عباسیان ـ که رنگ سیاه، مظهرِ آنان بود ـ جامهٔ سفید بر تن کردند. کار سفید جامگان در خراسان چنان بالا گرفت که مشکلات زیادی برای عباسیان به وجود آورد. اینان به کاروانها دستبرد می‌زدند، روستاها را غارت می‌کردند و مسجدها را ویران کرده، زنان و کودکان را به اسارت می‌بردند.[۴] وحشت مردم از اقدامات مقنع باعث شکایت آنها به مهدی، خلیفهٔ عباسی شد. او حمیدبن قحطبه، امیر خراسان را مأمور دفع مقنع کرد. اما مقنع توانست از جیحون بگذرد و در ولایت کش دژ سنام را تسخیر کند. این قلعه نفوذ ناپذیر به سفید جامگان فرصت داد تا چند سال بتوانند در مقابل عاملان عباسی از خود دفاع کنند. کار مقنع و یاران او به صورت یکی از مشکلات مهم دولت عباسی در آمد.

در سال ۱۵۹ه‍/۷۷۶م حمیدبن قحطبه، والی خراسان درگذشت و مهدی خلیفه عباسی ابوعون عبدالملک‌بن یزید را والی خراسان و مأمور جنگ با مقنع کرد.[۵] هم زمان

۱ـ محمدبن جعفر نرشخی، *تاریخ بخارا*، ترجمه ابونصر القباوی، تلخیص محمدبن زفربن محمد، تصحیح مدرس رضوی، (تهران: توس، ۱۳۶۳)، ص ۹۱.

۲ـ مطهربن طاهر مقدسی، *آفرینش و تاریخ*، ترجمه و تعلیقات شفیعی کدکنی، (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۴)، مجلد چهارم تا ششم، ص ۵۸۲.

۳ـ ابوریحان بیرونی، *آثار الباقیه*، ترجمه اکبر داناسرشت، (تهران: ابن سینا، ۱۳۵۲)، ص ۲۷۳.

۴ـ *تاریخ بخارا*، ص ۹۳.

۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۲۹۶.

با نهضت مقنع، شورش یوسف‌بن ابراهیم مشهور به برم نیز در آغاز حکومت مهدی، خراسان را آشفته ساخت. این مرد در اعتراض به رفتار مهدی دعوت به امر معروف و نهی از منکر می‌کرد و توانسته بود، پیروان زیادی را به دور خود جمع کند.[۱] برم نیز همچون مقنع دعوی پیامبری کرد. او توانست بر پوشنگ، مروالرود و طالقان دست یابد. مهدی، یزیدبن‌مزید شیبانی را به دفع او فرستاد. یزید، یوسف را اسیر و به نزد مهدی فرستاد و خلیفه دست و پای او را قطع کرد.[۲] این شورش به پیشرفت کار مقنع در ماوراءالنهر، یاری بسیار رساند. در این هنگام، منطقهٔ وسیعی از خراسان را آشوب فرا گرفته بود. مهدی ابوعون را که نتوانسته بود در خراسان موفقیتی حاصل کند، عزل و معاذبن‌مسلم رازی را عامل خراسان کرد. معاذ خود پس از ترتیب دادن کارهای خراسان به جنگ مقنع و به لشکریان سعید حرشی پیوست.[۳] سرانجام سعید حرشی امیرهرات که جنگ آوری توانمند بود، قلعهٔ سنام را محاصره کرد. افزایش فشار بر پیروان مقنع سبب شد تا سی هزار تن از نیروهای او به حرشی بپیوندند.[۴] مقنع تنها با گروهی محدود از خواص خود، در قلعهٔ درونی همچنان مقاومت می‌کرد، اما چون شکست و اسارت خود را نزدیک دیدند، با نوشیدن زهر، خود را مسموم ساختند.[۵]

شورش مقنع که از جهاتی نسبت به قیامهای قبلی به بهانهٔ خونخواهی ابومسلم برای خلافت عباسی سهمگین‌تر می‌نمود، سرانجام پایان یافت. اما این آخرین حرکتی نبود که به نام ابومسلم برای مخالفت با عباسیان بر پا گشته بود. نام ابومسلم حتی سالها بعد در قیام بابک بیش از هر قیام دیگری، مایهٔ وحشت و نگرانی خلفا گردید. این قیامها نشان داد که آرام ساختن حس ایرانی‌گری و تلاش برای کسب استقلال در خراسان به راحتی

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۰۸۷؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲ـ احمدبن واضح یعقوبی ، *البلدان*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، (تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳)، ص ۸۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۲۹۷.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۸۰–۲۸۱.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۸۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۳۰۵.

۵ـ *تاریخ گردیزی*،ص ۲۸۲؛ *البلدان*، ص ۸۱.

میسر نبوده است. بنابراین، جای تعجب نیست که به دنبال سرکوبی این قیامها که اعتقاد به ابومسلم و کیش زرتشت اساس آن را تشکیل می‌داد، اکنون افکار و عقاید خوارج در شمال شرقی ایران رونق گیرد. در این ایام، فعالیت خوارج در خراسان و سیستان شدت گرفت و اینان تا عصر طاهریان از مهمترین عوامل تشنج در خراسان و سیستان به حساب می‌آمدند.

از سوی دیگر، ناکامیهای مکرر قیامهای ضد عباسی در خراسان آشکار ساخت که سلطهٔ عباسیان را در خراسان به جهت توجه ویژه آنان در این منطقه نمی‌توان به آسانی کنار زد. عباسیان خراسان را هم چون پشتوانهٔ دودمان خود و نیروهای نظامی و تأمین ضرورتهای سیاسی، نظامی حکومت خویش می‌دیدند. نقش خراسانیان در پشتیبانی از مأمون که مادری ایرانی داشت، نمایانگر این نکته است که نگرش عباسیان نسبت به خراسان متأثر از یک واقعیت و الزام بوده است.[1]

۱ـ وجود این نگرش در اندیشهٔ مأمون در انتقال پایتخت به خراسان و اولویت دادن به آن و واگذاری حکومت این ناحیه به قوی‌ترین و وفادارترین یاران خراسانی خود نیز بی‌تأثیر نبوده است.

فصل دوم

حضور خلفای عباسی در خراسان و بروز تحولات بنیادین

هارون الرشید و تقسیم خلافت عباسی

هارون‌الرشید چون خلافت را به دست گرفت، به مسأله جانشینی بعد از خود بیش از دیگران توجه کرد. این امر متأثر از تجربهٔ هارون از اسلافش در مورد حل مسأله جانشینی بود، ولی این تجربه، تأثیر نامطلوب و پیامدهای ناگواری به همراه داشت. هارون در سال ۱۷۵ه/ ۷۹۱م محمدبن زبیده، پسر پنج سالهٔ خود را ولیعهد قرار داد[۱] و او را به امین ملقّب ساخت.[۲] این امر شاید برای حذف کسانی بود که رؤیای خلافت بعد از هارون را در سر می‌پروراندند،[۳] و یا هارون در نظر داشت مسأله جانشینی خود را به شکل اساسی‌تری بنا نهد، زیرا به مشکلات جانشینی خلافت عباسی کاملاً واقف بود و می‌دانست منصور که در آغاز خلافت خود با ادعای جانشینی عبدالله‌بن علی مواجه شده بود، هرگز به وصیت برادرش سفاح مبنی بر جانشینی عیسی‌بن موسی بعد از خود عمل نکرد. مهدی نیز بر آن شده بود تا رشتهٔ جانشینی را که سلفش تعیین کرده بود، تغییر دهد. مهدی، نخستین خلیفه‌ای بود که برای هر دو پسرش بیعت گرفت و این امر مایهٔ اختلاف گشت. چنان که هادی مکرر می‌کوشید تا نظر دیگران را نسبت به خلع هارون جلب کند. این تجربه اصرار هارون را بر محکم کردن مسأله جانشینی خود بیشتر می‌کرد.

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۱۳.

۲ـ محمد میرخواند، *روضة الصفا*، ج ۱، تهذیب و تلخیص زریاب خوئی، (تهران: علمی، ۱۳۷۵)، چاپ دوم، ص ۴۵۱.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۵۲۳۹.

هارون تا سال ۱۸۳ه/ ۷۹۹م سخنی از جانشینی مأمون به میان نیاورد. به گفتهٔ برخی منابع، عدم تمایل بنی‌هاشم نسبت به مأمون در این امر مؤثر بود.[۱] اما او به تدریج بر لیاقت و درایت مأمون بیشتر آگاهی یافت. عوفی در جوامع‌الحکایات، داستان آزمودن امین و مأمون از سوی هارون را مطرح می‌کند که امین وعدهٔ انعام به غلام خود را به روزگار خلافت خود موکول کرد و مأمون خود را علاقه‌مند به قدرت یافتن بعد از مرگ هارون نشان نداد.[۲] هارون در سال ۱۸۳ه/ ۷۹۹م مسأله جانشینی مأمون را بعد از امین مطرح کرد.[۳] این مسأله تا سال ۱۸۶ه/۸۰۲م صورت قطعی پیدا نکرده بود و ظاهراً هارون تا این سال در انتخاب دقیق خود تردید داشته است.

مسعودی به مشورتهای زیاد هارون با نزدیکانش اشاره دارد که در آن نسب محمد و لیاقت مأمون عامل قطعی شدن انتخاب دو جانشین بوده است.[۴] در مجموع، مشکلات درونی و بیرونی، در ساختار خلافت موجبات تقسیم قدرت و قطعی شدن جانشینی را فراهم آورد. عواملی چون ضرورت انتخاب ولیعهد، آگاهی بر توانمندی و لیاقت اداره امور توسط مأمون، وجود نسب و حمایت هاشمیان از امین، علاقه‌مندی هارون به سهیم کردن همهٔ فرزندانش در حکومت،[۵] گستردگی خلافت عباسی، پی بردن رشید به عدم توانایی ادارهٔ امپراتوری توسط امین، وجود شورشهای پیاپی و ناآرامی در نقاط غربی و شرقی خلافت، چون شورش یمنی‌ها و مضریها در سال ۱۷۶ه/ ۷۹۲م در شام، شورش عامربن عماره در دمشق به سال ۱۷۶ه/ ۷۹۲م، شورش ولیدبن طریف حوری در سال ۱۷۹ه/ ۷۹۵م در جزیره، شورش هیصم‌بن همدانی در سال ۱۷۹ه/۷۹۵م در یمن،

۱ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۵۶.

۲ـ محمد عوفی، *جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات*، جزء اول از قسم چهارم، با مقابله و تصحیح مظاهر مصفا،(تهران:مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،۱۳۷۰)،ص ۱۹۹.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۲۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۲۷۸.

۴ـ *مروج الذهب*، ج ۲، صص ۳۵۵-۳۵۶.

۵ـ مسعودی در نظر خواهی هارون از عمانی شاعر نقل قول می‌کند که عمانی به هارون گفته بود:«امین چیز دیگری است». امّا هارون در جواب وی گفت: «به خدا که من در عبدالله دوراندیشی منصور و عبادت مهدی و عزّت نفس هادی را می‌بینم و اگر می‌خواستم، چهارمی را نیز می‌گفتم».ر.ک: *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۵۵.

ضعف در برقراری آرامش شمال آفریقا، پیدایی دولت ادریسیان و واگذاری امور آفریقا به ابراهیم‌بن اغلب، درگیری هارون با بیزانس در سال ۱۸۱ه‍/۷۹۷م، شورش حمزه در خراسان به سال ۱۷۹ه‍/۷۹۵م، اقدامات علی‌بن عیسی در خراسان که به احضار وی در سال ۱۸۳ه‍/۷۹۹م منجر شد و...[۱] عواملی هستند که در تقسیم امپراتوری میان سه فرزند هارون برای سهولت در ادارهٔ این منطقهٔ وسیع مؤثر بود.

در سال ۱۸۶ه‍/۸۰۲م که هارون به همراه سه فرزندش محمد امین، عبدالله مأمون و قاسم روانهٔ مکه شد، در آن جا برای مردم خطبه خواند و آنان را از این تصمیم خود آگاه کرد و در داخل کعبه محمد و مأمون را فرا خواند و سپس:

«عهدنامه محمد را بر وی املاء کرد و محمد، عهدنامه را نوشت و او را بر آن چه در آن است سوگند داد و عهد و پیمانها بر وی گرفت و با مأمون نیز چنان کرد و مانند آن (عهد و پیمانها را) بر وی گرفت».[۲]

هارون امارت عراق و شام و سرزمین مغرب را به محمدامین داد و به او گفت: «تو در بغداد نشین» سپس مأمون را به جانشینی امین قرار داد و از همدان تا پایان سرزمینهای مشرق را به مأمون واگذار کرد، به او نیز گفت: «تو دارالملک به مرو سپار». سرزمین جزیره و بعضی از مناطق آذربایجان و روم را به سفارش عبدالملک‌بن صالح به پسر دیگرش قاسم سپرد.[۳] هارون که تا این زمان تصمیمی برای جانشینی قاسم نداشت،[۴] به سفارش عبدالملک‌بن صالح، او را نیز شریک خلافت برادران قرار داد؛ امّا خلع و یا ابقای او را در هر زمان برعهدهٔ مأمون گذاشت.[۵]

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، صص ۴۱۵ - ۴۱۷.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۴۲۲.

۳ـ عبدالرحمن‌بن خلدون، *تاریخ ابن‌خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، (تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶)، ج ۲، ص ۳۴۷؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۱۶۴.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۸۴؛ حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲)، چاپ دوم، ص ۳۰۵.

۵ـ علی‌بن حسین مسعودی، *التنبیه و الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵)، چاپ دوم، ص ۳۲۷؛ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۳۴۷.

روایت کرده‌اند که امین وقتی در مقابل رشید سوگند یاد می‌کرد، جعفربن یحیی که سرپرست مأمون بود، به او گفت: «اگر به برادرت خیانت کنی، خدایت زبون کند».[۱] و این را سه بار تکرار کرد و او را قسم داد. بعد از نگاشتن عهدنامه‌ها گواهان معتبر، شهادت خود را در آن ثبت کردند و نسخه‌هایی از آن را به اطراف ممالک فرستادند[۲] و نیز نسخه‌ای بر در کعبه آویختند که در هنگام آویختن، آن نسخه برزمین افتاد و مردم گفتند:«این کار به زودی از آن پیش که انجام یابد، می‌شکند».[۳]

هارون در این عهدنامه، امین و مأمون را سوگندهایی سخت داد و آنها را از نظر قانونی، اخلاقی و شرعی به سختی مقیّد کرد و کفّارهٔ نقض عهد را به وضوح برای آنها بسیار سخت برشمرد.[۴] هارون هر آنچه را عرف و شرع آن زمان بود، در پیشگاه همه، تمام و کمال، برای وفاداری برادران نسبت به یکدیگر انجام داد. اما او خود ظاهراً اطمینان چندانی بردوام این پیمان نداشت. برخورد او با عبدالملک‌بن صالح و زندانی کردنش نشان ترس وی در همان آغاز از به هم خوردن رابطهٔ امین و مأمون توسط دسیسه‌چینان داشت.[۵] به روایت دینوری، هارون از زبان موسی‌بن جعفر علیه‌السلام سخنی دربارهٔ اختلاف دو برادر شنیده بود.[۶] همین نگرانی‌ها سبب شد[۷] تا در وقت عزیمت به خراسان از همه شخصیتهای لشکری و کشوری دوباره برای مأمون بیعت بگیرد.[۸] این تأکیدهای هارون بعدها در جلب حمایت مردم به سوی مأمون از جانب طاهر مؤثر بود.

۱ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۵۷؛ محمدبن عبدوس جهشیاری ،*کتاب‌الوزراء والکتاب*، با تحقیقات مصطفی سقا،ابراهیم الابیاری،ترجمه ابوالفضل طباطبایی،(تهران:بی نا،۱۳۴۷)،صص ۲۸۳-۲۸۴.

۲ـ هندوشاه نخجوانی، *تجارب السلف*، به اهتمام عباس اقبال،(تهران،کتابخانه طهوری،۱۳۴۴)، ص ۱۵۳؛*تاریخ گردیزی*، ص ۱۶۴.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۲۸۶.

۴ـ برای آگاهی از متن عهدنامه ر.ک:*تاریخ یعقوبی*، ج ۲، صص ۴۲۳ - ۴۳۰ و نیز *تاریخ طبری*، ج ۱۲، صص ۵۲۸۷ - ۵۲۹۴.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۲۳.

۶ـ *اخبار الطوال*، ص ۴۳۰.

۷ـ هارون به زبیده گفته بود:«*من بیم دارم پسر تو با عبدالله بدی کند*».ر.ک: *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۵۷.

۸ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۳۴۷؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۳۵.

تقسیم خلافت که براساس ضرورت و آگاهی انجام گرفته بود، در صورت اجرا می‌توانست آرامش را در امپراتوری برقرار سازد. پس هارون مناطق دور دست جزیره و مرزهای امپراتوری بیزانس را که احتمال ناامنی و بحران از آن جا بیشتر می‌رفت، به قاسم واگذاشت . وجود او برای حفظ این مناطق کفایت می‌کرد، ولی عراق و حجاز و بخش‌هایی از یمن را که در آن هاشمیان و طرفداران امین بیشتر بودند، به او سپرد. همچنین مناطق شرقی کشور و بالاخص خراسان را که منطقهٔ بحرانی و پرآشوب بود، به لایق‌ترین فرزندش یعنی مأمون برای برقراری آرامش واگذار کرد. این اقدام با اعتراض زبیده در واگذاری همه سپاه و سرداران به مأمون توأم بود؛ ولی هارون با خشم اعلام کرد، من قلمرو صلح را به پسر تو و ناحیه جنگ را به عبدالله داده‌ام، برای همین صاحب جنگ بیشتر به مردان و سپاه احتیاج دارد.[۱] او برای دو پسرش امتیازهای نسبتاً یکسانی در نظر گرفته بود. برای هر دو سپاه، قلمرو حکومت مشخص و درآمدهای بسیار تعیین کرده بود تا آن جا که گمان نمی‌رفت رابطهٔ آنها دگرگون شود.[۲] اما این دقت و تلاش برای عقد پیمانی سخت از جانب هارون، نتوانست ثمری برای حفظ وحدت خلافت داشته باشد و برخلاف انتظار او باعث بروز مشاجره‌هایی شد که اساس خلافت را تهدید کرد و زمینه را برای بروز تحولات چشمگیر در خراسان فراهم آورد.

دلایل عزیمت هارون به خراسان

هارون در دوران خلافت خود، دو بار عزم خراسان کرد. یک بار درسال ۱۸۹هـ/۵-۸۰۴م که برای رسیدگی به دادخواهی مردم از ظلم علی‌بن عیسی در خراسان تا ری پیش رفت و سپس به دلایلی بازگشت و بار دیگر در سال ۱۹۲ هجری بود که آشوبها و بحرانهای موجود در خراسان به ضرورت وی را راهی این دیار کرد. او از یک سو برای فرونشاندن آتش فتنه خراسان، ماوراءالنهر و سیستان، به علت ناکامی و

۱ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲ـ محمد الخضری بک، *محاضرات التاریخ الامم الاسلامیه*، (مصر: مطبعةالاستقامه، ۱۳۸۲)، ص ۱۷.

بی‌لیاقتی علی‌بن عیسی مجبور بود خود عازم خراسان شود و از سوی دیگر، در تلاش بود تا امنیت و آرامش را در امپراتوری برای ولیعهدانش فراهم آورد. بذل توجه او به مأمون و اصرارش در ایجاد آرامش و حفظ حریم قدرت وی باعث می‌شد تا در واپسین ایام عمرش برای بازگرداندن آرامش در شرق به خراسان عزیمت کند. مهمترین عواملی راکه برای حرکت هارون به خراسان می‌توان در نظر گرفت، عبارت‌اند از:

اقدامات علی‌بن عیسی در خراسان

هارون در سال ۱۷۹ه/۷۹۵م فضل‌بن یحیی را از حکومت خراسان عزل کرد. اقدامات او خاطرهٔ خوشایندی را نسبت به یک والی خوب در ذهن مردم خراسان ایجاد کرده بود. هارون بعد از فضل، منصوربن یزیدحمیری را که دایی مهدی بود، ولایتدار خراسان کرد.[۱] یعقوبی در کتاب البلدان[۲] بر خلاف روایت دیگر در کتاب تاریخ خود یادی از ولایتداری او نمی‌کند.[۳] شاید حکومت او چندان طولانی نبوده و همین امر سبب شده است تا ایام حکومت وی را مهم به شمار نیاورند. علی‌بن عیسی، فرماندهٔ نگهبانان خاصّهٔ خلیفه، در آغاز سال ۱۸۰ه/۷۹۶م علی‌رغم مخالفت یحیی به حکومت خراسان انتخاب شد.[۴] انتخاب او که به قول بیهقی «برمغایظه یحیی»[5] انجام گرفت، نتایجی ناخوشایند برای حکومت هارون و خلافت عباسی به همراه داشت. دوران حکومت یازده سالهٔ وی که ظاهراً بیشترین مدت حکمرانی در میان والیان پیشین خراسان بوده است، با بحران و آشوبهای بسیاری توأم گردید. وی «سیاست آشتی‌خواهانه و آرامی راکه فضل‌بن یحیی دنبال می‌کرد، بگردانید... و خود را بسیار بدنام و بدآوازه کرد».[6] اقدامات علی‌بن

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲،ص ۵۲۶۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۹۰.
۲ـ *البلدان*، ص ۳۰۴.
۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۳۶.
۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۳۳.
۵ـ ابوالفضل بیهقی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی‌اکبر فیاض، (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۱)،ص ۵۳۶.
۶ـ ادموند کلیفورد باسورث، *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*،ترجمه حسن انوشه (تهران:امیرکبیر،۱۳۷۷)، ص ۱۸۵.

عیسی خشم بزرگان خراسان را برانگیخت، به گونه‌ای که حسین‌بن مصعب، پدر طاهربن حسین از سوء سیاست او به هارون شکایت برد.[۱] دیگر بزرگان خراسان نیز یا خود به رشید نامه نوشتند و یا خویشاوندان متنفذ درباری خود را از اقدامات نابخردانهٔ علی در خراسان آگاه کردند.[۲] این دادخواهی و فریادهای مردم خراسان ظاهراً در آغاز بر گوش هارون کارساز نبود چنان که او «سوگند خورد که هرکس از علی تظلّم کند، آن کس را نزدیک وی فرستد».[۳] به طور قطع هدایای بی‌شماری که علی برای هارون می‌فرستاد، در جلب نظر خلیفه بسیار مؤثر افتاده بود. منابع شرح جالبی از مراسم اهدای هدایای علی‌بن عیسی به هارون‌الرشید بازگو نموده‌اند. در مجمل‌التواریخ آمده است که:

«او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامه‌ها و زر و سیم و نامه و مشک و عنبر و میوه‌های گوناگون و از قاقم و سمور و انواع آن که آن را قیاس نبود و به میدان اندر جمع آورد و همه میدان پُر بود...».[۴]

این هدایا که علی بدان وسیله خلیفه را فریفته بود، چندان باعث وجد او شد که به یحیی گفت: «این بود که می‌گفتی این مرز را بدو نسپاریم. با رأی تو مخالفت کردیم و مخالفت با تو مایهٔ برکت بود».[۵] به گزارش بیهقی یحیی جواب سختی در عاقبت به زور گرفتن این اموال از صاحبانش به هارون داد «چنان که آن هدیه بر وی منغص شد و روی ترش کرد».[۶] تحلیل یحیی‌بن خالد در این که وضع خراسان به شکلی است که باید پول به آن جا فرستاد،[۷] نه آن که دارایی‌های آن جا را به زور از مردم غصب کرد، بسیار دقیق و صحیح از کار درآمد، زیرا مدتی نگذشت که انعکاس سیاستهای غلط علی نمودار شد. به همین

۱ـ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۳۵.

۳ـ *تاریخ بیهقی*، صص ۵۳۷-۵۳۶.

۴ـ گمنام، *مجمل‌التواریخ و القصص*، تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمد رمضانی (تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۸)، ص ۳۴۴.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۳۴.

۶ـ برای آگاهی بیشتر ر.ک: *تاریخ بیهقی*، صص ۵۳۶-۵۳۹.

۷ـ *کتاب الوزراء والکتاب*، صص ۲۹۱-۲۹۰.

دلیل، اعتراضات مردم خراسان، که با شورش ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسائی در سال ۱۸۳ه/۷۹۹م بروز کرده بود، به همراه نامه علی‌بن عیسی به هارون در شرح ویرانیهای حمزه و همچنین رسیدن گزارش از قصد توطئه علی‌بن عیسی برضد هارون،[۱] سبب شد تا وی در سال ۱۸۹ه/۸۰۴م عازم خراسان شود، اما ملاقات علی‌بن عیسی با هارون و به دنبال آن تقدیم هدایای هنگفتی به هارون و نزدیکانش مانع بازخواست و عزل او شد.[۲]

هارون که خود در این وقت بر ستم علی‌بن عیسی نسبت به مردم خراسان واقف بود، بیش از هر چیز از تمرّد و مخالفت علی‌بن عیسی هراس داشت.[۳] ولی در این سفر اطمینان خاطر خلیفه از نظر فرمانبرداری علی بن عیسی حاصل شد. حوادث بعدی نشان داد که خوش‌بینی خلیفه برای بهبود اوضاع خراسان، بی‌اساس بوده است. هنوز یک سال از برگشت هارون از ری نگذشته بود که خراسان را آشوبی دیگر فراگرفت، چنان که وحشت خلیفه را دو چندان کرد و آن شورش رافع‌بن لیث‌بن نصربن سیار در سمرقند بر ضد علی‌بن عیسی در سال ۱۹۰ه/۸۰۵م بود. وی توانست تمام ناراضیان ماوراءالنهر را به دور خود جمع کند و ترکان را نیز به یاری خود بگیرد. یعقوبی می‌نویسد: چون رشید دریافت شورش رافع با طرح و نقشه علی‌بن عیسی انجام گرفته است، هرثمه را با سپاهی برای دستگیری و خلع علی‌بن عیسی فرستاد.[۴] طبری گزارشی از اقدام عیسی پسرعلی در پنهان کردن سی‌میلیون درهم، در باغ بلخ ارائه می‌دهد و آن را عاملی برای برکناری علی‌بن عیسی می‌داند، زیرا قبلاً وی ادعا کرده بود برای جنگ با رافع، زیور زنانش را

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۳۵؛ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۳۶؛ *روضة الصفا*، ج ۱، ص ۴۵۳.

۳ـ ترس مأمون از شورش علی‌بن عیسی در هنگام اعزام هرثمه به حکمرانی خراسان نیز مشهود است. او هرثمه را با فرمانی مأمور می‌کند تا در فرصت مقتضی علی‌بن عیسی را غافلگیر و اموالش را مصادره کند. این امر برای جلوگیری از هرگونه واکنش علی‌بن عیسی بوده است. برای آگاهی بیشتر ر.ک: *تاریخ نامه طبری*، ج ۲، ص ۱۲۰۴؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۴۷.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۳۶.

فروخته است.[۱]

با این گزارش ناتوانی علی بن عیسی در فرونشاندن شورش رافع‌بن لیث، بیشتر از بیدادگری‌هایش توانست نظر خلیفه را دگرگون کند. عدم موفقیت علی‌بن عیسی در پایان دادن به ناآرامی‌های خراسان، هارون را متوجه اشتباه خویش در براندازی برمکیان ساخت. او دریافت که این اقدام و نیز حکومت ظالمانه علی‌بن عیسی تا چه اندازه اهل خراسان را از عباسیان بیزار کرده است.[۲] بنابراین، وی برای آرام کردن اوضاع خراسان در سال ۱۹۲ه‍/۸۰۷م با تن بیمار به اجبار عازم خراسان شد. او سخنان یحیی برمکی را در عاقبت ستم و اَعمال علی‌بن عیسی به یادآورد و گفت: «به خدا یکصدهزار هزار به مصرف رساندم و به هیچ چیز دست نیافتم».[۳] هارون که در آستانه عزیمت به خراسان بر عزل علی‌بن عیسی مصمم شده بود، هرثمة‌بن اعین را با فرمانی به حکومت خراسان منصوب کرد؛ همچنین او را مأمور جنگ با رافع‌بن لیث ساخت. هارون از ترس سرکشی علی‌بن عیسی به هرثمه سفارش کرد که ابتدا تظاهر کند، برای کمک رساندن به علی‌بن عیسی در نبرد رافع رفته است و سپس در فرصت مناسب، او را دستگیر و اموالش را بگیرد.[۴] هرثمه نیز با همین شیوه موفق به دستگیری علی‌بن عیسی شد و اموال وی را که هشتاد میلیون درهم نقد و نیز هزارو پانصد بار شتر کالا بود، همه را ضبط کرد.[۵] سپس وی را سوار بر شتری بدون پالان برای محاکمه نزد هارون فرستاد.[۶]

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، صص ۵۳۴۴-۵۳۴۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۱۴۲-۱۴۳.

۲ـ ریچارد فرای، *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ترجمه حسن انوشه،(تهران:امیرکبیر،۱۳۶۳)،ج ۴، ص ۶۵.

۳ـ*کتاب الوزراء و الکتاب*، صص ۲۹۰-۲۹۱.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۲۴۷.

۵ـ احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی، *مجمل فصیحی*، به تصحیح و تحشیه محمود فرخ، (مشهد: چاپ توس، ۱۳۴۱)،ج ۱،ص ۲۵۵.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

خوارج و حمزه خارجی

از عوامل مهم دیگرِ عزیمت هارون به خراسان، غایلهٔ خوارج بود. سابقهٔ ظهور این فرقه به جنگ صفین و داستان حکمیت و سپس جنگ نهروان در زمان خلافت علی علیه‌السلام می‌رسد.[۱] پیروان این فرقه به سبب باورها و تعصب مذهبی‌خود به سرعت رنگ سیاسی گرفتند و روحیّهٔ جنگجویی و مخالفت با خلفا را درمیان خود پروراندند. در اندیشهٔ آنان، خلفای اموی و عباسی کمترین مشروعیتی نداشتند. برخورد مداوم اینها با خلفا سبب شد تا در منطقهٔ عراق پراکنده شوند و سپس حجاز، جزیره و بسیاری از شهرهای ایران از جمله فارس، کرمان و سیستان مرکز ظهور و تمرکز آنان شد. سپاه خوارج در شهرهای ایران برای خود پناهگاهی جستند و سیستان به جهت موقعیت اقلیمی و دوری از مرکز خلافت، ویژگیهایی را برای جذب گروههای خوارج در خود دارا بود. قدرت خوارج در سیستان به طور عمده به شهرهای کوچک و روستاهای بیرون شهرها متمرکز می‌شد.

در طی سدهٔ دوم هجری در شرق عالَم اسلامی تنها در سیستان، قهستان و بادغیس بود که خوارج همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دادند. این امر شاید از آن نظر بود که آنها از ناخرسندی‌های اجتماعی و دینی خاص مناطق روستایی ایران بهره برداری می‌کردند. افزایش بروز شورشها و درگیری‌های خوارج در سیستان و خراسان از زمان خلافت منصور عباسی سبب شد تا وی معن‌بن زائده شیبانی را که سرداری سالخورده و کارآزموده بود، برای سرکوبی خوارج بفرستد. او در مدت کوتاهی توانست خراسان و سیستان را زیر فرمان خود درآورد و گروههای بسیاری از خوارج را سرکوب کند. قاطعیت معن‌بن زائده باعث ناتوانی خوارج در مقابله با وی شد. تا آن‌جا که خوارج سرانجام با یک توطئه او را کشتند.[۲]

گسترش فعالیت خوارج سبب شد تا به روایت یعقوبی، سیستان از نظر حکومتی از

۱ـ سید رضی (گردآورنده)، *نهج‌البلاغه*، ترجمه سیدجعفر شهیدی، (تهران: انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲)، چاپ چهارم، خطبه شماره ۴۰-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۳۸۰.

این زمان به بعد جزء قلمرو خراسان به شمار آید.[۱] تا پایان حکومت طاهریان، این نظارت با فرستادن والیانی از خراسان ادامه داشت. شورش حصین در حدود سال ۱۷۵ه‍/۷۹۱م در منطقه سیستان به بحران و ناآرامی مشرق در عهد خلافت هارون دامن زده بود. حصین توانسته بود حملهٔ حاکم سیستان، عثمان‌بن عماره را دفع کرده، به نواحی هرات، بادغیس و پوشنگ بتازد. حاکم خراسان، قطریف‌بن عطاءکندی، جریربن یزید را با دوازده هزار سپاهی به جنگ حصین که به روایتی با او سیصد مرد بیشتر نبودند، فرستاد. این نبرد اگر چه به شکست جریربن یزید انجامید، اما حصین نیز در اسفزار کشته شد.[۲] شورش وی زمینه بالاگرفتن فعالیت خوارج به رهبری حمزةبن آذرک در سالهای آتی بود.

حمزةبن آذرک خارجی را باید درمیان خوارج سیستان نخستین کسی دانست که توانست قدرت متمرکزی را در سیستان برای چند دهه به وجود آورد. نام و آوازهٔ او با شکوه و عظمت خوارج توأم بود. او را از نسل «زو» پسر تهماسب ـ قهرمان افسانه‌ای ایران ـ می‌دانند. این وابستگی به دلیل عدم توجه خوارج به مسأله نسب، خللی در قدرت حمزه ایجاد نمی‌کرد و بالعکس می‌توانست در تحکیم قدرت وی در نواحی شرقی ـ که پایبند مراسم و اعتقادات قومی خود بودند ـ مؤثر واقع شود.[۳]

حمزه در حدود ۱۸۰ه‍/۷۹۶م با کُشتنِ عامل عباسی سیستان که به او اهانت کرده

۱ـ *البلدان*، ص ۶۱.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۸۶–۲۸۷؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۶۷؛ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳ـ حمزةبن آذرک خارجی، نام پدر او را اترک نوشته‌اند، طبری او را جانفروش می‌داند و احتمال می‌رود که پدر وی با توجه به نامش زرتشتی باشد. و نام عبدالله که برای پدر وی در متون عربی آورده شده است، احتمالاً بعد از معروف شدن حمزه بوده است. اصحاب حمزةبن آذرک به روایت شهرستانی بعدها به عنوان حمزویه معروف شدند. برای آگاهی بیشتر ر.ک: محمدبن عبدالکریم شهرستانی، *توضیح‌الملل* ترجمه کتاب *الملل والنحل*، تحریر مصطفی‌خالد هاشمی، تعلیقات محمدرضا جلالی‌نائینی، (تهران، شرکت افست، ۱۳۵۸)، ج ۱، ص ۱۶۴؛ گمنام، *تاریخ سیستان*، به تصحیح جعفر مدرس صادقی، (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳)، ص ۸۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۲۶۹.

بود، عازم حج شد. وی در این سفر با گروهی از یاران قطری‌بن الفجائه آشنا گشت.[۱] وی در بازگشت به سیستان توانست خوارجی راکه دور خلف خارجی جمع شده بودند و نیز گروهی از یاران حصین را که تعداد آنها پنج هزار نفر می‌شد، به دور خود جمع کند.[۲] اولین برخورد حمزه با سپاهیان عیسی‌بن علی‌بن عیسی در سال ۱۸۲ه/۷۹۸م بود که به فرار سپاه عیسی‌بن علی و شکست او انجامید. به دنبال این پیروزی، حمزه مردمان شهر و روستاهای سیستان را گرد آورد و گفت:«یک درهم خراج و مال بیش به سلطان مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یک جای نخواهم نشست».[۳] بعد از این تاریخ، دامنهٔ نفوذ و قدرت حمزه گسترش پیدا می‌کند. او درسال ۱۸۵ه/۸۰۱م به بادغیس حمله کرد، ولی از نیروهای علی بن عیسی شکست خورد و عقب نشست.[۴] روایاتی که بغدادی در شرح حملات حمزه آورده است، احتمالاً مربوط به این تاریخ است. گزارش او بیانگر حملات هراس انگیز و تاخت و تاز مداوم خوارج است. وی می‌نویسد:

«(حمزه) سپس به خویشتن آهنگ هرات کرد، مردم شهر دروازه‌ها را بسته و او را بدانجا راه ندادند. حمزه در بیرون شهر سر راه بر مردم بگرفت و بسیاری از ایشان بکشت. چون کار بدین‌جا رسید، عمروبن یزید ازدی که در آن هنگام والی هرات بود، با سپاه خود، به جنگ وی شتافت و این نبرد در میان ایشان چند ماه به درازا کشید و از مردم هرات گروهی کشته شدند... پس از آن حمزه بر کروخ که از روستاهای هرات بود، بتاخت و اموال مردم آن‌جا را بسوخت و درختهایشان را بیفکند. پس از آن با عمروبن یزید ازدی به

۱ـ قطری‌بن الفجائه فرماندهی سپاه خوارج ازرقی را پس از کشته شدن زبیربن علی‌بن ماجوزه برعهده گرفت. درزمان او فرقه ازارقه به اوج قدرت رسید. مهلب‌بن ابی صفره، قدرت او را درهم شکست. قطری در طبرستان کشته شد و سر او را برای حجاج فرستادند. وی نوزده سال با نیروهای حجاج جنگ کرد. برای آگاهی بیشتر ر.ک: *توضیح‌الملل*، صص ۱۵۱-۱۵۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۶، صص ۱۶۰و۱۶۷.

۲ـ *تاریخ سیستان*، ویرایش متن مدرس صادقی، صص ۸۱-۸۲.

۳ـ *تاریخ سیستان* ، ص ۸۲، یعقوبی خراج سیستان را در این زمان، ده میلیون درهم نقل کرده است؛ *البلدان*، ص ۶۱.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۲۸۱؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۰؛ *البلدان*، ص ۸۲.

نزدیکی بوشنج نبرد کرد و او را بکشت. پس از آن علی‌بن عیسی‌بن ماهان که بدان روز والی خراسان بود، با حمزهٔ نبرد کرد و او راشکست داد و گذشته از پیروان وی شصت تن‌از سران لشکر حمزه کشته شدند».[1]

حمزه در سال ۱۸۷ه‍/۸۰۶م نیشابور را مورد حمله قرار داد و در مدت اندکی سیستان، خراسان و کرمان صحنه تاخت و تاز سپاهیان او قرار گرفت. وی سپاه سی هزار نفری خود را به دسته‌های پانصد نفری تقسیم کرده[2] و همهٔ شهرهای خراسان را با حملات بی‌امان، نا امن ساخت. حمله‌های او در بخش گسترده‌ای از مشرقِ عالَم اسلام، بازتابی نگران کننده داشت. علی‌بن عیسی حاکم خراسان که از این وضع به ستوه آمده بود و خود را از شکست دادن حمزه عاجز می‌دید، به هارون‌الرشید نامه نوشت و او را از اوضاع آگاه کرد که:

«مردی از خوارج سیستان برخاسته است و به خراسان و کرمان تاختن‌ها همی کند و همهٔ عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یک درم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان به دست نمی‌آید.»[3]

این گزارشها هارون را بر آن داشت تا برای برقراری امنیت عزم خراسان کند. اما در ری خبر حمله سپاه روم را شنید و به بغداد بازگشت. سرانجام هارون در سال ۱۹۱ه‍/۸۰۶م علی‌بن عیسی را از ولایتداری خراسان عزل کرد. این اقدام به طور قطع بی‌ارتباط با بی‌لیاقتی علی‌بن عیسی در سرکوبی شورش حمزه نبوده است.[4] حرکت هارون در سال ۱۹۲ه‍/۸۰۷م به خراسان علی رغم فرونشاندن فتنهٔ خراسان و ماوراءالنهر برای برخورد قاطع با حمزه خارجی نیز بوده است. نامهٔ هارون ازگرگان به حمزه، گواه بر

۱ـ ابو منصور عبدالقاهر بغدادی، ترجمه *الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام*، به اهتمام محمد جواد مشکور، (تهران :کتابفروشی اشراقی، ۱۳۶۷)،چاپ چهارم، صص ۵۹-۶۰.

۲ـ *تاریخ سیستان*، به تصحیح مدرس صادقی، ص۸۳.

۳ـ *تاریخ سیستان* ، ص ۸۳.

۴ـ اگر گزارش ابن اثیر مبنی بر خروج حمزه در سال ۱۷۹ را بپذیریم، بنابراین، تمام حکومت علی‌بن عیسی در نبرد با خوارج سپری شده است و در طول این مدت علی‌بن عیسی توفیقی در توقف کامل حملات خوارج نداشت. ر.ک: *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۹۰.

این است که خلیفه به هرشکل ممکن خواهان اطاعت و ترک عصیان اوست ـ زیرا هارون بیشتر برآن بود تا زمینهٔ ولایتعهدی مأمون را به دور از بحران و آشوب در خراسان فراهم آورد ـ به همین سبب در نامهٔ خود به شکلی از مدارا و بخشش حمزه و یارانش سخن گفته، از او می‌خواهد تا به ولیعهدانش نیز وفادار بماند. وی همچنین به او اطمینان می‌دهد که در صورت اطاعت، تمام اموال به دست آمده در اختیار آنان باقی خواهد ماند. مدارا و نرمش هارون که از محتوای نامه‌اش پیداست، نیاز وی را به برقراری آرامش و تسلیم شدن حمزه می‌رساند. جواب حمزه به هارون، قاطع و تند بود. او درآغاز سخن، خود را امیرالمؤمنین نامید و هارون را غاصبی معرفی کرد که به حکم شرع و وظیفه و نَه از جهت کسب مقام مکلف به جنگیدن با اوست. وی جنگهای خود بر ضدّ والیان خلافت در فارس، خراسان، سیستان و کرمان را در راستای مقابله با خونریزی‌ها و قتل و غارتهای مردم توسط آنها می‌دانست. ابیاتی که در تاریخ سیستان از زبان شاعر ستایشگر حمزه نقل شده است، حکایت از رسالت حمزه و اطاعت و فرمانبرداری سپاهیانش از او دارد.[۱]

هنگامی که حمزه فرستادهٔ هارون را با امان‌نامه و نظر خود بازفرستاد، برای هارون چاره‌ای جز جنگ با خوارج باقی نماند. وی از گرگان به سمت خراسان به راه افتاد. اما بیماری او سخت‌تر شد و در یازده جمادی الثانی ۱۹۳ه‍/مارس ۸۰۸م در روستای سناباد توس درگذشت. حمزه نیز با تعیین هدف خود و اعلان جنگ به هارون با سی‌هزار سپاه خود یکدل و مصمم آماده جنگ با هارون شد. به همین سبب آنان «کابین زنان بدادند و وصیتها بکردند و کفنها اندرپوشیدند و سلاحها از برآن و سی‌هزار سوار ـ همه زهاد و قرآن خوان ـ برفتند».[۲]

خوارج در نزدیکی نیشابور، خبر مرگ هارون و بازگشت سپاهیانش به بغداد را شنیدند. پس حمزه گفت دیگر برما واجب شد تا به جنگ بت‌پرستان برویم. او پنج هزار

۱ـ *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، ص ۱۶۸.

۲ـ *تاریخ سیستان* ، ص ۱۶۸.

نیروی خود را به دسته‌های پانصد نفری به خراسان وسیستان و پارس و کرمان فرستاد و اعلام کرد«مگذارید که این ظالمان بر ضعفا جور کنند».[۱] فعالیت حمزه همچنان تا زمان خلافت مأمون و حکومت طاهریان بر خراسان تداوم داشت.

قیام رافع‌بن لیث

یکی دیگر از عوامل عزیمت هارون به خراسان، شورش رافع‌بن لیث در ماوراءالنهر بود. این فتنه که تا زمان حکومت مأمون در خراسان به طول انجامید، خود، از موجبات عزل علی‌بن عیسی توسط هارون بود. رافع‌بن لیث از فرماندهان لشکری بود که همراه علی‌بن عیسی به خراسان آمده بود. او نوهٔ نصربن سیّار، حاکم اموی پیشین خراسان بود که در سمرقند، سلیمان‌بن حمیر، حاکم آن جا راکُشت و سر به شورش برداشت.[۲] برخی منابع، داستان شخصی زافع با علی‌بن عیسی را دلیلی برآغاز قیام دانسته‌اند. اما آنچه پذیرفتنی است، دوام قیام رافع ازسال ۱۹۰ه‍/۸۰۵م تا ۱۹۴ه‍/۸۰۹م است که بیانگر مستعد بودن زمینه قیام مردم به سبب اقدامات ستمگرانه علی‌بن عیسی بوده است. پیش از این به اقدامات علی‌بن عیسی در خراسان اشاره شد، ولی اکنون ماوراءالنهر برای رهاساختن خود از ستم علی‌بن عیسی و ظلم و تعدّی عمّال خلیفه به حرکت رافع روی خوش نشان داده بود. ابن‌اعثم کوفی از ستم علی‌بن عیسی که موجب زوال قدرتش شد، سخن گفته و در نامه‌ای که رافع برای هارون می‌نویسد، این مسأله را گوشزد کرده است که آتشی را می‌بینم که شعله‌ور گشته و نیرنگی که در آن نیکویی نیست. پس از آن به ستیز با علی‌بن عیسی برمی‌خیزد.[۳] همکاری تمامی مخالفان علی‌بن عیسی با رافع[۴]، گسترش

۱ـ *تاریخ سیستان*، ص ۱۶۹

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۳۹؛ تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۳۵۶.

۳ـ ابن‌اعثم کوفی، *کتاب الفتوح*، الجزء الثامن، تحقیق علی شیری، (بیروت: دارالاضواء، ۱۴۱۱ه‍/۱۹۹۱م)، ص ۳۹۶.

۴ـ *تاریخ‌نامه طبری*، ج ۲، ص ۱۲۰۴.

قیام او و تصرف بسیاری از شهرهای ماوراءالنهر را موجب گشت.[۱] کار وی آن چنان در خراسان بالا گرفت که فرزند علی‌بن عیسی در مقابله با او کشته شد. علی‌بن عیسی نیز از ترس وی بلخ را واگذاشت و به مرو گریخت. مردم بلخ در غارتِ باغِ کاخِ پسرِ علی‌بن عیسی، سی میلیون درهم یافتند. این امر موجب ناخشنودی هارون از علی‌بن عیسی و درک بی‌لیاقتی‌اش در سرکوبی قیام رافع گشت. هنگامی که هارون هرثمة‌بن اعین را برای دستگیری علی‌بن عیسی فرستاد، به او مأموریت داد برای سرکوبی قیام رافع نیز بکوشد. خود نیز به دنبال وی راهی خراسان شد.

قیام رافع‌بن لیث، یکی از دلایل اصلی عزیمت هارون به خراسان بود.[۲] خشم او از رافع در هنگام اسارت و کشتن برادرش روشن بود. چون در توس بشربن‌لیث برادر رافع را نزد او آوردند، به او گفت: «آن قدر مزاحمت کردی تا با وجود بیماری به این سفر دراز آمدم».[۳] و او را آگاه ساخت که اگر فقط لحظه‌ای از عمرم باقی باشد، می‌گویم تو را بکشند.[۴] ناتوانی هرثمه در سرکوبی شورش رافع سبب شد تا هارون، مأمون را با گروهی از سپاهیان به مرو اعزام کند و خود از عقب آنها به راه افتاد. اما پیش از آن که بتواند اقدامی برای مقابله با رافع بکند، در توس درگذشت. مرگ وی مأمون را با دشواریهای زیادی در خراسان رو به رو ساخت. هارون که در سفر خود نتوانست اقدامی برای بهبود اوضاع شرق انجام دهد، مأمون را وارث تمام آن اوضاع آشفته کرد. شورش حمزه، قیام رافع و خشم مردم خراسان از ستمهای پیشین عمّال حکومتی، پایگاه محکمی را برای ولیعهدی مأمون فراهم نساخته بود. این امر به همراه ستیز زود هنگام امین با وی در بحران دامنگیر خلافت اسلامی مؤثر بوده است.

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۵۰.

۲ـ غریغوریوس ابن هارون ابن عبری، *تاریخ مختصر الدول*، ترجمه حشمت الله‌ریاضی، (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۳)، ص ۱۷۹؛ *کتاب الوزراء والکتاب*، ص ۳۴۹.

۳ـ *مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ۳۶۸.

۴ـ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۳۵۸؛ *تاریخ مختصر الدول*، ص ۱۷۹.

حضور مأمون در مرو و ستیزپیشگی او با امین

هارون در سفر به خراسان چون بازگشتی برای خود نمی‌دید با رضایت، حضور مأمون را در کنار خویش پذیرفت،[۱] زیرا می‌بایست مقدمات استقرار او را در مقر حکومتش که همان مرو بود، فراهم آورد. منابع از اقدام و تلاش فضل‌بن سهل مشاور مأمون در این خصوص یادکرده‌اند. فضل که دست پروردهٔ برمکیان بود، به دست مأمون مسلمان شده بود و رایزنی امور او را برعهده داشت.[۲] فضل‌بن سهل به مأمون تأکید کرد که خراسان، ولایت تو می‌باشد واگر اتفاقی برای هارون واقع شود، محمّد امین که حمایت بنی‌هاشم را دارد، حتماً تو را خلع خواهد کرد. مأمون بنابر این توصیه همراه پدرش به خراسان رفت.[۳] هارون در گرگان مأمون را با سران سپاه به مرو فرستاد و خود در توس ماند. خبر بیماری او سبب شد تا امین، بکربن معتمر را با نامه‌هایی برای فضل‌بن ربیع و سران سپاه به توس بفرستد. هارون که از وجود جاسوسان امین و مأمون در سپاه خود آگاهی داشت،[۴] هدف مأموریت وی را دریافت و بکربن معتمر را زیر فشار قرار داد تا نامه‌های خود را تحویل دهد و حتی دستور کشتن وی را نیز صادر کرد، اما پیش از اجرای حکم هارون، خود، درگذشت. بکربن معتمر نامه‌های فضل‌بن ربیع و دیگر سران را که تعیین تکلیف آنان برای خدمت به امین در آن مشخص شده بود، به آنها تحویل داد. امین از فضل‌بن ربیع خواسته بود تا از تمامی لشکر برای وی بیعت بگیرد و با تمام اسب و سلاح و خزانه سپاه، بر خلاف دستور هارون به جانب بغداد حرکت کند.[۵] هر چند که

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۴۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۴۷.

۲ـ فضل‌بن سهل در خدمت یحیی برمکی بود و چون یحیی شایستگی اورا در دبیری دریافت از او خواست تا اسلام بیاورد. به همین علت برای پیشرفت کار فضل، مقدمات اسلام آوردن او توسط مأمون را فراهم کرد و از آن پس نویسندگی تمام کارهای مأمون را وی انجام می‌داد. ر.ک: *کتاب الوزراء والکتاب*، صص ۲۹۳و۳۳۹؛محمدبن علی ابن طقطقی ،*تاریخ فخری*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی،(تهران:علمی و فرهنگی،۱۳۶۷)،ص ۳۰۶.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۶۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۴۶.

۴ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۲، صص ۵۳۶۲-۵۳۶۳؛ *تاریخ کامل* ،ج ۱۰، ص ۱۴۷.

۵ـ *تاریخ کامل* ،ج ۱۰، صص ۱۶۰-۱۶۱؛ عوفی. *جوامع‌الحکایات*، باب پنجم از قسم اول در ذکر تاریخ

پیش‌تر هارون دو بار از این سپاه برای مأمون بیعت گرفته [1] و تمام این لشکر را از آن مأمون دانسته بود، ولی به جهت تمایلی که فضل‌بن ربیع نسبت به امین داشت و از سوی دیگر نسبت به مأمون و فضل‌بن سهل حسادت و دشمنی می‌ورزید، سپاهیان را متقاعد کرد که روانه بغداد شوند. او خطاب به همه اعلام کرد که «من شاه حاضر را به خاطر دیگری که معلوم نیست کارش چه خواهد شد، رها نمی‌کنم».[2] کسان دیگر که مردّد بودند و قصد عزیمت به نزد خویشان و خاندان خود را داشتند، جانب فضل‌بن ربیع را گرفتند و پیمانهای خود را با مأمون رها کردند. علی‌رغم نظر برخی منابع، امین خود در آغاز با نوشتن نامه، سپاهیان را به پیمان‌شکنی واداشته بود، پیش از آن که فضل‌بن ربیع بر این نفاق دامن زند.[3] فضل این دستور را به خوبی انجام داد. تمایل شدید او به امین، نشانگر عدم داشتن جایگاه و اعتبار او در نزد مأمون بود. ارتباط او با زبیده در جریان برامکه و اطاعت از دستور امین در هدایت تمام سپاه به جانب بغداد با توجه به آگاهی‌اش از ضعف وسستی امین در امور حکومت، فرصت مناسبی را می‌توانست در اختیار فضل بگذارد تا با خوش‌خدمتی، همهٔ امور را در خلافت امین بر عهده بگیرد. هر چند ابقای برمقامش را در توس از همان آغاز، امین به او وعده داده بود.[4] بنابراین سیاستهای بعدی او در راستای مقابله با مأمون و بیشتر جهت حفظ موقعیت خویش بود. بکربن معتمر برای مأمون نیز نامه‌ای همراه آورده بود. امین در این نامه به صراحت بیعت گرفتن از تمام مردم خراسان را بر همان اساسی که هارون قرار داده بود از برادر طلب کرد و مهمتر آن که به او گوشزد کرد تا هرکسی را که به شکلی از بیعت امتناع کرد سرش را برای وی بفرستد.[5] ترس امین از تمرّد سریع مردم خراسان و مأمون، او را به واکنش قاطع و گرفتن

خلفا،به تصحیح جعفر شعار، (تهران: مرکز نشر، ۱۳۶۶)، ص ۱۳۱.

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۹۹؛ *روضة‌الصفا*،ص ۴۵۵.

۲ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۲، ص ۵۴۰۶.

۳ـ *تاریخ کامل*،ج ۱۰، ص ۱۴۶؛ *تاریخ طبری* ،ج ۱۲، ص ۵۳۹۹.

۴ـ *تاریخ کامل* ،ج ۱۰، ص ۱۶۱.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، صص ۵۴۰۱-۵۴۰۲.

سریع بیعت از مردم خراسان واداشته بود. مأمون به دور از رؤیای فریبکارانه، ابتدا در خراسان برای امین بیعت گرفت و خلافت وی را به رسمیت شناخت.[۱] اما خیانت امین در بازگرداندن لشکر به سوی خود بر او سخت گران آمد. چنان که در مشورت با بزرگان سپاه پدر، خود بر آن شد تا با دویست‌تن از یارانش، آنها را که علی‌رغم وصیت هارون عازم بغداد بودند به مرو بازگرداند، ولی تذکر و توصیه فضل‌بن سهل مانع رفتن وی شد. فضل به مأمون یادآوری کرد، رفتن تو به نزد این گروه چون غنیمتی خواهد بود که تو را به عنوان اسیر برای امین ببرند و بهتر است رسولانی برای این کار اعزام کنی. جوابی را که این گروه در نیشابور به فرستادگان مأمون دادند، حکایت از پیش‌بینی دقیق فضل‌بن سهل داشت.[۲]

منابع از این تاریخ به بعد از نقش و تلاش پیگیر فضل‌بن سهل یاد می‌کنند که به مأمون گفته بود«صبوری کن و من خلافت را برای تو عهده می‌کنم».[۳] سال اول خلافت امین در مدارای با مأمون سپری شد و مأمون نیز در مقابل، نامه‌های احترام آمیز به همراه هدایای زیاد از خراسان برای امین ارسال می‌کرد.[۴] اما از سال ۱۹۴ه/۸۰۹م نشانه‌های اختلاف میان این دو برادر جدّی شد. فضل‌بن ربیع و هواداران وی در بغداد محرک این نفاق بودند، زیرا فضل که آشکارا وصیت هارون را نقض کرده بود، از انتقام مأمون هراسناک بود. از سوی دیگر او و هاشمیان بغداد، رضایتی به نفوذ مجدد ایرانیان در دربار خلافت نداشتند و آنان به خوبی از ارتباط نزدیک دیوانسالاران ایرانی با یکدیگر آگاه بودند. فضل‌بن سهل که خود دست پروردهٔ برمکیان بود، همواره نسبت به طرفداران برمکیان توجه خاص داشت. بنابراین، فضل‌بن ربیع و پیروانش حاضر نبودند جایگزینی را برای

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲،ص ۵۴۰۶؛ ابن‌کازرونی، *مختصر التاریخ*، حققه و علق علیه مصطفی جواد، (بغداد: بی‌نا، ۱۳۹۰ه)، صص ۱۳۰-۱۳۱.

۲ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۲،ص ۵۴۰۶؛ *الوزراء و الکتاب*، ص ۳۵۲؛ *تاریخ کامل*،ج ۱۰،ص ۱۶۲؛ *روضة‌الصفا*، ص ۴۵۵.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۰۷؛ *تاریخ فخری*، ص ۲۹۳.

۴ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۲،ص ۵۴۰۹.

برامکه که به سختی آنها را کنار زده بودند، بپذیرند. حضور مأمون در مرو که اقامت در نزد دایی‌هایش تلقی می‌شد،[1] تصور واقع‌بینانه‌ای از تسلط کامل ایرانی‌ها بر خلافت عباسی بود. بنابراین، فضل‌بن ربیع، علی‌بن عیسی، سندی و عبدالملک‌بن صالح بیش از دیگران امین را بر خلع مأمون و بیعت با فرزندش ترغیب می‌کردند.[2] امین که خود از نظر شخصیتی فردی سست عنصر و نسبت به امورات حکومتی بی‌قید بود، تحت تأثیر افکار ضدمأمونی درباریانش قرار گرفت. وی در سال ۱۹۴ه‍/۸۰۹م فرمان داد نام پسرش موسی را در خطبه بیاورند و قاسم را از حکومت در جزیره بر کنار کرد و به بغداد فراخواند. دیگر توجهی به عهدنامهٔ هارون نشد و امین دستور داد تا آن را از پرده کعبه فروگرفته و پاره کردند.[3] او حتی مأمورانی را به نزد مأمون فرستاد و از او خواست موسی را که «الناطق‌بالحق» نامیده است، برخود مقدم دارد.[4] از این زمان، مخالفت و برخورد با مأمون شدت یافت. تسلیم شدن رافع‌بن لیث به مأمون و بخشیدن وی که مسلماً موجب افزایش قدرت مأمون می‌شد، با اعتراض خلیفه رو به رو شد. امین در آغاز برآن بود تا به هر شکل ممکن قدرت مأمون را در خراسان محدود و عاملانش را به سوی خود جلب کند.[5] وی در نامه‌ای به مأمون از او خواست تا از ولایت قومس، نیشابور و سرخس چشم بپوشد و مأموران خراج و برید را نیز از جانب خود تعیین کرد.[6]

مأمون در مشورت با اطرافیان خود سرانجام به پیشنهاد فضل‌بن سهل، خواسته‌های امین را ناحق دانست و تقاضاهای او را رد کرد. نامهٔ مأمون سخت امین را به خشم آورد و در نامهٔ خود، او را تهدید کرد و سپس عزل وی را آشکار ساخت. مأمون نیز به دنبال این مخالفت‌ها، دستور داد نام خلیفه را از خطبه بیندازند. اکنون تیرگی روابط میان امین و

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۰۷؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۶۸.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۵۰؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۰.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۱۶۵-۱۶۶؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۷۳.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۱۲؛ علی‌بن حسین مسعودی، *التنبیه و الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵) ص ۳۲۹.

۵ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، صص ۴۵۰-۴۵۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۱۲.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۱۴؛ *کتاب الوزراء و الکتاب*، صص ۳۶۴-۳۶۵.

مأمون آشکار شده بود، در حالی که مأمون از هر نظر احساس ضعف و ناتوانی می کرد و حتی به گزارش ابن طقطقی قصد خلع خود را داشت،[1] زیرا تمام کسان او و اموالی را که رشید در بغداد از آن او کرده بود، در تصرف و اختیار امین قرار گرفته بود. این نامه‌های مکرر که مدت یک سال میان امین و مأمون ردّ و بدل می‌شد، حکایت از بی‌اعتمادی و ترس آنان از یکدیگر داشت. امین در نامه‌ای مأمون را به عنوان مشاور به بغداد فراخواند، اما مأمون به بهانهٔ ناامنی در شرق از اجابت خواستهٔ او سر باز زد.[2] امین نیز توجهی به درخواست مأمون برای فرستادن زن و فرزندانش به مرو نکرد، حتی به پیشنهاد برخی از مخالفان قرار شد آنها را به عنوان گروگان در بغداد نگه دارند تا مأمون از دستورهای خلیفه اطاعت کند.[3] خانهٔ همسر مأمون برای به چنگ آوردن گوهری گران قیمت به دستور امین غارت شد و درآمدهای او توقیف گشت.[4] این امر بر دامنهٔ کشاکش و جبهه‌گیری دو برادر افزود. امین که خود بر عزل مأمون مصمم شده بود، نظر یحیی‌بن سلیم، عبدالله خازم و دیگران را جویا شد،اما چون وی را منع کردند، آنها را نیکخواه خود نشمرد.[5] مأمون نیز در خراسان علی رغم امین که از طرف سپاه عباسیان در بغداد حمایت می‌شد، می‌کوشید تا حمایت فرماندهان عالی رتبه مستقل در خراسان را کسب کند.[6] وی غیر از جلب نظر اعیان و بزرگان مردم خراسان، به پیشنهاد فضل‌بن سهل دست به اصلاحات جدی و مهم برای متمایل ساختن مردم به سوی خود زد.

اقدامات اصلاح گرایانهٔ وی بعداز ستمهای علی‌بن عیسی با خرسندی بسیار توأم بود. او شیوهٔ خراجگزاری علی‌بن عیسی را دگرگون کرده و مردم را از یک چهارم خراج معاف کرد. تلاش فضل‌بن سهل در جلب حمایت قبایل مختلف عرب ساکن در خراسان

۱ـ تاریخ فخری، ص ۲۹۳

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۱۷؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۴؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰،ص ۱۷۱.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۲۰.

۴ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۱.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۲۴؛ مروج *الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۶۶.

6- M. Lapidus, A History of Islamic Societies, Cambridge University Press.P.75

به اتحاد و گرایش مردم به سوی مأمون بسیار مؤثر افتاد. این همبستگی سبب شد تا مردم خراسان دربارهٔ او بگویند: «پسر خواهر ماست و پسر عموی پیغمبر صلی الله علیه و سلم».[۱] فضل که خود از ستمها و زیاده‌خواهی‌های علی‌بن عیسی بر مردم خراسان آگاه بود، حضور مأمون را در جمع علما و فقها و نیز قضاوت در میان مردم را برای جلب نظر عامه، بسیار مفید ارزیابی کرد.[۲] وی به مأمون توصیه می کرد که: «اظهار ورع و دین کند. مأمون نیز سیرهٔ نیکو در پیش گرفت».[۳] این امر بر محبوبیت مأمون آنچنان افزود که آوازهٔ آن رافع‌بن لیث را به تسلم شدن وا داشت.[۴] فضل‌بن سهل در تلاش مداوم خود بسیاری از بزرگان خراسان را به بیعت با مأمون فرا خوانده بود وگاه در حضور آنان به صراحت امین را به نقض عهد و پیمان شکنی متهم می‌کرد و از آنان می‌خواست تا از مأمون که محق و متکی بر خدمت آنهاست، دفاع کنند.[۵] در این میان، گروهی از بزرگان خراسان چون علی پدر هشام و احمد، هم چون فضل معتقد بودند که کمترین امتیازی را به امین نباید داد.[۶] این حرکتها در خراسان، مأمون را امیدوار ساخته بود تا خود را به دست تقدیر بسپارد که چندان ناامید نسبت به آینده نبود. به همین دلیل، مأمون حاضر به تسامح و مدارا در مقابل خواسته‌های امین نبود و با جدیت به ساماندهی اوضاع نابسامان خود پرداخت. در حالی که به گزارش بسیاری از منابع، امین با خوش گذرانی و معاشرت با مسخرگان و واگذاشتن امور حکومت، وضع خود را متزلزل ساخته، و موجبات سقوط خلافتش را فراهم آورده بود.[۷] امین در سال ۱۹۵ ه/ ۸۱۰ م دستور داد تمام مسکوکاتی را که سال پیش از آن توسط مأمون ظاهراً در هرات ضرب شده بود، از رونق بیندازند.[۸] به دنبال آن،

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۰۸؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۶۴.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۵.

۳ـ *تاریخ فخری*، ص ۲۹۲.

۴ـ *تاریخ طبری* ج ۱۲، ص ۵۴۱۱؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۵۰.

۵ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۲، ص ۵۴۱۵؛ تاریخ کامل ، ج ۱۰،ص ۱۶۸؛*تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۴۵۱.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۶۸.

۷ـ *تاریخ فخری*، صص ۵۲ و ۲۹۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۹۹؛*تاریخ کامل*، ج ۱۰،ص ۲۳۸.

۸ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۲۹؛ مختصر *تاریخ الدول*، ص ۱۸۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۷۶.

ارتباط میان خراسان و بغداد قطع و تمامی راهها کنترل شد. از رفت و آمد جاسوسان و افراد مشکوک به شدت جلوگیری به عمل آمد.[۱] مأمون که از پذیرش تمامی خواسته‌های امین سر باز زده بود، به صراحت اعلام کرد: «که دیگر فرمان وی را نَه می‌شنود و نَه به کار می‌برد».[۲] این موضع‌گیری با فراهم کردن شرایط مساعد سبب می‌شد تا مأمون، خود را آمادهٔ مقابله با واکنشهای بغداد کند، زیرا پیش از آن، مأمون موفق شده بود امنیت را در مناطق ماوراءالنهر حاکم ساخته، با امیرانِ تُرک آن‌جا روابط دوستانه‌ای برقرار کند. همچنین اقدام او در فرستادن هدایایی برای پادشاه کابل و چشم پوشی از دریافت باج و خراج شهر اترار،[۳] باعث ایجاد روابط دوستانه‌ای شد که بر اساس آن، مأمون می‌توانست در صورت وقوع خطر از ترکان برای نبرد با امین و یا پناهنده شدن کمک بگیرد.

دسیسه‌های فضل‌بن ربیع و متحدانش به همراه ضعف امین و از سوی دیگر، قدرت یافتن مأمون و احاطهٔ او بر بهترین سرزمینها و مناطق شرق خلافت و حمایت مردان جنگاور خراسان از او، ترس امین و یارانش را از قدرت یابی روزافزون مأمون دو چندان کرده بود. سرانجام، ناکامی تلاشهای مخالفان مأمون در بغداد برای محدود کردن قدرت و به فرمان آوردن وی پیامدی جز جنگ خانگی به‌همراه نداشت. جنگی که می‌رفت تا امید خراسانیان را برای زنده کردن تحقق خود مختاری به ثمر برساند و انقلاب دوم خراسانیان را برای به دست گرفتن خلافت موجب شود. در این میان، طاهربن حسین به عنوان فرمانده سپاه و فضل بن سهل به عنوان رهبر این حرکت، بیش از دیگران نقش داشتند.

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۱۷؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰ صص ۱۶۹-۱۷۰.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۵۰.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۷۱.

بخش دوم:

ایّام حکمرانی طاهریان در خراسان

فصل سوم

نگاهی بر پیشینهٔ تاریخی خاندان طاهری

اصل و نسب طاهریان

مسأله انتساب به یک پیشینهٔ محکم تاریخی همواره برای دریافت یک مشروعیت ملی درسلسله‌های تاریخی ایران مرسوم بوده است. طاهریان سرآغاز چنین اقدامی درمیان دودمانهای تاریخی ایران بعد از اسلام بودند. در باب نسب طاهریان، مورخان سخنانی متفاوت ابراز داشته‌اند. مؤلف طبقات ناصری نسب آنها را بافاصلهٔ بیست و دو نسل به منوچهر رسانیده است.[1] روایتی دیگر نیز آنان را از اولاد رستم، پهلوان اساطیری ایران معرفی کرده است.[2]

بیشتر منابع شجره نامهٔ طاهریان را این گونه ثبت کرده‌اند: طاهربن حسین‌بن مصعب بن زریق‌بن اسعدبن زادان[3] و یارزیق‌بن ماهان.[4] برخی از محققین ورود نام اسعد را در

۱ـ طاهربن المصعب‌بن زریق‌بن اسعدبن اسدبن رشدبن بلدبن بادان‌بن مای‌بن خسروبن بهرام، و مای‌بن خسرو اول من اسلم علی یدعلی رضی الله عنه، وسماه اسعد، و هو ابن بهرام ریزبن موت‌بن رستم‌بن السدیدبن‌روسان بن برسان بن جورک بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورک بن اتشب‌بن شیدسپ‌بن اذرشب‌بن طوح بن روشید بن منوچهر الملک. ر.ک: منهاج السراج جوزجانی، *طبقات ناصری*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴)، ص ۱۹۰.

۲ـ *التنبیه والاشراف*، ص ۳۲۹.

۳ـ ابن عساکر، *تاریخ مدینة دمشق*، الجزء التاسع و العشرون دراسة و تحقیق عبدالله سالم، (بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵هـ./۱۹۹۵م)، ص ۲۱۶؛ ابی‌سعد عبدالکریم سمعانی، *الانساب*، الجزءالرابع، تعلیق عبدالله عمرالبارودی، (بیروت: دارالکتب، ۱۴۰۸هـ/۱۹۸۸م)، ص ۳۲.

۴ـ ابن خلکان، *وفیات الاعیان و انباء ابناءالزمان*، المجلد الثالث، حققه الدکتور احسان عباس (بیروت: دارصادر، ۱۳۹۸هـ/۱۹۷۸م)،ص ۸۳؛ابی منصور ثعالبی، *المنتحل*، تصحیح احمد ابوعلی (اسکندریه:

نسب طاهریان، اشتباه مورخان در تداخل با نسب طلحةبن عبدالله‌بن خلف‌بن اسعد معروف به طلحة الطلحات دانسته‌اند.[۱] به همین دلیل، بعد از نام اسعد اشاره بر خزاعی بودن طاهریان کرده‌اند.[۲]

بعضی آوردن اسامی اسعد، دادویه، زادان[۳] را در نسب طاهریان صحیح ندانسته و رزیق‌بن ماهان را با توجه به وجود نام ماهان در سرزمین خراسان، همانند علی‌بن عیسی‌بن ماهان و بکیربن ماهان برای انتساب طاهریان موثق‌تر دانسته‌اند.[۴] اتفاق نظر منابع دربارهٔ انتساب به ماهان می تواند دلیلی بر این مدعا باشد.[۵] پیرامون رزیق یا زریق، جدّ دیگر طاهریان نیز اختلاف وجود دارد. برخی زریق را به معنی هدهد و آن را مقدم بر رزیق می‌دانند.[۶] اما وجود سی و هشت نام رزیق درکتاب تاج العروس و نیز ذکر نام رزیق درکتاب رجال و همچنین احتمال تغییر روزیک (رزق) به رزیق را عاملی برای تقدم

مطبعة التجارية، ۱۳۱۹هـ/۱۹۰۱م)، ص ۳۲۲.

۱ـ عبدالمهدی یادگاری، «تحقیقی در نسب طاهریان» ،مجله *مقالات و بررسیها*، ش ۱۳/۱۶، سال (۱۳۵۲)، ص۳۰۶.

۲ـ طاهربن حسین‌بن مصعب‌بن زریق‌بن اسعدالخزاعی.ر. ک: ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی (ابن فندق)، *تاریخ بیهق*، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، با مقدمه عبدالوهاب قزوینی، (تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۱)، ص ۵۵؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۱۶؛ *المنتحل*، ص ۳۳۲.

۳ـ *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک الشعراء بهار تعلیقات، ص ۱۷۲.

۴ـ «*تحقیقی در نسبت طاهریان*»، ص ۳۰۶.

۵ـ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۸۳؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۷۳؛ *المنتحل* ،ص ۳۳۲؛ اسماعیل پاشا بغدادی، *هدیةالعارفین*، ج ۵ (بیروت : دارالکتب العلمیة ، ۱۴۱۳ هـ / ۱۹۹۲ م)، ص ۴۲۹.

۶ـ سعید نفیسی، *تاریخ خاندان طاهری* ، (تهران: اقبال، ۱۳۳۵)، ص ۳۸، این منابع زریق را مقدم بر رزیق دانسته‌اند: *التنبیه و الاشراف*، ص ۳۲۹؛ *المنتحل*، ص ۳۳۲؛ شمس الدین محمد ذهبی، *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام*، مجلد حوادث سنه ۲۲۱ تا ۲۳۰ هـ تحقیق عبدالسلام تدمری، (بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۱۱ هـ / ۱۹۹۱ م)، ص ۲۳۱؛ ابن یوسف تغری بردی، *النجوم الزاهره*، الجزء ۲، (قاهره: المؤسسةالمصریه، ۱۳۸۳هـ/ ۱۹۶۳ م)، ص ۱۹۵؛ ابومنصور ثعالبی، *ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب*،پارسی گردان انزابی نژاد(مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶) ص ۲۳۵-۲۳۶؛ دعبل‌بن علی الخزاعی، شعر دعبل، صنعة عبدالکریم الاشتر، (مصر: مطبوعات المجمع العلمی العربی سنة ۱۹۶۴م)، ص ۴۱۰؛ *اخبارالطوال*، ص ۳۷۸.

رزیق بر زریق می‌دانند.[۱] اختلاف نظر منابع پیرامون این تقدم را با توجه به اهمیت و اعتبار راویان هر گروه، بایست بیشتر ناشی از عدم ثبت صحیح این نام دانست.

آنچه در پیرامون نسب طاهریان بیشتر جلب توجه می‌کند، وجود سه روایت در انتساب طاهریان به منوچهر، رستم و قبیلهٔ خزاعه است. کمی پیش از طاهریان، حمزهٔ خارجی، نَسَب خود را به زو، پسر تهماسب از خاندان منوچهر می‌رسانید. این نسب‌سازیها، برای ادّعای حکومت در تاریخ پیش از طاهریان مرسوم و متداول بود، چنان که اشکانیان خود را به اردشیر دوم هخامنشی و ساسانیان خود را به کیانیان[۲] و روحانیان ساسانی نسب خود را به منوچهر می‌رساندند.[۳] حمزه پیش از طاهریان خود را منتسب به تهماسب کرده بود و اکنون طاهریان نسبی پیشتر از او برای خود پذیرفتند. آنها تحت شرایط خاص، با توجه به محیط زندگی خود که این نوع وابستگی‌ها را می‌طلبید، دست شعرا واطرافیان خود را در بالابردن نسب خویش بازگذاشته بودند. طاهر و عبدالله‌بن طاهر در سخنان خود به نسب والای خویش، مکرر اشاره می‌کردند.[۴]

شعرا در وصف خاندان طاهر هر یک به نوعی آنها را ستوده‌اند. ابوتمام در مدح

۱ـ «تحقیقی در نسبت *طاهریان*» ، ص ۳۰۹؛ این منابع رزیق (تقدم راء) را بر زریق مقدم دانسته‌اند، وفیات *الاعیان*، ج ۳، ص ۸۳؛ *تاریخ بیهق*، ص ۵۵؛ ابن قتیبه دینوری،*الشعر و الشعراء*، الجزء۲، تحقیق احمدمحمدشاکر، (مصر: دارالمعارف، ۱۳۸۷ هـ / ۱۹۶۹ م)، ص ۸۴۹؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۱۶؛ ابن جوزی، *المنتظم فی تواریخ الملوک والامم*، الجزء السادس، حققه‌سهیل زکار، (بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ هـ / ۱۹۹۵ م) ص ۲۰۹۳؛ *الانساب*، ج ۴، ص ۳۲؛ *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک الشعراء بهار، ص ۱۷۲؛ ابو عبدالله حاکم نیشابوری، *تاریخ نیشابور*، ترجمه خلیفهٔ نیشابوری، (تهران:آگه،۱۳۵۷)ص ۸۸؛ محمد بن احمدبن عثمان ذهبی ، *سیر اعلام النبلاء*، الجزء العاشر، اشرف علی تحقیق الکتاب شعیب الارنؤوط، محمد نعیم العرقسوسی،(بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۰هـ/ ۱۹۹۰م)، ص ۱۰۸.

۲ـ حسن پیرنیا، *ایران باستانی*، (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۰)، ص ۲۸۱.

۳ـ فرنبغ دادگی، بندهش، گزارندهٔ مهرداد بهار، (تهران: توس، ۱۳۶۹)، صص ۱۵۲-۱۵۳.

۴ـ ابن‌معتز، *طبقات الشعراء*، تحقیق عبدالستار احمدفراج، (مصر: دارالمعارف، ۱۳۷۵هـ/۱۹۵۶م)، ص ۳۰۰ ؛ ابن عبدربه الاندلسی، *العقد الفرید*، الجزء۲، شرحه و ضبطه احمد امینی، (قاهره: دارالکتب العلمیه، ۱۳۸۴هـ/۱۹۶۵م)، ص ۱۹۹.

خاندان مصعب، آنها را قومی قدرت طلب خوانده است.[1] دیگران نیز از حسین و جدّش مصعب با صفات پسندیده یاد کرده[2] و نسب آنها را والا دانسته‌اند.[3] بطین، شاعر حمصی در سفر به مصر به عبدالله‌بن طاهر گفت: تو اگر در زمان زریق و مصعب نیز بودی، باز شایستهٔ احترام بودی.[4] مسلماً توجه و علاقهٔ طاهریان به شعرا دست آنها را در وصف نیاکان طاهر و نسب سازی باز می‌گذاشت و طاهریان برای پیشبرد اهداف خود هرگز مانع آنها نمی‌شدند.

در آن زمان، دو جریان برای انتساب طاهریان به پادشاهان باستانی و قبیله خزاعه وجود داشت. این مسأله می‌تواند تحت تأثیر افکار شعوبیه و یا رقابت ایرانی و عرب به وجود آمده باشد. چنان‌که نفوذ خاندان طاهری در خراسان و بغداد برای مدت یک قرن، به همراه حمایت و بذل و بخششهای بی‌کران آنها به علما و شعرا، سبب جذبشان به سمت این خاندان شده و رقابتی را برای انتساب این خاندان به سوی خود از جانب دو گروه عرب و ایرانی به همراه آورده بود.

وجود موالات ـ پیوند فامیلی ـ میان بسیاری از ایرانیان و عربها، دلیل دیگری بر انتساب طاهریان به قبیلهٔ خزاعهٔ عرب بوده است. اگر ما موالات را به عنوان یک پیمان متداول در جامعهٔ آن روز میان خاندان طاهری و بنی‌خزاعه بپذیریم، درخواهیم یافت که تلاش شعوبیانی چون بشاربن برد طخارستانی برای تَرک موالات و همبستگی ایرانیان با اَعراب، بیشتر در راستای بازگشت به نسب و ملیت ایرانی خود بوده است.[5] شایان یادآوری است که بنا بر روایت ابوالفرج اصفهانی طاهر با اشعار بشار آشنایی داشته است؛ چنان‌که قبل از عزیمت برای نبرد با علی‌بن عیسی در پیش مأمون اشعاری از بشار

۱ـ ابوتمام حبیب‌بن اوس‌طائی، *شرح دیوان ابی‌تمام*، الجزءالاول خطیب التبریزی، (بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۱۴ه‍/۱۹۹۴م)، الطبعة الثانیة، ص ۱۲۹.

۲ـ ابن الابار، *اعتاب الکتاب*، حققه و علق علیه صالح الأشتر، (بیروت: دارالاوزاعی، ۱۴۰۶ه‍/۱۹۸۶م)، الطبعة الثانیه، ص ۱۶۰.

۳ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۱۸.

۴ـ ابن تغری بردی، *النجوم الزاهرة*، الجزء ۲، (قاهره: المؤسسةالمصریة، ۱۳۸۳ه‍/۱۹۶۳م)، ص ۱۹۵.

۵ـ حسینعلی ممتحن، *نهضت شعوبیه*، (تهران: باوردان، ۱۳۶۸)، ص ۳۲۱.

در برتری نژادی خود نقل کرده بود.[۱]

علان شعوبی نیز از رهبران بزرگ شعوبیه است که خود، در خدمت طاهربن حسین بود. او در کتاب المیدان فی‌المثالب خویش، اشاره بر مثالب اعراب و قریش و همچنین قبیلهٔ خزاعه داشته است.[۲] اگر داستان اهدای جایزهٔ طاهربن حسین به وی را برای نگارش این کتاب بپذیریم،[۳] چگونه است که وی اعتراضی در هجو هم پیمانان خود نکرده است. از سوی دیگر، علان در ستایش عبدالله‌بن طاهر به دلیل تبار و سابقه ایرانی‌اش می‌گوید: عبدالله از نسل رستم است با اصالت خانوادگی بالا به تاج مزین شده و نشانه‌های نجابت و صداقت و اقتدار در وجودش نهفته است، اجداد ما از مقربان سلطنتی ایران، رهبران فوق‌العاده، نمونه‌های برجسته و درخشان و روحهای سخاوتمند به شمار می‌آیند.[۴] این سخنان با توجه به کثرت منابعی که به شکلی برای طاهریان پایگاه باستانی و ایرانی در نظر گرفته‌اند، نشان می‌دهد که تلاش شعوبیان برای قطع هرگونه وابستگی طاهریان با اَعراب، طبق برنامهٔ منظّمی صورت گرفته است.

از سوی دیگر، در انتساب طاهریان به خزاعه، بعضی از شعرای عرب برآن شدند تا ایشان را به جهت این وابستگی به قبیلهٔ خود ستایش کنند، چنان‌که دعبل‌بن علی که خود از قبیلهٔ خزاعه است، در اشعاری هجوآمیز خطاب به مأمون، اقدام طاهربن حسین را در کشتن امین ستایش می‌کند و می‌گوید: من از همان قبیله‌ای هستم که شمشیرهای آنها برادرِ تو را کُشت.[۵] انتخاب عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر، حاکم بغداد، به عنوان شیخ خزاعه از یک سو به خاطر اعتبار فراوان خاندان طاهری در بغداد صورت گرفت[۶] و از

۱ـ ابوالفرج اصفهانی، برگزیده *اغانی*، ترجمه مشایخ فریدنی، (تهران: علمی وفرهنگی، ۱۳۶۸)، ج ۱، ص ۳۰۵؛ ونیز *الاغانی*، تحقیق علی‌النجدی ناصف، (بیروت: مؤسسه‌جمال، ۱۳۹۲هـ/۱۹۷۲م)، ج۳، ص۱۹۵.

۲ـ *الفهرست*، صص ۱۷۵-۱۷۶.

۳ـ نهضت شعوبیه، ص ۲۶۴.

4- C.E. Bosworth, The Heritage of Rulership in Early Islamic Iran and The Search for Dynastic Connections with The Past, Iranian Studies, Volume X1,1973,P.56

۵ـ ابن قتیبه دینوری، *الشعر و الشعراء*، تحقیق احمد محمد شاکر، (مصر: دارالمعارف، ۱۳۸۷هـ/ ۱۹۶۹م)، الجزء الثانی، ص ۸۴۹؛ *العقد الفرید*، الجزء ۲، ص ۱۹۶.

6- C.E.Bosworth: The Heritage of Rulership in Early Islamic Iranian Studies, X1,P.54.

سوی دیگر، شکل تشریفاتی و نمادین قضیه را نشان می‌داد که عبیدالله‌بن عبدالله به سبب زندگی در بغداد و ارتباط با قبایل عرب، این ریاست افتخاری را پذیرفته است. اشاره‌ای بر سابقهٔ انتساب طاهریان با خزاعه، ما را با پیشینهٔ اجتماعی طاهریان و نیز ضرورت وکثرت وجود موالات در این زمان، بیشتر آشنا خواهد ساخت.

موالات و پیوند طاهریان با خزاعه

اولین عضو نامی خاندان طاهری، رزیق بن ماهان بود که به خدمت طلحة‌الطلحات شیخ خزاعی پیوست و با او موالات یافت. طلحة‌بن عبدالله‌بن خزاعی معروف به طلحة الطلحات در زمان خود یکی از بخشنده‌ترین اهالی بصره بود و چون در یک سال هزار جاریه بخشید، به طلحة‌الطلحات معروف شد و در صدر بخشندگان پنجگانهٔ بصره به شمار آمد.[1] وی در سال ۵۶ هـ/ ۶۷۵ م همراه با سعیدبن عثمان در فتح سمرقند شرکت داشت. در سال ۶۲ / هـ ۶۸۱ م به همراه مسلم‌بن زیاد و دیگر اعضای اشراف عرب به خراسان آمد. او از جانب مسلم حکومت سیستان را به دست گرفت و در اواخر سال ۶۴ هـ / ۶۸۳ م درگذشت. انتساب طاهریان به خزاعه، بنابر گزارش منابع، بیشتر از روی موالات و پیمان با طلحة‌الطلحات بوده و ما نمی‌توانیم هیچ تصوری را پیرامون بندگی طاهریان، نسبت به قبیله خزاعه داشته باشیم. سکوت منابع و حتی عدم اشارهٔ دشمنان طاهریان در هنگام هجو آنها به این مورد، می‌تواند خود، دلیل بر یک پیمان معمولی میان طاهریان و قبیله خزاعه باشد. البته شاید بتوان دلایل مختلفی را برای این پیمانها و موالات در جامعه خراسان آن عصر در نظر گرفت. همچون حضور جماعات مختلف عرب و اسکان آنها در خراسان که ضرورت وحدت و همبستگی میان آنان را با اقشار متنفّذ جامعه برقرار می‌ساخت. این امر گاه به وسیله ازدواج دهگانان با خانواده‌های متعلق به ساختار قدرت انجام می‌گرفت[2] و یا فقط به صورت پذیرش یک نام خانوادگی و

۱ـ *شعر دعبل*، ص ۴۱۰.

۲ـ ریچارد بولت، *گروش به اسلام در قرون میانه*، ترجمه محمد حسین وقار، (تهران: نشر تاریخ، ۱۳۶۴)، صص ۵۷ - ۵۸.

تغییر صوری اسمی، وابستگی قبیله‌ای پذیرفته می‌شد.[۱] ضرورتها و نیازهای اقتصادی در ایجاد این ارتباط و پیوستگی، بیشتر مؤثر بود. در آن هنگام که تعصبات قبیله‌ای که ناشی از وضع اقتصادی پیشین عرب بود، جای خود را به دسته بندیهای جدید اقتصادی داد. اعراب با موالیان این ناحیه برای دفاع از منافع اقتصادی خود به هم آمیختند.[۲] گاهی ممکن بود دهقانها متوسل به شیوهٔ مرسوم به التجا شوند؛ یعنی در برابر تجاوزات و تعدیات حکّام، زمینهای خود را به مأموران دولتی و یا به رهبران متنفّذ محلی به عنوان حامی واگذارند.[۳] شاید که خاندان طاهری نیز به همین نحو با انتساب فامیلی به خزاعه، برای حفظ منافع خود، چنین حامیانی را به یاری خواسته باشند. زیرا با توجه به نقل منابع، اعراب نسبت به انساب خود از قدیم الایام حساسیت داشتند و به تفاخرات قومی خود که یکی از ویژگیهای مهم اجتماعی آنها در طی قرون به شمار می‌رفت، ارج بسیار می‌نهادند. بنابراین، بعید می‌نماید که قبیله خزاعه که خود را از جهاتی اصیل‌تر از قریش نیز می‌دانست،[۴] اجازهٔ انتساب و یا ایجاد موالات با افراد عامی و معمول جامعه را به خود بدهد. به همین علت، این انتساب به شکل موالات با قبیلهٔ خزاعه می‌تواند از اهمیت قومی خاندان طاهری در خراسان حکایت کند، چرا که پیوند رزیق با خزاعه چندان عادی و بی دلیل به نظر نمی‌آمد. آگاهی از وضعیت فرزندان رزیق در خدمت شیخ خزاعی سلیمان‌بن کثیر،[۵] به عنوان دبیر مخصوص و واسطهٔ داعیان خراسان و ابراهیم امام، ما را بر پذیرش پایگاه علمی و اقتصادی خانوادهٔ رزیق در منطقهٔ زادبوم محلی خود، نزدیک خواهد ساخت. هر چند دلایل محکمی را پیرامون این نظر نمی‌توان مطرح ساخت، چنان که این پیمانها و موالات به هر دلیل و گونه‌ای نیز صورت می‌گرفت. از

۱ـ *گروش به اسلام در قرون میانه*، صص ۶۶-۶۷.

۲ـ مهدی خطیب ، حکومت *بنی امیه در خراسان*، ترجمه، باقر موسوی،(تهران:توکا،۱۳۵۷)،صص ۴۶-۴۷.

۳ـ برتولد اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*،ترجمه مریم میراحمدی، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳)، چاپ دوم، ج ۲، ص ۲۹۵.

4- C.E. Bosworth, The Heritage of Rulership Earlyin Islamic Iranian Studies, P.54

۵ـ التون دنیل ، *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان* ، ترجمه مسعود رجب‌نیا،(تهران:علمی و فرهنگی،۱۳۶۷)،ص ۲۳.

مصادیق این جریان می‌توان به این موارد اشاره کرد:

پدر ابوتمام طائی مسیحی بود و چون خود اسلام آورد، نام پدر را به اوس تغییر داد و به قبیله طی انتساب جست، سپس لقب طائی گرفت.[1] اسحاق موصلی، شاعر و موسیقیدان ایرانی که به تبار خود افتخار می‌کرد، روزی با ابن‌جامع در حضور هارون مجادله کرد، چون ابن‌جامع گفت اگر من تو را به عمل زشتی نسبت دهم، کسی مرا دروغگو نمی پندارد. اسحاق به نزد خازم‌بن خزیمه رفت و پیشنهاد کرد ولا و انتساب خود را به او بپذیرد. وی در نتیجه این پیوند چنین گفت: «وقتی آزادگان اصل و تبار من باشند و خازم و پسر خازم مدافع من در برابر ستمکاران باشند. با غرور بایستی بالا آمد...».[2] در واقع موالات اسحاق، فقط برای رهایی از ستم و ظلم بوده است و حال این که به تبار ایرانی خود همیشه افتخار می‌کرد.

جالب این که ابوالعتاهیه، شاعر مشهور شعوبی‌نیز منتسب به عنزةبن اسد ربیعه بود[3] که پیوند موالات داشته و یا بشاربن برد طخارستانی هم در شعری، خود را منتسب به بنی عامر کرده است.[4] این در حالی بود که آن دو از پیشگامان مبارزه با مسألهٔ ولاء طرفدار ایرانیان بودند که به تبار ایرانی خویش، افتخار می‌کردند. انتساب اینان از یکسو نشان دهنده ایجاد پیمان و دوستی بود که از طریق آن، درصدد جست و جوی حامی برای رهایی از ظلم و ستم دشمنان خود بودند و در آن انتساب هیچ افتخاری به قوم عرب نداشتند، هم چنان‌که بعدها بشار در سخن صریح خود حتی از این موالات معمول و مرسوم هم تبرّی جُست و گفت:

«تو ای بشار (خطاب به خود می‌کند) بنده خدای ذوالجلال هستی، بعضی از مردم بنده عریب(به تصغیر تحقیری عرب) هستند تو به این فضیلت بناز و فخر کن که خواجهٔ تو از قبیله تمیم که مردان کارند و نیز از قریش که اهل مشعر(مکان مقدس) هستند، کریمتر

۱ـ حنا الفاخوری، *تاریخ ادبیات زبان عربی*، ترجمه عبدالمحمد آیتی،(تهران: قومس،۱۳۶۱)،ص ۳۵۷.

۲ـ برگزیده *اغانی*، ج ۱، ص ۵۸۴.

۳ـ نهضت شعوبیه، ص ۲۳۷.

۴ـ نهضت شعوبیه ، ص ۲۳۰؛ گلدزیهر، شعوبیه، ترجمه محمد حسین عضدانلو،ویرایش محمود افتخارزاده،(تهران:نشر میراثهای تاریخی،۱۳۷۱)،ص ۴۰۵.

است. تو به مولای خود که خدا باشد، بدون ترس و ممانعت دیگران پناه ببر، منزّه است مولای تو خداوند اجلّ و اکبر».[۱]

وضعیت این شعرا که خود در دربار خلفا و مرکز تجمع متنفّذان عرب بودند، نشان می‌داد که سنّت ولاگاه برای رهایی از زخم زبان و ستم عربها انجام می‌گرفت و دیگر آن که به مرور تعرّب مرسوم و متعارف شد و بسیاری از افراد نام عربی و یا نسبتهای «سلمی» «قریشی» «شیبانی» «تمیمی» و یا «خزاعی» برای خود گرفتند و «عربی با ولاء» شدند.[۲]

در حقیقت این اقدام، نوعی کوشش غیرعرب برای مستحیل شدن در هویت اسلامی و حاکی از ضروریاتی بود که ایرانیان و اقوام دیگر، در فضای نژادگرایانه عصر اموی احساس می‌کردند تا بدین وسیله هویتی جدید و همسان با اعراب مسلمان بیابند، بدان دست زدند. لذا انتساب طاهریان به قبیله عرب تبار خزاعه بنابر چنین ضرورتهایی انجام گرفت. آن چنان که بنابر رسم متداول تعرّب، خاندان طاهر آن را پذیرفته بودند، حتی پس از به حکومت رسیدن هم به علت ارتباطشان با خلافت و عدم حساسیت در این موارد، نسبت به نفی آن اقدامی نکردند و هرگاه که شعرا برای تعریف و تمجید طاهریان و یا تنظیم ردیف قافیه اشعارشان به این انتساب اشاره می‌کردند، طاهریان در برابر آن واکنش نشان نمی‌دادند، چنان که این روند تا قرون بعداز طاهریان در جامعه ایرانی و به ویژه در خراسان به شدت ادامه داشت.[۳]

لیکن در خصوص انتساب آل طاهر به انساب ایران پیش از اسلام به ویژه انتساب آنان به منوچهر و رستم این نکته شایان یادآوری است که با توجه به گنجایش و پذیرش این وابستگی‌ها، در خراسان اقدام به این امر بر ارزش و اهمیت قومی و منطقه‌ای آنان نیز می‌افزوده است.[۴] هم چنین ممکن است ارتباطی که در آستانهٔ اقتدار آنها میان ایشان با

۱ـ نهضت شعوبیه، ص ۲۳۱.

۲ـ *تاریخ نیشابور(مقدمه)*، ص ۱۶.

۳ـ در میان دوهزاروهفتصد نام از دانشمندان نیشابور که در فاصله سالهای ۱۰۰ه‍/۷۱۸م تا ۴۰۰ه‍/۱۰۰۹م در نیشابور ظهور کردند، درصد ناچیزی نامهای ایرانی دارند مابقی نام عرب و یا کنیه‌های عربی گرفتند. *تاریخ نیشابور*، (مقدمه)، صص ۱۵-۱۶. همچنین در سالهای برابر با حکمرانی طاهریان، نامهای اسلامی در ایران به اوج خود می‌رسد، ر.ک: *گروش به اسلام در قرون میانه*، صص ۷۵-۷۶.

۴ـ خانواده‌هاو امیران محلی که تمایل به پیشرفت داشتند بر انتساب به پیشینه‌های باستانی بیشتر رغبت

گروهها و اقشار متنفّذ خراسان برقرار شد، خود، عاملی برای نزدیک‌تر ساختن طاهریان با دهگانان و سنت‌گرایان جامعه خراسان بوده باشد، هم چنان که خاندانهای دهگانی مدافع طاهریان چون «میکالیان» خود را به بهرام‌گور[۱] و «کامگاریان» خود را به یزدگرد ساسانی منتسب می‌نمودند.[۲] طاهریان هم به عنوان حاکمان خراسان بهتر آن دیدند که خود را به منوچهر ـ نیای اسطوره‌ای روحانیت زرتشتی ـ و در واقع قوی‌ترین پایگاه انتسابی پیش از اسلام برسانند. از همین رو بود که به عنوان طاهریان رستمی نیز مشهور شدند.[۳]

طاهریان و دهگانان خراسان

سخن در خصوص خاستگاه دهقانی طاهریان و رابطه ایشان با دهگانان خراسان، کمی دشوار است. منابع آشکارا از پایگاه دهقانی خاندان طاهری سخن نگفته‌اند، اما به طور پراکنده از اصل و نسب کهن و ریشه‌دار آنها در منطقه یاد کرده‌اند.

بررسی موقعیت خاندانهای کهن و دهقانان در خراسان که طاهریان نیز مرتبط با آنها بودند، ما را با زمینه‌های وابستگی آنان بیشتر آشنا خواهد ساخت. منابع از دو ویژگی اقتصادی و فرهنگی توأمان، که دهقانان خراسان از عصر ساسانی به ارث برده بودند، سخن رانده‌اند. این پیشینهٔ کهن آنان را برای قرون متمادی در جامعه متنفّذ و محترم داشته بود. اگر چه در عصر ساسانی دهگانان از پایین‌ترین مرتبه اجتماعی در میان اشراف برخوردار بودند. اما واقعیت این است که اهرم های اقتصادی کشور برای

نشان می‌دادند طاهریان مایل بودند که از نسل رستم، آل‌زیار از کاوه، آل‌بویه از بهرام گور، سامانیان از بهرام چوبین و بالاخره قراخانیان و سلجوقیان از افراسیاب بوده باشند.

۱ـ اصل و نسب این خاندان را یاقوت در معجم *الادباء* چنین آورده است «میکال بن عبدالواحدبن جبرئیل‌بن القاسم بکربن دیواستی و هوسوربن سوربن سور اربعة الملوک‌بن فیروزبن یزد جردبن بهرام جور» .ر.ک: یاقوت حموی، معجم*الادباء*، (بیروت: دارالاحیاء العربی، ۱۴۰۸هـ./۱۹۸۸م)، الجزء الثامن عشر، ص ۱۳۷.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۳۲، در دوره ساسانی نیز انتساب بعضی از دهقانان را به فریدون دانسته‌اند، ر.ک: *مجمل التواریخ و القصص*، ص۷۳.

۳ـ *التنبیه والاشراف*، صص ۳۲۹-۳۳۰.

جمع آوری مالیات در دست آنها بود. عامل تمایز آنها از روستاییان را شاید بتوان در تعلیم و تربیت و لباس دانست. اینان اگر چه با زمینداران و مالکان بزرگ این عهد، قابل قیاس نبودند، اما خداوندگاران روستا به شمار می رفتند و در ملک کوچکی که به طور خانوادگی به ارث برده بودند، زراعت می‌کردند.[۱]

موقعیت آنها به عنوان واسطهٔ مردم ودربار و نیز اطلاعشان از اوضاع رعایا و املاک حیطهٔ نفوذ خود،عامل اصلی پیوند دولت با آنها بود. با فتح ایران، دهقانان برای حفظ قدرت محلی و تداوم نفوذ اجتماعی خود به اسلام گرویدند. آنها به جهت سابقه و آگاهی که در امر خراج داشتند، این وظیفه را در دوره اسلامی نیز بر عهده گرفتند. بدین گونه نه تنها از اعتبار پیشین آنان کاسته نشد بلکه موقعیت به مراتب بهتری از گذشته نیز به دست آوردند. اینان گاه مالیات هر ناحیه را بر طبق قرار و یا به میل خود جمع کرده و از آن تنها مبلغی را که از پیش با اعراب فاتح در مورد آن توافق کرده بودند، به آنها پرداختند.[۲]

عدم تشکیلات دیگری برای جمع آوری مالیات، حکومت بنی امیه را ناگزیر از همکاری با دهگانان ایرانی می‌کرد، به عنوان نمونه، اشارات طبری مبنی بر این که عبدالله قسری و حجاج هیچ گاه امر خراج را به اَعراب نمی‌سپردند،[۳] نشان می‌دهد که نفع امویان در سپردن امور مالیاتها به دهگانان بوده است. به همین علت، ضرورت وجود ارتباط و همکاری با دهگانان خراسان، همواره از سوی امویان به والیان محلی گوشزد می‌شده است.[۴] آن چنان که کسانی چون قتیبةبن‌مسلم می‌کوشیدند تا میان اعراب و دهقانان تفاهم ایجاد کنند.[۵] اسدبن عبدالله نیز در خراسان، خاندانهای بزرگ و مردمان

۱ـ آن . س. لمبتون، *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷) چاپ چهارم، ص ۵۶، در مجمل التواریخ، دهقان به عنوان رئیسان و خداوند ضیاع و املاک آمده است. *مجمل التواریخ*، ص ۴۲۰.

۲ـ عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه*،(تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۱) چاپ سوم، ص ۵۴، آنها گاه در خراسان خویشاوندان خود را از مالیات معاف می‌داشتند؛ حکومت بنی امیه در خراسان، ص ۷۸.

۳ـ *جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دوم و سوم هجری*، صص ۶۵-۶۶.

۴ـ *حکومت بنی امیه در خراسان*، صص ۹۴-۹۵.

۵ـ *تاریخ بخارا*، ص ۴۲.

اصیل را نیکو می‌داشت.[1] زیادبن‌ابیه، حاکم خراسان هم منعی در ورود دایمی دهگانان به دربارِ خویش نمی‌دید.[2] بنابراین، دهقانان علاوه بر نفوذ اجتماعی و اقتصادی از موقعیت فرهنگی نیز برخوردار بودند.

آنها حافظ مواریث کهن و سنتهای باستانی ایران به شمار می رفتند. هم چنین بسیاری از روایات شفاهی تاریخ و سنن ایرانی در میان آنها سینه به سینه نقل می شد. فردوسی که خود را از دهقانان توس بر می‌شمارد.[3] برای اثبات صحت اقوال خویش، همواره روایات منقول را به دهقانان نسبت می‌داد. او نقل گفتار و سخن از قول دهقانان و نام آنها را در هفتاد و سه بیت از شاهنامه خود آورده است.[4]

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز آمده است: «این نامه‌ها را هر چه گزارش کنیم، از گفتار دهقان باید آورد».[5] در برخی متون قرون چهارم و پنجم هجری از دهقانان با احترام یاد شده است، چنان که یک باب از کتاب قابوسنامه اختصاص به دهقانان و آیین دهقانی دارد.[6] این قدرت و نفوذ دهقانان تا پایان دوره حکومتهای ایرانی استمرار داشت، چنان که مسعودی در زمان خود (قرن چهارم) نوشته‌است که هنوز خاندانهای اشراف ایرانی

۱ـ *تاریخ بخارا*، ص ۸۱.

۲ـ جرجی زیدان، *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۳)، ص ۲۰۵.

۳ـ نظامی عروضی سمرقندی، *چهار مقاله*،تصحیح محمد قزوینی، شرح لغات محمد معین، (تهران: دیبا، ۱۳۷۲)، ص ۷۵.

۴ـ از جمله اشعار فردوسی در مورد دهقانان عبارت است از:

ز دهقان کنون بشنو این داستان — که برخوانند از گفته باستان

جهانجوی دهقان آموزگار — چه گفت اندرین گردش روزگار

چو گفتار دهقان بیاراستم — بدین خویشتن را نشان‌خواستم

ر.ک: ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به تصحیح محمد روشن و مهدی قریب (تهران: فاخته، ۱۳۷۴) صص ۷۰۲ و ۷۱۶ و ۷۶۴.

۵ـ بیست مقاله قزوینی، به نقل از ذبیح الله صفا، *حماسه سرایی در ایران*،(تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۳)، ص ۶۲.

۶ـ قابوس‌بن وشمگیربن زیار،*قابوس نامه*، به اهتمام غلامحسین یوسفی، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲)، ص ۲۴۰.

و از جمله دهقانان در سواد عراق می‌زیسته‌اند.[۱]

قدرت طاهریان و سامانیان تا حد زیادی ریشه در اشتراک منافع با دهقانان داشت.[۲] تا آن جا که طاهریان هم در مقابل به دهقانان نیازمند بودند و آنها را در همین راستا به خدمت می‌گرفتند.

اشاراتی که منابع بر لیاقت رزیق[۳] و دو فرزندش طلحه و مصعب، به عنوان دبیر داعیان عباسی داشته‌اند،[۴] با توجه به آن که طلحه را خطیبی توانا و مطلع به حکمت و منطق دانسته‌اند،[۵] می‌تواند حکایت از توانمندی مالی و فرهنگی و نفوذ اجتماعی رزیق برای تربیت و آموزش فرزندانش به صورت همسان با دهگانان داشته باشد.

نسب طاهریان، خویشاوندی آنها را با خاندانهای کهن ایرانی روشن می‌کند.[۶] حسین‌بن مصعب که خود جزو بزرگان خراسان بود، به فرزندش طاهر یاد آور می‌شود که وی دارای اصل و ریشه کهن خانوادگی است. طاهر هم مدعی شده بود در وقت بیرون رفتن از خراسان نه جزو اعیان بزرگ و نه از طبقه پایین بودم، ولی با همه خانواده‌های بزرگ این منطقه، رابطهٔ خویشاوندی و دوستی نزدیک داشته‌ام.[۷]

پذیرش نفوذ اجتماعی و داشتن یک پایگاه مهم اقتصادی و فرهنگی همانند دهقانان

۱ـ *التنبیه و الاشراف*، ص ۹۹.

۲ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳ـ *ثمارالقلوب*، صص ۲۳۶و ۲۴۵.

۴ـ *کتاب الوزراء و الکتاب*، ص ۱۱۹؛خضری بک، *محاضرات التاریخ الامم الاسلامیة الدولة العباسیه*،(مصر:مطبعةالاستقامه،۱۳۸۲)،ص ۲۰۳.

۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۸، ص ۳۰۱.

۶ـ دهگانان همواره به نژاد و وابستگی‌های خانوادگی خود مباهات می‌کردند فردوسی می‌نویسد:

زدهقان نژاد ایچ مردم مباد   که خیره دهد خویشتن را به باد

سخنان عبدالله‌بن طاهر و شعرا در تمجید اصالت نسبت خاندان مصعب و حتی اشاره هجوآمیز برخی شعرا در زاده آتشکده بودن طاهریان گواه بر وابستگی خانوادگی و پیوندشان با خانواده‌های ریشه دار ایرانی است. ر. ک: *شاهنامه فردوسی* ، ص ۸۱۸؛ *العقدالفرید*،الجزء ۲، ص ۱۹۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۷.

۷ـ *کتاب الوزراء و الکتاب*، ص ۳۶۶.

در خراسان دلیلی بر این مدعاست، به همین سبب، طاهریان بـه عـنوان نـماینده گـروه دهقانان حکومت خراسان و نمونهٔ بارز و مظهر تمایلات ایشان مـحسوب مـی‌شدند.[۱] اشاره‌های منابع به رابطهٔ مستحکم طاهریان با دهقانان خراسان حکـایت از یک پـیوند ریشه دار در میان آنها دارد، چنان که گردیزی اشاره می‌کند که احمدبن سهل از بزرگان عهد سامانی «از اصیلان عجم بود و نبیره یزدجرد شهریار و از جمله دهقانان جـیرنج بـود از دیهای بزرگ مرو (و جد او کامگار نام بود) و این کامگاریان خدمت طاهریان کردند»[۲].به عنوان مثال، ارتباط «کامگاریان» دهقان زاده از نسل یزدگرد همراه با پشتیبانی خاندان «میکالی» که از دهقانان عصر ساسانی منتسب به بهرام گور بودند،[۳] با طـاهریان در طـول دوران حکومتشان[۴]، می‌تواند حکایتگر خویشاوندی و ارتباط آل طاهر با خـاندانـهای بـزرگ محلی باشد و این که شاید طاهریان از اخلاف برخی دهگانان محلی بوده‌اند.[۵] بنابراین، سخن طاهر ـ به نقل از ابن طیفور ـ گواه بر این است که او با بسیاری از خاندانهای معروف و مهم زمان خود پیوند و ارتباط خویشاوندی داشته است.[۶] به همین سبب در صورت عدم اشارت گستردهٔ منابع به دهگانی بودن طاهریان می‌بایست با توجه به ارتباط نزدیک و خویشاوندی طاهریان حتی قبل از به حکومت رسیدن آنها بـا خـاندانـهای دهگـانی خراسان را، به شکلی نشانهٔ ارجمندی مقام و پیشینهٔ خانوادگی آنها دانسته و همطرازی با دهگانان را دست کم برای آنها بپذیریم.[۷] هـمین قـضیّه، نشـانگر مـوقعیت بـالا و ویـژهٔ اجتماعی این خاندان در میان اهل خراسان و سایر اقوام ایرانی به شمار می‌آمده است.

۱ـ علی شجاعی صائین، *تاریخ تکوین دولت صفاری*،(تهران: قلم، ۱۳۷۶)، ص ۵۷.

۲ـ تاریخ گردیزی، ص ۳۳۲.

۳ـ محمدبن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، *تاریخ ثعالبی*، با مقدمه زتنبرگ و دیباچه مجتبی مینوی، ترجـمه محمد فضایلی، (تهران: نشر نقره، ۱۳۶۸)، صفحه بیست و یک مقدمه کتاب.

۴ـ سعید نفیسی، *تعلیقات تاریخ بیهقی*، ج ۲، (تهران: کتابخانه سنائی، بی تا) ص ۹۷۲.

۵ـ دیوید مورگان، *ایران در قرون وسطی*، ترجمه عباس مخبر، (تهران: طرح نو، ۱۳۷۳)، ص ۲۴.

۶ـ ابن طیفور، بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*،(بغداد:مکتبة المثنی،۱۳۸۸ هـ /۱۹۶۸م)، صص ۶۵-۶۶.

۷ـ و.و. بارتولد، ترکستان *نامه*، ترجمه کریم کشاورز، (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)،ج ۱، ص ۴۶۲.

نفوذ خاندان طاهری پیش از حکومت

منابع در ذکر نسب خاندان طاهری تا نام رزیق متفق‌اند. به همین سبب، آگاهی‌های مختصری پیرامون موقعیت اجداد طاهربن‌حسین نگاشته‌اند. ثعالبی در ذکر وجه تسمیه ذوالیمینین برای طاهربن حسین از شایستگی خود او و دیگر، شایستگی نیای وی رزیق در امر حکومت یاد کرده است.[۱] منابع از شخص رزیق آگاهی‌های دیگری به دست نمی‌دهند، اما فرزندان او به نامهای طلحه و مصعب که از تربیت و آموزش کافی برخوردار بودند[۲]، در تحولات سیاسی عهد خود، نقش زیادی داشته‌اند.اینان جزو اولین دعوت‌کنندگان نهضت عباسی در خراسان به شمار می‌رفتند. طلحةبن رزیق که کنیه او ابومنصور بود جزو پنج تن نقیب اولی بود که محمدبن علی آنها را برای دعوت به خراسان فرستاد.[۳] آنها در تمام شهرهای خراسان رفت و آمد کردند و زمینه دعوت را در همه سرزمینهای خراسان فراهم آوردند.[۴] طلحةبن‌رزیق، علاوه بر نقش مهمی که در پیشرفت و گسترش دعوت عباسی در خراسان داشت، وظیفه مکاتبات با ابراهیم امام را از جانب داعیان نیز بر عهده گرفته بود و نامه‌های ابراهیم امام را برای داعیان عباسی می‌خواند.

با ورود ابومسلم، ابومنصورطلحةبن رزیق همان وظایف حساس را بر عهده گرفت و ابومسلم برای استواری در پیوند وفاداری لشکریان خود از ابومنصورطلحةبن رزیق که منطق و حجّت قَوی داشت، خواست تا دوباره برای او از سپاهیان بیعت بگیرد.[۵]

برادر ابومنصور، مصعب‌بن رزیق جد طاهربن حسین نیز در خدمت عباسیان به امر دعوت اشتغال داشته و کاتب سلیمان‌بن کثیر بود.[۶] ظاهراً وی بعد از پیروزی عباسیان به پاس خدمتش حکومت موطن خود پوشنگ را به دست آورد. منابع در هنگام شورش

۱ـ *ثمارةالقلوب*، صص ۲۳۵-۲۳۶ ؛علی بن محمد شابشتی، *الدیارات*، تحقیق کورکیس عواد،(بغداد:مکتبةالمثنی،۱۳۶۸ هـ /۱۹۹۶م)،ص ۱۴۲.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۸، ص ۳۰۱.

۳ـ*کتاب الوزراء و الکتاب*، ص ۱۱۹.

۴ـ *اخبارالطوال*، ص ۳۷۹؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۳۰۷.

۵ـ *المنتظم*، الجزء ۶، ص ۲۰۹۳؛ *تاریخ کامل*، ج ۸،ص ۳۰۱.

۶ـ *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیة*، ص ۲۰۳.

یوسف‌بن ابراهیم معروف به برم از او به عنوان حاکم پوشنگ یاد می‌کنند.این شورش که به روایتی در پوشنگ آغاز گشت، به مجادله با مصعب‌بن رزیق انجامید، ولی مصعب در این شورش از یوسف طرفداری نکرد و در نتیجه توسط او از شهر رانده شد.سپس شورشیان به مرو رود، طالقان و جوزجان دست یافتند.[۱] خلیفه مهدی عباسی ، یزیدبن مزید شیبانی را به جنگ برم فرستاد و او پس از سرکوبی شورش، یوسف را دستگیر و به بغداد روانه کرد. منابع بعد از این اشاره‌ای به مصعب‌بن رزیق ندارند و به احتمال، وی به همان منصب پیشین خود ابقا شده است.

حسین‌بن مصعب، پدر طاهر نیز در خراسان موقعیت و اعتبار زیادی داشت. او در زمان حکومت منصور به همراه سپاه خراسان، روانهٔ بغداد شد. در این سفر، فرزند خردسالش طاهر را همراه داشت که تربیت کودکی خود را در آن‌جا یافته بود.[۲] او بعدها به زادگاه خود، پوشنگ بازگشت و در هنگام حکومت علی‌بن‌عیسی بر خراسان ظاهراً جزو افرادی بود که دیگران را در توطئه بر ضد علی‌بن عیسی تشویق می‌کرد. او و دیگر بزرگان خراسان یا خود به رشید نامه نوشتند و یا از خویشاوندان خود در دربار خواستند تا هارون را از ستم علی‌بن‌عیسی بر مردم خراسان آگاه کند.[۳] این کارها از چشم علی‌بن عیسی که نسبت به بزرگان خراسان مظنون شده بود، دور نمی‌ماند.به همین سبب چون حسین‌بن مصعب روزی به همراه هشام پسر فرخسرو بر علی‌بن عیسی وارد شدند،علی‌بن عیسی حسین‌بن مصعب راکه به ظاهر از وی ناخشنود؛ و گزارشهایی نیز از توطئه او دریافت کرده بود، عتاب کرد و گفت:

«ای ملحد، پسر ملحد، خدا سلامت نگوید. وضع تو را می‌دانم که دشمن اسلامی و عیب دین می‌گویی. دربارهٔ کُشتن توانتظار اجازهٔ خلیفه را دارم که خدای خون تو را مباح کرده و امیدوارم که به زودی خدا آن رابه دست من بریزد و زودتر تو را سوی عذاب خویش برد. مگر تو نبودی که از آن پس که از شراب مست شدی، دربارهٔ وضع من شایعه پراکنی کردی و پنداشتی که در مدینةالسلام درباره عزل من نامه‌ها به تو رسیده، به سوی خشم

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۹، ص ۲۹۷؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۸۰.

۲ـ طبری، نقل از نفیسی، *تاریخ خاندان طاهری*، ص ۲۹.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۲۹.

خدا برون شو. خدایت لعنت کند که به زودی به طرف آن می‌روی».[۱]

حسین‌بن‌مصعب در جواب علی‌بن عیسی، این سخنان را سعایتِ سخن چینان دانست، اما علی‌بن عیسی به او اظهار داشت که سخنان تو، شایستهٔ مجازات سخت است. «شاید خدا به زودی تو را به عذاب و عقوبت خویش بگیرد، از پیش من برون شو که نَه خلوت‌نشینی و نَه یار».[۲] هشام، پسر فرخسرو، از ترس علی‌بن عیسی وانمود کرد که فلج است و حسین‌بن مصعب که به رغم خشم علی‌بن عیسی از او ظاهراً به جهت نفوذش نتوانست او را مجازات کند، روانه مکه شد و از ستم علی‌بن عیسی به رشید پناه برد. وی که در نزد رشید، منزلتی یافته بود،[۳] مورد توجه خلیفه قرار گرفت و به ظاهر بعد از عزل علی‌بن عیسی ـ که یکی از دلایل آن تلاش حسین‌بن مصعب و دیگر بزرگان خراسان بود ـ به حکومت پوشنگ گمارده شد.

هارون در سفر آخر خود به خراسان با استقبال سران خراسان از جمله حسین‌بن مصعب رو به رو شد. رشید از حسین برای مأمون بیعت گرفت[۴] و این کار در پیشرفت اهداف مأمون به ویژه با حمایتهای فرزندش طاهر، بسیار موفقیت‌آمیز بود.

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۱، ص ۵۳۳۱.

۲ـ *تاریخ طبری* ، ج ۱۱،ص ۵۳۴۶.

۳ـ خیرالدین زرکلی، *الاعلام*، الجزء ۳، ص ۲۷۵.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۰۵.

فصل چهارم

طاهربن حسین از حکومت پوشنگ تا فتح بغداد

طاهر در امارت پوشنگ

طاهربن حسین در سال ۱۵۹ ﻫ / ۷۷۵ م در پوشنگ زاده شد.[۱] و در کودکی به همراه پدر خویش مدتی در بغداد بسر برد. اما اقامت وی در آنجا نباید چندان به درازا کشیده شده باشد. با این که این مسافرت در تعلیم و تربیت و پختگی طاهر بسیار مؤثر بود، اما شخصیت کامل طاهر در خراسان شکل گرفت و تربیت نهایی او در این منطقه انجام شد. طاهر همانند برادر که برخی از هنرها مثل موسیقی و آواز را در خراسان آموخته بود،[۲] علوم متداول را در این ناحیه فرا گرفت. بنابراین، می‌توان خراسان را محل نشو و نما و جایگاه بالندگی او در نظر گرفت. طاهر با توجه به تواناییها و سوابق خانوادگی‌اش در سال ۱۸۱ ﻫ / ۷۹۷ م از جانب علی‌بن عیسی به حکومت پوشنگ منصوب شد.[۳] پیش از او جدش مصعب از جانب منصور، حکومت آن شهر را داشت.[۴] عزیمت حسین‌بن مصعب به بغداد ظاهراً سبب شده بود تا وی از این مقام برای مدتی دور بماند. به همین دلیل، علی‌بن عیسی که در زمان حکومت خود، تمایلی به حسین‌بن مصعب نداشت،[۵] انتصاب

۱ـ یوسف‌بن یحیی یمنی صنعانی، *نسمة‌السحر*، تحقیق کامل سلمان الجبوری، (بیروت: دارالمورخ العربی، ۱۴۲۰ ﻫ / ۱۹۹۹ م)، الجزء‌الاول، ص ۸۵؛ *وفیات الاعیان*، ج ۲، ص ۱۵۷.

۲ـ عمربن بحر جاحظ، *تاج*، ترجمه محمد علی خلیلی، (تهران : ابن سینا، ۱۳۴۳)، صص ۱۲۱-۱۲۲.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۹۵.

۴ـ *تاریخ کامل* ، ج ۹، ص ۲۹۷ .

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۳۴۵.

طاهر را به جای پدرش به حکومت پوشنگ، بیشتر ترجیح می‌داد.

پیامدهای ناشی از تاخت و تاز خوارج به پوشنگ، ضرورت انتخاب طاهر را که حکمرانی جوان و شایسته بود، بیشتر می‌طلبید. پوشنگ، هرات و بادغیس که از قدیم تحت فرمان یک حاکم بودند،[1] در این زمان به جایگاهی امن برای خوارج تبدیل شده و زمینه‌های ناآرامی را در خود فراهم آورده بودند.[2] تاخت و تاز مداوم خوارج و به خصوص حمزه به این منطقه به علت واقع شدن در مسیر عبور خوارج به سیستان عامل ناامنی همیشگی این منطقه شده بود.[3] به همین علت:

«علی‌بن عیسی، طاهربن حسین را در پوشنگ امارت داده بود. او برای جنگ با حمزه بیرون آمد(سبب آن بود که حمزه در قریه‌ای سی شاگرد مکتبی و معلمشان را کشته بود).طاهر قصد قریه‌ای کرد که در آن جماعتی از خوارج بودند ولی در آن فرقه گروهی به جنگ نمی‌اندیشیدند. طاهر با وجود این، آنان را قتل عام نمود».[4]

برخورد طاهر با خوارج بسیار خشونت‌آمیز و بی‌سابقه بود. او برای مجازات و تنبیه خوارج بر آنان بسیار سخت می‌گرفت، به‌گونه‌ای که چون بر گروهی از آنان دست می‌یافت، سر درختان را به هم می پیوست، در حالی که هر پای آنها را نیز به یکی از درختان می بست، آن گاه دو درخت را رها می‌کرد، در نتیجه، آن شخص از وسط به دو نیم می‌شد.[5] این نحوهٔ برخورد سبب می‌شد تا هیبت و اقتدار طاهر در منطقه، کاملاً تثبیت گردد. هم چنین در فرو نشاندن حرکتهای تند خوارج مؤثر افتد. آن هنگام که هرثمه او را برای نبرد با رافع‌بن لیث فراخواند«خراسان از حشم خالی شد و حمزه بیرون آمد و

۱ـ بلاذری، به نقل از مارکوارت، *ایرانشهر به روایات موسی خورنی*، ص ۱۳۶.

۲ـ ادموند کلیفورد باسورث، *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ترجمه حسن انوشه، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۷)، ص ۱۸۲.

۳ـ از پوشنگ تا سیستان از طرف بیابان پنج منزل و به قولی هفت منزل راه است. ر. ک: *البلدان*، ص ۵۶. نزدیکی پوشنگ به سیستان از عوامل هجوم مکرر خوارج به این ناحیه بوده است. همچنین کوهستانی بودن آن نیز پناهگاه خوبی برای دشمنان حکومت می‌توانست باشد.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۹۱-۲۹۲؛ *الفرق بین الفرق*، ص ۶۱.

۵ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۱.

کشتن و غارت کردن گرفت».[۱] بنابراین حضور چشمگیر طاهر در سرکوبی حرکتهای خوارج و لیاقت وی در اداره امور پوشنگ موجب شد تا هارون به هنگام عزیمت به خراسان از طاهر بخواهد به کمک هرثمه برای نبرد با رافع برود،[۲] ولی برخی از منابع اعتقاد دارند که فراخواندن طاهر توسط هرثمه صورت گرفته است.[۳] این دعوت چه از جانب هارون و چه از جانب هرثمه انجام گرفته باشد، حکایت از موقعیت و توانمندی نظامی او در حکومت پوشنگ داشت. این قابلیت‌ها و ویژگیهای ممتاز طاهربن حسین، یکی از عوامل انتخاب وی برای فرماندهی سپاه مأمون به شمار می‌رفت.

پیش از این، به آغاز ستیز میان امین و مأمون و دلایل شکسته شدن عهد و پیمان میان آنان اشاره داشتیم، آن هنگام که اطرافیان امین او را برای به دست گرفتن تمام اختیارات خلافت تشویق می‌کردند، مأمون نیز سر سختانه در مقابل خواسته‌های نامعقول امین ایستادگی می‌کرد. این کشاکش، روابط را تیره تر و موجبات نبرد را فراهم می‌ساخت. امین در آغاز، عصمة ابن‌ابی عصمه سبیعی را به مرز خراسان فرستاد و چون از وی خواسته بود داخل مرز خراسان شود، او خودداری کرد و گفت: «بر ما بیعت گرفته شده که داخل خراسان نشویم».[۴] اما بعد از تصمیم امین در جنگ با برادرش مأمون، علی‌بن عیسی به دلایل مختلف به فرماندهی سپاه بزرگ و مجهزی برای عزیمت به خراسان انتخاب شد. آوازهٔ حرکت سپاه علی‌بن عیسی موجب بیم و اضطراب خراسانیان شد. به همین دلیل، مأمون می‌بایست برای تعیین فرماندهی، کسی را که توان مقابله با او را داشته باشد، برگزینند. مأمون در آن شرایط، کسی بهتر از طاهر را برای تصدی این منصب سراغ نداشت و لذا او را به عنوان فرمانده سپاه خود بر گزید.

برخی از منابع، انتخاب طاهر را در نتیجهٔ پیش گویی‌های کسانی همچون رویان منجم

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۲ ؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۴۸.

۲ـ شهاب الدین عبدالله خوافی (حافظ ابرو)، «*مجمع التواریخ السلطانیه*» نسخهٔ خطی، آستان قدس رضوی، به شماره ثبت ۱۴۸۵، ص ۲۴۱.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۴۸۱؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۳۵۶.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۵۱.

و فضل‌بن سهل دانسته‌اند. صاحب مجمل التواریخ در این مورد نوشته است: «...روبان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود به مأمون وی را نشان داد از مردی اعور که این کار تمام بکند و فضل‌بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانه‌ها را در طاهر بن‌حسین بیافت».[۱]

در روایتی دیگر و در خصوص پیشگویی فضل‌بن سهل درباره انتخاب طاهر آمده است که: «از اوضاع نجوم و سیر کواکب چنین معلوم می‌شود که این مهم را طاهربن حسین‌بن مصعب کفایت کند».[۲] پس از آن فضل‌بن سهل طاهر را گفت: «تو را لوایی بستم که از این زمان تا شصت و پنج سال هیچ کس نگشاید».[۳]

این سخنان از آن نظر که آیندهٔ طاهر و پیروزی او را از پیش نشان می‌داد، صحیح به نظر نمی‌رسد. مأمون و نیز جبههٔ طرفدار او می‌بایست دست به سیاست نظامی تازه‌ای می‌زدند و برای سپاه خراسان که تنها برگ برنده به حساب می‌آمد، سپهسالاری از میان خود آنان انتخاب می کردند. طاهربن حسین به سبب اصل و نسب کهن[۴] و نفوذ در میان خراسانیان مناسب‌تر از دیگران دیده شد. به همین دلیل در آغاز، هرثمةبن اعین که سرداری کار آزموده بود و نیز سمت فرماندهی نگهبانان مأمون را در اختیار داشت،[۵] برای این انتخاب مطلوب به نظر نیامد. به واقع می توان اذعان داشت که فضل بن سهل در انتخاب طاهر به فرماندهی سپاه چند مسأله را مد نظر داشت:

۱ـ هرثمه اگر چه سرداری بزرگ بود، ولی وی یک عرب بود و خود را نیز بندهٔ هارون می دانست[۶]. بنابراین، احتمال داشت در جنگ با علی بن عیسی، جانب امین را بگیرد.

۲ـ فضل بن سهل با انتخاب طاهر بن حسین به فرماندهی سپاه، قصد داشت همان

۱ـ *مجمل التواریخ و القصص*، صص ۳۴۹-۳۵۰؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۴.

۲ـ مجدالدین محمد الحسینی، *زینت المجالس*، (تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲)، ص ۱۷۴؛ عوفی، منتخب *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، به اهتمام ملک الشعراء بهار، (تهران: علمی، ۱۳۲۴)، صص ۲۳۳-۲۳۴

۳ـ *مجمل التواریخ و القصص*، ص ۳۴۹.

۴ـ *الوزراء والکتاب*، ص ۳۶۶.

۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۶۷.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۷۲.

طوری که دیوانسالاری دستگاه مأمون را خود و دیگر ایرانیان در اختیار داشتند، بخش نظامی را نیز به دست ایرانیان ـ و در واقع خودش ـ بسپارد و در حقیقت اشتباه خاندان برمکی را که در دوران وزارت از توجه به سپاه و تقویت بنیهٔ خود از این نظر غافل بودند، جبران کند. جهشیاری نیز در خصوص انتخاب طاهربن حسین به فرماندهی سپاه روایت می‌کند، چون حسین‌بن مصعب شنید، فرزندش طاهر به این مقام منصوب شده است، از فضل خواست تا او را کمک کند، زیرا مدعی شد در هنگام حکمرانی علی‌بن عیسی بر خراسان، طاهر، در برابر دیگران از دیدن علی‌بن عیسی همه تنش می‌لرزیده است. وی احتمال می‌داد این ترس از علی همچنان در وجود فرزندش طاهر باقی مانده باشد.[1]

اگر این سخن را مبنی بر ترس پدر طاهر از برخورد فرزندش با علی‌بن عیسی به احتمال ضعیف نیز بپذیریم، ترس تنها منحصر به وی نبوده است و روایت طبری این مسأله را تأیید می‌کند. او نوشته است وقتی علی‌بن عیسی روانه خراسان شد:

«مأمون سردارانی راکه با وی بودند، پیش خواند و نبرد با علی را بر یکایک آنها عرضه کرد، اما همگیشان از بیم سخن داشتند و به بهانه‌ها چنگ می زدند که برای معافیت از مقاتله و نبرد وی راهی بجویند».[2]

طاهر پیش از این، لیاقت خود را نسبت به دیگر سرداران در نبرد با خوارج و رافع‌بن لیث نشان داده بود. مسلماً برای مأمون و فضل‌بن سهل که نجات و دوام قدرت خود را در نتیجهٔ اقدام طاهر می‌دانستند، این انتخاب یک حرکت حساب شده و دور اندیشانه بود. روایت طبری، گواه ترس همهٔ فرماندهان مأمون از نبرد با علی‌بن عیسی می‌باشد.

در این میان، طاهر مردی مبارز و شجاع بود که نسبت به دیگران توقع و کبر نیز نداشت.[3] انتخاب طاهر از روی حزم و دور اندیشی انجام گرفت و مأمون بذل و بخشش زیادی به طاهر و سپاهیانش کرد و به همین منظور جشنی برپا ساخت و لشکریان را آن

۱ـ *الوزراء والکتاب*، ص ۳۶۶.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۰، ص ۱۶۷.

۳ـ عوفی، *جوامع الحکایات*، جزء دوم از قسم دوم، مقابله و تصحیح امیر بانو مصفا، مظاهر مصفا، (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲)، صص ۲۳۳ - ۲۳۴.

چنان انعام داد که خزانه خالی شد. فضل‌بن سهل به او گوشزد کرد تا از بخشش زیاد خود بکاهد، اما مأمون اظهار داشت که ما از آنها انتظار داریم جان خود را فدای ما کنند، پس باید به آنها انعام بیشتری بدهیم تا در خدمت به ما مخلص‌تر باشند.[۱] انگیزهٔ سپاه خراسان در حمایت از مأمون فقط بخششهای او نبود. هر چند کمکهای وی با آنچه که محمد امین به سپاهیان خود می‌داد، قابل مقایسه نبود،اما خراسانیان بیشتر تمایل داشتند، تا بار دیگر در خدمت خود به عباسیان، مأمون را که از جانب مادر وابسته به خود می‌دیدند، حمایت کنند و بر بغداد، پایتخت خلافت دست یابند.منابع اشاره بر این دارند که خشم مردم خراسان از خلافت بنی‌عباس در این طرفداری مؤثربوده است. مسعودی می‌نویسد: چون سر امین را برای مأمون به خراسان فرستادند، سپاهیان را گفت تا او را لعنت کنند، یکی از خراسانیان گفت: «خدا این را با پدر و مادرش و همه فرزندانش لعنت کند».[۲] ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی نقل کرده است که مأمون قبل از حرکت طاهر به سمت علی‌بن‌عیسی از وی و سپاهیانش بازدید کرد. طاهر هنگام عبور از مقابل مأمون شعری از بشاربن برد را خواند و گفت: «کمی صبر کن تا اسبهای نجیب ما در عراق شیهه بکشند. گویی ضحاک را می‌بینی که نوحه‌گران بر جنازه‌اش زاری می‌کنند».[۳]

مأمون این شعر را به فال نیک گرفت و از او خواست تا بار دیگر این شعر را برایش بخواند. سپس طاهر را با سپاهیان خود روانهٔ ری کرد. دینوری اشاره بر این دارد که انتخاب طاهر به حکومت ری، یک سال پیش از این صورت گرفته بود، زیرا او در ری از فرستادگان محمد امین در آن هنگام استقبال کرده بود. طبری نیز در وقایع سال ۱۹۴ ه / ۸۰۹ م بعد از بسته شدن مرزها بین سرزمینهای امین و مأمون اشاره به حرکت طاهربن حسین به سوی ری دارد.[۴] این انتخاب چه قبل از حرکت علی‌بن عیسی و چه بعد از او

۱ـ عوفی، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، جزء اول از قسم دوم، به تصحیح بانو مصفا،(تهران:بنیاد فرهنگ ایران،۱۳۵۹)،ص ۱۵۵.

۲ـ *مروج الذهب*، ج ۲،ص ۴۱۴.

۳ـ برگزیده *اغانی*،ج ۱، ص ۳۰۵ و نیز *الاغانی*، ج ۳، ص ۱۹۵.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۲۸.

انجام گرفته باشد، نمی‌تواند لیاقت طاهر را نفی کند. در واقع، فرماندهی سپاه برای برخورد با علی‌بن عیسی به او محول شده بود.[۱] لذا او برای نبرد با وی از خراسان عازم ری شد.

انتخاب علی بن عیسی و جنگ وی با طاهر

یکی از غفلتها و عوامل ضعف امین را انتخاب علی‌بن عیسی به فرماندهی سپاه در برخورد با طاهر دانسته‌اند.[۲] این شخص در ایام حکومت خود در خراسان، تنفر مردم را بر انگیخته و به همین جهت در سال ۱۹۳ هـ / ۸۰۸ م توسط هارون به زندان افتاده بود، ولی با وساطت امین از زندان آزاد و همدست فضل‌بن ربیع و عامل سیاستهای ضد مأمونی در دربار امین شده بود. هم چنین وی را اولین کسی دانسته‌اند که با خلع مأمون از ولایتعهدی موافقت کرده بود، به همین سبب امین او را با سپاهی عظیم روانه خراسان کرد.[۳] گروهی انتخاب وی را نقشهٔ فضل‌بن سهل دانسته‌اند، زیرا او در نزد فضل‌بن ربیع، جاسوسانی داشت و به همین منظور در نامه‌ای از مأموران خود خواسته بود که:

«اگر قوم در کار مخالفت مصمم شدند، دقت کن که کار آن را به علی‌بن عیسی بسپارند. ذوالریاستین علی را خاص این کار می‌خواست که در مردم خراسان اثر بد داشت و بر کراهت وی همدل بودند.»[۴]

از طرف دیگر علی‌بن عیسی که خود نیز بسیار علاقه‌مند بود کار فرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد، به امین گفته بود که مردم خراسان در نامه‌ای به من اظهار کرده‌اند که فقط از

۱ـ ابن العبری فقط اشاره بر این دارد که خبر آمدن علی‌بن عیسی سبب شد تا مأمون، هرثمة‌بن اعین را با سپاهی کمتر از چهار هزار نفر آماده نبرد کند و طاهربن حسین را به مقدمه سپاه فرستاد، اما به واقع، عدم همراهی هرثمه در برخورد با علی‌بن عیسی به اشاره منابع و نیز فرمان مأمون برای حرکت طاهر به سمت عراق به گفته خود ابن العبری دلیلی بر نفی انتخاب هرثمه به فرماندهی سپاه است. ر.ک: مختصر *تاریخ الدول*، ص ۱۸۳.

۲ـ *تاریخ فخری*، ص ۲۹۴.

۳ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۱.

۴ـ همان.

حکومت تو بر خراسان پشتیبانی می‌کنیم.[1] این سخن می‌تواند گزافه گویی علی‌بن عیسی و یا از نقشه‌ها و نامه‌های جعلی فضل‌بن سهل برای انتخاب وی بوده باشد.

در مجموع، انتخاب علی‌بن عیسی از روی ناباوری و بدون تفکر انجام نگرفت، زیرا امین نیز از جهاتی علی‌بن عیسی را مناسب‌تر می‌دیده است. علی‌بن عیسی مدتی دراز حاکم خراسان بود و در این منطقه نسبت به دیگر اطرافیان خود هواخواهان بیشتری داشت، و از سوی دیگر آشنایی او به کل منطقه و صداقت و وفاداری‌اش نسبت به امین بیشتر می‌توانست جلب نظر کند. انتخاب علی‌بن عیسی بدبینی خراسانیان را نسبت به امین بیشتر می‌کرد، زیرا حضور مجدد این فرمانده، یادآور دوران سخت و محنت‌بار حاکمیتِ او بر خراسان بود.

سرانجام وی با سپاهی که به اختلاف، آنها را بین چهل تا شصت هزار دانسته‌اند، با غرور و اطمینانی که سرشار از کامیابی بود در جمادی الآخر سال ۱۹۵ هـ / ۸۱۱ م از بغداد به سمت ری به راه افتاد. حرکات وی تا زمان برخوردش با طاهر نشان از این غرور داشت. او بندی نقره‌ای از زبیده گرفته بود تا با آن پاهای مأمون را زنجیر کند. امین تا دروازهٔ خراسان آنها را بدرقه کرد و نصایح امیدوارکننده‌ای به سپاهیان می‌داد.

علی‌بن عیسی با چنان شکوه و تجهیزاتی از بغداد خارج شد که مردم سپاهی کامل‌تر و آراسته‌تر از سپاه او تا آن زمان ندیده بودند.[2] وی در مسیر راه از سوی حاکمان حمایت می‌شد، چنان که به دستور امین، ابودلف عجلی و هلال‌بن عبدالله حضرمی وی را یاری دادند. هم چنین او خود نامه و هدایایی برای حاکمان دیلم و طبرستان فرستاد و از آنها خواست تا راههای ارتباطی خراسان را قطع کنند.[3] علی‌بن عیسی چون به همدان رسید، با کاروانی از خراسانیان برخورد کرد و در گفت و گو با آنها دریافت که طاهربن حسین با نیروهایی در ری آمادهٔ مقابله با وی شده است و از خراسان و ولایت اطراف نیز به طاهر

۱ـ احمدبن اعثم کوفی، *کتاب الفتوح*، تحقیق، علی شیری، (بیروت: دارالاضواء، ۱۴۱۱ هـ/ ۱۹۹۱ م)، الجزء الثامن، ص ۴۰۸.

۲ـ *تاریخ فخری*، ص ۲۹۴؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۵۴؛ *تجارب السلف*، ص ۱۵۴.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۷۹ ؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۳۶۳.

کمکهای بسیار رسیده است. سئوال علی‌بن عیسی که آیا از خراسان کسی که در خور اعتنا باشد آمده است یا خیر،[۱] گواه بر بی‌اعتنایی او نسبت به طاهر بوده است. او از حضور طاهر که پیشتر زیر دست خودش بود، اظهار خوش اقبالی کرد. سخن وی که گفته بود: «طاهر خاری از شاخ من و شراره‌ای از آتش من است»، نشان از امیدواری‌اش به شکست دادن طاهر در جنگ بود. رویه او در به دست گرفتن همه امور سبب شده بود تا شعرا خیانت وزیر و جهالت مشیر (که عیسی‌بن ماهان باشد) را باعث تباهی خلافت امین بدانند و با خود می‌گفتند: آنها چیزی می‌خواهند که مایهٔ مرگ امین است و این به جز راه غرور رفتن نیست.[۲]

علی‌بن عیسی مطمئن بود که طاهر با مشاهدهٔ سپاه مجهز وی قادر به مقابله نخواهد بود، به همین جهت به نصایح سرداران خود، مبنی بر رعایت احتیاط و فرستادن جاسوسان به اطراف اعتنایی نکرد و در جواب آنها گفت:

«برای کسی همانند طاهر تدبیر و احتیاط نمی‌کنند. کار طاهر به یکی از دو چیز می‌کشد: یا در ری حصاری می‌شود و مردم ری بدو شبیخون می‌زنند و زحمتش را از ما برمی‌دارند. یا وقتی که سواران و سپاهیان ما نزدیک وی شوند، ری را رها کرده، پشت می‌کند و باز می‌گردد».[۳]

نزدیک شدن و رویارویی سپاه علی‌بن عیسی با طاهر نشان داد که سپاه طاهر بر خلاف پیش بینی علی نگریخت، چون یاران علی این امر را به او گوشزد کردند، خود اعتراف به توانمندی طاهر کرد و گفت:

«مردان وقتی با همگنان خویش مقابل شوند، احتیاط می‌کنند و وقتی حریفشان همسنگ آنها باشد، آمادگی می‌گیرند».[۴]

طاهربن حسین پیش از رسیدن علی‌بن عیسی به ری توانسته بود با استقرار در آن‌جا

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۵۵.

۲ـ *الوزراء و الکتاب*، صص ۳۶۸-۳۶۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۸؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۸.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۵۶؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۱۷۹-۱۸۰.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۵۶.

موقعیت خویش را محکم کند. او برای راهها پادگانی قرار داد و در همه جا دیده‌بان و جاسوسان گذاشته بود. او معتقد بود یک جاسوس به تنهایی لشکری را بر هم می‌زند.[۱]

طاهر پیش از بیرون رفتن از ری با سرداران خود مشورت کرد. فرماندهان وی گفتند: اقامت در ری از هر جهت مناسب‌تر است، زیرا اگر جنگ طولانی شود، در شهر آذوقه فراهم‌تر است و نیز در صورت سرد شدن هوا به خانه‌ها پناه برده و امیدوار به رسیدن کمک از خراسان خواهیم بود. اما طاهر نظر آنها را نپسندید و اظهار داشت اگر «متحصن شوم، خود را ناتوان پنداشته‌ام و مردم شهر هم به سبب قدرت دشمن به او متمایل می‌شوند و برای من مشکلی بزرگتر از دشمن خواهند شد که از علی‌بن عیسی بیم دارند.»[۲]

بدین ترتیب طاهر ورود به شهر را در صورت شکست، مفید دانست و سردارانش نظر او را پسندیدند و همه در شعبان سال ۱۹۵ هـ / ۸۱۱ م از شهر خارج شدند. سپس در قلوصه یا قسطانه[۳] که نخستین منزل بعد از ری بود، اردو زدند. طاهر به جهت کمی سپاهیانش از تعلل در جنگ خودداری می ورزید، زیرا بیم داشت یارانش، از مشاهده سپاه علی‌بن عیسی مضطرب شوند و دشمنان نیز با وقوف بر این امر در کار جنگ دلیر گردند. آمار سپاه طاهر را چهار تا بیست هزار نفر نوشته‌اند، که بیشتر آنها خراسانی بودند. طبری اگر چه آمار سپاه او را چهار هزار و هشتصد تن دانسته است اما خود به رسیدن کمکهای پیاپی به طاهر از اطراف خراسان اشاره کرده و احتمال داده است که در آغاز حرکت از خراسان این مقدار از سپاه همراه وی بوده‌اند، سپس در بین راه، سپاهیانی به او پیوسته‌اند و از خراسان نیز نیروها و تجهیزاتی برای او ارسال شده است. آمار کم سپاه او ـ در همان حدود چهار هزار نفر ـ که نمایانگر اهمیت و عظمت کار طاهر است، چندان پذیرفتنی نیست. گروهی از سپاهیان طاهر که احتمالاً شکست خود را قطعی می‌دانستند، به علی‌بن عیسی پیوستند و او نه تنها طبق رسم معمول آنها را تشویق نکرد،

۱ـ *روضة الصفا*، ص ۴۵۷.

۲ـ *اخبارالطوال*، ص ۴۳۹.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۳؛ *اخبارالطوال*، ص ۴۳۹، این مکان دهکده‌ای در ده فرسنگی ری بوده است.

بلکه دستور داد آنها را تازیانه بزنند.[1] این خبر مانع از فرار و پیوستن سپاه طاهر به دشمن شد. از سوی دیگر، طاهر به سپاه خود اعلام کرد که:

«ای قوم به پیشروی خود مشغول باشید و به کسانی که پشت سر مایند توجه مکنید و بدانید که شما را یاور و تکیه گاهی جز شمشیرها و نیزه‌هایتان نیست، همان را پناهگاه خود قرار دهید».[2]

سخنان طاهر در تشویق و اتحاد سپاه مؤثر بود و آنها همهٔ تلاش را برای پیروزی به کار بستند. طاهر به جنگ مصمم شد و اظهار کرد اگر فتح با ما بود، سرافراز خواهیم بود و اگر وضع دیگری پیش آید، من نخستین کسی نیستم که کشته خواهم شد.

علی‌بن عیسی چون از قلّت سپاهیان طاهر آگاهی یافت، به سپاهیان خود گفت باید به سرعت بر اینان حمله کنید که در مقابل ضربت شمشیرها و نیزه‌های شما طاقت نخواهند آورد.[3] سپس به آرایش سپاهیان خود ـ آن چنان که رسم آن زمان بود ـ پرداخت و برای سپاهش ده پرچم قرار داد که افراد زیر آن پرچم هزار نفر، و فاصله میان هر دو پرچم نیز به مسافت یک تیر رها شده بود. زره‌پوشان را پیشاپیش قرار داد و اعلام کرد چون گروه پرچم اول از جنگ خسته شدند، گروه دوم با سپاهیان خود، جای آنها را بگیرند تا همواره سپاه تازه نَفَس با لشکریان طاهر مشغول نبرد باشد. علی‌بن عیسی بعد از آن نیزه داران را پیشاپیش پرچمداران قرار داد و خود با یاران شجاع و شکیبایش در قلب ایستاد.[4]

در مقابل آرایش جنگی علی‌بن عیسی، طاهر که افزونی سپاه او را دیده بود، دریافت که نمی‌تواند همچون سپاه دشمن، آرایش جنگی داشته باشد. به همین دلیل، به سپاهیان خود گفت: «خارجی وار می‌جنگیم».[5] سپس سپاهیان خود را به دسته‌های چهار گوش تقسیم کرد و هفتصد تن از خوارزمیان را که ظاهراً سپاهیان زبده‌ای بودند و کسانی چون

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۲.

۲ـ *اخبار الطوال*، صص ۴۳۹ - ۴۴۰.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۵۸؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۸۱؛ *تاریخ ابن خلدون*، ص ۳۶۴.

۴ـ *تاریخ طبری*، ص ۵۴۵۸؛ *تاریخ کامل*، ص ۱۸۱.

۵ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۴.

داوود سیاه و میکائیل از جمله آنان به شمار می رفتند، در قلب سپاه قرار داد.[1] طاهر در انجام ترتیب سپاه آن چنان سرگرم بود که در وقت تجهیز سپاه قطعه نانی در دست خود و کوزه آبی در دست غلامش بود. به همین سبب یکی از افرادش به او اعتراض کرد که ای امیر اکنون وقت خوردن نیست. طاهربن حسین در جواب او گفت: از تو و کسانی که از حال من بی‌اطلاع‌اند عذر می‌خواهم. این کار من به خاطر آن است که من سه روز است به خاطر مشغولیت در کار جنگ غذایی نخورده‌ام، از ترس آن که مبادا در جریان جنگ نتوانم روی پای خود بایستم[2] این کار را می کنم. بدین ترتیب تلاش مستمر و جدی طاهر برای آمادگی در مقابله با سپاه علی‌بن عیسی در خور تقدیر بوده است.

او قبل از شروع جنگ برای آن که ضعف و سستی در کار علی‌بن عیسی به وجود آورد دستور داد تا احمدبن هشام عهدنامه‌ای را که علی در پایان حکومت خود در خراسان به فرمان هارون از مردم برای مأمون گرفته بود، بر سر نیزه کند. احمدبن هشام گفت: مگر این بیعتی نیست که تو برای مأمون گرفته‌ای؟ از خدا بترس که بر درِ قبرِ خویش رسیده‌ای. بعد از آن علی‌بن عیسی گفت، هر کس سر احمد را بیاورد، هزار درهم جایزه دارد. شنیدن این خبر باعث شد تا مردی از یاران علی‌بن عیسی برای کشتن احمدبن هشام و گرفتن جایزه به او حمله‌کند که با طاهر درگیر شد و با آن که این شخص، کلاهخودی بر سر داشت، طاهر با دو دست خویش ضربتی بر او زد که کلاهخود و سرش را شکافت. این ضربت آن چنان شگفتی‌آور بود که آوازه آن به قول برخی سبب شد تا مأمون، طاهر را «ذوالیمینین» بخواند.[3] از سوی دیگر، آن ضربت را عامل فتح طاهر و ترس و شکست سپاه علی‌بن عیسی دانسته‌اند.[4] بعد از آن، جنگ شدت یافت. طاهر سپاهیانش را تهییج می کرد و می‌گفت: اگر یکی از پرچمداران را عقب برانید، پرچمدارانِ دیگر عقب خواهند نشست. بدین شکل با شکست دادن نخستین گروه از

۱ـ *النجوم الزاهرة*،الجزء الثانی، ص ۱۴۹؛ مروج *الذهب*، ج ۲، صص ۳۹۱ -۳۹۲.

۲ـ *الدیارات*،ص ۱۴۳؛ نسمة *السحر*،*الجزء الثانی*، ص ۳۰۶ - ۳۰۷.

۳ـ *الدیارات*، ص ۱۴۳ ؛ *تاریخ کامل*، ص ۱۸۲ ؛*مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۱.

۴ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۲، ص ۵۴۳۵؛ *الدیارات*، ص ۱۴۳؛*مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۲.

پرچمدارانِ سپاه، بقیه راه فرار پیش گرفتند.

در جریان جنگ، علی‌بن عیسی نیز که با تیر و یا ضربت داوود سیاه از اسب افتاده بود، کشته شد. مرگ او باعث شکست و فرار سپاهیان امین شد.[۱] طاهر رو به آنان گفت: کجا می‌گریزید؟ مأمون، برادر امین است، سلاح بیندازید و هر کجا می‌خواهید بروید.[۲]

عدّهٔ بسیاری از سپاهیان امین با این وضعیت تسلیم طاهر شدند. پیروزی در جنگ سبب شد غنایم و ثروت بی‌شماری که در سپاه علی‌بن عیسی بود، از جمله هفتصد کیسه هزار درهمی به تصرف طاهر درآمد. آن هنگام که سر علی‌بن عیسی را برای طاهر آوردند، او به شکرانهٔ این پیروزی نماز خواند.[۳] سپس همهٔ غلامان خویش را آزاد کرد. این پیروزی در دهم شعبان[۴] (یا شوال)[۵] سال ۱۹۵ ه به دست آمد. طاهر بعد از پیروزی وارد ری شد و کاتب خود را مأمور نوشتن نامه کرد. چون وی نتوانست گزارش فتح را بنویسد، طاهر، خود به فضل‌بن سهل این چنین نوشت:

«خدا تو را پایدار بدارد و دشمنانت را زبون کند و هر که راکه با تو دشمنی کند، فدای تو نماید. این نامه را در حالی به تو نوشتم که سر علی‌بن عیسی در مقابل من و انگشترش در دست من و سربازانش در اختیار من می‌باشند. از خدای جهانیان سپاسگزارم.»[۶]

این نامه که در نهایت ایجاز نوشته شده بود،[۷] موجب ناراحتی فضل نیز شد زیرا که پیش از این، طاهر او را با نام «امیر» خطاب می کرد، اما در این نامه، کلمهٔ «امیر» را از قلم انداخته بود.[۸]

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۱۸۲ - ۱۸۳؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۳۶۴.
۲ـ حافظ ابرو، مجمع التواریخ السلطانیه (نسخه خطی) آستان قدس رضوی، به شماره ثبت ۱۴۸۵، ص ۲۴۲.
۳ـ *المنتظم*، الجزء السادس، ص ۲۷۱۹.
۴ـ *التنبیه والاشراف*، صص ۳۲۹ - ۳۳۰.
۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۶۱.
۶ـ *الوزراء و الکتاب*، صص ۳۶۹ - ۳۷۰؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۶۵.
۷ـ ابو سلیمان‌بن داود بناکتی، *تاریخ بناکتی*، به کوشش جعفر شعار، (تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸)، ص ۱۵۴.
۸ـ *الوزراء والکتاب*، ص ۳۶۹.

فتحنامهٔ او، توان علمی طاهر را نیز نشان می‌دهد چرا که اختصار کلام در نزد دبیران ستوده بود. از این رو در یکی از منابع آمده است: «هیچ کس فتحنامه موجزتر از آن ننبشته است که طاهر ذوالیمینین نوشت.»[۱]

خبر این فتح از ری تا مرو ـ با دویست و پنجاه فرسنگ فاصله ـ بعد از سه روز به وسیلهٔ بَرید در روز یکشنبه به دست فضل رسید.[۲] قبل از رسیدن نامه، ظاهراً مأمون، هرثمه را با سپاهی برای کمک به طاهر آماده کرده بود، ولی با توجه به تأخیر در پیوستن هرثمه به طاهر و نیز وجود گزارشی مبنی بر شورش سپاهیان بر ضد مأمون در خراسان،[۳] احتمال زیاد می رود که این سپاه قبل از شنیدن پیروزی طاهر، رغبت چندانی برای جنگ نداشته‌اند. دریافت خبر پیروزی طاهر، انعکاس خوشایندی در مرو داشت. مأمون، فضل‌بن سهل را ذوالریاستین و طاهربن حسین را ذوالیمینین لقب داد. در واقع از آن روز بود که با او به خلافت بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند.[۴] مأمون در خطبهٔ خود، خطاب به مردم، وعده اجرای حق و رعایت حال آنها را داد.[۵]

خبر کشته شدن علی‌بن عیسی هنگامی به امین رسید که وی مشغول صید ماهی بود. او ظاهراً هیچ واکنشی از خود در مقابل شکست سپاهش نشان نداد و حتی به آورندهٔ خبر گفت: وای بر تو کوثر خادم دو ماهی صید کرده و من تا کنون هیچ ماهی نگرفته‌ام.[۶] این روایات که در بیان غفلت و بی‌توجهی زیاد امین نقل شده است، چندان منطقی به نظر نمی‌رسد، زیرا او که خود امید به پیروزی علی‌بن عیسی بسته بود، از شنیدن این خبر

۱ـ محمد عوفی، *جوامع الحکایات*، به سعی و اهتمام محمد رمضانی، (تهران: چاپخانه خاور، ۱۳۳۵)، ص ۲۵۹.

۲ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۲، ص ۵۴۳۶؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۸۳؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۳۶۴.

۳ـ زینت *المجالس*، صص ۱۷۴ - ۱۷۵.

۴ـ حمزة بن‌حسن اصفهانی، *تاریخ پیامبران و شاهان*، ترجمه جعفر شعار، (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۷)، ص ۲۰۴؛ المنتظم، ص ۲۷۱۹.

۵ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۵۳.

۶ـ جلال الدین سیوطی، *تاریخ الخلفاء*، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید،(مصر: مطبعة السعادة، ۱۳۷۱هـ/ ۱۹۵۲م)،ص ۲۹۹؛ *تاریخ فخری*، ص ۲۹۵.

بسیار مضطرب شد.

چنانچه عوفی نقل می‌کند آن هنگام که امین، نامهٔ شکست علی‌بن عیسی را خواند بی‌هوش شد و حیرت بر او چیره گشت و تصمیم به صلح با برادر گرفت.[۱] این حوادث سبب شد تا به دستور امین، فضل‌بن ربیع تمام اموال مأمون را در بغداد توقیف کند.[۲] امین بعد از آن، عبدالرحمن‌بن جبله ابناوی را به امید متوقف ساختن طاهر روانهٔ همدان کرد.

مأموریت طاهر برای فتح عراق

چون علی‌بن عیسی کشته شد، پسرش یحیی با جمعی از یاران و سپاهیان متواری بین ری و همدان توقف کرد. او تصور می‌کرد که امین بعد از کشته شدن پدرش، وی را به فرماندهی سپاه برای جنگ با طاهر اعزام خواهد کرد. اما امین، عبدالرحمن ابناوی را با بیست هزار نفر به جانب همدان اعزام کرد. هم چنین به یحیی‌بن علی دستور داد از او اطاعت کرده و در همان مکان آماده مقابله با طاهر شود، ولی یحیی‌بن علی از آن‌جا به سمت همدان عقب نشست. طاهر بعد از شنیدن حرکت عبدالرحمن، به جانب همدان رفت. جنگی سخت میان سپاهیان او و عبدالرحمن در گرفت و عدّه زیادی از دو طرف کشته شدند. سرانجام بر اثر مقاومت طاهر، نیروهای عبدالرحمن شکست خوردند و او ناگزیر به حصار همدان پناه برد. بعد از دو ماه محاصره و قطع شدن آب و آذوقهٔ منطقهٔ آنها، از طاهر امان خواسته و تسلیم شدند. طاهر در هنگام محاصره همدان، نواحی قزوین و جبال را برای اطمینان از پشت سر خود فتح کرد. او از جانب مأمون مأموریت داشت حاکمانی از طرف خود به نواحی فتح شده بفرستد. عبدالرحمن که تسلیم طاهر شده بود، قصد قتل طاهر را کرد، لیکن اطرافیان طاهر با او و یارانش جنگ خونینی کردند و یاران عبدالرحمن چندان مقاومت ورزیدند که شمشیرها و نیزه‌هایشان در این نبرد

۱ـ محمد عوفی، *جوامع الحکایات ولوامع الروایات*، جزء دوم از قسم سوم، با مقابله و تصحیح امیر بانو مصفا، مظاهر مصفا، (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳)، ص ۶۴۹.

۲ـ *وزراء والکتاب*، ص ۳۶۹؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۸.

شکست و خود او نیز در جریان نبرد کشته شد. بقایای سپاهیان وی به نیروهای دو سردار دیگر به نام عبدالله و احمد، پسران حرشی که ازسوی امین برای کمک به عبدالرحمن فرستاده شده بودند، پیوستند. این سپاه نیز بعد از آگاهی از شکست و قتل عبدالرحمن، بدون هیچ گونه برخوردی با طاهر و یا رو به رو شدن با سپاه وی، از نیمهٔ راه به جانب بغداد گریختند.بدین ترتیب، طاهر بدون هیچ مانع مهمی به پیشروی خود به جانب بغداد ادامه داد و شهر به شهر را بدون جنگ و مبارزهٔ مهمی فتح کرد تا به قریه شلاشان از قراء حلوان رسید. در آن‌جا با ایجاد خندق به تقویت نیروهای خود برای حرکت به سمت بغداد پرداخت.[۱] شکست عبدالرحمن خشم فضل‌بن ربیع را دو چندان کرد. او اسدبن یزیدبن مزید را که از سرداران بزرگ عرب بود، به نزد خویش فراخواند و در حالی که به شدت بی‌توجهی و باده‌گساری امین را سرزنش می‌کرد، از عاقبت کار وی و بی‌قیدی اش به امور حکومت خشمگین بود. فضل بن ربیع، در تعریف از اسدبن یزید او را پهلوان و بزرگی دانست که راهگشای این کار سخت، یعنی نبرد با طاهر است و به وی فهماند که هلاکت امین، هلاکت همه ماست. اسدبن یزید که ضعف و زبونی خلافت و نیاز آنها به خود را دریافته بود، شرایطی سخت برای نبرد با طاهر پیشنهاد کرد، اول آن که حقوق دو ساله سپاه را زودتر دریافت کند ودر انتخاب سپاه آزادی عمل داشته باشد. همچنین در تصرف اموال شهرهای فتح شده هیچ بازخواستی از او نشود. این پیشنهادها ظاهراً مورد قبول قرارگرفت، اما خواستهٔ وی در گروگان گرفتن فرزندان مأمون و دریافت اجازه کشتن آنها در صورت لزوم خشم امین را برانگیخت و او را زندانی کرد. امین، عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه و نیز برادرزاده اسد به نام احمدبن مزید را برگزید و هر کدام را با بیست هزار سپاهی روانه نبرد با طاهر کرد. طاهر برای این سپاه حیله‌ای به کار بست و اعلام کرد امین در بغداد دیوان عطا نهاده‌است و به سپاهیان عطای دو ساله می‌دهد. این

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، صص ۵۴۶۲ – ۵۴۶۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۱۸۰–۱۸۷؛ *الفتوح*، الجزءالثامن، ص ۴۰۹؛ *تاریخ نامه طبری*، ج ۲، صص ۱۲۱۶– ۱۲۱۷؛ *اخبارالطوال*، صص ۴۴۰–۴۴۱؛ ابن‌عماد حنبلی، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*، الجزءالثانی، اشرف علی تحقیقه عبدالقادرالارناووط، (بیروت: دارابن کثیر، ۱۴۰۸ھ/ ۱۹۸۸م)، ص ۴۶۱.

خبر باعث تفرقه سپاهیان بغداد شد. سپس آنها بدون هیچ درگیری و نیز به جهت اضطراب از برخورد با طاهر راهی بغداد شدند.[1] سال ۱۹۶ه‍/۸۱۱م آغاز آشوب و جدالهای بزرگ در نواحی بغداد بود. در این سال، هرثمه به فرمان مأمون با سی هزار سپاهی به حلوان آمد.[2] مأمون به طاهر دستور داده بود که جمیع نواحی مفتوحه را به هرثمه تحویل دهد و خود به جانب اهواز حرکت کند. بعید می‌نماید که طاهر خود درخواست کمک و آمدن هرثمه را کرده باشد. وی که تا این‌جا به پیروزی‌های بزرگ دست یافته بود، امید و اطمینان برای ادامهٔ فتوحات را در خود می‌دید. بلعمی اشاره به نوشتن نامه طاهر و درخواست سپاه و کمک از مأمون می‌کند.[3] اما دینوری، طبری و ابن‌اثیر سخنی مبنی بر درخواست کمک از سوی طاهر نداشته‌اند. توجه مأمون به این امر که شاید هرثمه از طاهر اطاعت نکند باعث شد تا طاهر را مأمور حرکت از راه اهواز و هرثمه را از راه نهروان در مسیر جداگانه از طاهر روانه بغداد کند. این اقدام نشان می‌داد که مأمون خود برای پیشرفت و یکسره کردن کار جنگ، هرثمه را به این مأموریت فرستاد. رقابت طاهر با هرثمه در جریان اسارت امین نشان داد که طاهر حاضر به تقسیم افتخارات و تلاشهای خود نبوده است.

وضع بغداد در این سال، بسیار آشفته بود.امین، عبدالملک‌بن صالح را به حکومت شام فرستاد تا از آن‌جا سپاهیانی را اجیر و برای کمک به بغداد بفرستد. حسین‌بن علی‌بن عیسی که یکی از فرماندهان سپاه او بود نیز وی را در شام همراهی می‌کرد. عبدالملک در رقه بیمار شد و از همان جا نامه نوشت که بیست هزار سپاهی از شام را اجیر کرده است و مژده این خبر را به امین داد. اما وقوع اختلافی که میان سپاه شام و سپاه بغداد رخ داد، کار آنها را به مجادله و سپس به جنگ قومی کشاند. عبدالملک‌بن صالح که بیمار بود،کار میانجی‌گری را به حسین‌بن علی‌بن عیسی داد ولی او جانب بغدادیان راگرفت و

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۸۷؛ *المنتظم*، ص۲۷۲۹؛ ابن‌ابی‌الفداء، *المختصرفی‌اخبارالبشر*، المجلدالاول، (بیروت: دارالمعروفه، بی‌تا) ص ۱۹.

۲ـ *اخبارالطوال*، ص ۴۴۱.

۳ـ *تاریخنامه طبری*، ج ۲،ص ۱۲۱۸.

این امر باعث گسترش اختلاف شده و کار آنها به جنگ کشید. در این میان، تعداد زیادی از سپاهیان شامی کشته شدند و بقیّه به سرزمین خود برگشتند. عبدالملک در رقه درگذشت و حسین‌بن علی‌بن عیسی با سپاه خود به عراق بازگشت. اقدام او موجب خشم امین شد به گونه‌ای که او را در همان شب فراخواند و حسین‌بن علی از ترس امین شبانه با دیگر فرماندهان سپاه خود قرار توطئه و خلع امین را گذاشت. فردای آن روز در رجب سال ۱۹۶ه/۸۱۱م بعد از چند روز جنگ میان سپاهیان طرفدار امین و مأمون، سرانجام مخالفین پیروز شده و کار دعوت برای مأمون را در بغداد آشکار کردند. اما عدم توانایی حسین‌بن علی‌بن عیسی در پرداخت مقرری به سپاهیان مجدد موجب رویگردانی مردم از او و پیوستن به امین شد. حسین‌بن علی دستگیر و مورد عفو امین قرار گرفت، به امید آن که بتواند در جنگ با طاهر کار آمد باشد. اما ترس حسین‌بن علی سبب شد تا برای پیوستن به سپاه طاهر از بغداد فرار کند، ولی توسط نیروهای امین دستگیر و کشته شد.[1] طاهر به فرمان مأمون مسیر اهواز را در پیش گرفت و سپاهیان وی با هنرنمایی توانستند محمدبن یزید مهلبی را که از سواران جنگجوی عرب بود، به همراه بسیاری از سپاهیانش بکشند. اهواز توسط طاهر فتح شد. طاهر بعد از فتح اهواز به واسط رفت و کارگزارانی را برای شهرهای مختلف چون: یمامه، بحرین و عمان تعیین کرد. هم چنین در شهرهای کوفه و بصره، برای مأمون بیعت گرفته شد. تمام سپاهیانی که از بغداد به نواحی مختلف عراق فرستاده می‌شدند، به دست عمّال طاهر و طرفداران او شکست می‌خوردند. تا این که او به شهر مداین روی آورد و حاکم آن شهر چون بانگ طبل یاران طاهر را شنید، بدون درگیری به بغداد گریخت. طاهر بعد از سلطه بر امور آن شهر به ناحیه «صرصر» رفت و فرمان داد پلی بر روی دجله ببندند و مدتی در آن‌جا توقف کرد. در رجب سال ۱۹۶ه/۸۱۲م در مکه و مدینه، داوودبن عیسی برای مأمون بیعت گرفت. سپس از راه بصره، فارس و کرمان به مرو وارد شد و مأمون را از اقدام خودآگاه

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، صص ۵۴۷۸-۵۴۷۹؛ *تاریخنامه طبری*، صص ۱۲۲۱-۱۲۲۲؛ *تاریخ فخری*، صص ۲۹۵-۲۹۶.

کرد. مأمون حکومت مکه و مدینه را به وی واگذاشت و او را با برادرزاده‌اش عباس‌بن موسی باز فرستاد. آنها در نزدیکی بغداد با طاهر ملاقات کردند و طاهر ایشان را گرامی داشت و جریربن یزیدبن خالد را همراه آنها به یمن فرستاد. او نیز موفق شد مردم را در یمن به خلع امین و بیعت با مأمون فراخواند.

امین در آخرین تلاشهای خود برای مقابله با پیشروی طاهر در رجب و شعبان سال ۱۹۶ه/۸۱۲م چهارصد پرچم برای چهارصد فرمانده برافراشت و آنها را به جنگ هرثمةبن اعین فرستاد. در ماه رمضان، این جنگ درگرفت و سرانجام علی‌بن محمدبن عیسی، فرمانده آنها گرفتار شد. هرثمه توانست سپاه خود را در نهروان مستقر کند.[۱] پیروزیهای مکرر طاهر و هرثمه در کنار بغداد بر وحشت امین می‌افزود. او چاره‌ای در دادن مقرری و انعام‌های بی‌شمار به سپاهیان خود نداشت. لذا آنچه را سفاح، منصور، مهدی و هارون الرشید از اموال گردآوری کرده بودند،[۲] صرف سپاهیان و جنگ با طاهر کرد. آوازه بخششهای او که تا این زمان بسیار زیاد بود سبب شد تا پنج هزار نفر از سپاهیان طاهر به امین پناهنده شوند. اینان ظاهراً اولین گروه منسجم از سپاهیان طاهر بودند که به امین می‌پیوستند. به همین سبب، پیوستن یک چنین جمعیتی باعث خرسندی امین شد. او برای تشویق دیگران و همچنین برای آن که باعث برهم زدن روحیه سپاه طاهر شود، چون پولی نیز در اختیار نداشت، دستور داد تا آنها را احترام بگذارند و ریشهای آنها را با غالیه که نوعی عطر بود، خوشبو کنند. به همین دلیل آنها را «قوادالغالیه» لقب دادند.[۳] امین فرصت را برای جذب سپاهیان طاهر مناسب دیده بود. بنابراین، جاسوسانی را میان سپاه وی فرستاد تا موجب تفرقه و اختلاف در سپاه او

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، صص ۵۴۸۷-۵۴۹۴؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۵۵؛ *المنتظم*، ص ۲۷۳۱.

۲ـ ابومنصور ثعالبی، *لطائف‌المعارف*، ترجمه علی اکبر شهابی، (مشهد:آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸)،ص ۲۷۳۱.

۳ـ بلعمی می‌نویسد: امین چون پولی نداشت تا به آنها بدهد ریش آنهارا *«پرغالیه کردی و ایشان بیرون آمدندی با غالیه -نه درم و نه خلعت و نه صلت و مردمان بغداد بر ایشان بخندیدند»*.*تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۲۱.

شوند. وی از این کار، نتیجهٔ لازم را به دست آورد، زیرا گروهی از سپاهیان طاهر تطمیع شده بودند و نیز آوازه بخششهای امین را شنیدند و به وی پیوستند. در همین حال، سپاهی از بغداد به جنگ طاهر بیرون آمد ولی شکست خورده و به بغداد عقب‌نشینی کرد. امین چون این وضع رامشاهده کرد، جماعتی از مردم اطراف بغداد راگرد آورد و به آنها مال و انعام داد و آنها را به کار جنگ با طاهر گماشت و میان گروه دیگر سپاهیان چیزی تقسیم نکرد. بنابراین، سپاهیان او که به بخششهای پیاپی وی عادت کرده بودند از این امر ناخرسند شدند. طاهر از این موفقیت استفاده کرد. جاسوسانی را فرستاد تا سپاهیان بغداد را بر ضد امین تحریک کنند. چون سپاهیان بنای شورش و مخالفت با امین راگذاشتند،امین اقدام به سرکوبی آنها کرد. طاهر از فرصت استفاده کرده درصدد جلب موافقت این شورشیان برآمد و بدین گونه بسیاری از سپاهیان مخالف امین به او پیوستند. طاهر بعد از این به جانب بغداد حرکت کرد و در نزدیکی‌های این شهر اردو زد.[۱]

اقدامات طاهر از محاصره بغداد تا حکومت رقه

طاهر و هرثمه با لشکرهای خود، اطراف بغداد را محاصره کردند که با تشدید آن، فشار بر سپاهیان امین افزایش می‌یافت. با آغاز سال ۱۹۷ه‍/۸۱۲ م چندین میلیون درهم اموال خزانه امین به اتمام رسیده بود و یاران او هر روز کمتر می‌شدند.[۲] به همین دلیل، جامه‌های زرین و سیمین و آنچه برایش باقی مانده بود به سپاهیان می‌داد تا در ترمیم و استحکام دروازه‌های بغداد بکوشند.

به اذعان تمام منابع، امین، خود چندان جدیتی در برخورد با طاهر نشان نمی‌داد، زیرا وی خلوت خویش و غرق شدن در تفریحات را بر امور دیگر ترجیح می‌داد.[۳]

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، صص ۵۵۰۱-۵۵۰۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۲۰۳-۲۰۷؛ *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۲۱.

2- P.M. Holt "Al-Mamun", The Encyclopeadia of Islam Vol VI P.334.

۳ـ *مروج الذهب*، ج ۲،ص ۳۹۵.

چنانچه، بر زنان میلی تمام داشت[۱] و در هنگام طرب و پراکندن مال، هیچ کس به پایش نمی رسید.[۲] از میان خلفای بنی‌عباس، تنها او پدر و مادر هاشمی داشت،[۳] و علی رغم ادب و نیروی بدنی و قوّت فراوان، سست رأی بود و صلاحیت خلافت را نداشت.[۴] واگذاری تمامی امور توسط امین به مشاوران خود، چون فضل‌بن ربیع، موجبات هرج و مرج خلافت وی را از همان آغاز فراهم ساخته بود. او با این شیوه و اخلاق در لحظه‌های سخت مقابله با طاهر نیز، جز به امور خاص خود توجه نمی‌کرد. همین امر سبب می‌شد تا یاران امین که عاقبت کار وی را وخیم می‌دیدند، یکایک به طاهر روی بیاورند.

طاهر به شیوه‌های مختلف برآشفتگی اوضاع بغداد می‌افزود، چنان که تمام مقدمات محاصره و فتح آن شهر بزرگ برای وی فراهم گردید. او در آغاز سال ۱۹۷ه/۸۱۲م با عده‌ای از بزرگان سپاه خود مانند هرثمه و زهیربن المسیب به محاصره این شهر بزرگ و آخرین نقطه امید امین مبادرت ورزید. وی تمام وسایل کوبیدن حصارهای محکم بغداد را فراهم آورد و هر یک ازسرداران و بزرگان سپاه خود را مأمور فتح قسمتی از حصارهای آن شهر کرد. سپس با منجنیق‌ها و عراده‌ها شهر بغداد را کوبید و قسمتهایی از آن را ویران کرد. بسیاری از خانه‌های بغداد طعمه حریق شد و محلات مختلف آن در سمت دروازه خراسان و سوریه ویران شد و عظمت بغداد از میان رفت.[۵] آن چنان که مردم گمان کردند این ویرانی تا مدتها باقی خواهد ماند.[۶] طاهر چنان در این راه،

۱ـ *تاریخ گزیده*، ص ۳۰۷.

۲ـ *تاج*، صص ۸۶-۸۷.

۳ـ *تاریخ فخری*، ص ۲۹۱.

۴ـ *تاریخ الخلفا*، ص ۲۹۷.

۵ـ عبدالعزیز دوری، «*تاریخ بغداد*» مجموعه *مقالات*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، (تهران: بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ۱۳۷۵)، ص ۱۷ و نیز حیدر احمد شهابی، *تاریخ الامیر*، الجزءالاول، اشراف نظیر عبود، (مصر: دار النظیر عبود، ۱۹۹۳م)، ص ۱۹۶.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۲۰.

سختگیری و پشتکار داشت که وحشت را بر اهالی بغداد مستولی گرداند. عمرو وراق دربارهٔ نبرد و ترس سپاهیان از طاهر، شعری به این مضمون دارد:«اگر خواهی سپاهی را به خشم آری و بروی امارت جویی، بگو ای گروه سپاهیان، طاهر به سوی شما می‌آید».[۱] ویرانی و خرابی بغداد سبب شد تا مدیحه سرایی‌ها جای خود را به مرثیه گویی‌ها دربارهٔ اوضاع آن شهر بدهد.[۲]

برای طاهر، فتح بغداد و فیصله دادن کار، بسیار مهم و اساسی بود و برای رسیدن به مقصود خود سعی در جلب بزرگان وطرفداران امین داشت، به همین دلیل، بر هر قسمت شهر که تسلط می‌یافت اموال کسانی از بزرگان را که به اطاعت او درنمی‌آمدند، تصاحب می‌کرد. این روش در میان سپاهیان و فرماندهان امین ایجاد سستی می‌نمود، چنان که به تدریج بزرگان دولت وی شروع به تسلیم شدن و قبول اطاعت از طاهر کردند. امین که این وضعیت را دید دانست که کار او به آخر رسیده است ، چنان که همه را دشمن خود دانست و گفت: اینها مال مرا می‌خواهند و آنها نَفس مرا.[۳] او دیگر هیچ امیدی به شکست و یا حتی به توقف جنگ توسط طاهر نداشت. مبارزه وکشاکش مداوم در بغداد از دو طرف، کشته‌های بسیار گذاشت. تلفات سپاهیان طاهر در هنگام محاصره نیز کم نبود، حتی در باب شماسیه، هرثمه، خود به اسارت درآمد، ولی با کمک یارانش نجات یافت. طاهر در نامه‌ای، هرثمه را سرزنش کرد که ضعیف و ناتوان شده است و از وجود نیروهایش به خوبی استفاده نمی‌کند. سپس وی را مأمور کرد که حملات خود را بیشتر متوجه بغداد کند و او اطاعت کرد.[۴] طاهر به گروهی از بزرگان و رجال بغداد نامه نوشته[۵] و آنان را به بیعت با مأمون فرا خواند. آنان چون اموال و املاک خود را در اختیار طاهر

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۶۰.

۲ـ *تاریخ الخلفا*، ص ۲۹۹.

۳ـ *مروج الذهب*، ج ۲، صص ۴۰۹-۴۱۰؛ *نسمة السحر*، الجزء الثانی، ص ۳۰۷.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۱۹.

۵ـ *المنتظم*، الجزء السادس، ص ۲۷۴۳.

می‌دیدند و از سوی دیگر، عاقبت کار را نیز در فتح و پیروزی سپاهیان او می دانستند، به ناچار تسلیم وی شدند.[۱] آشفتگی اوضاع بغداد و طولانی شدن مدت محاصره چنان بود که حتی یاد آن را در خاطرهای مردم برای سالها باقی گذاشت. طرفداران خلیفه در طول مدت محاصره به سختی از شهر دفاع کردند. این احساس وظیفه عمومی برای دفاع از شهر، کار را به دست عیاران انداخت، زیرا آنان که بنابر طریقت خود، جانبداری از مظلوم را مدّ نظر داشتند و یا به عنوان مزدور استخدام می‌شدند، وارد عرصه مبارزه شدند.[۲] آنها با سلاحهای مختصر خود که سپرهایی از حصیر قیراندود و گرز و شمشیر و یا حتی فلاخن بود،به مقابله با سپاهیان طاهر پرداختند. اگر چه آنها از امین سرسختانه دفاع می‌کردند، اما حضور اینان در صحنهٔ جدال با طاهر سرانجام به تاراج و یغماگری و ستم بر مردم توسط خود آنها منتهی شد.[۳] آن هنگام که اقامت مردم در بغداد بسیار سخت شد به ناچار از بغداد مهاجرت کردند و گروههایی نیز به بهانه حج از شهر بیرون می‌رفتند تا به این بهانه جان خود را نجات دهند. با طولانی شدن مقاومت عیاران، طاهر به شدت عمل خود برای فتح بغداد افزود. سپس فرمان داد خانهٔ هر کس را که با سپاه خراسان مخالفت کند، بسوزانند و ویران کنند. این کار اگر چه چندین روز به طول انجامید، ولی نتیجه‌ای از آن حاصل نشد. بنابراین، طاهر آخرین حربه‌ها را برای تسلیم شدن شهر به کار گرفت. تا آن‌جا که ورود و خروج خواروبار و آذوقه به شهر را تحت نظارت گرفت، چندان که «مردم به تنگنا افتادند و از گشایش نومید شدند».[۴] این اقدامات، سرانجام دفاع بغداد را سخت کرد و اسباب سقوط آن را فراهم ساخت.

۱ـ *المنتظم*، الجزءالسادس ،ص ۲۷۴۹؛ *تاریخ الامیر*، ص ۱۹۶.

۲ـ *تاریخ مردم ایران بعد از اسلام*، ص ۵۲۰.

۳ـ *تاریخ طبری* ، ص ۵۵۳۹؛ *المنتظم* ، صص ۵۳-۵۴.

۴ـ *مروج الذهب*، ج ۲، صص ۴۰۷-۴۰۸.

سقوط بغداد

محاصره بغداد تا سال ۱۹۸ه/۸۱۳م برای مدت چهارده ماه به طول انجامید.[۱] طاهر که تا این زمان جنگ را به صورت فرسایشی ادامه می‌داد،[۲] در محرم سال جدید بر شدت حملات خود افزود و محلات بغداد را یکی بعد از دیگری گشود. او به لشکریان خراسان دستور داده بود تا یک باره برای فتح نهایی بغداد، حمله کنند.[۳] یاران امین که سرانجام نابودی و شکست او را به چشم می‌دیدند، یکایک به طاهر می‌پیوستند و یا به گونه‌ای می‌گریختند تا جان خود را نجات دهند.از دو سپاه، افراد بسیار کشته شدند و هر کس می‌توانست با لوازم خود به اردوگاه طاهر بگریزد، جانش و مالش سالم می‌ماند.[۴] در این هنگام، تمامی شهرها حتی ساکنان حجاز نیز با مأمون بیعت کرده بودند و کار بر امین هرروز سخت تر می‌شد.به دنبال ورود طاهر به بغداد، وی فرمان داد هر کس در خانه‌اش بنشیند، در امان است.[۵] امین با گروهی اندک از یارانش در مدینة‌المنصور محصور گردید و در اندیشهٔ تسلیم شدن به هرثمه بود. اما یارانش به وی پیشنهاد کردند، شبانه با شکستن حلقه محاصره از بغداد به جانب شام یا جزیره فرار کند. آن گاه «دولت رفته باز می‌گردد» و در آن‌جا فرصت خواهد داشت تا نیروی کافی برای مقابله با طاهر فراهم آورد. امین این نظر را پذیرفت و تصمیم به انجام آن گرفت. اما چون طاهر این خبر را شنید، احساس کرد تمام زحمات و تلاشهایش در آستانهٔ بر باد رفتن است. بنابراین، بعضی از نزدیکان و مقرّبان امین چون سلیمان‌بن منصور و محمدبن عیسی‌بن نهیک و سندی بن شاهک را تهدید کرد و به آنها نوشت:

«به خدا سوگند، اگر شما امین را از این فکر و تصمیم باز ندارید و منحرف نکنید، من تمام املاک و مزارع و اموال شما را مصادره خواهم کرد تا این که جان شما را از تن شما

۱ـ سیوطی آن را پانزده ماه قید کرده است، ر.ک: *تاریخ الخلفا*، ص ۲۹۹.

۲ـ *المنتظم*، الجزءالسادس، ص ۲۷۴۲.

۳ـ مجمع *التواریخ السلطانیه* ،نسخه خطی، ص ۲۴۲.

۴ـ برگزیده *اغانی*، ص ۳۰۵.

۵ـ *المنتظم*، الجزءالسادس، ص ۲۷۴۹.

بگیرم».[۱]

آنان پس از این تهدید به خدمت امین رفتند و با بهانه‌گیری و آوردن دلایل نامعقول، او را از آن کار منصرف کردند و او را نسبت به امان گرفتن از طاهر، خوشبین ساختند.

هم چنین به او گفتند با طاهر مکاتبه کن و سوگند یاد کن که کار خویش را به او واگذار می‌کنی. بنابراین، امین در نامه‌ای خطاب به طاهر، نظر او را جویا شد. مسعودی متن این نامه را این گونه نگاشته:

«اما بعد، تو مأموری، صمیمیت از تو خواستند و صمیمیت کردی و جنگ کردی و پیروز شدی. باشد که غالب، مغلوب و موفق منکوب شود، صلاح می‌بینم که برادر خود را یاری کنم و خلافت را بدو واگذارم... اگر امان تِرا درباره من معتبر شمرد که خوب و گرنه رأی، رأی اوست».[۲]

امین دراین نامه با تحکّم سخن گفت و طاهر را مأمور فرستادن او به نزد برادرش کرد و از سوی دیگر، به شکلی با اهانت به طاهر، کشته شدن به دست مأمون را بر ضربه خوردن از دست طاهر ترجیح داد.[۳] طاهر که بر شکست و نهایت کار امین واقف بود، به این نامه وقعی ننهاد و اظهار داشت که باید تسلیم حکم من شود.[۴] سخن طاهر، نشان از قاطعیت برخورد او داشت که به تسلیم و فرستادن امین به نزد مأمون رضایتی نمی‌داد. شاید از روزی که طاهر به فرماندهی سپاه انتخاب شد و به مأمون، گریه و زاری نوحه‌گران بر جنازهٔ ضحاک را وعده داده بود،[۵] تصمیم لازم را دربارهٔ عاقبت کار امین گرفته بود. در اغراض السیاسه اشاره‌ای به نامه مأمون در وقت محاصرهٔ بغداد به طاهر شده که در آن مأمون به شکلی کُشتن امین را فرمان داده بود و طاهر در هنگام پشیمانی

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۲۳.

۲ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۰۰.

۳ـ ابوحیان التوحیدی، *البصائر والذخائر*، الجزء السادس، تحقیق الدکتور وداد القاضی، (بیروت: دارالصادر بیروت، ۱۴۱۹ هـ / ۱۹۹۹م)، ص ۲۱۵؛ *تاریخ الخلفا*، ص ۳۰۵.

۴ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۷.

۵ـ *برگزیده اغانی*، ص ۳۰۵.

مأمون در بغداد از مرگ برادر، متن نامه را به او گوشزد کرد.[۱]

هر چند این دلایل نمی‌تواند دقیقاً تصمیمی از پیش تعیین شده برای کشتن امین به حساب آید. سخن امین به طاهر که عاقبت خدمتکاران بنی‌عباس جز شمشیر نبوده است، گواه بر آگاهی امین از قاطعیت طاهر و تصمیم او بود.[۲] امین خوب می‌دانست که طاهر طالب افتخار و شهرت است و وفاداری او را به مال و وعده نمی‌تواند جلب کند، در حالی که اعتراف به قدرت طاهر دارد، چنان که به یارانش گفت: «اگر اطاعت مرا می‌پذیرفت و سوی من می‌آمد و همه مردم زمین به دشمنی من برمی‌خاستند اهمیت نمی‌دادم، خوش می‌داشتم این را می‌پذیرفت».[۳]

با توجه به ناامیدی امین از طاهر، وی مصمم به امان خواستن از هرثمه شد. او خود دریافته بود اگر قرار است تسلیم شود، هرثمه بهترین است. او هرثمه را از موالی خود و پدرش می‌دانست و به وفاداری‌اش نیز مطمئن‌تر بود، هم چنین شرایط پیش آمده این شناخت و اعتماد را به او داده بود. حتی او برای قوّت قلب خود درباره پیوستن به هرثمه به یارانش گفته بود، که خواب بدی در مورد طاهر دیده، به همین دلیل از او وحشت دارد.[۴] بنابراین، در نامه‌ای به هرثمه از او کمک و امان خواست. هرثمه که این را برای خود افتخار بزرگی می‌دانست، بسیار خرسند گشت، چرا که فتح و پیروزی نهایی را در مقابل طاهر از آن خود می‌دید. هرثمه بنابر عصبیت نژادی خود، مخالف نقشهٔ خراسانیان بود و[۵] «دوست می‌داشت که جان امین محفوظ بماند و کارش رو به راه شود.»[۶] برای این منظور، به امین قول داد او را از هر آسیبی مصون دارد و به نزد مأمون بفرستد.[۷]

۱ـ محمدبن علی ظهیری، *اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة*، تصحیح و اهتمام جعفر شعار، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹)، صص ۳۱۴-۳۱۵.

۲ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۷.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۶۸.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۲۴ ؛ *شذرات الذهب*، الجزء الثانی، ص ۴۶۳.

۵ـ محمد غبار، «*طاهر خراسانی*» *آریانا*، شماره هفتم، سال سوم، ص ۷.

۶ـ *اخبار الطوال*، ص ۴۴۱.

۷ـ *نسمة السحر*، الجزء الثانی، ص ۳۰۹.

حتی در صورت نیاز وعده داد که در نزد مأمون نیز از او شفاعت کند و در صورت مخالفت مأمون، با او درگیر شود.[۱]

تعهدات هرثمه برای امین بسیار خوشایند بود. بنابراین، قرارهای لازم را برای تسلیم شدن با وی گذاشت. آگاهی طاهر از این خبر توأم با ناراحتی و خشم بود. او که تمام تلاش جنگ و پیروزیها تا این زمان را از آن خود می‌دانست، حاضر نبود نتیجه نهایی و افتخار را برای هرثمه باقی بگذارد و اعلام کرد:

«من او را به وسیله محاصره و پیکار بیرون کشیدم که کارش به طلب امان کشید رضایت نمی‌دهم که سوی هرثمه رود و فتح از آن وی باشد».[۲]

هرثمه به دنبال مخالفت طاهر، مجلسی از بزرگان بغداد تشکیل داد و در آن مجلس، گروهی از نزدیکان امین به طاهر گفتند، که امین هرگز تسلیم تو نخواهد شد، اما انگشتری و عصا و ردای خلافت را به نزد تو خواهد فرستاد.[۳] طاهر که به دریافت نشانه‌های خلافت رضایت داده بود، مخالفتی با تسلیم شدن شخص امین به هرثمه نکرد. اما یکی از سران سپاه امین به نام «هرش» توطئه آنها را برای طاهر فاش ساخت و اعلام کرد که امین با همان نشانه‌های خلافت به هرثمه خواهد پیوست. طاهر با توجه به عدم اعتماد نسبت به امین و هم چنین هرثمه در صدد قتل یا اسارت امین بر آمد، چنان که قصر امین و مادرش را تحت نظر گرفت و دستورهای لازم را به سپاهیان خود برای جلوگیری از پیوستن امین به هرثمه داد. امین پنج شب مانده از محرم سال ۱۹۸ ه/۸۱۳م به قصد تسلیم شدن به هرثمه از کاخ خود بیرون رفت. پیش از بیرون آمدن امین، هرثمه که از احتمال وقوع توطئه توسط سپاهیان طاهر مضطرب بود، به امین پیغام داد که فردا برای تسلیم شدن بیرون بیاید، تا وی به همراه سپاهیانش بتواند از جان او در صورت خطر دفاع کند.[۴] اما امین که دیگر ماندن برای لحظه‌ای را جایز نمی‌دانست پیغام داد،

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۳۷۳.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۶۹.

۳ـ *المنتظم*، الجزءالسادس، ص ۷۵۰؛ *شذرات الذهب*، الجزء الثانی، ص ۴۶۴.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۳۶.

همین امشب و در همین ساعت به نزد او خواهد رفت.

سپس امین بر قایقی که بر کنار دجله برای او آماده کرده بودند، وارد شد و هرثمه خود با آن قایق به استقبال امین آمده بود. برخورد هرثمه با امین در هنگام ملاقات، فرمانبرداری او از امین را نشان می‌داد و این که او در تعهدات خود به امین صداقت داشت. طبری می‌گوید: او دست امین را می‌بوسید و او را مولای خود و پسر مولای خود خطاب می‌کرد.[۱] هنوز قایق آنها مسیری را طی نکرده بود که سپاهیان طاهر از کمین بیرون آمدند و سنگ و تیر بر قایق پرتاب کردند و سپس گروهی برهنه و شنا کنان زیر کشتی رفته، قایق را واژگون ساختند. هرثمه که شنا یاد نداشت، توسط یکی از یارانش نجات یافت و امین جامهٔ خود را پاره کرد تا به راحتی شنا کند و توانست خود را به کنار آب برساند. پیش از اسارت امین، احمدبن سلام از یاران او را اسیر کرده ، به نزد طاهر بردند. طاهر از او در مورد امین پرسید، ولی وی اظهار بی اطلاعی کرد. ظاهراً نیروهای طاهر، مأمور یافتن وی بودند. با اسیر شدن امین، محمدبن حمید طاهری وی را شناسایی کرد و پس از آگاه کردن طاهر، او بلا درنگ دستور قتل امین را به قریش دندانی[۲] حاجب خود داد.[۳] منابع از نحوه کشته شدن امین متفق سخن گفته‌اند و سخن مجمل‌التواریخ که امین در وقت اسارت می‌لرزیده، حکایت از ترس و وحشت او داشته است.[۴] بعد از کشته شدن امین، بدن او را در باغ مونسه دفن کردند[۵] و سرش را برای مأمون به مرو فرستادند. طاهر بعد از قتل امین، یکی از فرماندهان سپاه هرثمه را برای دریافت خبر فراخواند و سر امین را به او نشان داد تا سپاهیان هرثمه وکسانی که طرفدار امین بودند، کار او را تمام شده بدانند.

مرگ امین هیچ واکنشی را از سوی هرثمه به همراه نداشت، هر چند او در این

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۷۲؛ *تاریخ کامل* ،ج ۱۰، ص ۲۳۶.

۲ـ *المنتظم*،ص ۲۷۵۱؛ *تاریخ طبری*،ج ۱۳، ص ۵۵۷۱.

۳ـ *مجمل التواریخ والقصص*، ص ۳۵۱.

۴ـ *مجمل التواریخ و القصص* ، ص ۳۵۰ و نیز *نسمة السحر*، ص ۲۳۶.

۵ـ *شذرات الذهب*، الجزء الثانی، ص ۴۶۳.

موقعیت قادر به واکنش نیز در مقابل عمل طاهر نبود. طاهر سر امین را به همراه فتحنامه به وسیله محمدبن حسن‌بن مصعب عموزاده خود به نزد مأمون فرستاد. این فتحنامه یک روز بعد از مرگ امین نگاشته شد و در آن طاهر فتنه انگیزی، خیانت، توطئه هرثمه و عدم وفای به عهد امین را عامل کشته شدن او دانست.[۱] این خبر در روز سه شنبه دوازدهم صفر سال ۱۹۸ هـ / ۸۱۳م به مأمون رسید. ذوالریاستین سر را بر سپری نهاد و به نزد مأمون برد، مأمون سجدهٔ شکر به جا آورد[۲] و به محمدبن حسن‌بن مصعب هزارهزار درهم صله داد.[۳] طبری در روایتی می‌گوید فضل‌بن سهل از دیدن سر اظهار ندامت کرد[۴] و مسعودی این ندامت را به مأمون نسبت می‌دهد، اما اظهار می‌کند که مأمون خود دستور لعن امین را بعد از دیدن سر وی به سپاهیانش نیز داد.[۵] تناقض گویی مورخان، تنها اشاره‌ای به اظهار ناراحتی آنان از کشته شدن شخص خلیفه اسلام است، نه ناراحتی واقعی مأمون و یا فضل‌بن سهل از کشته شدن امین، بلکه واقعیت امر نشان می‌دهد که این افراد هر یک از کشتن امین اظهار خوشبختی نمودند.

پیروزی بر امین، تحقق یافتن تمام تلاشها و خواسته‌های طاهر بود. اشعاری را که طبری به طاهر نسبت می دهد،گواه بر مباهات و تلاش او برای انجام این کار است. طاهر بعد از کشتن امین، اشعاری بدین مضمون خواند:

«خلیفه ای رادر خانه‌اش کشتم / و اموالش را به کمک شمشیر[به] غارت دادم»

... خلافت را سوی مرو کشاندم /که سوی مأمون همی شتافت.»[۶]

و همچنین گفته بود:«فرمانروای مردم شدم به خاطر داشتن قدرت و ستمکاران بزرگ را

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۵۸۱ -۵۵۸۵.

۲ـ *تاریخ طبری* ، ج ۱۳،صص ۵۵۷۹ و ۵۵۹۳ ؛ *تاریخ ابن خلدون* ج ۲، ص ۲۷۴.

۳ـ ابن کثیر،*البدایة*و *النهایة*،الجزءالسابع، تحقیق علی یوسف شیخ محمدالبقاعی (بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۸هـ/۱۹۹۷م)،ص ۲۴۴.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۵۹۸؛و نیز جهشیاری می نویسد:فضل گفت: *«ما به او دستور دادیم وی را اسیر کند»*؛ *الوزراء و الکتاب*، ص ۳۸۳.

۵ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۱۴؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۹۴.

۶ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۳،ص ۵۵۹۴.

کشتم.»[۱] عبداللهبن طاهرنیز به اقدام پدر مباهت کرد و اشعاری در وصف اقدام طاهر سرود و به نسب خود نیز افتخار کرد.[۲]طاهر بعد از کشتن امین، سر او را در معرض دید مردم قرار داد تا آنها را به تسلیم شدن وادارد. سپس همهٔ مردم را امان داد. او در روز جمعه به بغداد وارد شد و خطبه ای بلیغ برای مردم خواند که در آن استناد به آیات بسیار قرآن کرد. او در این خطبه، پیروزی خود را از جانب خداوند دانست که خلافت را خاص مأمون گردانیده و بار سنگین آن را نیز بر دوش او قرار داده است. سپس مردم را به اتحاد و فرمانبرداری دعوت کرد.[۳]

پنج روز بعد از قتل امین، شورشی به خاطر عدم دریافت مقرری در میان سپاهیان طاهر رخ داد. این شورش به حدی سخت بود که طاهر به ناچار از بغداد خارج شد و خود را آماده جنگ با شورشیان کرد. چون سپاهیان وی دریافتند طاهر برای مقابله با آنها مصمم شده، با ارسال نمایندگانشان اظهار ندامت کردند.[۴] طاهر چند ماه بعد از فتح بغداد تمامی بلاد جبال و عراق، فارس،اهواز، حجاز و یمن را که تحت نظر داشت به دستور فضل بن سهل در اختیار حسنبن سهل قرار داد و خود در ماه ربیع الاول برای فرونشاندن فتنهٔ نصربن شبث خارجی راهی رقه شد.[۵]

۱ـ *شذرات الذهب*، الجزء الثانی، ص ۴۶۵.

۲ـ *النجوم الزاهرة*،الجزءالثانی، ص ۱۹۶؛ ابن معتز،*طبقات الشعراء*،تحقیق عبدالستار احمد فراج ،(مصر: دارالمعارف، ۱۳۷۵هـ/۱۹۵۶)،ص ۳۰۰.

۳ـ *العقد الفرید*، الجزءالرابع، ص ۱۲۴؛ *البدایة والنهایة*، الجزء السابع، ص ۲۴۴.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۵۸۹-۵۵۹۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۲۴۲-۲۴۳.

۵ـ *الفتوح*، الجزءالثامن، ص ۴۲۸.

فصل پنجم

خلافت اسلامی از قتل امین تا عزیمت مأمون به عراق

اعزام طاهر به رقه

بعد از کشته شدن امین، حضور و استقرار طاهر در بغداد چندان به درازا نکشید. فضل‌بن سهل برادرش حسن را به حکومت بغداد منصوب کرد و از آن پس طاهربن حسین برای چندین سال از صحنه سیاستهای اصلی خلافت به دور ماند. طرد وی از میدان قدرت و گرفتن امتیازاتی که او خود به زحمت به دست آورده بود، بدون شک نمی‌توانسته رخدادی اتفاقی تلقی شود. در این میان، فضل‌بن سهل که خود را عامل و گردانندهٔ اصلی خلافت مأمون می‌دید، نسبت به طاهر رشک و یا کدورتی داشته است. این امر به همراه گزارشهای منابع ،نقش و دخالت او را در برخورد با طاهر و علت فرستادن وی به رقه را برای ما روشن می‌نماید. منابع بر نقش فضل‌بن سهل در انتخاب طاهر به عنوان فرمانده سپاه مأمون برای نبرد با علی‌بن عیسی اعتراف داشته و حتی تصمیم او را در این انتخاب عامل اصلی دانسته‌اند.[1] اما بعد از پیروزی طاهر بر علی‌بن عیسی، زمینه هایی سبب ایجاد کدورت میان طاهر و فضل شد. این رقابت از غرور هریک از این دو شخصیت حکایت می کرد.طاهر در اولین اقدام خود بعد از پیروزی بر علی‌بن عیسی در نامهٔ خود خطاب به فضل عنوان امیر را از نامه حذف کرد.[2] این امر بر فضل گران آمد، اما ارزش کار طاهر در این پیروزی آن چنان درخشان بود که تأثیر این خشم را در نظر فضل کمرنگ نمود. پیروزی‌های مستمر طاهر و سرانجام قتل امین، گواه

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۴؛ *مجمل التواریخ و القصص*، ص ۵۰-۳۴۹.

۲ـ *کتاب الوزراء و الکتاب*، ص ۳۶۹.

بر بعضی خود سری‌ها و اعمال قدرت طاهر در ادارهٔ امور بود. اظهار ناراحتی فضل‌بن سهل از کشته شدن امین[۱] در واقع ناراحتی او از نفوذ طاهر به حساب می‌آمد. منابع در دلجویی و طرفداری فضل از امین جز در دلگیری وی از مرگ امین سخن دیگر نگفته‌اند. فضل‌بن سهل در این خصوص گفته بود: «طاهر به ما چه‌ها که نکرد: شمشیرها و زبانهای مردم را بر ما تیز کرد. او را گفتیم که امین را اسیر بفرستد و سر بریده او را فرستاد.»[۲] حال، اگر این سخن را خالصانه بپنداریم، تأکید آغازین او در جمله اش که «طاهر به ما چه‌ها که نکرد» از یک نوع خشم و دلخوری نسبت به شخص طاهر حکایت می‌کند. شاید روایت بیهقی گویاتر و روشنگر این واقعیت باشد که خشم فضل از کارهای طاهر در بغداد به گونه‌ای بود که در مرو با پدرش حسین‌بن مصعب عتاب کرد و گفت:«پسرت طاهر دیگر گونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد.»[۳] جواب حسین‌بن مصعب به فضل در خصوص کارهای پسرش، گواه بر رقابت و عدم فرمانبری طاهر از فضل است. او اظهار داشت که طاهر بعد از این پیروزیها و کشتن امین، لشکر و قدرتی به دست آورده که بر هیچ‌کس پوشیده نیست و اضافه کرد: «می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال، این راست نیاید مگر او را بدان درجه بری که از اول بود».[۴] طاهر اگر بر فرمانروایی بغداد باقی می‌ماند، مسلّماً رقیب خطرناکی برای فضل می‌شد. پس به ناچار این قدرت می‌بایست از او گرفته شود. شورش نصربن شبث در رقه[۵] بهانه لازم را برای پیشنهاد عزیمت طاهر به آن‌جا از سوی فضل‌بن سهل به مأمون فراهم آورد. این کار، حرکتی حساب شده بود، چرا که حوادث بعدی نشان داد وجود طاهر در رقه همانند حضورش در بغداد نمی‌توانست مؤثر باشد. مأمون خود به ایجاد اختلال در صورت رفتن طاهر از

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۹۸؛ *الوزراء و الکتاب* ، ص ۳۳۳.

۲ـ *الوزراء والکتاب* ، ص ۳۸۳.

۳ـ *تاریخ بیهقی*، ص ۱۶۹.

۴ـ *تاریخ بیهقی* ، ص ۱۶۹ و ابی‌حیان توحیدی، *البصائروالذخائر*، الجزء ۱، تصحیح عبدالرزاق محیی‌الدین، (بغداد: مطبعة النجاة ، ۱۹۵۴م)، ص ۷۰.

۵ـ رقه شهری است برکنار شرقی فرات بین او و حران سه روز راه است و از شهرهای جزیره به حساب می‌آید که برسر راه شام قرار دارد. *معجم‌البلدان*، ج ۳، ص ۵۹.

بغداد آگاه بود،[1] اما به جهت پذیرش سخن فضل با اعزام برادر او به بغداد موافقت کرد.[2] فضل‌بن سهل قبل از اعزام برادرش، علی‌بن ابی‌سعید خاله‌زاده خود را به بغداد فرستاد و در نامه‌ای به طاهر و هرثمه از آنها خواست تا تمام کارها و امور دیوانی را تحویل وی دهند.[3] این اقدام «برطاهر دشوار آمد وگفت امیرالمؤمنین دربارهٔ من انصاف نداد».[4] برخورد طاهر با علی‌بن سعید و اختلافی که میان آن دو در به دست گرفتن امور مالی ایجاد شد، ناشی از ناراحتی و خشم طاهر بوده است.[5] فضل‌بن سهل، خود نیز ناراحتی طاهر از این فرمان را پیش‌بینی می‌کرد. بنابراین به برادرش حسن‌بن فضل نوشت: «و برای طاهر هرچه توانی کار نیک بکن و برای او خوب نبود که تو به این مقام رسیدی».[6] عزل طاهر از حکومت بغداد موجب نگرانی مردم بغداد از نفوذ فضل بر مأمون شد.[7] این ناراحتی در شورشهای بعدی مردم بغداد بر ضد مأمون بی‌تأثیر نبوده است. واکنشهای هرثمه نیز نسبت به حسن‌بن سهل و تمرّد از دستورهای او نشان داد که وی هیچ رضایتی به حضور حسن‌بن سهل در بغداد ندارد، هر چند که این مخالفت سرانجام به مرگ هرثمه منجر شد. خشم و ناراحتی طاهر نیز از حسن‌بن سهل، تا زمان عزیمتش به خراسان ادامه داشته تا آن‌جا که وساطت دیگران نیز برای آشتی دادن آنها کارساز نبود.[8] همچنین فضل‌بن سهل دیگر در نظر او جایگاه پیشین را نداشت، به گونه‌ای که نحوه برخورد عیسی‌بن عبدالرحمان دبیر طاهر با فضل‌بن سهل در مرو، نشان بی‌اعتباری فضل در نزد طاهر و دبیر اوست. جهشیاری نقل می‌کند که طاهر عیسی‌بن عبدالرحمان، دبیر خود را

۱ـ *تاریخنامه طبری*، ج ۲، صص ۱۲۲۹-۱۲۳۰.

۲ـ عوفی، *جوامع‌الحکایات*، باب پنجم از قسم اول در ذکر تاریخ خلفا،به تصحیح جعفر شعار،(تهران:نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶)، ص ۱۳۴؛ *تاریخ نامه طبری*، ج ۲، ص ۱۲۲۹.

۳ـ *کتاب‌الوزراء و الکتاب*، ص ۳۸۴؛ *البلدان*، ص ۸۳.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۶۳.

۵ـ *المنتظم*، ج ۶، ص ۶۸.

۶ـ *العقدالفرید*، الجزء ۴، ص ۲۰۰.

۷ـ *روضة‌الصفا*، ص ۲۵۳؛ *تاریخ ابن‌خلدون*، ص ۳۷۶.

۸ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹.

از رقه برای عذرخواهی به نزد فضل در مرو فرستاد. اما در سخنان تند و برخورد غیرمعمول دبیر طاهر، هرگز نشانه‌هایی از عذرخواهی دیده نمی‌شد. پس از این سخنان چون فضل او را تهدید به قتل کرد تا بدین‌گونه دست و زبان طاهر را قطع کرده باشد، وی اعلام کرد طاهر هزاران نفر اشخاص شایسته‌تر از من در کنار خود دارد. او به درباریان فضل گفته بود تا ارباب من (طاهربن حسین) زنده است، فضل‌بن سهل در نظرم ناچیزتر از این مو می‌باشد.[1] کیفیت این برخورد به هر شکل که انجام گرفته باشد، نارضایتی طاهر از فضل را نشان می‌دهد. این تصور به سفرا و نزدیکان طاهر نیز سرایت کرده بود. حتی طرفداریهای بعدی دوستان طاهر از وی در نزد مأمون[2] نشان از آگاهیشان بر ناراحتی طاهر از قرار داشتن در وضع موجود و طرد شدن به رقه داشت. با آمدن حسن‌بن سهل به بغداد، فرمان حکومت موصل، شام و مغرب به طاهربن حسین داده شد و او با خشم و ناراحتی برای نبرد با نصربن سیاربن شبث عقیلی عازم رقه شد.[3] قیام نصر در ربیع‌الاول سال ۱۹۹ هـ شروع شد. وی از طرفداران امین بود که بعد از کشته شدن او کینه مأمون را به دل گرفت و بنای مخالفت با او را گذاشت. وی در شمال حلب اقامت داشت و چون بر «سمیساط»[4] مسلط شد، گروه بسیاری از اعراب مخالف و قبایل عرب به او پیوستند و کار وی آن چنان بالا گرفت که قسمت شرقی رود فرات و حران را نیز تصرف کرد.[5] نبود یک نیروی مقاوم در مقابل قدرت وی، باعث گرویدن بسیاری از مردم به سمت او شد. در این زمان گروهی از علویان به اعتبار مخالفت نصر با مأمون می‌خواستند از نیروی وی برای مقابله با عباسیان استفاده و به یاری او خلافت را به خاندان خود منتقل کنند، اما وی بدبینی خود را از علویان اظهار داشت و علت جنگ و

۱ـ *الوزراء و الکتاب*، صص ۳۸۹-۳۹۰.

۲ـ *تاریخ طبری* ، ص ۵۶۷۲؛ تاریخ کامل ، ج ۱۰، ص ۲۹۰؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۳۸۷.

۳ـ بلعمی آن را نصربن شبث ربیعی خارجی دانسته است ، اما باتوجه به تعصب او در حمایت امین، خارجی بودن او صحیح به نظر نمی‌آید. منابع دیگر نیز او را از خوارج ندانسته‌اند، *تاریخ‌نامه طبری* ، ۱۲۲۹.

۴ـ شهری است بر کنار غربی فرات؛ معجم *البلدان*، ج ۳، ص ۲۵۸.

۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۲۴۳-۲۴۴؛ *روضة‌الصفا*، ص ۴۵۹.

ستیز خود را اقدام مأمون در برتری دادنِ عجم بر عرب ذکر کرد.[۱] مطمئناً اشعاری که طاهر و دیگران در فخر بر کشتن امین می‌خواندند،[۲] در تحریک اعراب این منطقه مؤثر بوده است، چنان که اشعار عبدالله‌بن طاهر درافتخار به اقدام پدرش باعث شد تا محمدبن یزید اموی سخت برآشفته شود و در هجو عبدالله و طاهر شعری بگوید و اعلام کند چرا باید یک ایرانی بر اعراب مباهات کند و بگوید که یکی از پادشاهان عرب را کشته است. وی در هنگام عزیمت عبدالله به شام از ترس انتقام او وحشت کرد و اظهار داشت که از روی تعصب عربی خود آن قصیده را خوانده است وعبدالله او را بخشید.[۳] همچنین برخورد یکی از اعراب شامی با مأمون که از وی خواسته بود تا با آنها همانند خراسانی‌ها رفتار کند.[۴] گواه بر این است که این خشم و ناراحتی از برتری ایرانی‌ها در نظر مردم ناحیه شام از همان آغاز پیروزی بر امین توانسته بود دلیلی بر مخالفت و برخورد آنها با خلافت مأمون باشد.

اولین اقدام طاهر در ورود به رقه، نوشتن نامه‌ای به نصر بود، که از او خواست تا تسلیم شود.[۵] اما نصر که قدرت زیادی پیدا کرده بود، توجهی به خواستهٔ طاهر نکرد. بدین‌گونه نخستین برخورد میان طاهر و نیروهای نصربن شبث در کیسوم[۶] به وقوع پیوست. در این نبرد، طاهر مجبور به عقب نشینی شد[۷] و تا زمان رفتنش در رقه باقی ماند. اگر چه قیام نصر تا سال ۲۰۹ه‍/۸۲۴م به مدت ده سال ادامه داشت و سرانجام عبدالله‌بن طاهر با محاصرهٔ قلعه کیسوم و سخت گرفتن بر نصر او را مجبور به تسلیم شدن کرد، اما طاهر به واقع نبرد و برخورد قاطع و سختی را برضد نصر به راه نینداخت. وی به عمد در این جنگ سستی کرد و فقط «نصربن شبث را به حصار گرفت و بر در حصار بنشست

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰،صص ۲۵۱-۲۵۲؛ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۳۷۵.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۹۴؛ *العقدالفرید*، الجزء ۲، ص ۱۹۶.

۳ـ *النجوم الزاهرة*، ج ۲، ص ۱۹۶؛ *طبقات‌الشعراء*، ص ۳۰۰.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۷۷.

۵ـ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲، ص ۳۷۵؛ *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه*، ص ۱۹۴.

۶ـ کیسوم، قریه‌ای است از نواحی سمیساط در غرب فرات، *معجم البلدان*، ج ۴، ص ۴۹۷.

۷ـ *عصرالمأمون*، ص ۲۷۳.

و نَه جنگ کرد و نَه هیچ».[۱] اقدامِ او که نوعی اعتراض به حسن‌بن سهل تلقی می‌شد[۲] از سوی دیگر دوستانش نیز موجّه جلوه داده شد.[۳] در زمان اقامت طاهر در رقه پدرش حسین‌بن مصعب در خراسان درگذشت، ظاهراً برای او مراسم سوگواری مفصلی برپا کرده بودند. مأمون و فضل‌بن سهل در مراسم تشییع جنازه وی شرکت داشته و فضل‌بن سهل، خود او را در خاک گذاشته بود. نامه تسلیت مأمون به طاهر نشان همدردی و توجه خاص او به التیام روحی طاهر می‌باشد.[۴]مدت اقامت طاهر در رقه از سال ۱۹۹ تا ۲۰۴ه که به فرمان مأمون به نهروان فراخوانده شد، به طول انجامید.

اقدامات حسن‌بن سهل در بغداد

با مأموریت طاهر به رقه و فراخواندن هرثمه به خراسان[۵]، تمام عراق، فارس، اهواز، حجاز و یمن در اختیار حسن‌بن سهل قرار گرفت. کارهای او در بغداد نشان داد که وی تواناییهای لازم را برای اداره غرب خلافت اسلامی ندارد، زیرا با ورود او این منطقه را سراسر بحران و آشوب فرا گرفت، چنان که یکی از مهمترین وقایع سال ۱۹۹ ه / ۸۱۴م قیام محمدبن ابراهیم علوی معروف به ابن طباطبا بود و سبب قیام او را به شکلی با عزل طاهربن حسین مرتبط می‌دانند.[۶]به نظر او مردم بغداد از نفوذ فضل‌بن سهل بر مأمون خشمگین شده و با آمدن برادرش حسن‌بن سهل به این شهر مخالفت کردند. آنها در همین راستا جرأت برخورد و مقابله با وی را به دست آوردند. آغاز قیام ابن طباطبای علوی را همگام با پیوستن سری‌بن منصور شیبانی، مشهور به ابوالسرایا از سرهنگان هرثمه[۷] به وی می‌دانند، اما به گفتهٔ ابوالفرج اصفهانی، ابن طباطبا قبل از آشنایی با

۱ـ *تاریخنامه طبری*، ج ۲، ص ۱۲۳۰.

۲ـ *عصر المأمون*، ص ۲۷۳؛ *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیة*، ص ۱۹۵.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۹۰؛ *تاریخ ابن‌خلدون*، ج ۲،ص ۳۸۷.

۴ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲،ص ۳۷۵.

۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۴۴.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۲۹.

۷ـ *روضة الصفا*، ص ۲۵۳.

ابوالسرایا در دیداری با نصربن شبث، وعدهٔ یک قیام رسمی را در جزیره[۱] با یکدیگر گذاشته بودند.[۲] اما به علت عدم توافق بعد از بازگشت نا امیدانهٔ ابن طباطبا از سفر جزیره با ابوالسرایا آشنا شد. او نیز که به علت تأخیر در دریافت مستمری‌اش از جانب هرثمه نسبت به اوضاع ناراضی بود،[۳] به ابن طباطبا پیوست و وعدهٔ قیام را در کوفه با یکدیگر گذاشتند. با آغاز قیام، عامل حسن‌بن سهل را از کوفه بیرون کردند و سپس کار قیام در این شهر بالا گرفت. حسن بن سهل، زهیربن مسیب را با ده هزار سوار و پیاده به جنگ آنها فرستاد. اما این سپاه شکست خورده و عقب نشستند. بعد از این پیروزی ابن طباطبا در گذشت. مرگ فوری او باعث شد تا گروهی ابوالسرایا را عامل قتل و مسموم ساختن او بدانند.[۴] ابوالسرایا، یکی از جوانان علوی به نام محمدبن محمدبن زید را به جای ابن طباطبا «اسماً به امامت برگزید».[۵]

این اقدام او برای آن بود تا خود بتواند بر امور تسلط بیشتر داشته باشد. حسن‌بن سهل، عبدوس‌بن محمد را با چهار هزار سوار به جنگ ابوالسرایا فرستاد، ولی او نیز در رجب سال ۱۹۹ هـ / ۸۱۴ م شکست خورده و کشته شد. ابوالسرایا بر بصره، واسط، حجاز و یمن مسلط شد و حتی درکوفه به ضرب سکه پرداخت. حسن‌بن سهل به ناچار هرثمة‌بن اعین را که عازم خراسان بود با تهدید و تطمیع به جنگ ابوالسرایا فرا خواند. هرثمه کوفه را محاصره کرد و در نبردی سخت با ابوالسرایا بسیاری از یارانش را کشت و کوفه را تصرف کرد.[۶] ابوالسرایا به همراه محمدبن محمدبن زید و هشتصد تن از یارانش

۱ـ جزیره ناحیه ای میان دجله و فرات است و از شهر های آن، حران، رها، رقه و نصیبین می‌باشد. ر.ک: یاقوت حموی، *معجم البلدان*، برگزیده مشترک یاقوت، ترجمه پروین گنابادی، (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۷)، ص ۵۳.

۲ـ ابوالفرج اصفهانی، ترجمه *مقاتل الطالبیین*، ترجمه رسولی محلاتی، مقدمه و تصحیح علی اکبر غفاری، (تهران: نشر صدوق، ۱۳۴۹)، صص ۴۷۷ـ۴۷۸.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۲۹.

۴ـ *تاریخ طبری* ، ج ۱۳،ص ۵۶۳۰.

۵ـ *تاریخ‌گزیده*، ص ۳۱۱.

۶ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۶۳؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ۳۷۸.

به اهواز گریخت و در آن جا از حسن‌بن علی شکست خورد و به جلولا رفت و در حالی که به سختی مریض بود، به اسارت درآمد. حسن‌بن سهل دستور داد گردن او را بزنند. ولی محمدبن محمد را به نزد مأمون فرستاد[1] و در خراسان وی را مسموم کردند.[2] مدت قیام ابوالسرایا را ده ماه دانسته‌اند.[3] هم زمان با شورش ابوالسرایا، ابراهیم‌بن موسی‌بن جعفر نیز بر یمن مسلط شد و در این شهر دست به قتل عام مردم زد. به همین علت، او را قصاب می‌گفتند.[4] او سپس وارد مکه شد و قدرت را در این شهر به دست گرفت. حسن‌بن سهل از آغاز به دست گرفتن حکومت در بغداد تا زمان آمدن مأمون هرگز نتوانست آرامشی در قلمرو حکومت خود برقرار کند. در سال ۲۰۰ هـ / ۸۱۵ م گروهی از سپاهیان بر ضد وی شورش کردند و قرار گذاشتند حسن‌بن سهل و عمال وی را از بغداد بیرون کنند. آنها اسحاق‌بن موسی هادی را به عنوان والی از طرف مأمون برگزیدند و جنگ و درگیری آنها با سپاهیان حسن‌بن سهل چندین ماه به طول انجامید. با اخراج علی‌بن هشام والی حسن‌بن سهل از بغداد وی که تا این زمان در مداین بود در سال ۲۰۱ هـ ۸۱۶ م به واسط گریخت. مردم بغداد در این زمان تصمیم گرفتند منصوربن مهدی را به خلافت بردارند، ولی وی رضایت داد بر این که جانشین مأمون در بغداد باشد،[5] تا بدین وسیله تنفر خود را از حکومت حسن‌بن سهل اعلام کند.[6] در این سال، هرج و مرج در بغداد و شهرهای مختلف عراق به حد اعلا رسیده بود. اوباش و تبهکاران در بغداد دست به آزار مردم و غارت اموال آنان می‌زدند، خانه‌ها و روستاها تاراج شده و از هیچ کس کاری ساخته نبود.

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۲۹؛ ابن قتیبه دینوری، *المعارف*، حققه و قدّم له ثروت عکاشه، (مصر: دارالکتب، ۱۳۷۹ هـ/ ۱۹۶۰م)، ص ۳۸۸؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۳۹.

۲ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۱۰.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۵۵.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۳۸؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰،ص ۲۵۶.

۵ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، صص ۲۳۸۰ـ۳۸۲؛ *تاریخ کامل*، ص ۲۶۱.

۶ـ بنی هاشم و فرماندهان بغداد می گفتند: «*ماگبر و گبرزاده راکه حسن بن سهل باشد نمی خواهیم*» ، ر.ک: *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۶۷.

در این میان، پرهیزگاران شهر برای مقابله با رندان، خود دست به کار شدند و مردی به نام خالد درویش ،همسایگان خود را برای مقابله با اوباش به کمک طلبید. مردم خود به مقابله با این جماعت پرداختند و توانستند تا حدی آرامش را در شهر برقرار کنند.[۱] انتخاب علی‌بن موسی به ولیعهدی مأمون یکی دیگر از عوامل بحران و آشوبهای مختلف عراق بود، زیرا مأمون فرمان ولیعهدی امام رضا علیه السلام و نیز دستور تغییر لباس سیاه راکه شعار عباسیان بود به لباس سبز ـکه شعار علویان بود ـ به همه حاکمان خود صادر کرده بود. حسن‌بن سهل نیز در رمضان سال ۲۰۱هـ/مارس ۸۱۷م مردم عراق را از این ولایتعهدی آگاه کرد و به اصحاب و سپاهیان و سرداران خود دستور داد بعد از این از لباس سبز به عنوان لباس رسمی استفاده کنند. وقوع یک چنین رخدادی که برای اولین و آخرین بار از سوی یک خلیفه عباسی انجام گرفت، باعث شگفتی مردم بغداد شد.گروهی به این امر رضایت داده و گروهی که تحت تأثیر سران بنی هاشم بودند و نمی‌خواستند خلافت از خاندان عباسی بیرون رود، ابراهیم‌بن مهدی ملقب به «شکله»[۲] را به خلافت انتخاب کردند.[۳] هر چند ابن‌اثیر اشاره می‌کند که عباسیان در بغداد پیش از مسأله ولایتعهدی امام رضا علیه السلام با ابراهیم بیعت کرده بودند،[۴] اما به گزارش منابع علت اصلی بیعت مردم بغداد با ابراهیم‌بن مهدی که در محرم سال ۲۰۲هـ/۸۱۷م انجام گرفت در نتیجه ولایتعهدی ایشان بوده است.[۵] ابراهیم‌بن مهدی نیز بعد از به قدرت رسیدن،

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲،ص ۳۸۳؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰،ص ۲۶۹.

۲ـ مادر ابراهیم‌بن مهدی کنیزی بود به نام شکله. بنابراین، برای تحقیر، او را به نام مادرش ابراهیم شکله می نامیدند. وی خواهری داشت و هر دوی آنها از موسیقی‌دانهای معروف زمان خود بودند ر.ک: *تاج*، صص ۷-۸۶؛ دعبل بن علی در اشعاری برای تمسخر منصب خلافت گفته بود:اگر قرار است ابراهیم‌بن مهدی خلیفه باشد بعد از وی محارق ـ از مغنیهای معروف دربار هارون و مأمون ـ باید به خلافت برسد.محمد حبیب الهی، *ارمغان نوید*(اصفهان، میثم تمار، ۱۳۶۳)،ص ۳۲۰.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۶۶۰؛ *تاریخ ابن خلدون*،ج ۲،ص ۳۸۴؛*مروج الذهب*، ج ۲،ص ۴۴۱.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰،ص ۲۷۱.

۵ـ *مروج الذهب*، ج ۲،ص ۴۴۱؛ *تاریخ طبری*،ج ۱۳، ص ۵۶۶۰؛ ابن بابویه، *عیون اخبارالرضا*، ج ۲، ترجمه حمیدرضا مستفید، علی اکبر غفاری، (تهران: نشر مصدق، ۱۳۷۳)ص ۳۷۸؛ شیخ مفید، الارشاد، ترجمه و شرح هاشم رسولی محلاتی، (بی جا،انتشارات علمیه، بی تا)، ج۲، ص ۲۵۰.

دوران آرامی را در بغداد سپری نکرد درگیری مداوم او با سپاهیان و طرفداران حسن‌بن سهل در بغداد در تمام مدت یکسال و یازده ماه امارت وی ادامه داشت.[۱] سرانجام وجود این آشوبها مأمون را بر آن داشت تا رهسپار بغداد شود و به ناآرامی‌های عراق پایان بخشد.

ولایتعهدی امام رضا(ع)

یکی از مهمترین رخدادهای زمان خلافت مأمون، مسأله ولایتعهدی امام رضا(ع) بود. امروزه محققان به این مسأله از جهات و ابعاد متفاوت توجه کرده و این قضیه را به شکل مبسوط مورد بررسی قرار داده‌اند. بنابر نقل مسعودی، مأمون در سال ۲۰۰ه‍/۸۱۵م رجاءبن ابی‌ضحاک و یاسر خادم[۲] را مأمور آوردن امام رضا(ع) به مرو کرد. آنان در مدینه، مأموریت خود را با امام بازگو کردند و ایشان را در حالت الزام با خود به خراسان آوردند. بیهقی چنین نقل می‌کند که امام(ع) در مسیر حرکت خود به مرو از بغداد عبور کرده و یک هفته در نزد طاهربن حسین اقامت داشته‌اند، طاهر اول کسی بوده است که با امام بیعت کرد وبه همین علت نیز ذوالیمینین نامیده شده است.[۳] روایت بیهقی از نظر زمانی و مکانی دچار اشکال است. اولاً، آن که در سال ۲۰۱ه‍/۸۱۶م طاهر در بغداد حاضر نبوده است، زیرا از سال ۱۹۹ه‍/۸۱۴م او در رقه اقامت داشت. ثانیاً، امام رضا(ع) در مسیر مهاجرت خود از سمت بصره به اهواز و سپس به سمت خراسان آمده‌اند و

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۶۸۱.

۲ـ *مروج الذهب*، ج۲، ص ۴۴۱؛ بعضی از منابع از جمله *الارشاد* و *مقاتل الطالبیین* می نویسند: مأموری که مأمون برای عزیمت امام از مدینه به سوی مرو گسیل داشته بود، عیسی‌بن یزید جلودی بود. اما اکثر منابع در مورد رجاءبن ابی ضحاک و یاسر خادم اتفاق نظر دارند و روایت صحیح نیز همین می‌باشد، چراکه عیسی‌بن یزید جلودی همان کسی بود که به دستور هارون الرشید خانه های علویان را در مدینه غارت کرد و با امام رضا(ع) نیز در آن زمان برخوردی داشت. بنابراین، چنین فردی برای مأموریت مأمون انتخاب مناسبی نبود.ر.ک: *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۵۰-۲۵۱؛*مقاتل الطالبیین*، ص ۵۲۳؛ *عیون اخبار الرضا*، ج ۲، صص ۳۳۰-۳۳۱.

۳ـ *تاریخ بیهقی*، ص ۱۷۱.

اشاره‌ای به مسیر حرکت امام از جانب بغداد نشده است.[1] با ورود امام به مرو، مأمون ایشان را با احترام خاصی پذیرفت و مسأله واگذاری خلافت و نیز ولایتعهدی را با ایشان مطرح کرد. دربارهٔ این ولایتعهدی، دیدگاههای مختلفی مطرح شده است. به طور کلی دو نوع نگرش میان مورخان وجود دارد، عده‌ای هدف مأمون را از طرح ولایتعهدی صادقانه یافته و تلاش او را در آشتی دادن خانواده علویان و عباسیان برای برقراری دوستی و تفاهم دانسته‌اند.[2] گروهی دیگر تصمیم او را در این مورد مکارانه و ناشی از ضرورت سیاسی می‌دانند که وی بدان گرفتار بود. آنچه در این مورد قابل توجه است، شناخت موقعیت و شرایط زمانی است که مأمون با آن مواجه بود. برخی نیز نذر و تعهد مأمون در واگذاری خلافت به علویان را دلیلی بر[3] نیت صادقانه او در انتخاب امام رضاعليه‌السلام به ولیعهدی دانسته‌اند و این مسأله از نظر مأمون زمانی مطرح شد که او هیچ امیدی در به دست گیری خلافت نداشت. او خود بیان کرده بود که: «من با خدا عهد کردم که اگر بر برادرم امین پیروز شدم، خلافت را به برترین مردم از خاندان ابی طالب بسپارم».[4] اما واقعیت این است که از زمان مرگ امین در محرم سال ۱۹۸ه‍/سپتامبر۸۱۳م تا زمانی که اندیشه دعوت امام رضاعليه‌السلام مطرح گردید، دست کم دو سال سپری شده بود. سکوت مأمون و عدم توجه به مسأله تعهد و نذر خود در این زمان نشان می‌دهد که شرایط پیش آمده جدید او را ملزم به انتخاب امام رضاعليه‌السلام به عنوان ولیعهد نموده است. بنابراین، با توجه به شفّاف بودن ضرورت و نیاز مأمون به دعوت امام سعی شده است این اقدام تحت عنوان تعهد و نذر گذشتهٔ او قلمداد شود تا کمتر هویّت واقعی کار او آشکار گردد. برخی منابع از تصمیم خود مأمون برای انتخاب علی‌بن موسی عليه‌السلام به ولایتعهدی سخن گفته

۱ـ محمدبن حسن قمی، *تاریخ قم*، تصحیح و تحشیه سید جلال‌الدین تهرانی، (تهران: قومس، ۱۳۶۱)، صص ۱۹۹ـ۲۰۰.

2- P.M. Holt , "AL Mamun" , The Encyclopedia of Islam. vol VI , P.334

۳ـ *عیون اخبار الرضا*، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۳۱؛ *تاریخ بیهقی*، صص ۱۷۰-۱۷۱؛ابن قفطی ، *تاریخ الحکماء*، به کوشش بهین دارائی، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۱،) ص ۳۰۹.

۴ـ *مقاتل الطالبیین*، صص ۵۲۳-۵۲۴؛ *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۵۰.

اند.[1] گروهی نیز آن را نقشه فضل‌بن سهل دانسته‌اند.[2] اما اوضاع و شرایط بحرانی خلافت به همراه اتکای مأمون به سیاستهای فضل‌بن سهل برای فرونشاندن این شورشها بیش ازهر چیز در دعوت امام علیه‌السلام مؤثر بوده است. خروج ابن طباطبا و حمایت ابوالسرایا از او تأثیر بیشتری در مأمون برای این اقدام باقی گذاشت چرا که دامنه این مخالفتها آنچنان بالا گرفت که سایر علویان نیز بنای تعرض گذاشتند. سرانجام در شهرهای بصره و اهواز زیدبن موسی‌بن جعفر، در یمن ابراهیم‌بن موسی‌بن جعفر، در فارس اسماعیل‌بن موسی‌بن جعفر، در مکه حسن افطس و در مداین محمدبن سلیمان به قدرت رسیدند.[3] به دنبال این قیامها، شهرهای دیگر نیز دستخوش آشوب گردید، چنان که حجاز به دست محمدبن جعفر افتاد و احمدبن عمربن خطاب ربعی بر نصیبین و توابع آن چیره شد.در موصل سیدبن انس، در میافارقین موسی‌بن مبارک یشکری، در ارمنستان عبدالملک‌بن حجاف سلمی و در عراق عجم (ایالت جبال ایران)ابودلف عجلی به قدرت رسیده بودند.[4] در چنین شرایطی بود که مأمون به ناچار حیات و بقای حکومت خود را تنها در حمایت از علویان می دید.از این رو، بر خلاف میل عباسیان، ناگهان تغییر روش داد و به شدت متمایل به علویان شد.نزدیکی وی به امام رضاعلیه‌السلام یگانه روزنهٔ امیدی بود که مأمون را از این گرفتاریها رهایی می‌بخشید. میرخواند در این باره چنین می نویسد: در ایام خلافت مأمون از اطراف و اکناف ولایت اسلام، علویان خروج می کردند و مأمون از این جهت، پیوسته ملول و دلتنگ بود. سرانجام با عاقلان و اصحاب رأی در این باب مشورت کرد. رأی‌ها بر آن قرار گرفت که باید یکی از اولاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را که

۱ـ *مروج الذهب*، ج۲،ص ۴۴۱؛ *تجارب السلف*، ص ۱۵۸؛ *تاریخ بناکتی*، ص ۱۵۶؛*مقاتل الطالبیین*، ص ۵۲۳.

۲ـ *عیون اخبار الرضاج* ۲، صص ۳۷۷-۳۷۸؛ *تاریخ بیهقی*، صص ۱۷۰-۱۷۱؛ *تاریخ فخری*، ص ۳۰۱؛ طبری نیز می نویسد: مردم بغداد اعتقاد داشتند این نیرنگ فضل‌بن سهل است، *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۶۰.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*،صص ۴۶۱-۴۶۲؛ *تاریخ کامل* ،ج ۱۰،صص ۲۴۴-۲۴۸؛*مروج الذهب*، ج ۲، صص ۴۳۹ - ۴۴۴.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، صص ۴۶۱-۴۶۲؛ *تاریخ فخری*، صص ۳۰۴-۳۰۵.

آراسته به حلیه علم و زیور عمل باشد، ولیعهد ساخت و قرعه اختیار بر امام علی‌بن موسی الرضا علیه السلام افتاد.[۱]

البته مشکل مأمون در این زمان تنها علویان نبودند، بلکه خاندان عباسی نیز عامل تهدید کنندهٔ دیگری برای او به حساب می‌آمدند، زیرا عباسیان و خاندان هاشمی اختلاف دیرینه‌ای با مأمون داشتند. کشتن امین بر خشم آنها افزوده و مأمون در مقابل پایگاه آنها در بغداد، مرو را انتخاب کرده بود و همچنین رضایتی به حضور در بغداد نداشت.[۲] در چنین شرایطی که مأمون هم از سوی علویان و هم از طرف عباسیان تحت فشار بود، با نزدیکی به امام رضا علیه السلام رقبای عباسی را از این انتخاب خشمگین ساخت[۳] و نیز با اقدام خود، مدعیان علوی را خلع سلاح کرد. او در آغاز به حل بحران و مشکل علویان بیشتر می‌اندیشید و به عواقب مخالفت با عباسیان کمتر توجه داشت. بنابراین، در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ه‍/مارس ۸۱۷م[۴] امام علیه السلام را به عنوان ولیعهد خویش انتخاب کرد. هر چند وی در آغاز با اصرار زیاد پذیرش خلافت را به امام علیه السلام پیشنهاد می‌کرد و تا دو ماه نیز بر این امر اصرار داشت، ولی امام علیه السلام که از قصد وی آگاه بودند، امتناع کردند و به ناچار به پذیرش ولیعهدی تن دادند. شرح این وقایع و جریان واگذاری ولیعهدی به همراه متن این عهدنامه در منابع آمده است.[۵] مأمون کسانی از درباریان، چون عبدالله‌بن طاهر را به متن عهدنامه ولایتعهدی شاهد گرفت[۶] و در یک جلسه رسمی که فضل‌بن سهل بزرگان دربار را از این موضوع مطّلع کرد، کسانی با این

۱ـ میرخواند، *روضة‌الصفا*، ج ۳، (تهران، قیام، بی تا) ص ۴۸۵؛ حافظ ابرو، *جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو*، تصحیح غلامرضا ورهرام، (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰)، ص ۶۲.

۲ـ *جوامع الحکایات*، باب پنجم از قسم اول، ص ۱۳۴.

۳ـ ابن العبری، ترجمه *تاریخ مختصر الدول*، ترجمه محمد علی تاج‌پور و حشمت ا... ریاضی (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴)، ص ۱۹۷.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۶۵.

۵ـ *عیون اخبارالرضا*، ج ۲، صص ۳۰۸-۳۸۳؛ *الارشاد*، ج ۲، صص ۲۵۰-۲۵۵.

۶ـ *المنتظم*، ج ۶، ص ۲۷۷۹.

انتخاب مخالفت کردند.[۱] مأمون بعد از بیعت آغازین، بزرگان کشور و مردم را برای تجدید بیعت خود یک هفته بعد نیز به دربار فراخواند و مراسم با شکوهی بر پا کرد که در آن تمام مردم لباس سیاه را ترک و جامه های سبز پوشیده بودند.به دنبال این مراسم یکایک مردم با امام بیعت می‌نمودند[۲] و مخارج و روزی یک سال خود را به خاطر آن روز فرخنده از مأمون دریافت می کردند.[۳] علی‌بن موسی علیه‌السلام بعد از این مراسم، رضای آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نامیده شد.[۴] خطبا و شعرا در وصف این بیعت سخنهای بسیار گفتند و کسانی چون دعبل‌بن علی خزاعی به مرو آمده و مشهورترین قصیده خود را به نام مدارس آیات[۵]برای امام رضا علیه‌السلام خواند.[۶] مأمون به نام امام رضا علیه‌السلام در مرو سکه زد[۷] و به تمام والیان خود نوشت برای آن حضرت از مردم بیعت بگیرند. واکنش مردم به خصوص در عراق نسبت به این اقدام منفی و علاوه بر آن با افزایش نارضایتی آنها توأم بود. بعد از مدت کوتاهی روابط مأمون با امام علیه‌السلام نیز در مرو به سردی و تیرگی کشیده شد. نصایح امام به مأمون در بیم از خدا و تذکر برخی اعمال ناشایست او برای مأمون سخت بود. به ویژه هنگامی که مأمون محبت و گرایش مردم خراسان در طرفداری از امام علیه‌السلام را درواقعه نماز عید فطر سال ۲۰۱ ه‍/۸۱۷م مشاهده کرد، نسبت به نفوذ امام وحشت کرد. اما مهمترین جریانی که مأمون را نسبت به عواقب سیاستها و کارهای خود آگاه کرد، واکنش مردم بغداد در انتخاب ابراهیم‌بن مهدی به خلافت بود. او که به علت نقشه‌های

۱ـ شیخ صدوق، عیسی‌بن یزید جلودی، علی‌بن ابی عمران، ابویونس را از جمله کسانی می داند که مخالف با ولیعهدی امام رضا علیه‌السلام بوده اند.ر.ک: عیون *اخبارالرضا*،ج ۲،ص ۳۶۶.

۲ـ عباس‌بن مأمون را نخستین کسی می دانندکه با امام بیعت کرد.ر.ک:*مقاتل الطالبیین*، ص ۵۲۴.

۳ـ *مقاتل الطالبیین* ، ص ۵۲۴.

۴ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۰۰؛ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۲۴.

۵ـ دعبل خانه‌ها و دیار خاندان رسالت را به مدارس تشبیه کرده که محل تلاوت قرآن بوده و در حقیقت منظور وی از تعبیر مدارس آیات همان جایگاه مخصوص خواندن قرآن بوده است.ر.ک:عبدالرحیم غنیمه، *تاریخ دانشگاههای بزرگ اسلامی* ،ترجمه نورالله کسائی، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۲)،چاپ دوم، ص ۱۱۰.

۶ـ عیون *اخبارالرضا*،ج ۲،ص ۶۴۹.

۷ـ تاریخ یعقوبی، ص ۴۶۵؛ *مروج الذهب* ،ج ۲،ص ۴۴۱؛ *تاریخ الخلفا*، ص ۳۰۷.

فضل‌بن سهل از تمامی حوادث عراق کاملاً بی‌اطلاع بود[۱] برای نجات خلافت و حکومت خود در اولین اقدام از مرو به سوی عراق حرکت کرد. در این هنگام اندیشه کشتن فضل و شهادت امام(ع) برای رضایت خاطر اهل بغداد در ذهن مأمون شکل گرفت.

اقدامات فضل‌بن سهل و عزیمت مأمون به بغداد

فضل‌بن سهل، وزیر مأمون عباسی، نقش مهمی در به خلافت رسیدن و قدرت‌یابی مأمون داشت. پدرش سهل از زرتشتیانی بود که به وسیلهٔ حسین‌بن خالد مسلمان شد.[۲] فضل، خود نیز به دست یحیی و به روایتی به دست مأمون در سال ۱۹۰ ه‍ / ۸۰۵ اسلام آورد.[۳] وی بعد از این به خدمت مأمون در آمد و با امیدی که بر آینده روشن مأمون داشت در نزدیک ساختن خود به او بسیار می‌کوشید. او در طالع مأمون، نشانه‌های سلطنت را دیده بود،[۴] به همین سبب، جهشیاری می‌نویسد: در زمانی که مأمون، ولیعهد بود، یکی از نزدیکان وی به فضل گفت: «امیر دربارهٔ تو نظر مساعد دارد و من امیدوارم تو روزی صاحب هزار هزار درهم بشوی.» فضل در جواب گفت: «همت من بالاتر از کسب مال است و زمانی محل انگشتر من بر شرق و غرب نافذ خواهد بود.»[۵] او در جریان عزیمت هارون به خراسان، مأمون را تشویق کرد به همراه پدرش برای جلوگیری از خطرات احتمالی که ممکن است از جانب امین متوجّه او شود، راهی خراسان گردد. با حضور و استقرار مأمون در خراسان و آغاز اختلاف وی با امین، فضل‌بن سهل نقش فعال خویش را در راهنمایی و موفقیت مأمون به کار بست. او که در بلاغت و حُسن تدبیر اشتهار داشت،[۶] می‌کوشید تا مأمون را نسبت به حوادث آینده امیدوار سازد.[۷] به همین دلیل،

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۲۸۹؛ *مجمل التواریخ والقصص*،ص ۳۵۲.
۲ـ *النجوم الزهرة*، ج ۲، ص ۱۷۲-۱۷۳
۳ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۲، ص ۵۳۴۰؛ *عیون اخبار الرضا*،ج ۲، ص ۳۷۷.
۴ـ *تجارب السلف*، ص ۱۶۲.
۵ـ*کتاب الوزراء و الکتاب*، ص ۳۵۵.
۶ـ *روضة الصفا*،ص ۲۴۷.
۷ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۲، ص ۵۴۱۷ ؛ *تاریخ کامل* ، ج ۱۰،ص ۱۶۸ ؛ *تاریخ فخری* ، ص ۲۹۳.

خود با همهٔ بزرگان خراسان برای حمایت از مأمون ملاقات می‌کرد[۱] و تمام کارها را به دست خود پیش می‌برد.[۲] حتی نقش وی در انتخاب طاهربن حسین به فرماندهی سپاه مأمون برای جنگ با علی‌بن عیسی[۳] بسیار مهم بوده است. به همین سبب مأمون بعد از این پیروزی او را ذوالریاستین نامید که منصب سیف و قلم را داشت، زیرا علی‌بن هشام، پرچم جنگ و نعیم‌بن حازم، قلمدان او را حمل می‌کردند.[۴] او نخستین وزیری بود که صاحب لقب شد و نخستین کسی بود که مقام وزارت و لقب را یک جا حایز گردید. او در هنر شمشیر و قلم هر دو مسلط بود[۵] و به قول صاحب مجمل‌التواریخ:«اورا در احکام ذوالریاستین خوانند به لقب و بر درستهای [۶] جعفری نقش ذوالریاستین، ضرب آن روزگار است به لقب او».[۷] مأمون، حکومت همدان تا بلاد تبت و از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان را به او داد و حقوق وی را سه هزار درهم تعیین کرد.[۸] او در محافظت از این حدود موفق و کارآمد بود.[۹] نفوذ و اهمیت فضل‌بن سهل در نزد مأمون تا بدان حد رسیده بود که مأمون نامه‌ای به خط خود برای فضل‌بن سهل نوشت و در آن اظهار داشته بود:

«تو با همکاری خود با من بر اطاعت خدا افزودی و سلطنت مرا استوار نمودی. از این پس تو را به مقام کسی برگزیدم که هر چه بگوید اطاعت شود. هیچ کس از حیث مقام بر

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲،ص ۵۴۰۸.

۲ـ *النجوم الزاهرة*، صص ۱۷۲-۱۷۳.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۴؛ *مجمل التواریخ و القصص*، ص ۳۴۹؛ زینت *المجالس* ، ص ۱۷۴.

۴ـ *تجارب السلف*، ص ۱۶۲؛ *تاریخ ابن خلدون* ،ص ۳۶۵؛ *سیراعلام النبلاء*، الجزءالعاشر، صص ۱۰۰-۹۹؛ *تاریخ کامل*،ج ۱۰،ص ۱۹۶.

۵ـ *وفیات الاعیان و انباء ابناءالزمان*، ج ۴، ص ۴۱.

۶ـ درست یعنی سکه تمام مقابل نیم درست.

۷ـ *مجمل‌التواریخ و القصص*، ص ۳۵۰.

۸ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۷۷؛ *تاریخ ابن خلدون* ،ج ۲،ص ۳۶۵؛ *تاریخ پیامبران و شاهان* ، ص ۲۰۵.

۹ـ محمدبن اسماعیل ثعالبی، *خاص الخاص*،شرح محی الدین جنان،(بیروت:دارالکتب العلمیه،۱۴۱۴ هـ./۱۹۹۴م)،ص ۱۳۴.

تو تقدم نخواهد داشت. من خدا را به تمام این مطالب گواه گرفتم».[۱]

اعتبار فضل‌بن سهل سبب شد تا وی به علت کدورتی که با طاهر پیدا کرده بود، برادرش حسن‌بن سهل را به حکومت بغداد و عراق منصوب و طاهر را مأمور جنگ با نصربن شبث در رقه کند. مأمون بدون هیچ قید و شرطی، تمام امور کشور را در اختیار او گذاشته بود و خود، وقت خویش را با علما ودانشمندان سپری می‌کرد.[۲] به علاوه، استیلا و نفوذ این وزیر در خلیفه به حدی بود که نمی‌گذاشت احدی به درگاه او راه یابد. به همین دلیل، هرثمةبن اعین که از وضعیت آشفته بغداد و اعتراض مردم برای نفوذ فضل بر مأمون به خشم آمده بود، کوشید تا به هر شکل ممکن به نزد مأمون راه یابد و شرح دقیقی از تمام وقایع رخ داده را به عرض خلیفه برساند، زیرا وی نیز همانند طاهربن حسین چندان تمایلی به حسن‌بن سهل و اطاعت از فرمان وی نداشت به همین سبب، هنگامی که عازم خراسان بود، به نامه‌های حسن‌بن سهل برای جنگیدن با ابوالسرایا توجهی نکرد، اما سرانجام به اصرار و تهدید وی، خود را به نبرد با ابوالسرایا راضی ساخت.[۳] اما بی‌درنگ بعد از پیروزی بر او راهی خراسان شد و توجهی به فرمان بازگشت حسن‌بن سهل و نامه‌های پی‌درپی مأمون در به دست گرفتن حکومت شام و حجاز نکرد.[۴] هرثمه قصد داشت مأمون را از آنچه مردم دربارهٔ او و فضل‌بن سهل می‌گویند، مطّلع کند، امّا فضل که خود، رضایتی به حضور و گزارش وی نداشت، مأمون را نسبت به نافرمانی او تحریک کرد و نیز شورش ابوالسرایا را به دستور او دانست. این سخنان سبب شد تا در بدو ورود هرثمه، مأمون، وی را به اتهام یاری علویان و ابوالسرایا بدون شنیدن توضیحاتش زندانی کند[۵] و در زندان توسط فضل کشته

۱ـ *کتاب‌الوزراء والکتاب*، صص ۳۸۶-۳۸۵.

۲ـ ذبیح الله صفا، *علوم عقلی در تمدن اسلامی*، (تهران:دانشگاه تهران،۱۳۷۱)،صص ۵۹ و ۱۲۹.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۶۳۱.

۴ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۳۸۰.

۵ـ جهشیاری آورده است که مأمون به تمام سخنان هرثمه گوش داد و هرثمه که اعتنایی به فضل نمی‌کرد در مقابل مأمون او را نیز متهم به خیانت کرد و سرانجام از مأمون خواست که فضل را تسلیم او کند بعد از آن بود که مأمون خشمگین شده و دستور زندانی کردن وی را داد.ر.ک: الوزراء والکتاب ، ص ۳۹۹-۳۹۸.

شد.[۱] مرگ هرثمه، فضل‌بن سهل را از افشای حقایق رهانید. او توانسته بود در طول این مدت با اعمال نفوذ و قدرت فزاینده‌ای امور خلافت را در دست خود بگیرد .وی به رسم پادشاهان ساسانی بر روی صندلی دسته‌داری می‌نشست که آن را تا کنار مأمون برایش حمل می کردند.[۲]نقش و تأثیر وی در انتخاب علی‌بن موسی علیه‌السلام به ولایتعهدی مأمون[۳] سبب شد تا گروهی از نزدیکان مأمون به شدت بر او بتازند، چنان که نعیم‌بن حازم در برابر این سیاستها به فضل گفت:

«تو می‌خواهی حکومت را از دست ابن عباس بیرون بکشی و به اولاد علی علیه‌السلام بسپاری، سپس به آنان نیرنگ بزنی تا حکومت به خاندان کسری منتقل گردد».[۴]

سخنان نعیم باعث رانده شدنش از مرو شد. وی نزد ابراهیم‌بن مهدی در بغداد رفت و بی‌تردید در تحریک مردم بغداد بر ضد فضل، نقش مهمی ایفا کرد. بعد از این، مخالفتها با فضل بیشتر در جهت گرایش او به علویان انجام می گرفت.[۵]

بی تردید یکی از عوامل تلاش فضل در ولایتعهدی امام علیه‌السلام باقی ماندن مرکز خلافت در خراسان بود، زیرا اهل بغداد راضی به بیعت با یکی از علویان نبودند و خراسان نیز که زمینه‌های این پذیرش را بیشتر داشت، می‌توانست به اقامت طولانی‌تر مأمون کمک کند و فضل در نتیجهٔ آن به نفوذ قدرت خود همچنان ادامه می‌داد، اما سیاستهای وی برای مردم بغداد و بزرگان عباسی قابل پذیرش نبود. آنها این اقدامات را دسیسهٔ فضل‌بن سهل

۱ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۳،ص ۵۶۴۶ ؛ *تاریخ کامل* ،ج ۱۰، صص ۲۵۹-۲۶۱؛ *العیون والحدایق*،ص ۴۴۲ ؛*الوزراء و الکتاب* ،ص ۳۹۲.

۲ـ *الوزراء والکتاب* ،۳۹۶.

۳ـ به گفتهٔ ابن طقطقی، فضل پیشنهاد ولایتعهدی علی‌بن موسی علیه‌السلام را به مأمون مکرر می‌داد، *تاریخ فخری*، صص ۳۰۰-۳۰۱؛ *عیون اخبارالرضا*،ج ۲، ص ۳۷۸.

۴ـ *الوزراء والکتاب* ، ص ۳۹۲-۳۹۳.

۵ـ در نسائم الاسحار علت قتل فضل‌بن سهل توسط مأمون به خاطر محبت وی به اهل بیت نقل شده است.ر.ک:ناصرالدین منشی کرمانی، *نسائم الاسحار من لطائم‌الاخبار*،به تصحیح میر جلال الدین حسینی،(تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴)،ص ۱۸.

می دانستند.[۱] گسترش آشفتگی در غرب خلافت، حضور مأمون در بغداد را بیشتر می‌طلبید، و از سوی دیگر سعایت درباریان از فضل در آگاهانیدن مأمون، نسبت به آنچه در بغداد می‌گذشت، مؤثر بود و از سیاستهای فضل‌بن سهل که تصویری آرام و مطیع از بغداد ترسیم کرده بود، پرده بر می‌داشتند. مخالفان فضل، طرد طاهر از بغداد را با توجه به خدماتش از سیاستهای فضل می دانستند.[۲] با آگاهی مأمون از اوضاع خطرناک بغداد تصمیم وی برای عزیمت به پایتخت و حفظ خلافت خویش قطعی شد. او که تا کنون برای بریدن از بغدادیان، خراسان را به عنوان مرکز حکومت برگزیده و به علویان نیز روی خوش نشان داده بود، می‌بایست بغداد را انتخاب کند و موانعی را که بر سر روابطش با بغداد ایجاد کرده بود از میان بردارد. کشتن فضل‌بن سهل و به شهادت رساندن امام علیه‌السلام بر دیگر اقدامات او اولویت داشت. لذا به دنبال فرصتی بود تا به این نیات خود جامه عمل بپوشاند.

مأمون در سال ۲۰۲ه‍/۸۱۷م رجاءبن ابی ضحاک را به حکومت خراسان گذاشت و خود رهسپار عراق شد. تصمیم مأمون برای عزیمت به بغداد با توجه به آگاهی‌اش از کارهای فضل به احتمال زیاد، موجب ترس و نگرانی فضل از حوادث بعدی شده بود. به همین سبب به گزارش یعقوبی تعهدنامه‌ای را که مبنی بر اجابت خواسته‌های خود از مأمون گرفته بود، به همراه داشت.[۳] اما با وجود این، مأمون در موقعیتی قرار نداشت که پای بند تعهدات و قرارهای پیشین خود باشد. او در سرخس، نقشهٔ قتل فضل‌بن سهل، وزیر خویش را پی‌ریزی کرد، چرا که وجود او را مانع دست یافتن خود به بغداد می‌دید، چهار تن به نامهای مسعودی، سیاه قسطنطنی روحی ،فرخ دیلمی و موفق صقلابی مأمور[۴] این کار شدند. اینان فضل را درحمام سرخس در روز جمعه دوم شعبان

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۶۶۰.

۲ـ *تاریخ ابن خلدون* ،ص ۳۸۷ ؛ *تاریخ کامل* ، ج ۱۰،ص ۲۹۰ ؛ *البدایة و النهایة*،ص ۲۵۱.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۶۹.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج۱۳،ص ۵۶۷۲.

۲۰۲ه‍/فوریه ۸۱۸م به قتل رساندند.[1] کشتن او ظاهراً با واکنش مواجه شد. شیخ صدوق از اعتراض و شورش سپاهیان برای خونخواهی فضل‌بن سهل سخن گفته است، که مأمون از ترس به امام پناهنده شد و امام سپاهیان را به آرامش دعوت کرد.[2] یعقوبی از تبعید بعضی فرماندهان سپاه در این زمان یاد می کند.[3] اینان به احتمال زیاد در شورش بر ضد مأمون به سبب کشتن فضل‌بن سهل دست داشته‌اند. این وقایع، مأمون را بر آن داشت تا برای دستگیری قاتلان تلاشی از خود نشان دهد. بنابراین، برای دستگیری آنها ده هزار دینار جایزه گذاشت و مدتی بعد عباس‌بن هیثم، آنها را گرفت و به نزد مأمون آورد. متهمان در مقابل مأمون اعلام کردند که این امر به دستور شخص خلیفه انجام گرفته است، ولی مأمون توجهی به سخن آنها نکرد[4] و گفت:«من شما را به سبب اقراری که کردید، می‌کشم».[5] اعتراف متهمان به همراه تأیید سخنشان توسط مأمون، هیچ تردیدی را برای نقش مأمون در قتل فضل باقی نمی‌گذارد. اما او ناگزیر بود برای حسن بن سهل که در بغداد دارای نفوذ و نیز سپاه بود، خود را مبرا از قتل برادرش جلوه دهد، زیرا در صورت پیوستن حسن بن سهل به ابراهیم بن مهدی، کار مأمون دشوار می‌شد[6]. بنابراین، سرهای قاتلان فضل را به همراه نامۀ تسلیت خود به نزد وی فرستاد. دادن امتیازات برادرش به او و هم چنین خواستگاری از دختر وی پوران، نشان داد تلاش مأمون در آرام کردن حسن بن سهل و جلوگیری از هرگونه آشوب و بحران احتمالی توسط او در بغداد زیاد بوده است. هنگامی که فضل کشته شد، او را «نه مالی بود و نه مزرعه‌ای و نه اسبی»[7]. بذل و

۱ـ *العیون و الحدایق*، ص ۴۴۲.

۲ـ *عیون اخبار الرضا*،ج۲، ص۳۷۴.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص ۴۶۹.

۴ـ همه منابع به شکلی قتل فضل‌بن سهل را به مأمون نسبت داده و یا اعتراف قاتلان را مبنی بر دستور شخص مأمون در این فاجعه در کتاب خود آورده‌اند ر.ک: *تاریخ فخری*، صص ۳۰۱-۳۰۲؛ *تاریخ طبری*، ص ۵۶۷۳؛ *تاریخ یعقوبی*،ج ۲، ص ۴۶۹؛ *مروج الذهب* ، ج ۲،ص ۴۴۲؛ *تاریخ کامل* ،ج ۱۰،ص ۲۹۰.

۵ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۰۲.

۶ـ *تاریخ نامه طبری*، ج ۲، ص ۱۲۴۷.

۷ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۶۹.

بخشش او در زمان وزارت، زبانزد شعرا بود.[1] در پند و نصیحت و منع اطرافیانش از تملّق‌گویی تلاش می کرد.[2] آن گاه که مسلم بن ولید از او حاجتی خواست، گفت: «امروز تو را به وعده و فردا به رواکردن حاجت خود خرّم می گردانم تا تو حلاوت امید بدانی و من به جامهٔ وفا آراسته شوم».[3] مرگ او بر بسیاری از ایرانیان سخت آمد و از امیدها و آرزوهایشان نسبت به مأمون کاسته شد.

به دنبال قتل فضل بن سهل، یکی از موانع عمدهٔ مأمون در سازش با بنی عباس حذف شده بود، اما مسأله ولایتعهدی امام رضا ﷺ همچنان به عنوان یک مشکل اساسی دیگر، باقی مانده بود. مسلماً خلع امام از ولایتعهدی با مخالفتهای تند و آشکار می‌توانست همراه باشد. به همین علت، برای او چاره ای جز توسل به همان شیوهٔ نیاکان خود در طرح توطئه قتل پنهانی امام ﷺ باقی نمانده بود. بنابراین، او توانست در اجرای این نقشه به شکل ماهرانه‌ای عمل کند که همانند قتل فضل بن سهل، رد پای وی آشکار نگردد. شاید جریان قتل فضل بن سهل و رسوایی که در مرگ وی با شورش سپاهیان بر پا شد، به او تجربه کافی داده بود تا در شهادت امام به شکل مرموزانه‌ای عمل کند. او خود با شرکت در مراسم به خاک سپاری امام ﷺ و اظهار تضرع فراوان[4] در مجلس سوگواری که ترتیب داده بود تا حدی در رفع سوء ظن‌ها و مبرّا کردن خود، از قتل امام موفق شد. منابعی که به شکلی مأمون را مقصر در قتل فضل بن سهل می‌دانستند، در مورد شهادت امام رضا ﷺ به او مظنون نبودند.[5] اما از محتوای نامه مأمون پس از شهادت امام به مردم بغداد مشخص می‌شود که وی در حرکت خود به سمت بغداد تلاش بسیار برای جلب

۱ـ *تاریخ فخری*، صص ۳۰۷- ۳۰۸

۲ـ ابومنصور ثعالبی، *تحسین القبیح و تقبیح الحسن*، تحقیق شاکر العاشور،(بغداد:وزارة الاوقاف،۱۴۰۱ هـ /۱۹۹۴)،ص ۵۵.

۳ـ شرف الدین عثمان‌بن محمد قزوینی، *ترجمه جاویدان خرد مسکویه رازی*، به اهتمام محمدتقی دانش پژوه، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۹)،ص ۱۶۹.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۱.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۷۵؛ *تاریخ کامل*، ص ۲۹۳؛ *البدایة والنهایة*، ص ۲۵۲؛ *تاریخ فخری* ، ص ۳۰۲؛*مقاتل الطالبیین*، ص ۵۲۸؛ *مجمل التواریخ والقصص*، ص ۳۵۲.

رضایت آنها انجام می‌داده است. او در نامه ای به بنی عباس به آنها اعلام کرد آنچه در شورش و مخالفت شما در بیعت با علی بن موسی بود، اکنون از بین رفت.[1] پاسخی را که مأمون دریافت داشت، دور از انتظار او بود، زیرا مردم بغداد، دیگر تمایلی به پذیرش او نداشتند. بنابراین، با تمام نیروهای خود عازم بغداد شد.

مأمون از توس به جرجان رفت و چند ماه در آن جا اقامت کرد. وی در آن جا رجاء بن ابی ضحاک را که چند ماه قبل به حکومت خراسان منصوب کرده بود عزل، و غسان بن عباد را حاکم خراسان، جرجان، طبرستان، سجستان و کرمان کرد.[2] سپس در مسیر حرکت خود از گرگان و ری به طاهر بن حسین که در رقه بود، نامه نوشت و از او خواست به او بپیوندد. طاهربن حسین به سرعت از رقه حرکت و در نهروان خود را به مأمون رساند و از آن جا به همراه مأمون در نیمه صفر سال ۲۰۴ه / ۸۱۹م وارد بغداد شدند.

۱ـ *تاریخ الخلفا*، ص ۳۰۷.

۲ـ *تاریخ ابن خلدون*، ص ۳۸۸؛ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۵؛ یعقوبی در *البلدان*، عزل رجاء ابی ضحاک را بعد از ورود مأمون به بغداد می‌داند، ص ۸۴.

فصل ششم

قدرت‌یابی طاهر در خراسان

موقعیت و مناصب طاهر در بغداد

ورود مأمون به بغداد با مشکل خاصی توأم نبود. مردم پیش از آن، ابراهیم‌بن مهدی را از خلافت خلع کرده و تمامی مخالفان او نیز هر یک در گوشه‌ای پنهان شده بودند. مأمون نیز طاهربن حسین را به نهروان، آخرین توقفگاه خود پیش از ورود به بغداد فراخوانده بود تا وجود وی و سپاهیانش بر قدرت و شوکت او بیفزاید. انتخاب طاهر به عنوان رئیس شرطه،[1] تلاشی بود که مأمون برای برقراری امنیت و آرامش کامل در بغداد انجام داد.[2] او که از آشوبها و بحرانهای پیشین بغداد نگران بود، اکنون به شخصیت نافذ و قدرتمندی برای کنترل و ادارۀ کامل پایتخت نیازمند بود. طاهربن حسین وفاداری و لیاقت خویش را برای این مهم ثابت کرده بود؛ چرا که هرگز در اموری که به او واگذار می شد، دچار ناکامی نشده و اکنون با کنترل نظامی[3] شهر بهتر می‌توانست امنیت را برقرار و همه مشکلات احتمالی را برطرف کند. اشاره منابع به این که مأمون در وقت ورود به بغداد تا یک هفته لباس سبز برتن داشت[4] و سرانجام به خواهش طاهربن حسین لباس سیاه

۱ـ شرطه از شرط و به معنای محافظان و در واقع به منزله ریاست پلیس و شهربانی امروزه بوده است. درزمان طاهر، این مقام به منزله سپهسالار کل نیروهابه حساب می‌آمده است.ر.ک: *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵؛ *مقدمه ابن‌خلدون*، ج ۱، ص ۴۷۹.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۳۸۹ ؛ *محاضرات تاریخ الامم و الاسلامیة* ، ص ۲۰۵.

۳ـ *محاضرات تاریخ الامم و الاسلامیة*، ص ۲۰۵.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*،ج ۲، ص ۴۷۲؛ طبری مدت آن را هشت روز و به قولی بیست وهفت روز دانسته است و

پوشید،[1] خود گواه برنزدیکی و موقعیت طاهر در نزد مأمون است. مأمون که پیش از ورود به بغداد موانع اختلاف خود با بنی‌عباس را به وسیله کشتن فضل و شهید کردن امام رضاعليه‌السلام برطرف کرده بود، نگرانی خاصی از ورود به بغداد نداشت. اما اکنون به سبب مصالح سیاسی با همان لباس سبز وارد شد، تا از یک سو قدرت خود را در مخالفت با بنی‌عباس نشان دهد و از سوی دیگر، التماس و خواهش آنها را برای برگشتن به وضع پیشین بطلبد. سران بنی‌عباس که از نفوذ طاهربن حسین در نزد مأمون اطلاع داشتند و نیز تلاش مأمون را برای جبران سختیهای طاهر در رقه با اجابت آرزوهایش می‌دیدند، دست به دامان او شدند و از وی خواستند که مأمون را به پوشیدن لباس سیاه تشویق کند. صاحب مجمل‌التواریخ می‌نویسد: «پس آل عباس درخواستند و بزرگان اهل بیت که لباس و رأیت سیاه بکند و برسان پدران و در این باب طاهربن حسین شفاعت کرد».[2] ابن‌طقطقی معتقد است مأمون به پیشنهاد زینب، دختر سلیمان‌بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس که از زنان محترم بنی‌عباس بود، مبادرت به این کار کرد.[3] به دنبال پذیرش مأمون در انجام این کار او دستور داد تا لباس سیاهی را آماده کنند و آن را اول بر تن طاهر کرد و این امتیاز را خاص او گردانید. در هر صورت این اقدام چه به شفاعت طاهر یا به پیشنهاد او برای تسریع در ایجاد آرامش و رضایت مخالفان انجام گرفته باشد، نشان از تمایل شخص مأمون به انجام این کار و نفوذ طاهربن حسین در نزد وی است. مأمون با پوشیدن لباس سیاه، آخرین حلقهٔ اتصال خویش با علویان را قطع کرد و سپس سرداران و همه کسانی که به طرفداری از او این کار را کرده بودند؛ لباس سیاه را همچون گذشته پوشیدند و پس از آن، مأمون با اقتدار، دوران خلافت خویش را در بغداد آغاز کرد. طاهربن حسین در مدت اقامت یک

نیز ابن‌اعثم آن را بیست و نه روز دانسته است. ولی با توجه به گفته سیوطی که مأمون مدتی در این کار درنگ کرد، این امر نباید بیشتر از این تاریخ به دراز کشیده شده باشد، *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۳؛ *الفتوح*، الجزء الثامن، ص ۴۲۵؛ *تاریخ‌الخلفا*، ص ۳۰۷.

۱ـ *تاریخ طبری*، ص ۵۶۸۳؛ *المنتظم*، ص ۲۸۲۰؛ *البدایة والنهایة*، ص ۲۵۳.

۲ـ *مجمل‌التواریخ والقصص*، ص ۳۵۲-۳۵۳؛ *تاریخ‌نامه طبری*، ج ۲، ص ۱۲۵۰.

۳ـ *تاریخ فخری*، صص ۳۰۳-۳۰۴؛ *تجارب‌السلف*، ص ۱۵۹.

ساله در بغداد، صاحب شرطه و مسئول اصلی نظم عمومی این شهر گردید.[1] این مقام به جهت لیاقت طاهر و ارتباط و نزدیکی که میان خاندان او با خلفا ایجاد شده بود، برای سالها در میان خانواده‌اش موروثی شد.[2] انتخاب طاهر به امیری بغداد و فرمانروایی تمام ولایتها از بغداد تا نواحی دوردست مشرق به انضمام حکومت شام که پیش از این داشته،[3] نشان می‌دهد که ادارهٔ امنیت کشور در واقع در دست طاهر بوده است. آنچه از مقام شرطه مبنی بر ریاست نظم و ادارهٔ یک شهر استنباط می‌شود، مسلماً به عنوان جزئی از حوزهٔ اختیار و فعالیت طاهربن حسین به حساب می‌آید، زیرا نظارت بر کار دیوانها که قبلاً بر عهده برمکیان، بود اکنون به طاهر بن حسین سپرده شده بود.[4] همچنین مسئولیت جمع خراج سواد عراق که منطقهٔ کشاورزی حاصلخیز و پر رونق در مرکز عراق بود برعهدهٔ او گذاشته شد.[5] وی از جانب خود، مأمورانی را برای دیوان خراج شهرهای مختلف می‌فرستاد و در انتخاب آنها دقت کرده، نصایح لازم را برای ادارهٔ امور به آنها می‌داد. به عنوان مثال، آن هنگام که وی عباس‌بن موسی را به دیوان خراج کوفه فرستاد، چون مدتی در فرستادن خراج تأخیر کرد، در یکی از توقیعات خود به او نوشت: جوانمرد نیست کسی که در کارهای مهم خود کندی می‌کند.[6] همچنین وقتی که دبیر وی برای دادن گزارش به نزد طاهر آمد، چون شخص یاوه‌گویی بود و حتی اظهار کرده بود من عباس را نان می‌خورانم، طاهر نامه‌ای به عباس‌بن موسی نوشت که:«عباس از پایگاه خویش بازداشته می‌شود بدین گناه که کارگزاران خویش را نیکو نمی‌آزماید».[7] طاهر تنها دیگران را از یاوه‌گویی و سبکسری باز نمی‌داشت، بلکه خود نیز از شوخی پرهیز

۱ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۱۲؛ تجارب الامم، الجزء الرابع، ص ۱۴۵.

۲ـ عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر که تا سال ۳۰۰هجری زنده بود، آخرین فرد این خاندان است که این مقام را برعهده داشت؛ تاریخ یعقوبی ،ص ۵۳۴.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۶۸۵؛ *تاریخ‌نامه طبری*، ص ۱۲۵۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰،ص ۳۰۲.

4- Holt "Al-Mamun" Vol VI P.33.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۶۸۵؛ *البدایة والنهایة*، ص ۲۵۳.

۶ـ *العقدالفرید*، الجزء ۴، ص ۲۲۱.

۷ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیه*، ص ۷۰.

می‌کرد. هنگامی که وی به همراه ابوعیسی‌بن رشید که شخص مسخره‌ای بود با مأمون غذا می‌خوردند، ابوعیسی برگه کاسنی را در سرکه فرو برد و بر چشم سالم طاهر زد. طاهر از این کار وی برخشم شد و به مأمون گفت: آیا رواست در حضور تو با من چنین شوخی کند، ولی مأمون به وی گفت به خدا بیشتر از این با من نیز شوخی می‌کند.[۱]

طاهر در مدت اقامت خود در بغداد، احترام و اعتبار زیادی به دست آورده بود. وی در مجالس خصوصی مأمون شرکت می‌کرد و شعرا نیز در وصف و تعریف از او اشعاری می‌سرودند.[۲] اعتبار طاهر در نزد مأمون باعث شد تا فضل‌بن ربیع که به علت خیانت خود و ترس از مجازات مخفی شده بود، به نزد طاهربن حسین بیاید و با تعظیم در مقابل طاهر از او خواهش کند تا او را در نزد مأمون شفاعت کند و مأمون بعد از دیدن او اظهار داشت: چون طاهر در بارهٔ تو صحبت کرد، تو را بخشیدم.[۳] وی در بغداد به ساخت ابنیه و عمارت‌های مختلف اقدام کرد. او ظاهراً در همان چند ماه فرمانروایی در بغداد پیش از رفتن به رقه مسجدی را در این شهر به نام خود بنا کرد.[۴] اما از مهمترین بناهای طاهری در این شهر «حریم طاهری» در بالای شهر و در قسمت غربی بغداد بوده است. این منطقه که توسط طاهر ساخته شد، به وسیله دیگران نیز توسعه یافت و نیز مسجد، باغها و بازارهایی داشت که بر رونق آن می‌افزود.[۵] اگر چه عواملی خاص باعث ورود طاهر به خراسان شد، اما خاندان او تا مدتها در بغداد، وارث تمامی امتیازاتی شدند که وی

۱ـ ابوالفرج اصفهانی ، *الاغانی*، الجزء ۱۰، تحقیق علی‌النجدی ناصف، اشراف محمد ابوالفضل ابراهیم، (بیروت: مؤسسة جمال للطباعة، ۱۳۹۲ه‍/۱۹۷۲م)، ص ۲۲۹؛ محمدبن یحیی الصولی، *اشعار اولادالخلفا*، (مصر: الناشره هیورث. دن، ۱۳۵۵ه‍/۱۹۳۶م)، ص ۸۸.

۲ـ عبدالله‌بن اسعد یافعی، مرأة الجنان، وضع حواشیه خلیل المنصور،(بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ ه‍/ ۱۹۹۷م)،الجزء۲، ص ۲۶؛ *المنتظم*، الجزء۶،ص ۲۸۵۱.

۳ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶؛ *المنتظم*، ص ۲۸۶۶.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۵۷.

۵ـ صفی‌الدین البغدادی، *مراصدالاطلاع علی اسماء الامکنه والبقاع*، الجزء الثانی، تحقیق و تعلیق، علی محمدالبجاوی، (بیروت: دارالمعرفة، ۱۳۷۳ه‍/۱۹۵۴م)، ص ۸۷۷؛ منظور از حریم آن بوده است که هرکس بدان‌جا پناه می‌برد در امان بوده است. ر.ک: یاقوت حموی، معجم *البلدان*، برگزیده مشترک یاقوت، ص ۶۴.

توانسته بود به‌دست آورد. خویشاوندان آنها در بغداد برای سالها که حکومت طاهریان خراسان پایدار بود، به عنوان نمایندگان آنان انجام وظیفه می‌کردند.

علل واگذاری حکومت خراسان به طاهر

اقامت طاهر در بغداد با احترام و قدرت بسیار همراه بود. منابع اولین گزارش در پیدایی اختلاف میان مأمون و طاهر را در ماجرای تأسف خوردن مأمون از مرگ برادرش امین دانسته‌اند و این مسأله را مهمترین عامل فرستادن طاهر به حکومت خراسان در نظر گرفته‌اند. اشاره‌ای به شرح کامل این ماجرا ما را با دلایل و علل واقعی عزیمت طاهر به خراسان آگاه خواهد ساخت.

بنابر گزارش منابع، هنگامی که میان محمدبن ابی‌العباس، برادر زن طاهر و علی‌بن هیثم در نزد مأمون مناظره‌ای رخ داد، مأمون از سخنان محمدبن ابی‌العباس خشمگین شد. وی به‌دلیل ترس از مأمون به نزد طاهربن حسین رفت و از او خواست تا میان او و مأمون برای رفع کدورت واسطه شود. بنابراین، طاهر به خدمت مأمون آمد و اجازهٔ همنشینی با خلیفه را به دست آورد، اما در آن هنگام، مأمون را افسرده و گریان دید. تصوز او این بود که خلیفه مشکلی در کار خلافت خود دارد و برای دلداری او عظمت خلافتش و آرامش اوضاع را برای حکومت او یادآور شد. اما مأمون در حالت ابهام گفت: برای چیزی می‌گریم که گفتنش ذلت و پوشاندن آن اندوه است.[1] سپس شفاعت طاهر را درمورد خویشاوندش محمدبن ابی‌العباس پذیرفت و گناه او را بخشید. نحوهٔ برخورد و سخن مأمون در این مجلس، طاهر را دچار تردید کرد. به همین علت برای آگاهی دقیق از نیت مأمون، هارون‌بن جیغویه را که یکی از بزرگان خراسان بود، با سیصدهزار درهم مأمور این کار کرد.[2] او دویست‌هزار درهم به حسین خادم داد تا در فرصت مناسب از این راز مطلع شود. حسین خادم در یک مجلس خصوصی علت گریه مأمون در نزد طاهر را

۱ـ *الدیارات*، ص ۱۴۵.

۲ـ *الاغانی*، الجزء ۱۵، ص ۲۲۶؛ شابشتی هارون‌ابن جیغویه را دبیر طاهر دانسته است که نقشه‌ای طرح کرده و حسین خادم را رشوه داد تا راز مأمون را کشف کند؛ *الدیارات*، ص ۱۴۵.

جویا شد. مأمون بعد از تهدید حسین خادم مبنی بر کتمان این راز، اظهار داشت دیدن طاهر مرا به یاد برادرم امین انداخت و بر زبونی و خواری وی گریه کردم[۱] «اماچیزی از من به طاهر نمی‌رسد که ناخوش بدارد».[۲] حسین خادم شرح ماجرا را برای طاهر نقل کرد. طاهر به جهت ترس و وحشتی که از ناراحتی مأمون و سرانجام خیانت او پیدا کرده بود، به نزد احمدبن ابی‌خالد رفت و با دادن سه میلیون درهم به وی تقاضا کرد[۳] تا او را از جلو چشم مأمون دور کند و حکومت خراسان را برایش بگیرد.[۴] احمدبن ابی‌خالد که سابقهٔ دوستی و نزدیکی با طاهر داشت،[۵] این خدمت را برای وی انجام داد و توانست ذهن مأمون را نسبت به ناتوانی غسان‌بن عباد خویشاوند حسن‌بن سهل[۶] که حاکم خراسان بود، دگرگون کند و برای این منظور، ترس حمله ترکان به خراسان را به او گوشزد کرد. مأمون که خود قبل از آن در اندیشه فرستادن شخص دیگری به جای غسان به حکومت خراسان بود، نظر احمدبن ابی‌خالد را در این باره جویا شد و او طاهربن حسین را پیشنهاد کرد. اما مأمون ترسید که طاهر در خراسان عصیان کند و این نکته را به او گوشزد کرد، ولی احمدبن ابی‌خالد ضمانت کرد و اظهار داشت که طاهر هیچ عمل خلافی در خراسان انجام نخواهد داد. بعد از آن بود که مأمون با اعزام طاهر به خراسان موافقت کرد و حکومت خراسان تا حلوان را به وی واگذار نمود. بنابراین، وی با به دست گیری حکومت خراسان درآخر ماه ذی‌القعده سال ۲۰۵ھ/آوریل ۸۲۱م از بغداد به سمت خراسان به راه افتاد.[۷] این واقعه، اگر چه از سوی مورخان به عنوان مهمترین دلیل اعزام طاهر به خراسان یاد شده است، اما به واقع بسیاری از نکات آن با تردید همراه است.

۱ـ *مراةالجنان*، ص ۲۸؛ *الديارات*، ص ۱۴۵.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۸.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵.

۴ـ *الاغانی*، جزء ۱۵، ص ۲۲۶.

۵ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسية*، ص ۱۲۸.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۸؛ *المنتظم*، ص ۲۸۳۳.

۷ـ گمنام ، *العيون والحدايق فی‌اخبار الحقايق*، الجزء الرابع، تحقيق عمر السعيدی، (دمشق: بی‌نا، ۱۹۷۲م)، ص ۴۴۸؛ *مراةالجنان*، صص ۲۶-۲۷؛ *المنتظم*، الجزء ۶، ص ۲۸۳۳.

سخن منابع در این که مأمون هرگاه طاهر را می‌دید، خون برادرش در تن می‌جوشید[1] و یا گریه بسیار می‌کرد،[2] پذیرفتنی نیست. زیرا طبری خود می‌نویسد که مأمون در هنگام اظهار غم گفته بود این چیزی نیست که به خاطر آن آسیبی به طاهر برسانم. از سوی دیگر، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد مأمون از قتل برادر خویش خرسندی داشته و یا به روایتی، خود فرمان این کار را به طاهر داده بود.[3] همچنین هنگامی که سر امین را برای او به مرو آوردند، سجده کرد[4] و دستور داد آن سر را برای مردم به نمایش بگذارند.[5] پس اکنون چگونه است که خون او یک‌باره به جوش آمده است؟ شاید مورخان نمی‌توانستند بی‌اعتنایی خلیفه را نسبت به مرگ برادرش بپذیرند و ضرورت رفتن طاهر به خراسان را نشانهٔ ناراحتی مأمون از طاهر، به خاطر مرگ برادرش قلمداد کرده‌اند. به هر صورت، این امر، اگر چه نمی‌تواند به عنوان تنها عامل اصلی اعزام طاهر پذیرفتنی باشد، اما واقعیت این است که مرگ امین، واکنشهایی را در جامعه همچون شورش نصربن شبث به همراه داشت.[6] شعرا و مخالفان مأمون نیز به گونه‌ای در اشعار خود، مرگ امین را یادآور می‌شدند، چنان که حسین‌بن ضحاک در اشعاری، از خواری که بر امین و خانوادهٔ او رفته بود، پرده برداشت.[7] زبیده نیز در نامه‌ای برای مأمون از آنچه بر امین و حال او گذشته بود، اظهار تأسف کرد.[8] این یادآوریها که به شکلی مأمون را تحت تأثیر قرار می‌داد، می‌توانست عاملی باشد تا با دور کردن طاهر، از یکسو یاد و خاطره

۱ـ *مجمل التواریخ والقصص*، ص ۳۵۳؛ *جوامع الحکایات*، جزء دوم از قسم سوم، ص ۵۳۳.

۲ـ *مجمل فصیحی*، ص ۲۷۵؛ *روضة الصفا*، ص ۳۴۲.

۳ـ مطهربن طاهر مقدسی، *آفرینش و تاریخ*، ترجمه و تعلیقات شفیعی کدکنی، (تهران: نشر آگه، ۱۳۴۷)، ج ۲، ص ۷۱؛ *اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة*، ص ۳۱۵.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۵۷۹و۵۵۹۳؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۲۷۴.

۵ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۱۴.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۲۵۱-۲۵۲؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۳۷۵.

۷ـ حسین‌بن اسعد دهستانی، ترجمه فرج بعد از شدت، تصحیح اسماعیل حاکمی، (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵)، ج ۱، صص ۱۹۹ ـ ۲۰۳.

۸ـ *شذرات الذهب*، الجزء الثانی، ص ۴۶۰؛ *مروج الذهب*، ج ۲، صص ۴۱۵-۴۱۶؛ محمودبن عمر زمخشری، *ربیع الابرار و نصوص الاخبار*، تحقیق عبدالامیر مهنا (بیروت: مؤسسة الاعلمی، ۱۴۱۲هـ/۱۹۹۲م)، الجزء الرابع، صص ۲۴۸-۲۴۹.

امین را فراموش کند[1] و موجبات التیام روحی خود را فراهم آورد[2] و دیگر آن که از گزند زخم زبان شعرا[3] و مردم خود را برهاند. در این میان طاهر نیز با همهٔ نفوذ و قدرتی که داشت، از نزدیکی با مأمون خرسند نبود. او خود، به فراست دریافته بود که ممکن است روزی سعایت درباریان در انتقام خون امین برای او مشکل آفرین باشد،[4] چرا که نامهٔ امین به او در روزهای آخر محاصرهٔ بغداد، یادآور این بود که پاداش خدمت تو به عباسیان، چون دیگران شمشیر و مرگ خواهد بود.[5] بنابراین، ترس از سخنان اطرافیان، یکی از عوامل رضایت مأمون و طاهر توأمان برای دور بودن از یکدیگر بود.

مأمون در اعزام طاهر به خراسان، اهداف و سیاستهای مهمتری را دنبال می‌کرد و نمی‌توان پذیرفت که وی با آگاهی از احتمال عصیان و تمرّد طاهر در آینده، او را به خراسان فرستاده باشد.[6] آن چه مهمّ است، بررسی این واقعیت است که مأمون نسبت به خراسان توجه و علاقهٔ خاصی داشت، زیرا اقامت چهارسالهٔ وی در خراسان، الفتی میان او و مردم این منطقه ایجاد کرده بود که حتی می‌توان گفت به راحتی رضایت به ترک آن جا نداد.[7] از نظر او خراسان یک کشور بود[8] و می‌بایست به خوبی اداره شود. به همین سبب رجاءبن ابی‌ضحاک در حکومت خراسان بعد از مأمون چندان دوامی نیاورد، زیرا به سبب ضعف و بی‌لیاقتی خود برکنار شد،[9] و انتخاب غسان‌بن عباد بعد از وی نشان داد که مأمون خواهان حضور حاکمی قدرتمند در خراسان است، علی رغم آن که یعقوبی در

۱ـ در نسمة‌السحر آمده است: *مأمون به حال مادرامین بسیار گریه کرد و طاهر را به بدی یاد نمود*، *نسمة‌السحر*، الجزء الثالث، ص ۲۳۶.

۲ـ *تاریخ گزیده*، ص ۳۱۴.

۳ـ *الشعر والشعراء*، الجزء الثانی، ص ۸۴۹؛ *العقد الفرید*، الجزء الثانی، ص ۱۹۶.

۴ـ *العقدالفرید*، الجزءالثانی، ص ۱۹۶.

۵ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۷.

۶ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۱۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۸.

۷ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۱۶۹.

۸ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵.

۹ـ *البلدان*، ص ۸۴.

گزارش خود، حکومت غسان را موفّق دانسته است،[1] اما ظاهراً خلاف این گزارش به آگاهی مأمون می‌رسید. چنان که حملهٔ ترکان و خوارج به خراسان را به عنوان نشانه‌های ضعف او به مأمون گوشزد می‌کردند.[2] بنابراین، مأمون که خود، زمان اقامتش در مرو با ترکان مشکل داشت، در این هنگام نسبت به تداوم صلح با آنان خوشبین نبود و این امر بر نگرانی او نسبت به اوضاع خراسان دامن می‌زد.[3] از سوی دیگر، خوارج که همواره عاملی برای ناامنی منطقه بودند، ذهن مأمون را سخت به خود مشغول داشتند چرا که وی در زمان اقامت در مرو، خطر آنها را تجربه کرده بود.[4] بنابراین، با توجه به نامه‌های مکرری که بعدها برای دفع خوارج به طاهر می‌نویسد،[5] می‌توان دریافت که وی در انتخاب طاهر، مسأله سرکوبی خوارج را نیز در نظر داشته است. عدم توانایی غسان در مقابله با خوارج سبب شد تا عبدالرحمن مطوعی از جانب خود با همکاری مردم نیشابور به نبرد با خوارج اقدام کند.[6] این امر، ضعف آشکار غسان‌بن عباد را در نظر مأمون بزرگ جلوه داد. به همین سبب، آن هنگام که احمدبن ابی‌خالد نامهٔ جعلی مبنی بر استعفای غسان‌بن عباد را به نظر مأمون رساند،[7] وی به راحتی از حکومت خراسان عزل شد، اما به جای او جانشینی بهتر از طاهر پیشنهاد نگردید.

انتخاب طاهر به حکومت خراسان از جهاتی به سیاست خود مأمون بازمی‌گشت، زیرا اقدام او در کشتن فضل‌بن سهل و شهادت امام رضا(ع) در خراسان با ترس از واکنش مردم خراسان همراه بود. او که از نفوذ این دو شخصیت در خراسان آگاه بود، بیم داشت که مرگ آنها بازتابی چون قتل ابومسلم به همراه داشته باشد، چرا که خود نیز با رفتنش به تمام خواسته‌ها و کمکهای خراسانیان پشت کرده بود. به همین دلیل، به حضور شخصیت

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۰.

۲ـ *العیون و الحدایق*، ص ۴۸۸؛ *تاریخ طبری* ،ج ۱۳، ص ۵۶۸۸؛ *المنتظم* ، ص ۲۸۳۳.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۹۰.

۴ـ *الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام* ، ص ۶۰.

۵ـ *الدیارات*، ص ۱۴۶.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹.

۷ـ *الاغانی*، الجزء ۱۵،ص ۲۲۶؛ *مراةالجنان*، الجزء ۲، صص ۲۶-۲۸.

نیرومندی در میان خراسانیها[1] که هم بتواند تأمین کنندهٔ احساس محلی و همچنین برقرار کنندهٔ امنیت آن جا باشد، نیازمند بود. بنابراین، انتخاب طاهربن حسین بهترین بود. مأمون به نفوذ طاهر در خراسان و ارتباط وی با بسیاری از خاندانها و بزرگان این منطقه که یکی از امتیازات او به حساب می‌آمد، آگاهی داشت.[2] بنابراین، وجود او را برای ادارهٔ سرزمین خراسان مفیدتر می‌دانست. اقدام هارون در تقسیم خلافت نشان داده بود که ادارهٔ یک چنین قلمرو وسیعی برای خلافت عباسی دشوار است. اکنون با توجه به همهٔ شرایط مناسب، وجود یک حکومت قدرتمند در منطقه خراسان از نظر مأمون تا حدی می‌توانست به حل بحران و آشوبهای این منطقه کمک کند.[3]

اشاره منابع به ذکاوت و سیاست بیش از حد مأمون برای ما جای این سؤال را باقی نمی‌گذارد که حرکت طاهر به خراسان را نتیجهٔ کینهٔ مأمون و آگاهی او از قیام آتی طاهر بدانیم. اگر مأمون به عصیان و تمرد طاهر اطمینان می‌داشت با توجه به تجربهٔ پیشین خود در شهادت امام رضا(ع) و کشتن فضل‌بن سهل اکنون نیز می‌توانست به کنار گذاشتن طاهر اقدام کند.[4] در مجموع، آنچه در این ماجرا به واقعیت نزدیکتر است، بررسی علل انتخاب طاهر به حکومت خراسان از دو بعد است: ۱ـ ضرورت انتخاب او از سوی مأمون[5] بیشتر برای ایجاد آرامش از خطرات احتمالی ترکان و خوارج درمنطقه صورت گرفت،[6] زیرا تاریخ خراسان در عهد اموی و عباسی نشان داده بود که این منطقه خاستگاه برآمدن بسیاری از حرکتهای سیاسی است. بنابراین، در زمان مأمون نیز سیاستی به جز آرامش و اطمینان خاطری، از اوضاع آیندهٔ این منطقه در ذهن سیاستمداری چون او متصوّر نمی‌شد. به همین سبب برای وی ضروری بود، شخصیتی

۱ـ *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه*، صص ۲۰۴-۲۰۵.

۲ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۲.

۳ـ *عصر زرین فرهنگ ایران*، صص ۲۰۳-۲۰۴.

۴ـ عوفی در *جوامع الحکایات* نقل می‌کند که حسین خادم به مأمون گفت: اجازه بده من گردن طاهر را بزنم. ولی مأمون گفت این کار به مصلحت نیست، ر.ک: *جوامع الحکایات*، جزء دوم از قسم سوم، بانو مصفا، ص ۵۳۴.

5- Holt, "Al-Mamun", The Ancyclopedia of Islam, P336.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۹۰.

چون طاهر را با آن امتیازات و ویژگیهای خاص خود به این منطقه بفرستد،[۱] تا شاید بدین وسیله به آرزوی دیرینه خراسانی‌ها در داشتن یک حکومت وابسته به خود و نیز مطیع دربار خلافت بتواند جامهٔ عمل بپوشاند. ۲ـ انتخاب طاهر به حکومت خراسان، اقدامی نبود که فقط از سوی مأمون انجام گرفته باشد، بلکه در حقیقت، تلاشی بود که بیشتر از سوی طاهر و در نتیجه نفوذ او در اتحاد با دوستانش برای به دست گیری حکومت خراسان صورت گرفت. روایت یعقوبی از خستگی اقامت طاهر در بغداد[۲] نشان می‌دهد که او خود، پیشنهاد دریافت حکومت خراسان را داده بود.[۳] بنابراین، پیش از آن که اندیشهٔ ناگواری به ذهن مأمون نسبت به طاهر و یا اقدامات او خطور کند، او خود علاقه‌مند بود تا از دربار خلافت دور شود و به یکی از آرزوهای دیرینهٔ خویش که حکومت خراسان بود، دست یابد.[۴] هم چنین طاهر از نظر روحی نیز علاقه‌مند بود تا در میان خویشان و نزدیکانش باشد؛ زیرا هنگامی که در شام بود مردمان به پیشواز او می‌آمدند و از چپ و راست بر او گل نثار می‌کردند. اما طاهر بی‌توجه به کسی راه می‌پیمود، چون سبب اندوه او را پرسیدند، او گفت: «اینها به چه کارم آید که پیرزنان پوشنج را بین نظارگیان نمی‌بینم».[۵] این سخن نشان می‌دهد که اقامت طولانی وی در خارج از خراسان برایش ناگوار بود و او دل در خراسان و وطن خود داشت. از طرف دیگر، اقدام طاهر در انتخاب دوستانش به مشاغل مختلف در وقت به حکومت رسیدن در خراسان، نشان از انتظار و آرزوی آنها در به حکومت رسیدن طاهر داشت.[۶] علی رغم همهٔ این موارد، دست یافتن وی به حکومت خراسان را می‌توان پاداش خدمتی دانست که از جانب مأمون به او اعطا شده بود.[۷] چیزی که خود، انتظارش را می‌کشید و کمتر از آن را

۱ـ *محاضرات تاریخ الامم السلامیه*، صص ۲۰۴-۲۰۵

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵.

۳ـ *الاغانی* ، الجزء ۱۵، ص ۲۲۶.

۴ـ عوفی، *جوامع الحکایات*، جزء دوم از قسم سوم، ص ۵۳۴.

۵ـ بدیع الزمان به نقل از آدام متز، *تمدن اسلام در قرن چهارم هجری*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو،(تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴)،ج ۱ ص ۲۷۹.

۶ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۱.

۷ـ *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه*، ص ۲۰۵؛ *تمدن اسلام در قرن چهارم هجری*، ص ۲۵۷.

حق خویش نمی‌دانست. آن چنان که به گزارش طبری، حسن‌بن سهل قبل از رفتن طاهر به خراسان دوباره او را نامزد مقابله با نصربن شبث کرده بود. سعی وی برای دور کردن طاهر ـ مدعی حکومت خراسان ـ به شام ممکن است در جهت حمایت از خویشاوندش غسان‌بن عباد[1] انجام گرفته باشد که ظاهراً گزارشهایی از ناتوانی او به دربار رسیده بود ولی طاهر در اعتراض به این مأموریت اعلام کرد:

«با خلیفه‌ای جنگ کردم و خلافت را به سوی خلیفه‌ای کشانیدم و به چنین کاری وادار شدم! شایسته است که یکی از سرداران من به این کار فرستاده شود».[2]

اقدام طاهر برای کسب حکومت خراسان، چه برای رسیدن به آرزوی دیرینه و یا دریافت حق واقعی خویش و نیز فرار از مأموریتهای دیگر انجام گرفته باشد، نشان از تلاشی است که او با دیگر خراسانیها برای رسیدن به این مقصود بکار بست. احمدبن ابی‌خالد که ظاهراً در وقت وساطت برای طاهر، از جانب حسن بن سهل که به علت مریضی خانه نشین شده بود، کارها را اداره می‌کرد،[3] سابقه دوستی دیرینه‌ای با طاهر داشت. او به جهت خدمتی که به برمکیان کرده بود، مورد توجه فضل‌بن سهل قرار گرفت و طاهر در وقت محاصرهٔ بغداد او را با احترام به مرو فرستاده بود.[4] این سابقهٔ آشنایی سبب شد تا هنگام آمدن مأمون به بغداد طاهر با احمدبن ابی‌خالد روابط نزدیک و صمیمی خود را ادامه دهد[5] و «هر چه کردندی به موافقت و مشورت یکدیگر کردندی».[6] چنان که یکدیگر را نیز پند می‌دادند.[7] بنابراین، هنگامی که ضرورت و نیاز طاهر به پا در میانی احمدبن ابی‌خالد برای فرستادن وی به حکومت خراسان احساس شد، با توجه به

۱ـ غسان عموزاده حسن‌بن سهل بوده است، ر.ک: *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۶۸۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۳۰۴.

۳ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۱۰.

۴ـ عوفی، *جوامع الحکایت*، به تصحیح محمد معین،(تهران: دانشگاه تهران،۱۳۵۵)،ص ۹۲.

۵ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیه* ، صص ۱۲۸-۱۲۹.

۶ـ عوفی، *جوامع الحکایات*، جزء دوم از قسم سوم، ص ۵۳۱.

۷ـ شرف الدین عثمان‌بن محمدقزوینی، ترجمه *جاویدان خرد مسکویه رازی*، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۹)،ص ۱۶۶.

دریافت سه میلیون درهم رشوه از سوی طاهر،[۱] وی توانست مأمون را برای اعزام طاهر به خراسان راضی کند.[۲] به گفته صاحب اغانی، احمدبن ابی‌خالد به همهٔ سردارانی که مأمون برای حکومت خراسان پیشنهاد می‌کرد، ایراد می‌گرفت، تا آن که در مورد طاهر گفت: کسی که می‌تواند خوب کارش را انجام دهد، این است.[۳] بنابراین، مأمون طاهر را برای حکومت خراسان انتخاب کرد.

اقدامات طاهر در خراسان

طاهر در ماه شوال سال ۲۰۵ه/مارس ۸۲۱م به امیری خراسان منصوب شد[۴] و در همان وقت فرزندش طلحه را به جانشینی خود به مرو فرستاد.[۵] وی مدتی در خارج از بغداد اردو زد تا سپاه و تدارکات کافی برای سفر دایم خود به خراسان مهیا کند. ظاهراً در طول مدتی که وی در خارج از بغداد اقامت داشت، مبلغی پول از جانب مأمون برای او می‌رسید و تا آخر ماه ذی‌القعده سال ۲۰۵ه/آوریل ۸۲۱م که به سمت خراسان حرکت کرد،[۶] در مجموع، مبلغ ده میلیون درهم از جانب مأمون برای مخارج ادارهٔ خراسان به او بخشیده شد.[۷] طاهر که حکومت تمامی نواحی شرقی تا حلوان را به دست آورده بود، می‌بایست بر خراسان بزرگ، سیستان، کرمان، قومس، طبرستان، رویان و ری نظارت داشته باشد.[۸] آن هنگام که خبر شورش عبدالرحمان نیشابوری به وی رسید، از بغداد به سمت خراسان حرکت کرد.[۹]

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵.

۲ـ ابن طقطقی ذکری از رابطه احمدبن ابی‌خالد با طاهر نمی‌کند و اشاره دارد که مأمون خود قصد این کار را داشت و برای انجام آن با طاهر مشورت کرد. ر.ک: *تاریخ فخری*، ص ۳۱۱.

۳ـ *الاغانی*، جزء ۱۵، ص ۲۲۶.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۷؛ اصفهانی آن را در ماه رمضان می‌داند، ر.ک: *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۵.

۵ـ *تاریخ پیامبران وشاهان*، ص ۲۰۵؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۷.

۶ـ *تاریخ‌نامه طبری*، ج ۲، ص ۱۲۵۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۹۰.

۷ـ *تاریخ الاسلام*، حوادث سنه ۲۰۱ تا ۲۱۰، ص ۱۹۲؛ *النجوم الزاهرة*، ج ۲، ص ۱۷۸.

۸ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۵.

۹ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۹۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۳۰۳.

خوارج که از سالها قبل، عامل اصلی ناامنی سیستان و خراسان به حساب می‌آمدند، با جنگهای فرسایشی خود، حاکمان خراسان را به ستوه آورده بودند. از جمله، ظهور حمزه خارجی، یک تحوّل اساسی در حرکت خوارج به وجود آورده بود، چرا که در طول آن سالها فتنهٔ، رافع‌بن لیث و درگیری امین و مأمون فرصت کافی برای مقابله با حمزه را فراهم نیاورده بود. این امر، باعث نفوذ و گسترش قدرت حمزه و یارانش گردید، آن چنان که یکی از مأموریتهای اصلی طاهر در خراسان، نبرد با حمزهٔ خارجی و خوارج بود. او که در زمان امارت علی‌بن عیسی در خراسان با خوارج جنگهای بسیار کرده بود، به شیوه‌های نبرد با آنها کاملاً واقف بود.[۱] درآن وقت، نحوهٔ برخورد طاهر با خوارج با شدّت عمل و قاطعیت خاص توأم بود. زیرا در هر جا با خوارج برخورد می‌کرد، به شدت آنها را شکنجه و مجازات می‌نمود. آن هنگام که در خدمت علی بن عیسی بود، شنید که خوارج در نزدیکی پوشنگ، سی کودک را به همراه معلمشان کشته‌اند، بنابراین، به تعصب بر سر خوارج برآمد و چون بر گروهی از آن‌ها دست یافت، دستور داد آنها را برتنه‌های درخت ببندند و سپس درختها را قطع کنند، آن گونه که آنها از وسط به دو نیم شدند. این برخورد قاطع، آوازه و وحشت از طاهر را در دل خوارج برای مدتها زنده نگه داشته بود. پیش از ورود او ظاهراً به علت ضعف حاکمان خراسان در برخورد با خوارج، حملات آنها به شهرهای خراسان ادامه داشت، تا آن جا که عبدالرحمن مطوعی در نیشابور گروهی از مردم را به دور خود جمع کرده بود[۲] تا بدون اذن حاکم خراسان - غسّان بن عباد - به نبرد با خوارج و دفع حملات آنها اقدام کند. این شخص پیش از این نیز در زمان علی‌بن عیسی موفق شده بود تا بیست هزارتن از جنگجویان نیشابور را برای نبرد با حمزه خارجی بسیج کند.[۳] با توجه به سابقهٔ پیشین او در این کار، اکنون اقدامش نوعی حرکت خود سرانه به حساب می‌آمد[۴] که غسّان بن عباد، حاکم خراسان را دچار

۱- او در نبرد با علی‌بن عیسی به یارانش گفت: «*خارجی‌وار می‌جنگیم*». *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲،ص ۵۴۳۴.

۲- *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۳۰۳-۳۰۴.

۳- *الفرق بین الفرق*،ص ۶۱.

۴- *تاریخ کامل*، ج ۱۰ صص ۳۰۳-۳۰۴؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۳۹۰.

مشکل کرده بود، زیرا وی نمی‌دانست که آیا حرکت عبدالرحمن به فرمان مأمون است یا خیر. بنابراین، در مقابل برخوردهای وی با خوارج، واکنش نشان نداد.[۱] از سوی دیگر در مورد قیام او که به عنوان برخورد با خوارج شکل گرفته بود، توهم و تردیدهایی وجود داشت که مبادا قیام عبدالرحمن با دسیسه‌ای به همراه باشد.[۲] اما واقعیتها نشان می‌داد که دیگر زمان پیدایی گروههای مطوعه برای برخورد با خوارج به دلیل ضعف حاکمیت فرا رسیده بود، زیرا رکود کشاورزی و ناامن شدن راههای تجاری در سیستان و به خطر افتادن منافع عمومی به خصوص طبقه خاص و خانواده های معینی مانند خاندان نصر در بست، سرانجام مردم را وا می‌داشت تا خود، برای دفع این فتنه که طولانی گشته بود، قدمی بردارند.

ظاهراً با آمدن طاهر به خراسان، حرکت عبدالرحمن مطوعی فرونشست و فعالیت خوارج نیز با توجه به شکوه و هیبت طاهر در خراسان کمتر شد، ولی مأمون ظاهراً انتظار داشت تا فتنه خوارج به طور کلی دفع و نابود شود. هرچند طاهر پیاپی لشکر بر سر حمزه می‌فرستاد،[۳] ولی این امر گویا مأمون را راضی نمی‌کرد، به گونه‌ای که وی در نامه‌ای، طاهر را به کوتاهی در جنگ با خوارج متهم کرده بود.[۴] این اتهام که بعدها مایهٔ اختلاف مأمون و طاهر شد، نمی‌توانست دلیلی بر بی‌لیاقتی طاهر باشد، زیرا وسعت حکومت او به همراه پراکندگی حوزهٔ فعالیت خوارج و کمبود سپاهیانش که خود به مأمون آن را اظهار داشته بود،[۵] نشان می‌دهد که دفع و نابودی کامل آنها هرگز از عهدهٔ یک تن و در زمان کوتاه بر نمی‌آمده است، هر چند که وی علی رغم این مشکلات، موفق شده بود تا خوارج را به سیستان عقب براند. به دنبال این اقدام، طاهر برای مقابله با حرکتهای خوارج درسیستان، محمدبن حضین قوسی را که چهارده سال قبل، ولایتدار

۱ـ *العیون والحدایق*، ص ۴۴۸؛ *المنتظم*، ص ۲۸۳۳.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، صص ۳۰۳-۳۰۴.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵.

۴ـ *الدیارات*، ص ۱۴۶.

۵ـ *الدیارات*، ص ۱۴۶.

واقعی سیستان بود و شناخت خوبی دربارهٔ مسایل منطقه داشت،[1] در جمادی الاول سال ۲۰۶ه‍/۸۲۰م به سیستان فرستاد. انتخاب این شخص قوی و با سابقه، برای ایجاد آرامش در سیستان مؤثر افتاد، به گونه‌ای که وی «با مردمان نیکویی کرد و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان به خویشتن کشید».[2] برقراری آرامش در سیستان سبب شد تا طاهر حکومت این منطقه را به پسرش طلحه واگذار کند، اما مرگ زود هنگام طاهر مانع از رفتن طلحه به سیستان شد. برخورد با خوارج، جزئی از فعالیتهای وی برای برقراری آرامش در خراسان بود. او برای جلوگیری از حمله ترکان نیز فرزندان اسدبن سامان خدات را بر ماوراءالنهر حکومت داد.[3]

دوران اقامت کوتاه طاهر در خراسان با تحوّلات دیگری نیز همراه بود. به روایتی طاهر بعد از حرکت به سمت خراسان قصد داشت پوشنگ را مرکز حکومت خود قرار دهد.[4] اما این سخن فقط برای اظهار علاقه خاص طاهر به پوشنگ[5] عنوان شده است، در حالی که مرو تا زمان عبدالله‌بن طاهر، مرکز حکومت اسلامی در خراسان بود. ابومسلم ادارهٔ امور خراسان را در مرو که کانون قدیم نظامی خراسان بود، قرار داد و در زمان مأمون در این شهر، قصرها و امارتهای بسیار بنا شد.[6] طاهر نیز قصر حکومت خود را در این شهر قرار داد. ورود طاهر به خراسان ظاهراً با موافقت و حمایت دوستانش و مخالفت دشمنانش همراه بود. به همین دلیل، طاهر که خود را از جهاتی وامدار بعضی از افراد می‌دانست، در واگذاری مشاغل به آنها راه افراط در پیش گرفت و مشاغل حساس را به بعضی از دوستانش واگذار کرد. ابن طیفور گزارش کاملی از انتخاب این افراد و علت آن را از جانب طاهر ارائه می‌دهد. وی می‌نویسد هنگامی که طاهر، عیسی‌بن

۱ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ص ۲۱۵.

۲ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۱۵.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۲۲.

۴ـ حافظ ابرو نوشته است که طاهریان فوشنج (پوشنگ) را مرکز حکومت قرار دادند و سپس به نیشابور رفتند. ر.ک: *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۲۷.

۵ـ جهشیاری نقل می‌کند که یکی از آرزوهای طاهر در همان آغاز جوانی به دست گرفتن حکومت پوشنگ بوده است، ر.ک: *وزراء والکتاب*، ص ۳۶۶.

۶ـ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۴۷۶.

عبدالرحمن دبیر پیشه را حاجب خویش کرده بود و سعیدبن جنید روستایی را بر دیوان خراج و نیز ابوزید بی‌سواد را دیوان مهرداری داده بود، بسیاری از نزدیکانش نسبت به این اقدام که تناسبی میان مشاغل و تجربه آنها نبود، واکنش نشان دادند و طاهر، خود، علت این واگذاری را با توجیه منطقی به عبدالله‌بن جعفر بغوی این گونه توضیح داد: عیسی‌بن عبدالرحمن به سبب علم و دانش، لازم بود تا میان من و مردم خراسان واسطه باشد و او را علی رغم شغل دبیری، مقام حاجبی خویش نیز داده‌ام، امّا سعیدبن جنید را که خدمات بسیار به من کرده بود، می‌خواستم به پاس خدمتش او را در نزد مردم مقامی بلند اعطا کنم و اگر او کوچکترین دخالتی در دیوان خراج می‌داشت، او را از این مقام برمی‌داشتم و ابوزید نیز چون از خردی با من دوست بود، برای توانگر ساختن وی دیوان رسایل را به وی سپردم.

با توجّه به این گزارش طاهر که ظاهراً خود را برای این انتصابها از جهت وامداری و رعایت حال دوستی آنان ملزم می‌دانسته است، به صراحت اعلام داشت که: «مردم بدانند که من خود، به همهٔ کارها می‌رسم و کارگشایان و دبیران مرا دستی نیست و از همین روی بود که در دیوان خراج مردی بی‌کفایت گماشتم. همه مردم عذر مرا در این کار بدانند تا این رنج بر من سبک شود».[1] دفاع طاهر از سیاست خود اگر چه تا حدی برای نزدیکانش پذیرفتنی بود اما بسیاری از آنها خود به آنچه طاهر به آنان واگذار کرده بود، قانع نبودند، به گونه‌ای که چون طاهر، عباس‌بن عبدالله‌بن حمیدبن زرین را حکمران سمرقند کرد، وی از این انتخاب ناراحت شد و چون آرزو داشت حکمران ماوراءالنهر باشد، از حکمرانی سمرقند کناره گرفت. تلاش طاهر برای جلب رضایت عباس، نتیجه‌ای نداشت. طاهر ظاهراً از این قضیه ناراحت بود که اگر چشمداشت تمام دوستانش را رعایت نکند، خواهند گفت آن روزی که بدان دل بسته بودیم و آرزوها برای به حکومت رسیدن طاهر داشتیم، همه بیهوده بوده است.[2] مبرّد در الکامل خود به تأسّی از تاریخ بغداد ابن‌طیفور، اشعاری درباره این اقدام طاهر سروده است. وی می‌نویسد:

۱ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، صص ۶۰-۶۱.

۲ـ *همان کتاب*، ص ۶۲.

«ومن یجیء علی التقریب منک لَهُ   و انت تعرف فیه المیل و الصَّعَرا
اعط الرجال علی مقدار انفسهم   و اول کلاً بما اولی و ماصبرا».

و کسی که می‌آید به خود نزدیک می‌کنیم / وحال آن که انحراف و کوچکی را در او می‌شناسی / مردان را به اندازه لیاقتشان بده / و به هرکس آنچه سزاوار است، بسپار.[1]

طاهر که شخص لایق و خستگی ناپذیری بود، گمان می‌کرد که خود با کفایت و رسیدگی به همه امور می‌تواند کارها را پیش ببرد و اگر به ظاهر و بنا بر مصالحی لازم است تا مشاغلی را به دوستان قدیمی‌اش واگذار کند این امر مشکلی به وجود نمی‌آورد. در واقع نیز همین گونه بود. شخصیت نافذ طاهر مانع ایجاد خلل می‌شد. او «مردم را استمالت داد و بر سیرت پسندیده می‌رفت».[2] وجود وی باعث حذف کاستیها و به مقام و عزّت رسیدن یاران و خویشاوندانش بود. روایاتی که دربارهٔ دقّت طاهر در انتخاب کارگزارانش نقل شده، نشان می‌دهد که وی در خراسان به اعتراف خویش، بنابر یک الزام، تن به این کار یعنی گماردن افراد ضعیف بر کارهای مهم آن هم در یک یا دو مورد داده است. او خود به فرزندش می‌گوید:«مردم خاندانها که حاجت افتاده‌اند بجوی ... و وضعشان را سامان بر».[3] طاهر هنگامی که عباس‌بن موسی را به دیوان خراج کوفه فرستاد، به علت آن که دبیر نالایقی را برای خود انتخاب کرده بود، وی را عزل کرد.[4] شهرت طاهر به ذوالیمینین تا حدّ زیادی متأثّر از همین کفایت و لیاقت او بود. بنابراین، منابع هرگز طاهر را به بی‌لیاقتی یاد نکرده‌اند. اشاره‌ای در اختلاف نظر منابع پیرامون معروف بودن طاهر به ذوالیمینین در مجموع، گواه بر توانمندی و اعتبار و منزلت طاهر در میان بزرگان عصر خود می‌باشد.

در باب منشأ این لقب طاهر، میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد. بسیاری از منابع، اقدام او را در کُشتن یکی از سرداران علی‌بن عیسی، باعث ملقب شدن به این نام

۱ـ محمدبن یزید المبرد، *الکامل*، حققه محمد احمد الدّالی (بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۳ه‍/۱۹۹۳م)، الجزء الثانی، ص ۵۴۲.

۲ـ *مجمع التواریخ السلطانیه*، نسخه خطی، ص ۲۴۳.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۲.

۴ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۷۰.

دانسته‌اند، به گونه‌ای که وی با هر دو دست و در هر حال با دست چپ آن چنان ضربتی بر فرق یکی از سرداران دشمن زد که موجب حیرت دیگران شد[۱]. روایت دیگر آن است که چون مأمون طاهر را برای نبرد با علی‌بن عیسی اعزام کرد، به او گفت: دست راست تو دست راست من است و دست چپ تو دست راست توست و هر که را امان دهی از جانب من ایمن است.[۲] به همین سبب به روایت بیهقی که دچار اشکال است، طاهر در بغداد با دست چپ خود با امام رضا(ع) بیعت کرد و دست راست خویش را مشمول بیعت با مأمون دانست.[۳] شابشتی علت نام ذوالیمینین را به سبب داشتن دو شایستگی می‌داند. یک شایستگی رزیق نیای طاهر، در حکومت و دیگری شایستگی خود وی در دولت مأمون.[۴] در هر حال، نامیدن طاهر به ذوالیمینین به جهت شگفتی کار او و مقام و احترامی بود که در نزد مأمون داشته است. همین احترام، سبب توجه بسیاری از شعرا به طاهر می‌شد. اسماعیل‌بن جریر البجلی، مداح طاهر بود[۵] و عوف‌بن محلم خزاعی تا زمان مرگ طاهر در پیشگاه او و سپس به خدمت پسرش عبدالله درآمد.[۶] آنان در قصیده‌های خود، طاهر را می‌ستودند و صله‌های هنگفت دریافت می‌کردند، چنان که طاهر در یک روز، هزار هزار درهم بخشید و به حراقة‌بن العین، سیصدهزار درهم داد. سپس به وی گفت: بیشتر بگو تا بیشتر بدهیم.[۷] منابع اشاره بر تعریف و تمجید بسیاری از شعرا از طاهر و خاندان او دارند[۸] و در مقابل نیز گروهی از شعرا او را هجو می‌کردند و او

۱ـ *الدیارات*، ص۱۴۳؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۵.

۲ـ *ثمارة القلوب*، صص ۲۳۵-۲۳۶؛ *تاریخ نامه طبری*، ج ۲،ص ۱۲۱۶.

۳ـ *تاریخ بیهقی*، ص ۱۷۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۵؛ *مجمل فصیحی*، ج ۱، ص ۲۵۹، *زینت المجالس*، ص ۲۰۷. در مجموع پیرامون ملاقات طاهر با امام رضا(ع) در بغداد از نظر زمان و مکان اشکالهایی وارد است.

۴ـ *الدیارات*، ص ۱۴۲.

۵ـ *مراة الجنان*، ص ۲۷.

۶ـ *طبقات الشعرا*، ص ۹۷.

۷ـ *المنتظم*، ص ۱۸۵۱.

۸ـ *الکامل*، الجزء الثانی، ص ۵۴۷؛خطیب تبریزی ، *شرح دیوان ابی‌تمام*، (بیروت: دارالکتب العربی،۱۴۱۴ق/۱۹۹۴م)،الجزءالاول، صص ۱۲۹-۱۳۰؛ *الشعر والشعراء*،صص ۸۷۲-۸۷۴؛ *الاغانی*، ج ۲۰، ص ۹۸.

را «اعور» یا یک چشم می‌نامیدند،[۱] که ظاهراً از کودکی این نقص را داشته است.[۲] توجّه و بذل و بخشش طاهر تنها مختص شعرا نبود، بلکه علاقهٔ او به علما و دانشمندان نیز بسیار بود. او عاشق علم و ادب و مشوّق صاحبان آن بود.[۳] علمایی چون سبیل المطران[۴] از مترجمان معروف و ابوعثمان سهل‌بن بشربن علی در خدمت طاهر بوده‌اند.[۵] او در هر فرصتی به دیدار علما می‌شتافت. چون به حضور ابوعبید قاسم‌بن سلام رسید، به وی هزار دینار بخشید، سپس به او گفت: چون برای جنگ به خراسان می‌روم، دوست ندارم تو را همراه خویش ببرم و ابوعبید نیز کتاب غریب المصنّف را تا بازگشت طاهر از جنگ تدوین و به او تقدیم کرد.[۶] اخلاق و روحیّهٔ طاهر، موجبات بخشش به شعرا را فراهم می‌ساخت. وی کمتر انعام خود را از دیگران دریغ می‌داشت. حتی در وقت جنگ برای صدقه دادن آستین خود را پُر درهم می‌کرد.[۷] او بسیاری از نیازهای حاجتمندان را برآورده می‌کرد.[۸] توصیه‌های او به فرزندش عبدالله برای رعایت حال این گروه که فقرا را ناامید مکن و برای مداوای مریضان، بیمارستان بساز، بسیار ارزشمند است.[۹] او به مسائل اخلاقی توجه خاصی داشت و برانگشتر او قید شده بود «تسلیم در برابر حقّ، عزّت است».[۱۰] طاهر از شوخی و یاوه‌گویی بسیار پرهیز می‌کرد. فرزندش عبدالله را نیز به آن نصیحت می‌کرد. هنگامی که شنید عبدالله در بغداد شراب نوشیده و بدان حدّ افراط

۱ـ *الاغانی*، ج ۲۰، ص ۱۵۵.

۲ـ ثعالبی، *لطائف المعارف*، ص ۱۶۰.

۳ـ احمد فرید رفاعی، عصر *المأمون*، (مصر، مطبعة دارالکتب، ۱۳۴۶ه‍/۱۹۲۷م)،المجلد الثانی، ص ۲۷۲.

۴ـ محمود نجم‌آبادی، *تاریخ طب درایران پس از اسلام*، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۶)،ص ۲۹۱.

۵ـ *الفهرست*، ص ۴۹۳.

۶ـ جمال الدین ابی‌الحسن علی‌بن یوسف قفطی، *انباه الرواة*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم،(قاهره: مطبعة دارالکتب، ۱۳۷۴ه‍/۱۹۵۵م)،الجزء الثالث، ص ۱۵.

۷ـ ابن جوزی، *الاذکیاء*،(بیروت:دارالکتب العلمیه، بی تا)، ص ۱۵۳؛ ابی منصور ثعالبی، تحسین *القبیح و تقبیح الحسن*، تحقیق شاکرالعاشور ،(بغداد:وزارة الاوقاف، ۱۴۰۱ه‍/۱۹۸۱م)،ص ۳۲.

۸ـ محمدبن اسماعیل ثعالبی، *خاص الخاص*، شرح محیی الدین جنان، (بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۴ه‍/۱۹۹۴م)،ص ۱۳۳.

۹ـ مقدمه *ابن خلدون* ،ج ۱، ص ۶۰۴.

۱۰ـ *البصائر والذخائر*، ص ۶۲.

کرده که در عالم مستی، خانهٔ او آتش گرفته است، در نامهٔ خود این چنین او را سرزنش کرد. که اگر خبر مرگت به من می‌رسید، برمن آسانتر بود از این رسوایی.[۱] خواسته‌ها و تذکرات اخلاقی طاهر در بسیاری از نامه‌ها و توقیعات او نمایان است. توقیع طاهر به حسین‌بن عیسی کاتب نیشابوری، در رعایت حال نفس و پرهیز از خطاها معروف است.[۲] نقل است طاهر روزی از ابوعبدالله مروزی پرسید: چه مدت است که به عراق آمده‌ای؟ گفت بیست سال، ولی سی سال است که مرتب روزه می‌گیرم. طاهر که خود طبعی نکته سنج داشت، به او گفت:من یک سؤال کردم و تو دو جواب دادی.[۳] طاهر در توقیعات و نوشته‌های خود، مسائل اخلاقی را بسیار گوشزد می‌کرد. مهمترین نوشتهٔ او همانا نامهٔ معروفش به فرزندش عبدالله است که مشحون از نکات بدیع و ظریف اخلاقی و سیاسی است.

طاهربن حسین، گذشته از مهارت در کار جنگ، در تدبیر و سیاست و ادارهٔ مملکت هم بصیرت داشت. به قول ابن‌ندیم او و فرزندش عبدالله، شاعر و نویسنده‌ای بلیغ بودند.[۴] هنگامی که مأمون خواست عبدالله را برای حکومت شام و مصر انتخاب کند، از طاهر در مورد فرزندش سؤال کرد. او گفت: اگر عبدالله را ستایش کنم، او را هجو کرده‌ام و اگر او را بدگویی کنم، به او ستم کرده‌ام، ولی من بدان حد که او احسان می‌کند، نمی‌کنم.[۵] سخن طاهر در وصف عبدالله به گونه‌ای بود که مأمون خود به عبدالله گفت:«ما تو را از آنچه پدرت درباره‌ات گفته، برتر می‌بینیم».[۶]

چون عبدالله برای نبرد با نصربن شبث و مأموریت به جانب مصر انتخاب شد، طاهر

۱ـ *الدیارات*، ص ۱۳۲.

۲ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیه*، ص ۶۸.

۳ـ عمروبن بحرجاحظ،*کتاب الحیوان*، الجزء الثالث، تحقیق و شرح عبدالسلام محمدهارون، (بیروت: احیاء التراث ، ۱۳۸۸هـ/۱۹۶۹م)، ص ۸؛ ابن‌جوزی، *اخبار الحمقی و المغفلین*، صححه و قدم له کاظم المظفر، (نجف: منشورات المکتبة، ۱۳۸۶هـ/۱۹۶۶م)،ص ۱۲۹.

۴ـ *الفهرست*، صص ۲۶۸-۲۶۹.

۵ـ *البصائر والذخائر*، الجزء الخامس، ص ۲۲۵.

۶ـ تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۹۱.

از خراسان[1] نامه‌ای به او نوشت «اندر وعظ و کار سیاست، سخت عظیم، نیکو و پرفایده».[2] هنگامی که مردم از متن اخلاقی این نامه آگاهی یافتند، دربارهٔ آن بحثهای بسیار صورت گرفت و گاه به واسطهٔ عبارتهای نیکو قسمتی از آن را به آب طلا نگاشته[3] و آن را دست به دست کرده، نسخه‌ها از آن نوشتند،[4] زیرا هیچ کس از آن سفارشها خود را بی‌نیاز نمی‌دانست.[5] آوازهٔ نامهٔ طاهر در همه جا پیچید و بر اعتبار او به عنوان یکی از بزرگ‌ترین شخصیتهای عصر مأمون افزوده شد. مأمون، خود بعد از مطالعه این نامه گفت:

«ابوطیب از کارهای دین و دنیا و تدبیر و رأی و سیاست و سامان ملک و رعیت و حفظ ابناء و اطاعت خلیفگان و به پاداشتن خلافت چیزی نگذاشته، مگر آن‌که استوار داشته و در بارهٔ آن سفارش کرده است».[6]

مأمون دستور داد که آن را برای تمام عاملان حکومت خود بفرستند. این نامه، قانونی بود که عبدالله را با محتاطانه‌ترین تصمیمها وفق می‌داد و دارای ارزش علمی، ادبی، اجتماعی و سیاسی فراوان بود.[7] در واقع آنچه را مأمون به عنوان ویژگی نامهٔ طاهر برشمرده است، در اندرز اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانی (۶۵۱-۲۲۴م) نیز نهفته است و همانندی در مضامین آن را می‌توان دید . مورخان خود نیز به اقتباس یا به یکنواختی این نامه با اندرز اردشیر بابکان اعتراف داشته‌اند. صاحب مجمل‌التواریخ می‌نویسد: «و آن را برابر عهد اردشیر بابکان شمرند».[8] همانندی توقیعات طاهر نیز با توقیعات کسری انوشیروان،[9] نشان از تأثیرات فرهنگی عهد ساسانی بر ادوار بعد تاریخ

۱ـ *البدایة والنهایة*، ص ۲۶۳.

۲ـ *مجمل التواریخ و القصص*،ص ۳۵۳.جهت اطلاع از متن کامل نامه طاهر به عبدالله ر.ک:طبری، ج ۱۳، صص ۵۶۹۲- ۵۷۰۵ ؛بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیه*، ص ۶۷.

۳ـ *تاریخ الامیر*،ص ۲۰۵.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۳۲۱.

۵ـ *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه*،ص ۱۹۴.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۵.

۷ـ *عصر المأمون*، ص ۲۷۳-۲۷۲.

۸ـ *مجمل التواریخ والقصص*، ص ۳۵۳.

۹ـ سعید نفیسی، *محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، (تهران:امیرکبیر،۱۳۳۶)،ص ۳۴۹.

ایران می‌باشد. توصیه‌های طاهر به عبدالله در باب بهترین طریقه‌های حکومت کردن و اجرای عدالت، همان اصلی است که اردشیر بابکان در اندرز خود به عنوان پایه‌های اصلی حکومت برمی‌شمارد.[۱] اردشیر بابکان نیز در وصیت به جانشینانش برای دوام و بقای حکومتشان، توجه به مسأله دین و ترس از عواقب بی‌توجهی به توده‌های مردم را گوشزد می‌کند. سخن او نیز در دلسوزی و مهر و فروتنی همان نکته‌ای است که طاهر نیز عبدالله را بدان سفارش کرده است. توصیهٔ اردشیر به رسیدگی روزانهٔ امور توسط جانشینان و گماردن چشمانی از جانب خود برای کنترل بهتر امور را نیز طاهر مورد تأکید قرار داده است.[۲] در مجموع، آنچه که اردشیر در این اندرزنامه ذکر کرده، نکته‌های اخلاقی و اجتماعی است حاوی تدبیرهای لازم خطاب به جانشینانش برای احیای سنتهای دورهٔ ساسانی. توجه ابن مسکویه (۳۲۰-۴۲۱ ه/۹۳۲-۱۰۳۰م) به این متن و ترجمه آن نشان می‌دهد که این اندرز نامه، نسخهٔ معروفی بود[۳] که مورخان با آن آشنایی داشته‌اند و به احتمال زیاد در زمان طاهربن حسین آگاهی از این متون پهلوی سبب شده است، تا میان مضمون نامه طاهر با اندرز اردشیر بابکان حتی از نظر مقدار مطالب همانندهای زیادی وجود داشته باشد. در نهایت، با توجه به توقیعات و توانمندی طاهر در نگارش نامه و فرمانهای شیوا[۴] به همراه آموخته‌های او در خراسان نشان می‌دهد که وی آشنایی کامل با اطلاعات به جای مانده از عهد گذشته را داشته است.

۱ـ عهد اردشیر، یا اندرز اردشیر بابکان پس از اوستا، کهنترین متنی است که به صورت کتاب مدون از روزگار پیش از اسلام برجای مانده است.ر.ک:مجتبی مینوی،*نامه تنسر به گشنسپ* (تهران:خوارزمی،۱۳۵۴)ص ۱۹.

۲ـ ابن مسکویه رازی، *تجارب الامم*، ج ۱، ترجمه ابوالقاسم امامی، (تهران: سروش، ۱۳۶۹)، صص ۱۱۴-۱۲۹ ؛گمنام، *تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم*، تصحیح رضا انزابی نژاد، یحیی کلانتری، (مشهد: دانشگاه فردوسی ۱۳۷۳)، صص ۱۹۲-۱۹۵.

۳ـ *مجمع التواریخ و القصص*، ص ۶۱.

4- G.E.Bosworth,"The Tahirids and Persian literature",Iranian Studies, volume VII,1969,p,103.

عصیان و فوت طاهر بن حسین

ظاهراً در همان سال اول ورود طاهر به خراسان میان او و مأمون کدورتی به وجود آمده بود.[۱] شابشتی علت این ناراحتی را انتظار مأمون از طاهر برای نبرد با خوارج دانسته است. او در نامه‌های مکرر طاهر را به مقاومت و جنگ در برابر خوارج برمی‌انگیخت و طاهر در جواب او دشواری کار و مقصّر نبودن خود را در این مورد گوشزد می‌کرد. امّا مأمون که گمان می‌کرد طاهر در این مورد مسامحه می‌کند، نامه‌ای تند توأم با ناسزا برای وی نوشت.[۲] طاهر نیز نامهٔ او را با جواب تند و قاطعانه پاسخ داد.[۳] ظاهراً نامهٔ طاهر موجب خشم مأمون شده بود، به گونه‌ای که قبل از اظهار عصیان علنی طاهر، مأمون کنیزی را برای مسموم ساختن وی به مرو فرستاده بود و طاهر که از نیّت آن کنیز آگاه شده بود، او را به نزد خویش فرا خواند و در حالی که موهای سرش را تراشید و قرآن را در مقابل روی خود قرار داد، به آن کنیز گفت: ما فرستادهٔ امیرالمؤمنین یعنی «سم» را قبول کردیم ولی تو را قبول نکردیم. آن کنیز خبر را به مأمون رساند و مأمون به نزدیکان خود گفت: تراشیدن سر و نشستن بر روی فرش سفید نشان از اطاعت طاهر است، و قرآن گشوده، یادآوری عهد و پیمان میان ماست و مراد وی از شمشیر نیز نشان جنگ در صورت پیمان شکنی است. بعد از آن بود که مأمون به یارانش گفت: دیگر حرف او را نزنید.[۴] این سخن با توجه به نامه‌های مکرر مأمون نشان می‌دهد که قطعاً طاهر دشمنانی در نزد مأمون داشته است و آنها ذهن او را نسبت به طاهر که جایگاهی والا به دست آورده بود، خراب می‌کردند. به همین علت مأمون از آنها خواست تا آرام باشند. تداوم این مخالفتها سرانجام به عصیان علنی و آشکار طاهر منجر شد. او بعد از یک سال و شش ماه که «کمال استقلال یافت»[۵] در یک روز جمعه، نام مأمون را از خطبه

۱ـ *البلدان*، ص ۸۴.

۲ـ *الدیارات*، ص ۱۴۶.

۳ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۱۱.

۴ـ *العقد الفرید*، الجزء الثانی، ص ۲۰۴.

۵ـ *زینت المجالس*، ص ۲۰۷.

انداخت و برای او دعا نکرد.[۱] در ممالک اسلامی این زمان رسم بود که در خطبهٔ روز جمعه بعد از نام خدا و رسول او ﷺ نام خلیفه وقت را برای اظهار اطاعت خود و تمام ساکنان ولایت می‌آوردند، در غیر این صورت، این عمل یکی از نشانه‌های آشکار و آرام تمرّد بر ضد خلیفه به حساب می‌آمد[۲] که بدون جنگ و مخالفت، استقلال خود را آشکارا اعلام می‌کردند. به همین دلیل، طاهر با حذف نام خلیفه در واقع از آن به بعد مأمون را خلع کرده بود.[۳] اگر چه پیش از حذف نام خلیفه از خطبه، میان طاهر و مأمون مخالفتی وجود داشت، اما این اختلافها نشانه، خلع خلیفه به حساب نمی‌آمده است، ولی بعد از این بود که او در خطبهٔ نماز جمعه، مخالفت خود را به شکل رسمی و علنی اعلام کرد و به جای دعا برای خلیفه، مردم را مورد خطاب قرارداد و گفت:

«اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفنا مؤونة من بغی علینا وحشد فیها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین».

«خداوندا، امت محمد را نیکودار، چنان که پرستندگان خود را نیک داشتی و ما را از کسانی که نسبت به ما ستم روا داشته‌اند ،بی‌نیاز فرما، آنان که با ما می‌ستیزند، از ما دور کن. کار ما را اصلاح کن تا خون به ناحق ریخته نشود».[۴]

سخنان منابع گواه بر این است که طاهر با قصد و اطلاع کافی مبادرت به حذف نام مأمون از خطبه کرده است،[۵] چنان که به روایتی این کار را سه هفته متوالی انجام داد.[۶] به

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۷.

2- Mark , Sykes, The Caliphate last heritage. NewYork -1973,P.292.

۳ـ *مجمل التواریخ و القصص*،ص ۳۵۴.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۴؛ *تاریخ طبری*،ج ۱۳، ص ۵۷۰۷، خواند میر، غیاث‌الدین بن همام الدین حسینی، *مآثر الملوک*، به تصحیح میر هاشم محدث، (تهران: خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲)، ص ۱۰۹.

۵ـ برخی منابع اشاره بر این دارند که طاهر نام مأمون را در خطبه فراموش کرد که صحیح به نظر نمی‌رسد. ر.ک: *طبقات ناصری*، ص ۱۹۲.

۶ـ *الاغانی*، الجزء ۱۵، ص ۲۲۸؛ *المنتظم*، الجزء ۶، ص ۱۶۴.

گزارش طبری، در این هنگام صاحب برید[۱] خراسان مردی به نام کلثوم‌بن ثابت بود. وی از ترس جان خود برای اعلام گزارش عصیان طاهر به مأمون، غسل مرگ کرده بود.[۲] امّا طاهر که آشکارا به این کار پرداخته بود، هرگز ممانعتی برای اعلام گزارش برید به مأمون نکرد و یا حتی خود او کلثوم‌بن ثابت را در ارسال این خبر آزاد گذاشته بود.[۳] از بعضی روایتها بر می‌آید که طاهر بعد از حذف نام خلیفه عباسی خطبه به نام یکی از علویان به نام قاسم‌بن علی خواند.[۴] مسلماً باید اقدام طاهر در جلب حمایت علویان خراسان همچون حرکت مأمون در ماجرای ولیعهدی امام رضا(ع) بیشتر به سبب اهداف سیاسی خود انجام گرفته باشد.

محققاً اگر برای طاهر اتفاق نابهنگام پیش نمی‌آمد، درکار خویش، توفیق بسیار می‌یافت، زیرا زمینه‌هایی چون، نفوذ در میان تمامی خاندانها و بزرگان خراسان به همراه مهارت در لشکرکشی و نفوذی که در میان سپاهیان داشت، مسلماً او را کامیاب می‌ساخت و بعید می‌نماید که آن‌گاه چنین قصدی برای واگذاری قدرت به قاسم بن علی علوی داشته باشد.اما اقدامات وی در حذف نام خلیفه از خطبه و همچنین در سکه هایی که به سال ۲۰۶ه‍/۸۲۱م ضرب شده است،[۵] نشان می‌دهد که اقدام مهم طاهر در واقع اعلام استقلال از خلافت بغداد به حساب می‌آمد.[۶] اما مرگ زود هنگام طاهر در بیست و چهارم جمادی الاخر سال ۲۰۷ه‍/اکتبر۸۲۲م[۷] پیش از آن که خلیفه بغداد را به واکنش وادارد، حرکت استقلال طلبانهٔ وی را برای مدتی در خراسان مسکوت گذاشت. مرگ

۱ـ برید، کسی بود که از جانب خلفا یا امراء مأمور بلاد می‌شد و موظف بود جمله حوادث و اخبار مهم را با پیکهای تندرو که همه وسایل را در اختیار داشتند، به موقع برساند.ر.ک:حسن انوری، *اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی*،(تهران:کتابخانه طهوری،۱۳۵۵)،ص ۱۸۶.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۷.

۳ـ *الاغانی*، جزء ۱۵، صص ۲۲۸-۲۲۹.

۴ـ *تاریخ بناکتی*، ص ۱۶۰؛ *جوامع الحکایات*، مصفا، جزءدوم از قسم سوم، ص ۵۳۵.

۵ـ *تاریخ ایران ازاسلام تا سلاجقه*، ص ۸۴

6- Bernard Lewis, The Arab in History, London , 1970 , P.96.

۷ـ *البدایة و النهایة*،ص ۲۶۴.

سریع طاهر برای خلیفهٔ بغداد بیش از حدّ مسرّت بخش بود و پس از شنیدن این خبر گفت: «خدا را ستایش که او را پیش برد و ما را مؤخر داشت».[۱] به گزارش منابع، مأمون پس از دریافت خبر عصیان طاهر به شدت نگران و مضطرب شد،[۲] چرا که احساس کرد خراسان از دست او بیرون رفته است. بنابراین، احمدبن ابی‌خالد را که ضمانت طاهر را برای حکومت خراسان کرده بود، فراخواند و او را همان شب مأمور حرکت به سمت خراسان کرد. اما احمدبن ابی‌خالد مأمون را قسم داد تا آن شب را به او مهلت دهد و «گویند شبانگاه خریطه درباره مرگ طاهر رسید».[۳] به روایت یعقوبی، مأمون بعد از آمدن غسّان‌بن عباد، حاکم پیشین خراسان به بغداد دریافت که استعفای او توطئه احمدبن‌ابی‌خالد بوده است. بنابراین، او را فراخواند و گفت: «مرابه سه میلیون درهم که از طاهر گرفتی فروختی».[۴] به دنبال خبر عصیان طاهر که به اندازه کافی در بغداد ایجاد وحشت کرده بود، خبر مرگ وی با فاصلهٔ اندکی به بغداد رسید. این خبر، گمانهایی را درباره کیفیت مرگ طاهر به همراه آورد، به گونه‌ای که مرگ وی را در همان شب خلع مأمون به مفاجات دانسته‌اند،[۵] و علت آن را عارض شدن تب بر او قلمداد کرده‌اند.[۶] همچنین طبری می گوید: «در پلک و گوشهٔ، چشم وی، رخدادی شد که بی جان بیفتاد».[۷] در مجموع، پذیرش مرگ ناگهانی وی، آن هم از نظر این مورخان در همان شبی که مأمون را خلع کرد، معقول به نظر نمی‌رسد. ذکر این روایت شاید برای اعلام کفران نعمت طاهر در حق مأمون باشد. هم چنین اظهار این نکته که دست تقدیر انتقام خود را از او گرفته است و حتی نسبت دادن مرگ طاهر به فرزندش طلحه که عاری از واقعیت است ممکن است

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۷۰۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱،ص ۵.

۲ـ احمد بن نظر تتوی، تاریخ الفی، (نسخه خطی)، کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ثبت ۱۲۹۱، بدون صحفه.

۳ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۳،ص ۵۷۰۸؛ *تاریخ کامل*،ج ۱۱،ص ۴.

۴ـ *تاریخ یعغوبی*، ج ۲،ص ۴۷۷.

۵ـ *مجمل التواریخ والقصص*، ص ۳۵۴.

۶ـ *تجارب الامم*، الجزءالرابع، ص ۱۵۲؛ *النجوم الزاهرة*،الجزءالثانی، صص ۱۸۳-۱۸۴.

۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۷۰۷؛ *تجارب الامم* ،الجزء الرابع ،ص ۱۵۲.

برای همین منظور بوده باشد.[۱]

بررسی نقش و دخالت مأمون و یا احمدبن خالد در جریان مرگ طاهر، واقعیتی است که نه تنها دلایل کافی برای اثبات آن وجود دارد، بلکه چگونگی انجام آن نیز با شرایط این دو تن برای کشتن طاهر همخوانی دارد. احمدبن‌ابی‌خالد که واسطهٔ گرفتن حکومت خراسان برای طاهر شده بود، به روایتی از همان آغاز پیش‌بینی عصیان او را می‌کرد[۲] و چون ضمانت طاهر را در نزد مأمون کرده بود، احساس می‌کرد وظیفهٔ سنگین حفظ صداقت رفتار طاهر بر عهدهٔ اوست. بنابراین، برای احتیاط، غلامی را به طاهر بخشید و به او فهماند که اگر روزی طاهر از فرمان مأمون سرپیچی کرد، وی را با زهر از میان بردارد.[۳] یعقوبی نیز روایت می‌کند، که احمدبن ابی‌خالد پس از شنیدن عصیان طاهر، محمدبن فرخ عمرکی را که از دوستان طاهر بود،با وعده‌های بسیار برای کشتن طاهر فرستاد و برادرزاده محمدبن فرخ، موفق به زهر دادن طاهر شد.[۴] اما از آن جا که میان رسیدن خبر عصیان و سپس خبر مرگ طاهر به بغداد چندان فاصله‌ای نبوده است، احتمال فرستادن مأمور و یا کامه‌های مسموم[۵] بعد از شنیدن عصیان طاهر برای کشتن او بعید می‌نماید. بنابراین، احمدبن ابی‌خالد برای آن‌که خود را از گرفتاریهای آتی برهاند و وفاداری خویش را همچنان به خلیفه ثابت نماید، ناگزیر بوده است نقشه از میان برداشتن او را از همان آغاز در ذهن بپروراند.

مأمون نیز که از هنگام حرکت طاهر به خراسان از آینده او تشویش و نگرانی داشت،[۶] در این ماجرا بدون سهم نبوده است. ابن خلکان ماجرای فرستادن خادم به همراه طاهر را از بغداد به مأمون نسبت می‌دهد.[۷] وی حتی قبل از عصیان طاهر به سبب اختلافی که با

۱ـ *زینت المجالس*، ص ۲۰۷.
۲ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۱۲.
۳ـ *تاریخنامه طبری*، ج۲،ص ۱۲۵۱؛ *تاریخ فخری* ، ص۳۱۲ ؛*تجارب‌السلف*،ص۱۶۹.
۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۴۷۷؛ *تاریخ الفی* نسخه خطی بدون صفحه.
۵ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۱۱.
۶ـ *تجارب الامم*،ص ۱۴۸؛ *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۵۱.
۷ـ *وفیات الاعیان*، الجزء الثانی، ص ۲۰۴.

او پیدا کرده بود، کنیزی را برای کشتن طاهر روانه مرو کرد، امّا طاهر که مقصود مأمون را دریافته بود، آن کنیز را پس فرستاد.[۱] بنابراین، مأمون که خود نیز با شهادت و مسموم ساختن امام رضاعليه‌السلام تجربه کافی در این کار داشت، پیش گرفتن چنین شیوه‌ای را برای از میان برداشتن مخالفانش به کار می‌گرفت. آخرین سخن طاهر در لحظهٔ مرگ، جمله پارسی «در مرگ نیز مردی باید»،[۲]نشان دهنده تحمل مردانهٔ مرگ از جانب او می‌باشد، چرا که وی بر مسموم شدنش آگاه شده بود و انتظار آن را نیز می‌کشید. به همین علت بود که وی بعد از کشف توطئه مأمون به کنیز او گفت: ما دیگر فرستاده مأمون یعنی «سم» را قبول کردیم.[۳] حذف نام خلیفه از خطبه نماز جمعه و ضرب سکه که حق قانونی وی به حساب می‌آمد[۴]، عصیانی آشکار تلقّی شد که به راحتی می توانست از نظر جاسوسان و مأموران خلیفه مجازات مرگ را به همراه داشته باشد.[5] بنابراین، مأمورانی که برای این منظور آمادهٔ خدمت به مأمون بودند، خیلی سریع به وظیفه خویش عمل کرده و او را پنج روز مانده از جمادی الاخر سال ۲۰۷ه‍/اکتبر ۸۲۲م مسموم کردند.[۶] فردای آن روز دو عموی طاهر، علی‌بن مصعب و احمدبن مصعب به قصد دیدن او وارد شدند و چون عادت طاهر آن بود که پیش از آن که هوا روشن شود، بیدار می‌شد از خادم سؤال کردند و گفت: هنوز امیر در خواب است. آن هنگام که انتظار آنها به درازا کشید و طاهر در وقت نماز نیز بیدار نشد، به خادم گفتند: او را بیدار کن و چون جرأت نکرد، آنها خود داخل شدند و او را در دواجی پیچیده دیدند که تکان نمی‌خورد و مرده بود. خادم درباره آخرین خبر وی گفت: «نماز مغرب و عشا را بکرد و آن گاه دواج را به خویش پیچید و شنیدمش که به پارسی سخنی می‌گفت که چنین بود: در مرگ نیز مردی باید».[7]

۱ـ *العقدالفرید*، الجزء الثانی، ص ۲۰۴.

۲ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیه*، ص ۷۱.

۳ـ *العقدالفرید*، الجزء الثانی، ص ۲۰۴.

۴ـ و.و. بار تولد، *خلیفه و سلطان*، ترجمه سیروس ایزدی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸)، ص ۱۹.

5- Mark, Sykes, The Caliphate last Heritage NewYork, p,292.

۶ـ *البدایة و النهایة*، ص ۲۶۴.

۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۷.

فصل هفتم

حکومت طلحةبن طاهر در خراسان

واکنشهای مرگ طاهر و انتخاب طلحه به حکومت خراسان

بعد از مرگ طاهر بحرانهایی به سبب مرگ او به وقوع پیوست. شواهدی حکایت می‌کند که خراسان نسبت به مرگ بی‌موقع طاهر بی‌اعتنا نبوده است. همچنین حضور احمدبن ابی‌خالد، وزیر مأمون در خراسان نیز بی‌ارتباط با نگرانی مأمون از وضع خراسان نیست. اولین حرکت در قبال مرگ طاهر، شورش سپاهیان خراسان در مرو بود. ارتباط چندین سالهٔ طاهر با سپاهیانش، مسلماً میان او و آنان الفتی ایجاد کرده بود که در مقابل مرگ ناگهانی طاهر نمی‌توانستند آرام بنشینند. طبری، دربارهٔ شورش آنها می‌نویسد: «که سپاهیان به پا خاستند و یکی از خزانه‌های وی را غارت کردند. سلام ابرش خواجه، به کارش پرداخت و مقرری شش ماهشان داده شد».[1] شاید از نظر لشکرخراسان، خلیفه، مسئول مرگ طاهر بود. بنابراین، انتخاب طلحةبن طاهر به جانشینی پدر به رغم نارضایتی مأمون از طاهر و هم چنین فرستادن احمدبن ابی‌خالد به خراسان بیشتر در استمالت از لشکریان خراسان بوده است[2]، زیرا شورش آنها علاوه بر ناراحتی از مرگ طاهر برای گرفتن بیستگانی و مقرری بیشتر نیز بوده است. شابشتی نیز معتقد است، سپاهیان در خراسان آشوب برپا کردند و احمدبن ابی‌خالد برای اصلاح کارها در رفع

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۵.

۲ـ *تاریخ ایران بعد از اسلام*، ص ۵۰۵.

نگرانیهای مأمون به خراسان آمد.[1] او هم چنین مأموریت داشت علاوه بر دلجویی از طلحه، به بررسی وضعیت خراسان و میزان نفوذ خاندان طاهری بپردازد و در صورت وجود خطر، خاندان طاهری را از صحنهٔ قدرت حذف کند.

نگارنده بر آن است که حسن‌بن حسین، برادر طاهر نیز به شکلی در ماجرای شورش سپاهیان بعد از مرگ طاهر دست داشته است. اوکه یکی از مشاوران طاهر بود، نسبت به توطئه قتل برادر آگاهی بیشتری داشته است. به همین سبب، با توجه به مأموریتهای نظامی بعدی[2] او گمان می‌رود که در این زمان نیز فرماندهی سپاه را بر عهده داشته و به راحتی می‌توانسته است در هدایت و رهبری سپاهیان سهم داشته باشد. به گزارش تاریخ الفی:

«برادر طاهربن ذوالیمینین، حسن‌بن حسین از خراسان گریخته، به کرمان رفت و در آن جا عَلَم طغیان و عصیان برافراشته، شروع به مخالفت کرد و مأمون بعد از اطلاع بر حال او، احمدبن ابی‌خالد را با لشکری انبوه به دفع او فرستاد و احمد بعد از تردد و سعی بسیار، حسن‌بن حسین را به دست آورده، نزد مأمون آورد. مأمون بنابر عادتی که در عفو داشت، ازگناه وی درگذشت».[3]

با توجه به این روایت ورود احمدبن ابی‌خالد به خراسان، سبب شده است تا حسن‌بن حسین به کرمان فرار کند، چراکه او ظاهراً با خویشاوندان طاهری خود مشکلی نداشته است. وی بعد از بخشیده شدن به دست مأمون دوبار در میان خویشان خود در خراسان دیده شده است.[4] بنابراین، به دنبال حرکت احمدبن ابی‌خالد به سوی خراسان، حسن‌بن حسین که توان مقابله با او را نداشته، ناگزیر از برخورد با وی اجتناب می‌کند و

۱ـ *الدیارات*، ص ۱۴۸.

۲ـ عبدالله‌بن طاهر، عموی خود، حسن‌بن حسین را با سپاهی بزرگ برای نبرد با مازیار اعزام کرده بود. *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۷.

۳ـ الفی، *تاریخ الفی*، نسخه خطی، بدون صفحه.

۴ـ *تاریخ طبری* ، ج ۱۳،ص ۵۸۹۷؛ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، به تصحیح عباس اقبال،(تهران: کلاله خاور،۱۳۶۶)، ص ۲۱۹.

کرمان را به دلیل دوری از نبرد با او برمی‌گزینند.[۱] همچنین منابع اشاره بر این دارند که حسن‌بن حسین، درسال ۲۰۸ه/۸۲۳م از خراسان با اعتراض و برای خروج به سوی کرمان رفت.[۲] بنابراین، فاصلهٔ چندانی میان حرکت احمدبن ابی‌خالد به خراسان و نیز اعلام عصیان وی در کرمان نبوده است. در نتیجه، احمدبن ابی‌خالد، بلافاصله پس از بازگشت به بغداد، برای خواباندن شورش حسن‌بن حسین که در قبال عدم عصیان طاهر نزد خلیفه ضمانت کرده بود، راهی کرمان شد[۳]. این مأموریت را علی‌رغم خستگی سفر قبلی به خراسان به شخص دیگر واگذار نکرد و یا مأمون از او خواسته بود که خود، مأموریتش را در قبال پیامدهای عصیان طاهر به آخر رساند.

از سوی دیگر، برخورد با حسن‌بن حسین به راحتی انجام نگرفت، به گونه‌ای که احمدبن ابی‌خالد ناگزیر به محاصرهٔ او شد. شاید با وعدهٔ بخشش خطایش، توانسته بود براو پیروز شود. این امر نشان می‌دهد که با توجه به عدم نفوذ قبلی حسن‌بن حسین در کرمان، وی به همراه سپاهیان مطیع خود که مخالف با مأمون بودند و احتمالاً در زمان مرگ طاهر نیز شورش کرده بودند، راهی کرمان شده است. او با نیروهای همراه خود توانسته بود مدتی در مقابل احمدبن ابی‌خالد ایستادگی کند. اما سرانجام پس از دستگیری وی مأمون از گناهش درگذشت. مسلماً نفوذ و قدرت خانوادهٔ طاهری و نیز تلاش مأمون برای جلوگیری از خطرات و پیامدهای کشتن وی، در بخشش او مؤثر بوده است. همچنین اقدام مأمون در پنهان داشتن مرگ طاهر از عبدالله را شاید بتوان به عنوان تلاش او در ممانعت از هرگونه خطر احتمالی دانست. هرچند پس از اطلاع عبدالله از فوت پدرش، مأمون در توجیه کار خود، ایجاد شدن نگرانی و تأسف در عبدالله را به هنگام جنگ با نصربن شبث، دلیل مطّلع نکردن عبدالله از مرگ پدرش ذکر کرد.[۴] در مجموع، مرگ طاهر به هر شکل که انجام گرفته باشد، راهی معقول‌تر از واگذاری قدرت

۱ـ *تاریخ الامیر*، ص ۲۱۴.

۲ـ *النجوم الزاهرة*، ج ۲،ص ۱۸۵؛ *البداية والنهاية*،ج ۷، ص ۲۶۵.

۳ـ *النجوم الزاهرة*،ج ۲ ص ۱۸۵؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۷۱۰.

۴ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسية*، ص ۷۳.

به طلحه از سوی خلافت باقی نگذاشته بود. به گزارش طبری، طلحه که در وقت عصیان پدرش از اعلام گزارش این وضع به بغداد، توسط کلثوم‌بن ثابت، صاحب برید خراسان آگاه شده بود، او را به سرعت فراخواند و به او گفت:

«آنچه را (طاهر) گفت نوشته‌ای ؟ گفتم: آری. گفت: پس درگذشت او را بنویس و پانصد هزار درهم با دویست جامه به من داد. من درگذشت او را نوشتم و این که طلحه به کار سپاه پرداخته است».[۱]

گزارش مرگ طاهر بافاصلهٔ اندکی بعد از خبر عصیان او به بغداد رسید. منابع گزارش دوگانه‌ای از انتخاب عبدالله یا طلحه به حکومت خراسان ارائه داده‌اند. ابن‌اثیر می‌نویسد: مأمون تمام کارها و وظایف طاهر را به فرزندش عبدالله واگذارکرد و او طلحه را جانشین خود در خراسان قرار داد.[۲] ولی «طلحه به نام خود با مأمون مکاتبه می‌کرد و نام عبدالله را نمی‌برد».[۳] آنچه به واقعیت نزدیک‌تر است، انتخاب طلحه به جانشینی طاهر است، زیرا مأمون به وجود عبدالله برای سرکوبی نصربن شبث و آرام کردن بحرانهای غرب نیاز داشت. از سوی دیگر، با توجه به مشکلات خراسان و لزوم تصمیم گیری سریع برای حکومت آن ناحیه، حضور عبدالله به سرعت در خراسان امکان پذیرنبود. بنابراین، در جواب نامهٔ صاحب برید خراسان که گفته بود با مرگ طاهر، طلحه به فرماندهی سپاه مشغول است[۴] مأمون در مشورت با احمدبن ابی‌خالد، کسی را مناسب‌تر از طلحه که در آن وقت در خراسان حضور داشت، برای آرام کردن اوضاع این منطقه ندید.[۵] بنابراین، در همان سال ۲۰۷ه/۸۲۲م طلحه به حکومت خراسان منصوب شد.

علی‌رغم مخالفت و ناخرسندی مأمون از طاهر،علت ابقای این خاندان بر حکومت

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۴؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۷.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۵؛ *المنتظم*، ص ۲۸۴۷.

۳ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۶.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۷؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۴.

۵ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۴۷۷؛ *عصرالمأمون*، ص ۲۷۲.

خراسان چه بوده است؟ پاسخ به این سؤال به راحتی از اوضاع خلافت مأمون مستفاد می‌شود. در سال ۲۰۷ه/۸۲۲م غرب خلافت اسلامی همچنان درگیر فتنهٔ نصربن شبث بود و عبدالله‌بن طاهر، قوی‌ترین فرد این خاندان، چندین سال به دفع بحرانهای شام و مصر مشغول بود. از سوی دیگر، تسلط بابک خرمدین بر آذربایجان، مشکل دیگری بود که ذهن خلیفه را به خود مشغول می‌داشت. بنابراین، مأمون تمایلی به دگرگون کردن آرامشی که در نتیجه حکومت خاندان طاهری بر خراسان حکمفرما شده بود، نداشت. فتنهٔ دیرپای حمزةبن آذرک که همچنان در خراسان ادامه داشت، نیز مزید بر علت شده بود. دیگر آن شیوه‌های پیشین در اعزام لشکرهایی از مرکز خلافت و گماشتن فرمانروایان غیر بومی برای تأمین اهداف مورد نظر و سرکوبی خوارج کافی نبود. انتخاب طاهر به همراه عملکردش نقش طاهریان را در ایجاد امنیت خراسان برای عباسیان ثابت کرده بود. بنابراین، واگذاری حکومت به طلحه، امری معقول و حساب شده بود، زیرا عدم انتخاب طاهر به حکومت خراسان برای مأمون بسی راحت‌تر از کنار زدن طلحه از حکومت خراسان به حساب می‌آمد، چراکه با نیامدن طاهر هنوز اسمی از حکومت این خاندان بر خراسان نبود و همچنین هماهنگی لازم میان طاهریان با متنفّذان و بزرگان خراسان صورت نگرفته بود، اما اکنون عدم انتخاب طلحه از نظر سیاسی غیر قابل تحمل بود.[۱] حضور قدرتمند عبدالله با لشکری انبوه در غرب، به همراه نفوذ خاندان طاهری در بغداد و تصدی مشاغل امنیتی مهم این شهر و همچنین تمایل مردم خراسان و نیز معترضان به مرگ طاهر، برای انتخاب فرزندش طلحه، همه شرایط لازم را از نظر سیاسی و اجتماعی برای واگذاری حکومت خراسان به او فراهم آورده بود. تا آن جاکه دیگر خلفای عباسی نیز درگماشتن پسران طاهر به حکومت خراسان تردیدی به خود راه ندادند[۲] و دودمانی را برگزیدند که بعد از طاهر دیگر در برابر آنها مقاومتی نکردند.

۱ـ برتولد اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری،(تهران:علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹)، ج ۲،ص ۱۰۱.

۲ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، صص ۸۴-۸۵.

اقدامات طلحه در خراسان

به دنبال انتخاب طلحه، مأمون احمدبنِ ابی‌خالد را با اهداف خاصی روانه خراسان کرد. او با عبور از جیحون به ناحیه اشروسنه لشکر کشید. کاوس،افشین اشروسنه ناچار مسلمان شد ومأمون او را به حکومت آن جا منصوب کرد. بعد از او، خلیفه پسرش خیذر را افشین اشروسنه کرد. لشکرکشی احمدبن ابی‌خالد، فرمانروایی سامانیان بر ماوراءالنهر را نیز تثبیت کرد.[۱] اما این عملکرد نظامی بیشتر برای تثبیت موقعیت خلافت و برقراری آرامش و رفع نگرانیهای مأمون در خراسان بود.[۲] بارتولد معتقد است هدف اصلی این لشکرکشی برای سرکوبی کاوس، پادشاه اشروسنه بود، زیرا او از پرداخت خراج سر باز زده بود.[۳] اما با توجه به ناآرامی خراسان یک چنین لشکرکشی نمی‌توانست فقط برای دریافت خراج و حمله به اشروسنه تلقی شود. درگیریهای مأمون در نقاط مختلف خلافت اسلامی به همراه مشکلات نظامی که داشت، مانع از آن بود تا صرفاً به شهری از ماوراءالنهر آن همه توجه نشان دهد یا هدف اصلی وی برای فرستادن احمدبن ابی‌خالد باشد، بلکه تثبیت موقعیت خلافت عباسی در خراسان که برای مأمون بعد از بغداد بیشترین اهمیت را داشت،[۴] می‌توانست تمامی اهداف او را برآورده سازد. به همین منظور، احمدبن ابی‌خالد بعد از ساماندهی وضع خراسان و ابقای طلحه در حکومت آن‌جا، برای تکمیل مأموریت خود به اشروسنه رفت. بنابراین، خراسان برای حضور او اولویت داشته است، زیرا عصیان طاهر و سپس شورش سپاهیان بعد از مرگ او مأمون را نسبت به اوضاع آنجا بسیار مضطرب کرده بود و او می‌بایست بعد از انتخاب طلحة‌بن طاهر نمایشی از قدرت و شکوه خلافت را با یک لشکرکشی بزرگ به خراسانیان و تمامی مخالفان خود نشان دهد و از سوی دیگر، از نزدیک، وزیرش را مأمور بررسی اوضاع آن ناحیه کند. نتیجهٔ این اقدام، بسیار ثمر بخش بود، چراکه خراسان را تا چند

۱ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه* ، ص ۸۵.

۲ـ *الدیارات*، ص ۱۴۸.

۳ـ و.و. بارتولد،*ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز،(تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)،ج ۱،ص ۴۵۸.

۴ـ *الدیارات*،ص ۱۳۸.

دهه از تمرّد برضد خلافت عباسی مصون داشت. احمدبن ابی‌خالد با حضور خود از وضعیت طلحه در خراسان و فرمانبرداری وی خرسند شد. شاید رضایت کامل او وقتی حاصل آمد که طلحه هدایای هنگفتی تقدیم او و یارانش کرد. از جمله وی مبلغ سه میلیون درهم به همراه هدایایی به ارزش دومیلیون درهم به احمدبن ابی‌خالد تقدیم کرد. همچنین به منشی او ابراهیم‌بن عباس پانصد هزار درهم بخشید.[1]

زیرکی طلحه در تقدیم این پیشکشی سخاوتمندانه آن هم برای وزیری که طبع او با دریافت چنین پولهایی سازگاری داشت، بیش از هرچیز به تثبیت موقعیت او کمک می‌کرد. بازگشت احمدبن ابی‌خالد به بغداد اطمینان خاطر مأمون را برای حکومت طلحه و وفاداری خاندان طاهری به همراه داشت. دوران امارت طلحه در خراسان بیشتر در جنگ با خوارج سپری شد و«میان طلحه وحمزه خارجی حربهای فراوان بود»[2].حملات پیاپی خوارج، مشکلات اقتصادی فراوانی را به همراه آورده بود. آنان عاملان ولایت را می‌کشتند و با سوزاندن دفاتر ثبت مالیاتها،مانع گردآوری منظم مالیات در منطقه می‌شدند. درآمدهای سیستان هرگز نمی‌توانست جوابگوی مخارج ادارهٔ این سرزمین باشد. به همین علت، طاهریان ناگزیر بودند که سپاه و کمکهای مالی از نیشابور به سیستان بفرستند.[3] مشکل طاهریان در نبرد با خوارج تنها در سیستان نبود، بلکه خوارج به برکت وجود هواداران محلی همچنان نیرومند باقی ماندند.آنها در کرمان، قهستان و بادغیس نیز طرفدارانی داشتند. روایت شابشتی که هنگام ورود عبدالله به نیشابور در همه جای آن لانه‌های خوارج را می‌یافت،[4]نشان از نفوذ خوارج در میان تمام ناراضیان روستاها داشت. همین امر، تداوم مبارزه با خوارج را برای مدت طولانی سبب گشته بود. نیشابور، بیهق، هرات و دیگر شهرهای خراسان بیشتر دستخوش حملات پیاپی خوارج بود، هر چند در زمان طاهر به علت هیبت و آوازهٔ قدرت او، این حملات به شهرهای

۱ـ *العیون و الحدایق*، ص ۴۵۲؛ *الدیارات*،ص ۱۴۸.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۱.

۳ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*ص ۶۴.

۴ـ *الدیارات*، ص ۲۱۶.

خراسان کمتر شده بود. طلحه نیز در دوران امارت خود بیشتر می‌کوشید تا حملات و درگیریهای خوارج را در سیستان دفع کند و مانع از تاخت و تاز و تهاجم آنها به سمت خراسان شود. به همین سبب، والیان بسیاری را به سیستان فرستاد تا موقعیت این منطقه را بهتر بتوانند در دست گیرند. او بعد از به قدرت رسیدن ابوالفضل الیاس‌بن اسد، یکی از نوادگان سامان خدات را به سیستان فرستاد، اما وی چهارماه بیشتر در سیستان نماند و در سال ۲۰۸ه‍/۸۲۳م قدرت را به معدل برادر محمدبن حضین قوسی واگذاشت. به گزارش تاریخ سیستان ظاهراً درگیری میان والیان این منطقه حتّی موجب اتّحاد آنها با خوارج برای پیروزی بر رقیبانشان می‌شد. بعضی از خوارج در این زمان به عنوان نیرویی در خدمت حاکمان سیستان درآمدند و گروهی از آنان درگیر غارت و آزار مردم شدند.

محمدبن حضین از نیروی خوارج برای به دست گیری قدرت بهره‌مند شد. او «همیشه با خوارج ساخته بود و او را هیچ نیازردندی».[۱] تبانی میان والیان سیستان و گروهی از خوارج برای برقراری آرامش در این منطقه مرسوم شده بود. شدت فعالیت خوارج سبب شد تا طلحه، محمدبن احوص و سپس محمدبن شبیب را در ۲۰۹ه‍/۸۲۴م و همچنین محمدبن اسحاق‌بن سهره را در رجب ۲۱۰ه‍/۸۲۵م به سیستان بفرستد.[۲] در زمان محمدبن اسحاق، مردم بست به تحریک عیاران محلی شورش کردند، زیرا افزایش فعالیت خوارج، نقش مهمی در ظهور و تقویت گروه عیاران در سیستان داشت. به همین سبب، موقعیت خاص شهر بست سبب شده بود تا در اوایل قرن سوم، این شهر به عنوان یکی از مهمترین مراکز فعالیت عیاران به حساب آید. آغاز شورش آنها در سال ۲۱۱ه‍/۸۲۶م در شهر بست سبب شد تا محمدبن اسحاق به جنگ آنها مشغول شود،[۳] ولی به علت ناکامی در سرکوبی این شورش طلحه، حسین‌بن علی سیاری را به بست فرستاد و او توانست شورشیان را پراکنده کند. آخرین والی که طلحةبن طاهر به

۱ـ *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک الشعرا،ص ۱۷۸.

۲ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*ص ۲۱۶.

۳ـ *تاریخ سیستان*، ص ۱۷۹.

سیستان فرستاد، احمدبن خالد بود که در سال ۲۱۳هـ/۸۲۸م وارد سیستان شد، لیکن گروهی از یاران حمزه خارجی راه ورود او به شهر را بستند و او ناگزیر شد به خراسان برگردد.[۱] جنگهای طلحه با خوارج در زمان حکومت پدرش سبب شده بود تا با تجربهٔ پیشین خود، مهمترین فعالیت زمان امارتش را اختصاص به این منازعات دهد. گزارش ابن‌طیفور در زخمی شدن طلحه به هنگام نبرد[۲] با خوارج نشان می‌دهد که وی برای سرکوبی آنها تلاش بیش از حدی به خرج می‌داده و آنچه را که گردیزی در وقوع جنگهای بسیار میان طلحه و حمزه[۳] آورده است، حکایت از تعقیب و جنگ مداوم او با خوارج دارد. تنها مرگ حمزه در ۲۱۳هـ/۸۲۸م و در زمان اندکی بعد از آن، مرگ طلحه ـ حاکم خراسان ـ پایان این درگیریهای طولانی بوده است. طلحه در زمان حکومت خود چندان مشکلی با خلافت عباسی نداشت. ظاهراً فرمان مأمون مبنی بر عقیده درباره مخلوق بودن قرآن کریم[۴] در خراسان نیز توسط او اجرا می‌شده است، چنان که محمدبن اسلم طوسی در نیشابور چون قرآن را مخلوق نمی‌دانست، به زندان افتاد.[۵] طلحه به علم و دانش اهمیت خاص می‌داد و به قول ابن فندق «عالم و نحوی بود و سیبویه قصد خدمت او را داشت، لیکن در ساوه فرمان یافت».[۶] حمایت او از علما، سبب پیوستن گروهی به وی شد تا جایی که شعرا در اشعار خود، مرو را به سبب وجود طلحه و بذل و بخشش‌هایش نسبت به بغداد دور نمی‌دانستند.[۷] نوشته‌هایی درباره علوم مختلف و موسیقی[۸] به نام

۱ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ص ۲۱۶.

۲ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیه*، ص ۹۳.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۸.

۴ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۵۳.

۵ـ فریدالدین عطار نیشابوری، *تذکرة الاولیاء*، به تصحیح محمد استعلامی، (تهران: نشر زوار، ۱۳۵۶)، ص ۲۸۷.

۶ـ *تاریخ بیهق*، ص ۶۶.

۷ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۶.

۸ـ *شعر دعبل بن علی خزاعی*، ص ۴۱۰.

وی از سوی علما و هنرمندان زمان تألیف گردیده است. او خود، علاقه مند به موسیقی[۱] و شکار بود. ابن طیفور روایاتی از شکار رفتن طلحه به همراه مجالس بزم و موسیقی او که در آن بخشش‌های فراوان می‌شد، ارائه داده است.[۲] مرگ طلحه را مدتی بعد از مرگ حمزه[۳] و در روز یکشنبه سه روز مانده از ربیع الاول سال ۲۱۳ هـ / مه ۸۲۸ م در بلخ دانسته‌اند،[۴] که در آن شهر به مرگ ناگهانی مرد و همان جا نیز مدفون شد.[۵]

ابوالسحیل شاعر، در مصیبت مرگ او سروده است:

آیا در شهر بلخ گذرت به قبرستان افتاده است / به درستی که قبرها و آرامگاهها حقایق را به ما نشان می‌دهند

علاقه و اشتیاق، تو را به سوی این مکانها می‌کشاند / در حالی که مکانها را بزرگانی چنین بر پایه‌های استوار و محکم درست کرده‌اند

ای آرامگاه طلحه، آگاه باش آن که در تو خفته است، بزرگواری است /کسی است که از بزرگان و گرامی داشتگان قوم خویش است.[۶]

خبر مرگ طلحه در بغداد به برادرش عبدالله رسید و او حاجب خود، طاهربن ابراهیم را به سوی برادر دیگرش علی‌بن طاهر فرستاد و او را جانشین خود در خراسان کرد.[۷] ظاهراً بعد از این تاریخ است که عبدالله برای جنگ با بابک به دینور می‌رود،[۸] زیرا محمّدبن حمید طوسی، فرماندهٔ سپاه مأمون در ربیع الاول سال ۲۱۴ هـ/ مه ۸۲۹م توسط

۱ـ *الاغانی*، جزء ۵، ص ۳۴۵.

۲ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، صص ۹۲-۹۴.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۸.

۴ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۶؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۴۰؛ *تاریخ سیستان*، ص ۱۸۱؛ یعقوبی در *البلدان* سال وفات وی را ۲۱۵ هجری و در کتاب تاریخ خود سال ۲۱۴ ذکر کرده است که صحیح به نظر نمی‌رسد. *تاریخ یعقوبی*،ج ۲، ص ۴۸۵ ؛*البلدان*، ص ۸۴.

۵ـ ابوبکر عبدا...بن عمربن محمدبن داود واعظ بلخی، *فضائل بلخ*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰)، ص ۳۸۰۹.

۶ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۹۴.

۷ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۶.

۸ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۳۹۵.

بابک کشته می‌شود[1] و مأمون به جای وی عبدالله را مأمور جنگ با بابک کرد. به همین‌دلیل، خبر مرگ طلحه در بغداد به عبدالله رسید و او علی را به نیابت خود منصوب کرد.[2] زمان حکومت علی‌بن طاهر با جنب و جوش خوارج همراه بود، چرا که به دنبال مرگ حمزه، خوارج بواسحاق ابراهیم‌بن عمیر و سپس عبدالرحمن‌بن یزیع را به رهبری خود برگزیدند.[3] این انتخاب که با ضعف حکومت علی‌بن طاهر در خراسان همراه بود، می‌توانست فرصت خوبی برای حملات خوارج به خراسان باشد. علی‌بن طاهر در مدت کوتاه امارت خود به دفع خوارج پرداخت، اما در نبرد با آنها در نزدیکی نیشابور کشته شد. بعد از او محمدبن حمید طاهری که در زمان طلحه ظاهراً خزانه‌دار او بوده است،[4] سرپرستی سپاه را برای جنگ با خوارج بر عهده گرفت.[5] وی اگر چه در وقت محاصرهٔ بغداد از فرماندهان نظامی طاهربن حسین بوده، است اما در مدت نظارت خود بر خراسان نتوانست در مقابله با خوارج کاری از پیش ببرد. بنابراین، خوارج به روستای حمرا در نیشابور و اطراف آن حمله کردند و همه جا را آتش زدند و زنان و کودکان را نیز قتل عام کردند. خبر درگیریهای او و اقدامات خوارج آن چنان برای مأمون ناگوار آمد که وی به فوریت عبدالله‌بن طاهر را قسم داد تا نوک شمشیرش را برای آرام کردن خراسان متوجه آن جا کند.[6] دوران چند ماهه نیابت محمدبن حمید طاهری به حکومت خراسان چندان در مدارا و رعایت حال مردم پیش نرفت. گردیزی دربارهٔ نحوهٔ رفتار او در نیشابور می‌نویسد:

«محمدبن حمید الطاهری خلیفه عبدالله بود به نیشابور، و بسیار ستم‌ها کرد، و از راه شارع، بعضی بگرفت و اندر سرای خویش آورد و چون عبدالله به نیشابور آمد بپرسید،

۱ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۳، ص ۵۷۴۱؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۴۰.
۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹؛ *تاریخ کامل*،ج ۱۱، ص ۴۰.
۳ـ *تاریخ سیستان*، صص ۱۸۰-۱۸۱.
۴ـ *الدیارات*، ص ۹۴.
۵ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۳۹۵.
۶ـ *الدیارات*، صص ۱۳۷-۱۳۸.

احمد حاج که معدل بود بگفت: که وی از طریق شارع اندر سرای خویش آورده است».[۱]

عبدالله طاهر بعد از ورود به خراسان درباره اعمال محمدبن حمید تحقیق کرد و در مقابل سکوت برخی از افراد،[۲] کسانی بودند که اعمال نابخردانه او را در ستم به مردم توضیح دادند و به همین علت، عبدالله وی را از مناصب خود بر کنار کرد.[۳]

۱ـ تاریخ گردیزی، ص ۲۹۹.
۲ـ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۹۵.
۳ـ تاریخ گردیزی، ص ۳۰۰.

فصل هشتم

ایام حکمرانی عبدالله‌بن طاهر در خراسان

شخصیت و اقدامات عبدالله قبل از حکومت خراسان

عبدالله‌بن طاهر، برجسته‌ترین شخصیت خاندان طاهری به‌شمار می‌رود. او در تاریخ اجتماعی ایران اعتبار و جایگاهی والاتر از دیگر اعضای این خاندان دارد. دوران حکومت او را باید اوج و اعتلای حکمرانی طاهریان در خراسان به حساب آورد. این موفقیت تا حد زیادی مرهون شخصیت، عملکرد و اصلاحات ممتاز او بود.

عبدالله در سال ۱۸۲ه‍/۷۹۸م به دنیا آمد[1] و از کودکی علوم مختلف را با پرورش در نزد علمای معروف فرا گرفت،[2] چنان که بعدها جایگاهی مهم در ادبیات و علوم زمان خود به دست آورد.[3] وی دوران جوانی خود را نزد مأمون در مرو سپری کرد و ظاهراً از همین ایام، مأمون الفتی خاص به او یافت و این مهر و علاقه را تا پایان حکومتش حفظ کرد. اولین گزارش منابع دربارهٔ او هنگام ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام است. وی در زمرهٔ کسانی بوده که بر عهدنامه مأمون با امام رضا علیه‌السلام شهادت داده است.[4] اگر این روایت را بپذیریم، در خواهیم یافت آنچه را که مأمون در ستایش عبدالله گفته و او را دست‌پروردهٔ خود قلمداد کرده،[5] مربوط به ارتباط دیرینه آنها از ایام حضور مأمون در حکومت

۱ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۱؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۱۹.

۲ـ *النجوم الزاهرة*،ص ۱۹۱؛ *محاضرات تاریخ الامم و العباسیه* صص ۲۰۳-۲۰۴.

۳ـ *الاغانی*، جزء ۲۰، ص ۱۲۱.

۴ـ *المنتظم*، ص ۲۷۹۷.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۶؛ *طبقات ناصری*،ص ۱۹۲.

خراسان بوده است. عبدالله در آن وقت، بیشتر از بیست سال نداشت. روایات متنوع اشاره بر آن دارد که عبدالله در نزد مأمون زیاده عزیز و ارجمند بود. او در جمع دیگران آن چنان عبدالله را توصیف می‌کرد که حاضران می‌گفتند کسی را با این خصوصیات به یاد نداریم، ولی مأمون می‌گفت: منظورش عبداللهبن طاهر به عنوان شخصی بردبار، پرهیزکار و جوانمرد است.[۱] در بازگشت از خراسان، عبدالله همراه با مأمون وارد بغداد شد و در مجالس خصوصی او حضور داشت. روحیهٔ بخشندگی او برای بسیاری از بزرگان، قابل درک بود. یزیدی یکی از بزرگان دربار که دچار تنگدستی شده بود، با ترفند مأمون موفق شد با فراخواندن عبدالله از مجلس خصوصی مأمون، مبلغ صدهزار درهم از وی بگیرد.[۲] نزدیکی و صمیمیت عبدالله با مأمون سبب شده بود تا وی به عنوان حاجب مخصوص مأمون اختیارات زیادی داشته باشد. گردیزی در این‌باره می‌نویسد:

«روزی معتصم با قومی از غلامان خویش به دربار مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!»معتصم اورا گفت:«ترا با چهارصد غلام شاید که برنشینی مرا با این مایه مردم نشاید برنشستن ؟»عبدالله گفت:«اگر من با چهارصد غلام برنشینم، طمع اندر آن نکنم، تو با چهار غلام کنی !».[۳]

مخالفت و کینهٔ معتصم از عبدالله را از این زمان می‌دانند. با رفتن طاهر به خراسان، تمام مناصب و موقعیتهای پیشین او در بغداد به انضمام حکومت شام تا مصر به فرزندش عبدالله سپرده شد و مأمون او را نزد خود نگاه داشت. حتی به روایت شابشتی، هنگامی که عبدالله در بغداد خطایی کرده بود، طاهر وی را سرزنش کرد و به خراسان فراخواند، اما با شفاعت مأمون پدر از گناه او درگذشت.[۴] اشتیاق مأمون به عبدالله باعث شد تا او را برای فرونشاندن فتنه نصربن شبث به رقه اعزام کند. احتمالاً پیش از این عبدالله نمی‌توانسته در رقه بوده باشد. هر چند اشاره‌ای دربارهٔ جانشینی او به جای پدرش در

۱ـ *الدیارات*، صص ۱۳۶-۱۳۷.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۷۹۱ ؛ *وفیات الاعیان*، ج ۶،ص ۱۸۶.

۳ـ *تاریخ گردیزی*،ص ۳۰۰.

۴ـ *الدیارات*، ص ۱۳۲.

رقه هنگام ورود طاهر به بغداد شده است.[۱] اما این جانشینی درصورتی می‌توانسته انجام بگیرد که عبدالله همراه طاهر در محاصرهٔ بغداد و سپس در رفتن به رقه حضور می‌داشت، ولی وی به قراین نزدیک‌تر همراه مأمون وارد بغداد شده و در زمان پیوستن طاهر به مأمون، یحیی‌بن معاذ ـ نه عبدالله ـ به جانشینی او در رقه انتخاب شده بود.[۲] همچنین مشورت مأمون با طاهر نیز درباره انتخاب عبدالله به حکومت مصر و نبرد با نصربن شبث نشان می‌دهد،[۳] که این اولین مأموریت عبدالله برای یک جنگ مهم بوده است.[۴] هنگامی که طاهر، فرزندش عبدالله را به داشتن شجاعت و سخاوت معرفی کرد،[۵] مأمون به عبدالله گفت: «من تو را از آنچه پدرت درباره‌ات گفته، برتر می‌بینم»[۶] و مدتی است درباره فرستادن تو به حکومت مصر و نبرد با نصربن شبث استخاره کرده‌ام. بنابراین، خداوند تو را برای این کار برگزیده است.[۷] بعد از این انتخاب بود که طاهر، نامه‌ی معروف خود را در نصیحت عبدالله برای او نوشت.

عبدالله قبل از ترک بغداد تمام مناصب خود را به پسرعمش اسحاق‌بن ابراهیم واگذاشت و خود در سال ۲۰۶ه‍/۸۲۱م عازم رقه شد. حرکت او با شکوه و بدرقه بسیاری از بزرگان همراه بود.[۸] عبدالله در نبرد با نصربن شبث وظیفه داشت کار پدرش را به اتمام برساند. نصربن شبث عقیلی در ربیع‌الاول سال ۱۹۹ه‍/۸۱۴م در اعتراض به کشته شدن امین موفق شد بر قسمت شرقی رود فرات مسلط شود و در قلعه کیسوم برای چند سال در مقابل طاهر و عبدالله ایستادگی کند. پنج‌سال تلاش طاهر چندان موفقیتی را

۱ـ *تاریخ کامل*،ج ۱۰،ص ۳۰۴؛ *تاریخ ابن خلدون* ،ص ۳۹۳.

۲ـ یعقوبی،*تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۴۷۵.

۳ـ عوفی ، *جوامع‌الحکایات*، جزء اول از قسم دوم، تصحیح امیر بانو مصفا،(تهران:بنیاد فرهنگ ایران،۱۳۵۹)،ص ۳۸۱.

۴ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۱.

۵ـ *البصائر والذخائر*،ص ۲۲۵؛ *العقد الفرید*، ج ۲، ص ۱۰۲.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۹۱؛ *المنتظم*، ص ۲۸۳۹.

۷ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۱۸.

۸ـ *العیون والحدایق*،ص ۴۵۱؛ *مجمل فصیحی*،صص ۲۷۶-۲۷۷.

در مقابل نصربن شبث به همراه نداشت وعبدالله نیز پنج‌سال دیگر برای شکست و مطیع کردن او کوشید. آن هنگام که وی قلعه کیسوم را در محاصره داشت، پدرش طاهر درگذشت و مأمون نامهٔ تسلیت خود را برای اظهار همدردی با او فرستاد و در آن نوشت:

«... و به راستی که دوست داشتم برای تسلیت تو، به فرستاده و نامه قانع نباشم و خودم بیایم نه کس دیگر. اگر که برایم ممکن باشد آن هم به جهت تکریم و بزرگداشت مرگ پدرت و مونست...».[1]

مأمون از خدا خواست تا عبدالله، جایگاه طاهر را نسبت به امیرالمؤمنین و تمام مسلمانان کسب کند. بعد از آن، عبدالله برای پایان دادن به نبرد با نصربن شبث، برشدت فشار خود افزود، به‌گونه‌ای که بسیاری از سران سپاه نصر از میان رفتند و برایش چاره‌ای جز تسلیم شدن باقی نمانده بود. هرچند مأمون امان نامه‌ای برایش نوشت، ولی نصر، شرایطی را برای تسلیم شدن پیشنهاد کرد که مأمون نپذیرفت.[2] عبدالله ناگزیر شد به حملات خود بیفزاید، چرا که نامه‌ای تهدیدآمیز مبنی بر مسامحه در کار نصر از مأمون نیز دریافت کرده بود.[3] گزارشی از نبردهای سخت عبدالله بعد از این با نصر وجود دارد که در آن خود وی بیش از دیگران تلاش می‌کرده تا با منجنیق‌ها و سنگ اندازها بتواند بر قلعه کیسوم سلطه یابد و تمام اموال آن‌جا را به غنیمت بگیرد. این پیروزی آن چنان مهم بود که عوف‌بن محلّم خزاعی، شاعر همراه عبدالله، قصیده‌ای طولانی در عزت و افتخار وی برای این موفقیت بزرگ سرود.[4] عبدالله بعد از پیروزی خود، امان نامه‌ای برای نصر نوشت و علی‌رغم تهدیدها، او را امیدوار به بخشش مأمون کرد. نصر نیز با خواندن نامهٔ عبدالله در تسلیم شدن درنگ نکرد.[5] پس از تسلیم شدن او در پایان سال ۲۰۹ه‍/۸۲۴م

۱ـ احمد زکی صفوت، *جمهرة الرسائل العرب فی عصور العربیة الزاهرة* (بیروت: مکتبة‌العلمیه، ۱۳۵۷ه‍./۱۹۳۸م)، جزء ۳، ص ۴۱۷.

۲ـ *عصرالمأمون*، ص ۲۷۴؛ *محاضرات تاریخ الامم و العباسیه*، صص ۱۹۵-۱۹۴.

۳ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۴۸۰-۴۸۱.

۴ـ *الدیارات*، صص ۱۳۳-۱۳۵.

۵ـ *جمهرةالرسائل العرب*، ص ۴۲۰.

عبدالله وی را به همراه محمدبن حسن‌بن مصعب به بغداد فرستاد و قلعه کیسوم را ویران کرد.[۱] عبدالله بعد از این پیروزی به رقه بازگشت و بعد از مدتی از جانب مأمون برای خواباندن شورش ابن‌سری و آرام کردن اوضاع مصر عازم آن دیار شد.

وی در مسیر حرکت خود به مصر، دمشق و نواحی اطراف آن را آرام کرد. همچنین بر دشمن پیشین خود محمدبن یزید الاموی دست یافت. او که پیش از آن در جواب قصیده عبدالله در مفاخرت به پدرش، با اشعاری عبدالله را به باد ناسزا گرفته بود، اکنون چاره‌ای جز تسلیم شدن به وی نداشت. او در عذرخواهی از عبدالله اظهار داشت آن گاه که «در قصیده خود فرموده بودی» :

«و ابی من لاکفاء له　　　و من تسامی مجده قولوا....

یعنی پدر مرا نظیر نیست واگر کسی هست که در مقام بزرگواری با او مقابله تواند فرمود، گویید بیا تا ظاهر گردد» از همین رو گمان کردم در میان قوم عرب کسی نمانده است که بر اهل عجم بتواند برتر شود و حماقتم مرا به ناسزا گفتن وادار کرد.[۲]

عبدالله نه تنها وی را بخشید، بلکه بخششهای زیادی نیز به وی کرد.[۳]ابن عساکر از بذل و بخشش عبدالله در دمشق یاد می‌کند.[۴] همچنین وی توجه خاصی به رعایت حال علما داشت و گویند چون در ماه رمضان به شام رسید، از علمای آن جا دربارهٔ روزه استفتا کرد و رعایت حال آنها را نیز به نزدیکان خود گوشزد کرد.[۵] عبدالله در مسیر شام، تمام شهرها را مطیع و قلعه‌ها را ویران کرد و نیز با امان دادن مردم، خراج را از آنها برداشت و این چنین صاحب شوکت و آوازه گشت.[۶]همین امر سبب شد تا ورود او به مصر ـ که دستخوش آشوب و ویرانی بود ـ با خوشامد گویی همراه باشد. یونس‌بن

۱ـ *الدیارات*، ص ۱۳۵ ؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۱۵.

۲ـ *جوامع الحکایات*، جزء اول از قسم دوم، ص ۲۶۲؛ *الاغانی*، جزء ۱۲، ص ۱۲۵.

۳ـ ترجمه فرج بعد از شدت، صص ۲۰۹و۲۳۷.

۴ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۴.

۵ـ *المنتظم*، ص ۲۳۸.

۶ـ *تاریخ یعقوبی*، ص ۴۸۱؛ صلاح الدین صفدی، *امراء دمشق فی الاسلام*، (بیروت: دارصادر، ۱۴۱۱ق /۱۹۹۱م)، ص ۱۲۵.

عبدالاعلی بعد از ورود عبدالله به مصر گفت:

«از جانب مشرق جوانی نورس (منظورش عبدالله‌بن طاهر بود) به سوی ما آمد به هنگامی که دنیای ما پر از فتنه بود و بر هر ناحیه از ولایت تسلط جویی تسلط یافته بود و مردمان از آنها به محنت بودند. وی دنیا را سامان داد، بی‌گناه را ایمنی داد و بدکار را به هراس افکند و رعیت به اطاعت وی درآمد».[1]

به هنگام ورود عبدالله به مصر، میان محمدبن سرّی و علی‌بن عبدالعزیز جروی برای چند سال درگیری ادامه داشت. همین امر زمینه را برای حمله اقوامی از اندلس به مصر فراهم ساخته بود.[2] عبدالله‌بن طاهر از همان آغاز مأموریت خویش از جانب مأمون وظیفه حفظ و برقراری آرامش در مصر را برعهده گرفته بود، اما فتنه نصربن شبث برای پنج سال او را در رقه مشغول داشت. در تمام این سالها مصر از آشوب و بحران رهایی نیافته بود. بنابراین، با تسلیم شدن نصربن شبث، مأمون فوراً عبدالله را روانه مصر کرد.

بعد از مرگ محمدبن سرّی، برادرش عبیدالله‌بن سرّی در ۲۰۶ه‍/۸۲۱م از جانب مأمون والی مصر شد، ولی او نیز که فسطاط و غرب مصر را در اختیار داشت از اطاعت مأمون خارج شد. امّا مصر سفلی و حوزه شرقی نیز در اختیار علی‌بن عبدالعزیز جروی بود.[3] با ورود عبدالله و لشکریانش به مصر، آوازهٔ فتوحات وی خود به خود یاغیان را مجبور به تسلیم شدن کرد، چنان‌که عبدالعزیز جروی یاغی با او در جنوب مصر ملاقات کرد و اعلام داشت که او و پدرش همیشه مطیع خلیفه بوده‌اند.[4] بعد از تسلیم شدن او، عبدالله‌بن طاهر برای جنگ با عبیدالله‌بن سّری، یکی از سرداران خویش را پیشتر فرستاد و سپس خود با شتاب به دنبال او حرکت کرد و با یک حمله همگانی، سپاهیان عبیدالله‌بن سرّی را شکست داد، چنان‌که بسیاری از آنها خود از عبدالله امان خواستند.[5] عبدالله‌بن

۱ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۳،ص ۵۷۳۲.

۲ـ محمدبن یوسف الکندی، *ولاة‌مصر*، تحقیق حسین نصار،(بیروت: دارصادر،بی‌تا)،ص ۱۹۸.

۳ـ *ولاة مصر*، ص ۱۹۷؛ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۸۲.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۸۱.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۷۲۸-۵۷۲۷ ؛ *تاریخ یعقوبی*،ج ۲، ص ۴۸۱.

طاهر برای مدتی ابن سَّری را در فسطاط محاصره کرد و اشعاری را در نزدیک بودن پیروزی خود سرود:

«صبحگاهان اشک همی ریخت / که می‌دید رفتن من نزدیک است

و پیوسته روز و شب / درکار راه سپردنم

از روی جهالت پنداشت / که من در رنجم و آسوده نیستم».[۱]

عبیدالله‌بن سرّی که شکست خود را نزدیک می‌دید، برای جلب رضایت عبدالله، هزار پسر و دختر راکه هر یک هزار دینار درکیسهٔ، ابریشمی داشتند، شبانه نزد او فرستاد، اما عبدالله آنها را باز فرستاد و به او نوشت:

«اگر هدیه تو را در روز می‌پذیرفتم، در شب نیز قبول خواهم کرد. شما مردم، خود به این هدایا شاد شوید که من لشکری بی‌شمار که هیچ با آن نتوان مقاومت کرد، سوی شما خواهم فرستاد».[۲]

این نامه به همراه ضعف ابن‌سرّی سبب شد تا وی امان بخواهد یعقوبی می‌نویسد: عبیدالله‌بن سَّری بدان شرط تسلیم شد که هر چه از اموال گرفته است، از خود وی باشد و عبدالله‌بن طاهر این شرط را پذیرفت و حتی اعلام کرد برای جلوگیری از خونریزی حاضر بودم گونه‌ام را بر روی زمین بگذارم.[۳]

ابن‌تغری بردی، هیچ شرطی را برای تسلیم شدن او در نظر نگرفته است.[۴] اما عبدالله بن طاهر بنابر رسم خویش در نرم کردن دل دشمنانش همواره هدایایی را به آنها می‌بخشید. عبیدالله در بیست وچهارم صفر سال ۲۱۱ﻫ/مه ۸۲۶م تسلیم عبدالله‌بن طاهر شد و بر امان نامهٔ او فقها و بزرگان مصر نیز شهادت دادند. عبدالله با بخشیدن ده هزار دینار به وی، او را به نزد مأمون فرستاد.[۵]

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۷.

۲ـ *النجوم الزاهرة*، صص ۱۸۱–۱۸۲؛ *تجارب الامم*، ص ۱۶۰؛ *خاص الخاص*، ص ۱۳۳.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*،ج ۲، ص ۴۸۱؛ *ولاةمصر*، صص ۲۰۴–۲۰۵.

۴ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۸۲.

۵ـ *ولاةمصر*، ص ۲۰۵.

بعد از پیروزی بر ابن سرّی، عبدالله وارد فسطاط شد و گزارش فتح مصر را برای مأمون فرستاد، آن گاه برای فتح اسکندریه عازم آن‌جا شد. در اواخر عهد حکومت حکم‌بن هشام، خلیفه اموی اندلس ، قرطبه را شورشی عظیم فراگرفته بود. اما وی موفق به سرکوبی شورشیان شده آنان را از قرطبه اخراج کرد. کوچ این شورشیان از ۲۰۲ه/۸۱۷م آغاز شد و جماعتی حدود پانزده هزار تن از آنها با چند کشتی وارد مصر شدند. جنگهای داخلی مصر سبب شده بود تا آنها علاوه بر اشغال اسکندریه در این جنگها نیز شرکت داشته باشند.[۱] حضور عبدالله‌بن طاهر به همراه پیروزیهایش آوازه‌ی او را در مصر آن چنان در انداخته بود که می‌گفتند:«خدا را در مشرق سپاهی است که هرکس از مخلوق بر او طغیان کند، آنها را بفرستد که به وسیله آنها از وی انتقام بگیرند».[۲] همین امر سبب شد تا با حرکت عبدالله به سمت اسکندریه، اندلسیها از وی امان بخواهند. آنها در ربیع‌الاول سال ۲۱۲ه/۸۲۷م اسکندریه را به سمت جزیره اقریطش (کرت) ترک کردند.[۳] خواباندن ناآرامی‌های مصر با تبریک فتح بسیاری از بزرگان[۴] برای عبدالله و خرسندی مأمون همراه بود. آن چنان که وی در نامهٔ خود که حکایت از علاقهٔ شدید به عبدالله‌بن طاهر داشت، این چنین نوشت:

«برادرم و مولایم /کسی که سپاسدار نعمتهای اویم
هرچه را دوست داری / به روزگاران بدان دل بسته‌اند
و هرچه را خوش نداری / هرگز بدان رضا ندهم
خدا بر این شاهد است / خدا بر این شاهد است
خدا بر این شاهد است».[۵]

۱ـ محمدعبدالله عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ج ۱، ترجمه عبدالمحمد آیتی، (تهران: مؤسسه کیهان، ۱۳۶۶)، صص ۲۶۰-۲۶۲.
۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۲.
۳ـ *ولاة‌مصر*، ص ۲۰۷.
۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۷.
۵ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۳، ص ۵۷۳۴ ؛ *المنتظم* ، ص۲۸۹۳؛ کندی معتقد است مأمون در زیر امان‌نامه عبیدالله‌بن سرّی که در ۲۶ محرم سال ۲۱۱هجری به‌دست عبدالله رسید، این اشعار را نوشته بود. ر.ک: *ولاة‌مصر* ، ص ۲۰۵.

مأمون به دنبال این پیروزی، خراج یک سال مصر را که بالغ بر سه میلیون دینار می‌شد، به عبدالله بخشید.[1] اما طبع بلند عبدالله مانع از آن شد که آن را به خود اختصاص دهد و گفت: «خداوند فرعون را خوار کرد. چقدر خسیس و پست همت بود پادشاه این آبادی که گفت من پروردگار بزرگ شما هستم».[2] آن گاه بر بالای منبر رفت و تا تمام آن اموال را نبخشید، پایین نیامد. معلّی طائی در همان هنگام بخشش بر او وارد شد و گفت:

«ای بخشنده‌ترین مردم در وقت قدرت... و ای کسی‌که به آسانی گره‌های سختی زمانه را هنگامی که کمبودها و فشارها بر قومی به طول می‌انجامد، باز می‌کنی. دست تو از بخشش به شخص خطاکار و قاتل خالی نمی‌شود، اگر در رود نیل به جای آب، طلا جریان داشت، یک مثقال از بخشش تو را نشان نمی‌داد. اگر من از تو در اندیشه بودم، به من منت گذاشته‌ای و تشکر و سپاس من از صمیم قلب نثارت باد».[3]

بخشش‌های عبدالله در مصر باعث شگفتی مأمون شد و او را در جمع نزدیکانش با بهترین اوصاف ستود و اعلام کرد امور مصر را با تمام اموالش به او سپردم و نیز از اموال زیادی که از عبیدالله‌بن سرّی به‌دست آورده بود، فقط ده هزار دینار و سه اسب و دو خر با خود آورد. به راستی که او بزرگوار و جوانمرد و با شرف است.[4] عبدالله با بهترین اوصاف در مصر ستوده شد، آن چنان که وجود او را مایهٔ خوشبختی مأمون می‌دانستند. بطین، شاعر حمصی در وقت ورود عبدالله به مصر برای خوشامد او خواند:

«مرحبا مرحبا و خوش آمدا

به فرزند صاحب جود طاهربن‌حسین

مرحبا مرحبا و خوش آمدا به فرزند کسی که در دو دعوت اثر نمایان داشت

مرحبا مرحبا و خوش آمدا

۱ـ *الاغانی*، الجزء ۱۲، ص ۱۲۲؛ *تاریخ الاسلام*، حوادث سنه ۲۴۲تا ۲۵۰، ص ۲۳۴.

۲ـ خطیب بغدادی ، *تاریخ بغداد او مدینة السلام*،(بیروت:دارالکتب العلمیه،۱۹۸۸م)، ج ۹، ص ۴۸۴؛ *تاریخ الاسلام*، حوادث سنه ۲۲۱ تا ۲۳۰، صص ۲۳۰-۲۳۱.

۳ـ *الاغانی*،الجزء ۱۲، ص ۱۲۲؛ *النجوم الزاهرة*، ص ۲۰۰؛ *تاریخ مدینة دمشق* ، ص ۲۲۳.

۴ـ *الدیارات*، صص ۱۳۶-۱۳۷.

به آن کسی که وقتی آبگاه دو ناحیه به جوش آید

کف وی چونان دریاست

مأمون که خدایش مؤید بدارد

تاوقتی که شما برای وی به‌جای باشید

باک ندارد که چه شکافی

ازکدام سوی آید

شما که به روزگار قدیم ز آن زریق ومصعب و حسین بودید

سزاوار بود که به سروری برسید و بر جهانیان برتری گیرید».[۱]

عبدالله‌بن طاهر بعد از سامان دادن اوضاع مصر، عیسی‌بن یزید جلودی را نایب خویش قرار داد و بعد از هفده ماه و ده روز اقامت در مصر[۲] به سمت عراق حرکت کرد.

عبدالله در اواسط سال ۲۱۲ه‍/۸۲۷م وارد بغداد شد. ظاهراً ورود او با شکوه و با تشریفات خاص انجام گرفت. عباس‌بن مأمون و معتصم بالاترین شخصیت‌های آن عصر به پیشواز وی رفتند و مردم نیز از ورود او استقبال کردند.[۳] کارهای عبدالله در مصر باعث شد تا مأمون بعد از آرام شدن اوضاع آشفته غرب خلافت، فرزندش عباس را در سال ۲۱۳ه‍/۸۲۸م به حکومت جزیره و برادرش معتصم را به حکومت شام و مصر بفرستد. مأمون به آن دو و نیز به عبدالله‌بن طاهر به هر یک پانصد هزار دینار بخشید و در هیچ روزی این چنین مال هنگفتی نبخشیده بودند.[۴] بخشش یک اندازه مأمون به عبدالله و فرزند و برادرش میزان اعتبار عبدالله در نزد مأمون را نشان می‌دهد.

ثعالبی معتقد است فرمان حکومت عبدالله به جبال و آذربایجان هم زمان با فرمان حکومت معتصم به مصر انجام گرفته است.[۵] اما پذیرش این سخن بعید به نظر می‌رسد،

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۱.

۲ـ *ولاة مصر*، ص ۲۰۷.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۷۳۸؛ *المنتظم*، ص ۲۹۰۶؛ *تاریخ کامل*، ص ۳۱.

۴ـ *العیون والحدایق*، ص ۴۶۳؛ *المنتظم*، ص ۲۹۱۹؛ *البدایة والنهایة*، ص ۲۷۱.

۵ـ *لطائف المعارف*،ص ۱۹۳.

چرا که محمدبن حمید طوسی، فرمانده سپاهیان خلیفه در جنگ بابک خرمدین در سال ۲۱۴ه/۸۲۹م کشته شد و با مرگ او و آشکار شدن ضعف خلیفه و در مقابله با جنبش بزرگ بابک خرمدین، مأمون سردار توانمندی جز عبدالله‌بن طاهرنیافت. بنابراین، عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۴ه/۸۲۹م برای جنگ با بابک روانه دینور شد.[۱] عبدالله خبر مرگ برادرش طلحه را با قراینی آشکار در بغداد متوجه گشت. آنچه که اکثر منابع در اعزام اسحاق‌بن ابراهیم و یحیی‌بن اکثم از سوی مأمون به دینور درباره خبر مرگ طلحه و اختیار انتخاب حکومت خراسان برای عبدالله‌بن طاهر آورده‌اند،[۲] پذیرفتنی نیست. این امر ناشی از اختلاط زمان فوت علی‌بن طاهر با برادر دیگرش طلحة‌بن طاهر است، زیرا فاصله مرگ طلحة‌بن طاهر در ربیع‌الاول سال ۲۱۳ه/۸۲۸م تا اعزام عبدالله به دینور در حدود اواسط سال ۲۱۴ه/۸۲۹م دست کم حدود یک سال بوده است. با توجه به حساسیت حوادث خراسان بعید می‌نماید که مأمون و عبدالله از مرگ طلحه در این مدت آگاه نشده باشند. روایت حمزهٔ اصفهانی بیشتر به حقیقت نزدیک است چون «هنگامی‌که خبر مرگ طلحه به برادرش عبدالله‌بن طاهر که در بغداد بود رسید، حاجب خود طاهربن ابراهیم را سوی برادرش علی‌بن طاهر فرستاد و امارت نواحیی راکه طلحه به‌دست داشت، به وی سپرد».[۳]

از سوی دیگر، عبدالله در سال ۲۱۲ه/۸۲۷م بعد از یک غیبت هفت ساله وارد بغداد شد و به رغم علاقه‌ای که به بغداد داشت، چندان تمایلی به گرفتن حکومت خراسان، با توجه به وجود برادرش علی‌بن طاهر ـ که می‌توانست خراسان را پس از طلحه اداره کند ـ از خود نشان نداد. بنابراین، او با انتخاب علی‌بن طاهر بعد از مرگ طلحه در سال ۲۱۳ به جانشینی خود در خراسان اقامت در بغداد را ترجیح داد. امّا مرگ محمدبن حمیدطوسی و پیروزی‌های بابک، مأمون را بر آن داشت تا عبدالله را برای رویارویی با بابک به دینور بفرستد. هنوز مدتی از اقامت عبدالله در دینور نگذشته بود که مأمون اسحاق‌بن ابراهیم و

۱ـ *تاریخ طبری*، صص ۵۴۷۱-۵۴۷۲؛ *البدایة والنهایه*، ص ۲۷۳.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۴۲؛ *تاریخ یعقوبی* ج ۲، ص ۴۸۵؛ *تاریخ کامل* ج ۱۱، ص ۴۲؛ *المنتظم*، ص ۲۸۴۷.

۳ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۶.

یحیی‌بن اکثم را به نزد عبدالله فرستاد تا از میان حکومت خراسان، آذربایجان و یا جنگ با بابک یکی را بپذیرد و عبدالله حکومت خراسان را پذیرفت[۱]. در واقع، حرکت عبدالله به سمت دینور و انتخاب علی‌بن طاهر به جانشینی خود در خراسان نشان داده بود که در آن وقت از رفتن به خراسان امتناع کرده بود، ولی در شرایط پیش آمده ضرورت وجود او در خراسان کاملاً احساس می‌شد. اما گزارش ابن‌اثیر درباره حملات خوارج و دستور مأمون به عبدالله برای رفتن به خراسان نشان می‌داد،[۲] که چندان اختیاری برای عبدالله در انتخاب میان حکومت خراسان، آذربایجان و یا نبرد با بابک وجود نداشته است.[۳] چرا که در این زمان، علی‌بن طاهر در جنگ با خوارج کشته شد و محمدبن حمید طاهری در مقابله با آنها عاجز بود. گزارش شابشتی در این خصوص درست‌تر به نظر می‌رسد. وی می‌نویسد: خوارج به روستای حمرا حمله کردند و بسیاری از زنان و کودکان را کشتند. این کار برای مأمون بسیار سخت و نگران کننده بود. بنابراین، اسحاق‌بن ابراهیم و یحیی‌بن اکثم را به نزد عبدالله در دینور فرستاد تا او را قسم دهند راهی خراسان شود، زیرا خراسان از تمام مملکت بعد از دارالخلافه از نظر او مهم‌تر و با اهمیت‌تر بوده است.[۴] این روایت به خوبی نشان می‌دهد که عبدالله در این زمان به فرمان مأمون و به جهت آشفتگی خراسان و نیز خارج شدن حکومت از دست برادرانش الزام در رفتن به خراسان داشته است. بنابراین، او به سرعت خود را آماده حرکت به خراسان کرد.

اقدامات عبدالله بن طاهر در نیشابور

به دنبال تصمیم عبدالله برای عزیمت به خراسان، وی به سرعت به جانب نیشابور حرکت کرد. او حتی جلوتر از خویش، عبدالله‌بن عزیزبن نوح را برای آرام کردن فتنهٔ

۱ـ احمدبن نصرالله دیبلی تتوی، *تاریخ الفی*، نسخه خطی، بدون صفحه؛ *تجارب الامم*، ص ۱۶۵؛ *المنتظم*، ص ۲۸۴۷.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، صص ۴۲-۴۳.

3- C.E. Bosworth, "Abdallah Ibn, Taher", Encyclopedia Irnica, cloumbia university , NewYork, 1990, VOL. I.P.187.

۴ـ *الدیارات*، صص ۱۳۷-۱۳۸.

خوارج به نیشابور فرستاد و سپس خود مدتی در آن جا اقامت کرد.[۱] وی در رجب سال ۲۱۵ه/۸۳۰م وارد مرو شد.[۲] اقامت وی در مرو شاه جهان چندان طول نکشید، زیرا نیشابور را به عنوان مرکز حکومت خویش قرار داد. مرو که با پیشینهٔ تاریخی خود از دوران ساسانی به عنوان یک شهر نظامی به حساب می‌آمد،[۳] موقعیت خود را در دوران اموی نیز برای همین منظور حفظ کرد، آن چنان که آن را ام‌القرای خراسان می‌نامیدند.[۴] این شهر از موقعیت جغرافیایی و اقتصادی مهمی در منطقه خراسان برخوردار بود و مردم آن را از دهقانان عجم دانسته‌اند.[۵] مهاجرت جماعات مختلف عرب و نیز اقامت والیان خراسان در این منطقه، موجب گسترش جمعیت این ناحیه شد. همچنین وجود بوستانها[۶] ابنیه و مساجد بسیار[۷] با قصرهایی که در زمانهای مختلف ساخته شده بود،[۸] بر رونق و آبادانی این منطقه افزوده بود. به همین جهت، طاهر و طلحه، مرو را مرکز حکومت خود قرار دادند.

اما عبدالله‌بن طاهر نیشابور را برای مرکزیت حکومت خود برگزید، زیرا این شهر که بنای آن را به شاپور اول ساسانی (۲۷۱-۲۴۱م)نسبت داده‌اند از قدیم الایام جاذبه‌های لازم را برای مرکزیت خراسان داشته است.[۹] هم چنین ویژگیهای این شهر سبب شد تا در

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹.

۲ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۷.

۳ـ ابن‌حوقل، *ایران در صورة الارض*، ترجمه جعفر شعار، (تهران: امیر کبیر،۱۳۶۶)، چاپ دوم، ص ۱۷۱؛ حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، به کوشش محمد دبیر سیاقی (تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۳۶)، صص ۱۹۴-۱۹۳.

۴ـ محمدبن احمدمقدسی، *احسن‌التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم*، ترجمه علینقی منزوی، (تهران: کاویان، ۱۳۶۱)،ج ۲، ص ۴۳۳.

۵ـ *البلدان*، ص ۵۵.

۶ـ *لطائف المعارف*، ص ۱۸۰.

۷ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۶۹.

۸ـ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۴۷۶.

۹ـ *تاریخ ثعالبی*، ص ۳۳۸.

اوایل دوره اسلامی به ابرشهر معروف گردد.[1] آب و هوای نیکوی این شهر را از جمله دلایلی می‌دانند که عبدالله را بر آن داشت تا حکومتش را در آن جا بنا کند. به نظر ابن‌حوقل، در سراسر خراسان شهری در سلامت هوا و پهناوری و پرعمارتی به نیشابور نمی‌رسید.[2] در واقع، بهترین اوصاف را از موقعیت این شهر حاکم نیشابوری در تاریخ نیشابور ارائه کرده است وی می‌نویسد: «نیشابورست، هوای او صافی به صحت ابدان وافی، خالی از خطایا و عاری از وبا و اکثر بلایا... عروس بلدان، خزانه خراسان، دار امارت، لطیف عمارت، موطن ادیبان» و نیز در مقایسه با شهرهای دیگر می‌نویسد:

«در سیستان، باد آن... سند و هند حرارت شدید... خوارزم و ترکستان سرمای آن... مرو و حوالی آن از پشه و امثال آن»،[3] همه موجب آزار و زحمت مردم هستند، اما در نیشابور درازی عمر مردم در نتیجه نیرومندی هوای آن است. به همین علت هنگامی که از عبدالله‌بن طاهر پرسیدند، چرا نیشابور را به جای مرو برگزیدی؟ گفت: به چند سبب. هوایش قوی و مردمش سر به زیر و عمر ایشان دراز است.[4] ثعالبی نیز در وصف شهر نیشابور برای یکی از طاهریان از هوای پاکیزه آن یاد کرده است.[5]

علاوه بر آب و هوای مطلوب و آبادانی شهر نیشابور، دلایلی دیگر را برای انتخاب این شهر توسط عبدالله‌بن طاهر می‌توان در نظر گرفت. شاید انگیزه‌های سیاسی و نظامی بیش از هر عامل دیگری در این انتخاب مؤثر بوده است که بیشتر به مسأله خوارج مربوط می‌شد. هر چند آنها در طول دوران تاخت و تاز خود، همهٔ شهرهای خراسان را دستخوش آشوب قرار می‌دادند، ولی نیشابور در میان این شهرها، بیشتر مورد توجه خوارج بود و همچنین در آستانهٔ ورود عبدالله به خراسان، کانون این بحران به حساب می‌آمد. همان طور که پیشتر یاد شد، علی‌بن طاهر، برادر عبدالله که به نیابت از او

۱ـ *المسالک و الممالک*، ص ۲۰۴؛ *سفرنامه ابن حوقل* ، ص ۱۶۶.

۲ـ *سفرنامه ابن‌حوقل*، ص ۱۶۸.

۳ـ *تاریخ نیشابور*،صص ۲۱۲–۲۱۳.

۴ـ *احسن التقاسیم*، ج ۲، ص ۴۸۷.

۵ـ *لطائف المعارف*، ص ۲۴۲.

حکومت خراسان را بر عهده گرفته بود در ایام کوتاه جانشینی خود دایم درگیر با خوارج در نیشابور بود و در همان جا نیز کشته شد. همچنین محمدبن حمید طاهری که قبل از رسیدن عبدالله به خراسان امور حکومت را در دست گرفته بود، در نیشابور اقامت داشت و برای خود عمارتها ساخته بود.[۱] بنابراین، پیش از عبدالله دو جانشین وی در مدت دو سال، بیشترین اوقات خود را در نیشابور سپری کرده و درگیر با حملات خوارج بودند. به گزارش شابشتی، هنگامی که عبدالله به حکومت خراسان اعزام شد، نامه‌ای بدین مضمون برای مأمون نوشت که هرچه در پیرامون نیشابور دیدم، لانه و آشیانه خوارج بود. آن را از این نظر پراهمیت‌ترین ناحیه‌ها یافتم.[۲] بنابراین، حضور گستردهٔ خوارج در اطراف نیشابور و درگیریهای علی‌بن طاهر و محمدبن حمید طاهری با آنها، عبدالله را متقاعد کرد تا به اهمیت حضور خود در نیشابور برای سرکوبی خوارج اهمیت دهد. از سوی دیگر، به گزارش حمزه اصفهانی، مأمون امارت سرزمین‌های طبرستان و رویان را به عبدالله واگذار کرد.[۳] گسترش حکومت طاهریان سبب می‌شد تا نیشابور به عنوان مرکز حکومت اهمیت بیشتری را برای کنترل و اداره دقیق‌تر مناطق مختلف دارا باشد. همچنین این شهر گنجایش بیشتری را برای احداث بناها و کاخهای جدید داشت. مرو با بافت قدیم خود، ظاهراً جذابیتهای لازم را برای حاکم مقتدری که بر ممالک آباد عصر خود فرمان رانده بود، به همراه نداشت. اقدامات عبدالله در ساخت شادیاخ و عمارتهای تازه نشان می‌داد که وی نیشابور را به عنوان مرکزی که با سلیقهٔ خود بتواند به آباد کردن آن بپردازد، دوست می‌دارد. اقدامات او در نیشابور سبب شد از این زمان به بعد این شهر، آباد و بزرگ گردد تا آن جاکه ادیبان و دانشمندان بسیاری به سبب محاسن آن و موقعیت ممتاز شهر به آن‌جا آمدند.[۴] این شهر «دوباره»اعمر بلادالله گردید و

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹.

۲ـ *الدیارات*، ص ۱۳۸.

۳ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۶.

۴ـ ابن حوقل، *ایران در صورة الارض*، ترجمه جعفر شعار،(تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶)،ص ۱۶۹.

پرثروت‌ترین و پرجمعیت‌ترین بلاد شد».[۱]

عبدالله‌بن طاهر زمانی در نیشابور فرود آمد که «خراسان اندر فتنه خوارج بود»[2] و آنان در سراسر منطقه پراکنده شده، نیشابور و اطراف آن را فروگرفته بودند. بنابراین، او با انتقال مقرّ حکومت از مرو به نیشابور توانست از نزدیک، نبردهای مداومی را برضد خوارج به راه اندازد. وی با کشتن بسیاری از خوارج موفق شد نظم و آرامش را به خراسان بازگرداند، به روایت یعقوبی:«عبدالله‌بن طاهر خراسان را چنان منظم و آرام کرده بود که هیچ‌کس چنان توفیقی نیافته بود و همه بلاد(خراسان) به فرمان وی درآمده و بی‌اختلاف حکم او را گردن نهادند».[۳]

مهم ترین مشکل عبدالله در آغاز، مسأله خوارج بود و برای سرکوبی آنها در سیستان پیاپی سپاهیانی به آن‌جا می‌فرستاد تا مانع حرکت آنها به سمت خراسان شود. محمدبن احوص، اولین فرستادهٔ او به سیستان بود که سپاه نیرومندی را برای جنگ با خوارج گرد آورد، امّا توفیقی در این نبرد به دست نیاورد. خبر ناتوانی او در مقابله با خوارج سبب شد تا عبدالله، عزیزبن نوح را با لشکر انبوهی از«غربا»به کمک محمدبن احوص بفرستد.[۴] باسورث، غربا را از مردم خراسان و ماوراءالنهر می‌داند.[5]با توجه به حضور مطوعه در سیستان و تلاش خودجوش مردمی برای مبارزه با خوارج، هستهٔ اصلی این سپاه را این گروه از افراد تشکیل می‌دادند. مطوعه پیش از این در نبردهای کارگزاران عباسیان بر ضدّ خوارج سیستان، شرکت فعّالانه داشتند.شورشهای «حضین» و «عمربن مروان» در زمان هارون الرشید، تنها به یاری این گروه سرکوب گردید[۶]. شورشهای خوارج هم زمان با قدرت‌یابی طاهر در خراسان، سبب مقاومت گروههای مطوعه

۱ـ یاقوت حموی به نقل از و. بارتولد،تذکره جغرافیای *تاریخ ایران*، ترجمه حمزه سردادور، (تهران: توس،۱۳۷۲)، چاپ سوم، ص ۱۲۷.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*،ج ۲، ص ۵۰۸.

۴ـ *تاریخ سیستان*، ص ۱۸۱.

۵ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ص ۲۱۹.

۶ـ *تاریخ سیستان*، صص ۱۵۳-۱۵۵.

نیشابور تحت رهبری «عبدالرحمان مطوعی» شده بود.[1] بنابراین، بعید نیست که عبدالله از این گروه برای برخورد با خوارج سیستان کمک گرفته باشد. ابن‌عبدربّه، خطبه‌ای را از عبدالله‌بن طاهر در وقت جنگ با خوارج، خطاب به سپاهیانش آورده است که نشان می‌دهد مخاطب او بیشتر گروههای مردمی بوده‌اند. عبدالله در سخنان خود خطاب به مردم گفت: شما از حق و دین خدا حمایت می‌کنید و به یاری خدا به جنگ دشمنانی می‌روید که از اتحاد مسلمین و دین خدا خارج شده و باعث فساد و تباهی گشته‌اند. پس آنها را به ذکر خدا و صبر دعوت کرد تا با این اسلحه بر دشمن پیروز شوند.[2] نیروی اعزامی از سوی عبدالله‌بن طاهر برای کمک به محمدبن احوص ظاهراً چندان موفق نبود. این سپاه اگر چه به وسیله گروهی از تودهٔ مردم زرنگ (زرنج) در جنگ با ابوعوف‌بن عبدالرحمان سرکرده خوارج حمایت می‌شد اما بعد از یک نبرد سخت شکست خورد، به گونه‌ای که عزیزبن نوح، فرمانده آنها با گروه بسیاری از مردم کشته شدند. عبدالله‌بن طاهر، عباس‌بن هاشم و الیاس‌بن اسد سامانی را به فرماندهی این سپاه انتخاب کرده، به سیستان فرستاد. آنها با خود، پول زیادی را به سیستان آوردند، چرا که بعد از شورش حمزه، دیگر از سیستان برای والی خراسان هیچ دخلی بر نمی‌خاست.[3] از سوی دیگر، آنها برای اداره سیستان و جنگ با خوارج به این پول نیاز داشتند. هر چند در جنگ مجدد با خوارج محمدبن احوص حاکم سیستان درگذشت و حضین‌بن حسین[4] که چندی

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، صص ۳۰۳-۳۰۴؛ بغدادی نیز می‌نویسد که عبدالرحمن مطوعی درزمان علی‌بن عیسی بیست‌هزار تن از مردم نیشابور را برای جنگ با حمزه خارجی بسیج کرده بود. *الفرق بین الفرق*، ص ۶۱.

۲ـ *العقدالفرید*، الجزء ۴، صص ۱۲۵-۱۲۴؛ عبدالله سپس آیه ۴۵ سوره انفال را بر آنها خواند که اگر با دشمن مواجه شدید فرار نکنید و ثابت قدم باشید و ذکر خدا کنید و خدا را فراموش نکنید تا رستگار شوید.

۳ـ *تاریخ سیستان*،ص ۱۶۰. در سالهای ۲۱۱و ۲۱۲ هجری خراج خراسان را شش‌میلیون و هفتصد و هفتادو شش هزار درهم نوشته‌اند. همچنین، *فتوح البلدان*، ص ۲۸۱.

۴ـ حضین‌بن حسین مصعب را تاریخ سیستان عموی عبدالله‌بن طاهر دانسته‌است که همراه با سپاه عزیزبن نوح برای جنگ با خوارج وارد سیستان شد. این شخص می‌بایست حسن‌بن حسین باشد که پیش از این درباره شورش وی درکرمان سخن گفته‌ایم. وی بعد از بخشیده شدن توسط مأمون به همراه عبدالله

حکومت سیستان را به دست آورده بود توانست، برای اولین بار بعد از شورش حمزه، مالیات از سیستان جمع آوری کند.[1] اما این روند چندان پایدار نبود، الیاس‌بن اسد فرمانده اعزامی جدید در نبرد با خوارج پیروزی‌هایی به‌دست آورد و حتی سرهای گروهی از خوارج را برای عبدالله به نیشابور فرستاد. عبدالله در سال ۲۱۸ه/۸۳۳م حکومت سیستان را به حسین‌بن عبدالله سیّاری سپرد. وی برادرزاده‌اش عبدوس را برای آرام کردن شهر بست فرستاد. این شهر که به سبب شورش عیاران ناآرام بود،[2] به وسیله عبدوس آرامش خود را باز یافت. حسین‌بن عبدالله سیّاری در زمان حکومت خود بر سیستان با ظهور رهبر دیگری از خوارج به نام ابی‌بن حضین روبه‌رو شد. وی برای جلوگیری از پیوستن بزرگان سیستان به این شورش، گروهی از افراد مشکوک را به نزد عبدالله فرستاد و عبدالله آنها را در قلعه هرات زندانی کرد. با تمام این آشفتگیها در سیستان، طبیعت نیز در این سالها با مردم سر ناسازگاری داشت. خشک شدن رود هیرمند در سال ۲۲۰ه/۸۳۵م، قحطی سختی را در پی آورد. این خشکسالی نه‌تنها ضعفا، بلکه گروه بسیاری از تجار و بزرگان و خداوندان نعمت را به کام مرگ فرستاد. عبدالله‌بن طاهر برای کمک به قحطی زدگان سیصدهزار درهم فرستاد که آن مبلغ را در اختیار دوتن از فقهای بزرگ قرار دهند تا در میان درویشان تقسیم کنند. سال ۲۲۷ه/۸۴۱م نیز از سالهای دردناک در حیات اهالی سیستان بود. سرمای غیر قابل تحملی سراسر سیستان را فراگرفت و باغها و محصولات را خشک گردانید، همچنین قحطی و وبا نیز شیوع یافت. حرکتهای خوارج در تمام این مدت خاموش نشد و تلاش عبدالله برای نابودی آنها نیز کارساز نگشت. وی دوباره الیاس‌بن اسد را با سپاهی در ۲۲۲ه/۸۳۶م برای جنگ با خوارج به سیستان فرستاد و به او مأموریت داد تا ناحیهٔ بست را آرام کند. این تلاطم در نزاع خوارج با والیان سیستان، عبدالله‌بن طاهر را بر آن داشت تا

وارد خراسان شد و سرانجام به عنوان فرمانده سپاه طاهریان برای جنگ با مازیار، روانه طبرستان شد.

۱ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ص ۲۲۰.

۲ـ *تاریخ سیستان*، ص ۱۸۷.

ابراهیم‌بن حضین قوسی، از بزرگان سیستان را که پیش از این برای جلوگیری از پیوستنش به خوارج در هرات زندانی کرده بود، آزاد سازد و وی را به حکومت سیستان بفرستد. او تا زمان مرگ عبدالله حکومت سیستان را برعهده داشت.[۱]

تلاشهای عبدالله‌بن طاهر برای جنگ با خوارج در سیستان، موجبات نابودی آنها را به وسیله عیاران و مطوعه در آینده‌ای نه چندان دور فراهم ساخت. عبدالله اگر چه در سیستان همیشه درگیر با خوارج بود، اما وی در خراسان به موفقیتهای چشمگیری نایل شده بود. به راستی در زمان او از حرکتهای خوارج در خراسان اثری نمی‌بینیم. تلاشهای او در انجام اصلاحات به سود روستاییان باعث شد تا زمینه‌های اصلی پذیرش دعوت خوارج از میان روستاها برداشته شود. رکود کشاورزی و افزایش ناامنی که از موجبات اصلی هراس روستاییان از خوارج به حساب می‌آمد، سبب شد تا بر اثر اقدامات عبدالله و رونق کشاورزی فعالیتهای خوارج در میان بسیاری از روستاها از میان برود. اما این روند به مناطق اطراف و از جمله به سیستان گسترش نیافت و همین امر گرفتاریهای بسیاری را برای طاهریان در سالهای پس از عبدالله از ناحیه سیستان به همراه آورد.

مرگ مأمون در سال ۲۱۸ هـ / ۸۳۳ م و روی کار آمدن معتصم تا حدی حکومت عبدالله را در خراسان تهدید کرد. مأمون در طول دوران حکومتش با هواخواهی و دلجویی فراوان تلاش خود را در تقویت موقعیت عبدالله در خراسان به کار می‌بست، چنان که عبدالله در نامه‌ای به مأمون از فراغ خانه‌اش و غم دیدار خلیفه سخن رانده بود. اما خلیفه به وجود او بر حکومت خراسان پشتگرمی و آرامش بیشتری داشت. چندان که به او نوشت هرگاه دلها از یکدیگر دور باشند، نزدیک بودن خانه سودی نمی‌رساند.[۲]

مأمون در هنگام مرگ، معتصم را به جانشینی خود برگزید. او قبل از مرگ، وصیت‌نامهٔ خویش را در سه نسخه تهیه کرده و یکی از آنها را برای عبدالله به خراسان

۱ـ *تاریخ سیستان*، صص ۱۸۲-۱۹۰؛ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، صص ۲۱۹-۲۲۳.

۲ـ *خاص الخاص*، ص ۱۳۲؛ *المنتظم*، ص ۲۸۴۸.

فرستاد.[1] زیرا آگاهی عبدالله برای پذیرش خلافت معتصم از نظر مأمون لازم و با اهمیت بوده است. با روی کار آمدن معتصم، عبدالله که از حزم و دور اندیشی قابل توجهی برخوردار بود، تشریفات لازم را در پذیرش خلافت معتصم، به جای آورد و علی‌رغم خشم و ناراحتی معتصم از او، بهانه‌ای برای گسترش کدورت به خلیفه نداد. ماجرای خشم و ناراحتی معتصم از عبدالله به زمان حضور وی در بغداد برمی‌گشت. آن هنگام که عبدالله، حاجب مأمون بود، معتصم را از ورود به دربار با جمعی از غلامان ترک خود باز داشته بود و این امر عامل کینه معتصم شد.[2] مأمون به سبب آگاهی از این اختلاف، برآن شد تا میان آنها آشتی برقرار کند و حتی در وصیت خود به معتصم سفارش کرد:

«عبدالله‌بن طاهر را به کارش واگذار و تحریکش مکن. می‌دانی در ایام زندگی من و به حضور من میان شما چه رفته (است) با وی به دل مهربانی کن و او را خاص نیکی خویش کن که تلاش و کارسازی وی را دربارهٔ برادرت دانسته‌ای».[3]

اما این عداوت تا آغاز قدرت یابی معتصم پا برجا ماند، به‌گونه‌ای که وی با فرستادن کنیزی به سوی عبدالله کوشید تا او را در آغاز خلافت خود مسموم کند.[4] این توطئه توسط عبدالله کشف شد، ولی هرگز آن را به روی خود نیاورد. اطرافیان عبدالله نیز به این تیرگی روابط واقف بودند، چنان‌که روزی عبدالله به اسماعیل دبیر خود گفت: «که من همی به حج روم. اسماعیل گفت: تو حازم‌تر از آنی،که این کار کنی، که از حزم دور بود. عبدالله گفت: راست گفتی! امّا من تو را آزمودم».[5] موقعیت عبدالله در خراسان آن چنان قوی بود که معتصم سرانجام به پذیرش حضور عبدالله در خراسان اعتراف کرد و در نامه‌ای به عبدالله چنین نوشت: «خداوند ما و تو را ببخشد. در قلب من از تو رنجشهایی بود که با به قدرت رسیدن

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۶۹.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۰.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۷۴؛ *البدایة والنهایة*، ص ۲۸۷.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۰.

۵ـ *تاریخ گردیزی* ، ص ۳۰۰.

بخشیده شد،[1] معتصم به عنوان ضرورت احساس کرد که قدرت کامل و قوی طاهریان را در مشرق می‌بایست بپذیرد.[2] تلاش عبدالله‌بن طاهر در دفع مخالفان خلیفه، اسباب جلب اعتماد معتصم و بهبود روابط آنها شد. اقدام وی در سرکوبی قیام مازیار و دستگیری یکی از علویان به نام محمدبن قاسم‌بن علی بیش از عوامل دیگر در تحکیم روابط آنها مؤثر بوده است. اشاره‌ای به این دو قیام ما را با جنبشهای دیگر عهد عبدالله که به همراه خوارج مشکلات عهد او را دو چندان کرده بود، آشنا می‌سازد.

شورش محمدبن قاسم‌بن علی

یکی از کارهای مهم عبدالله برای برقراری آرامش در خراسان سرکوبی شورش محمدبن قاسم‌بن علی از نوادگان امام حسین علیه‌السلام است. او همراه گروهی از پیروان خود از کوفه به مرو آمد و در مرو توانست پیروان زیادی که تعداد آن را حدود چهل هزار نفر دانسته‌اند، گرد خود جمع کند.[3] اما به علت بی‌اعتمادی به گروهی از یاران خود از آشکار کردن دعوت خویش در این شهر خودداری کرد. وی سپس به طالقان رفت و در آن‌جا پیروانش، مردم را به «الرضامن آل‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله»[4] دعوت می‌کردند و با جمع شدن گروهی از مردم به جانب او در سال ۲۱۹هـ/۸۳۴م در آن شهر قیام خود را علنی کرد.[5] همزمان با آشکار شدن دعوت وی، عبدالله لشکری به فرماندهی حسین‌بن نوح رئیس شرطه خود برای جنگ با محمدبن قاسم به طالقان فرستاد. اما این سپاه از او شکست خورد. عبدالله ناگزیر شد دوباره سپاهی دیگر را به فرماندهی نوح‌بن حیّان‌بن جبله برای جنگ با محمدبن قاسم بفرستد. او سرانجام به سختی بعد از چند جنگ مهم توانست محمدبن قاسم را شکست دهد و او را به شهر نسا عقب براند. محمدبن قاسم بعد از این شکست

۱ـ *جمهرة الرسائل العرب*، الجزء ۵، ص ۵؛ *الديارات*، ص ۱۳۹.

2- M. Rekaya, "Mazyar", Iranica , Tom 2, Leiden 1973. P. 167.

۳ـ *مقاتل الطالبيين*، صص ۵۳۶-۵۳۷.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، صص ۷۵-۷۶؛ *المنتظم*، ص ۲۸۷.

۵ـ *العیون والحدایق*،ص ۴۷۱؛ *البداية والنهاية*، ص ۲۸۸.

در شهر نسا پنهان شد.[۱] ابوالفرج اصفهانی گزارش کاملی از نحوه اطلاع عبدالله‌بن طاهر از مخفی‌گاه او در نسا به دست می‌دهد که نشان از دستگاه اطلاع رسانی دقیق عبدالله‌بن طاهر دارد.[۲] مأموران وی موفق به دستگیری محمدبن قاسم شده و او را به نیشابور بردند. عبدالله برای سه ماه محمدبن قاسم را در نیشابور نگه داشت و به خاطر ترس از پیروان محمدبن قاسم مراقبتهای خاصی از او انجام می‌گرفت. عبدالله بعد از آرام شدن اوضاع، هدایایی را تقدیم محمدبن قاسم کرد، سپس او را روانه بغداد ساخت . هم چنین به یاران خود نیز گوشزد کرد که او را شبانه و به طور مخفیانه از ری عبور دهند تا موجب تحریک شیعیان نشوند. محمدبن قاسم در روز نوروز سال ۲۱۹ه/۸۳۴م وارد بغداد شد و به امر معتصم وی را زندانی کردند.[۳] سرانجام به روایت اکثر منابع، او موفق شد از زندان بگریزد.

جنبش مازیار

قیام دیگری که حکومت طاهریان را در زمان عبدالله بن طاهر با خطرات جدی تهدید می‌کرد جنبش مازیار بود. مازیاربن قارن از اولاد ونداد و از بازماندگان سوخرا، یکی از شاهزادگان ساسانی بود.[۴] هنگامی‌که وی به عنوان جانشین پدر بر قسمتی از طبرستان حکومت یافت، بین او و اسپهبد شهریاربن شروین اختلافاتی بروز کرد و این امر سرانجام به جنگ و فرار مازیار از طبرستان به نزد مأمون منجر شد. مازیار به وساطت یکی از دوستان خود به نام عبدالله‌بن سعیدالحرشی در پیش مأمون پذیرفته شد و به وسیلهٔ او اسلام آورد. هنوز چند ماهی از اقامت مازیاربن قارن در خدمت خلیفه نگذشته بود که اسپهبد شهریاربن شروین درگذشت و فرزندش شاپوربن شهریار که قدرت را به

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۰۰؛ علی‌بن اسماعیل اشعری، *مقالات الاسلامین واختلاف المصلین*، ترجمه محسن مؤیدی، (تهران: امیرکبیر،۱۳۶۲)، ص ۴۷.

۲ـ *مقاتل الطالبیین*،صص ۵۳۹-۵۴۰.

۳ـ همان، صص ۵۴۳-۵۴۵.

۴ـ غیاث‌الدین خواندمیر،*حبیب السیر*،زیرنظر دبیرسیاقی (تهران:خیام،۱۳۵۳)، چاپ دوم،ج۲،ص ۲۶۶.

دست گرفته بود، ظلم و ستم بر مردم را در پیش گرفت. مردم طبرستان از بیدادگری او به مأمون شکایت کردند و او دو تن از سرداران خویش را برای سرکوبی شهریاربن شروین فرستاد و چون کاری از پیش نبردند، منجم خلیفه برای آرام کردن طبرستان مازیار را به وی معرفی کرد. بنابراین، مأمون مازیار را به حکومت طبرستان گماشت.[۱] مازیار در مدت اندک پیروان زیادی را دور خود گرد آورد و توانست بر شاپوربن شهریار پیروز شود. افزایش قدرت او در منطقهٔ طبرستان به همراه اعمال خودسرانه، باعث مخالفت و رنجش گروهی از بزرگان شد. به همین علت، نامه‌ای به مأمون نوشتند و از اقدامات مازیار شکایت کردند. مأمون وی را به بغداد فراخواند، اما مازیار به بهانهٔ درگیری با دیلمیان از امر مأمون سرباز زد. بدین شکل ،اگر چه شروع قیام او را در ۲۲۴ه/۸۳۸م دانسته‌اند، لیکن به حقیقت باید سال ۲۱۴ه/۸۲۹م را که وی از فرمان مأمون سرباز زده بود، مبدأ این امر دانست. او برای حفظ ظاهر،گروهی از قضات رویان و آمل را از جانب خود به بغداد فرستاد تا اطاعت و فرمانبرداری‌اش را به خلیفه اعلام کنند. اما برخلاف انتظار وی، یکی از قضات، داستان ستم مازیار را به یحیی‌بن اکثم، قاضی بغداد بازگفت و او نیز خلیفه را از این امر آگاه کرد. همچنین آنها اظهار داشتند که مازیار قصد شورش و استقلال طبرستان را دارد.[۲] مأمون که در این هنگام مشغول نبرد با رومیان بود، فرصتی برای برخورد با مازیار نداشت. بنابراین، ابواحمدقاضی رویان که از نفوذ اجتماعی زیادی بر خوردار بود، انجام این مأموریت را برای برخورد با مازیار برعهده گرفت. او در طبرستان، مردم را به شورش و قتل یاران مازیار تحریک کرد. اوج گرفتن فعالیت شورشیان در آمل باعث شند تا مازیار این شهر را هشت ماه در محاصره بگیرد و اطلاعات نادرست از وضع طبرستان برای خلیفه ارسال کند. مأمون نیز که خبری درست از عامل و نمایندگان خود در مازندران نداشت،گفته‌های مازیار را درست می‌پنداشت.

۱ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۰۹.

۲ـ *تاریخ طبرستان* ، صص ۲۰۹-۲۱۰؛ ظهیرالدین مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، مقدمه محمد جواد مشکور، به کوشش حسین تسبیحی، (تهران: انتشارات شرق، ۱۳۶۸) صص ۶۴-۶۵.

مازیار بعد از گشودن آمل، ابواحمد قاضی رویان را که موجب عصیان مردم شده بود، کشت و گزارش فتح این شهر را برای خلیفه فرستاد. تا زمان مأمون اگر چه وی بنای سرکشی و مخالفت را در طبرستان گذاشته بود، ولی برای حفظ ظاهر پرداخت خراج را قطع نکرد و عصیان خود را نیز بر خلیفه آشکار نساخت.[۱] با روی کار آمدن معتصم، مازیار از فرستادن خراج خود برای عبدالله‌بن طاهر سرباز زد. چون او موظف بود خراج خود را برای امیر خراسان بفرستد و نیز از نظر داخلی اداره امور آن‌جا بر عهده عبدالله‌بن طاهر بود. اما هدف وی از ارسال خراج به سوی معتصم آن بود تا بیعت خود را نسبت به عبدالله قطع کند، چنان‌که به گزارش طبری به رغم دستور معتصم مبنی بر فرستادن خراج به سوی عبدالله، وی می‌گفت:«نزد او نمی‌فرستم، بلکه نزد امیرمؤمنان می‌فرستم».[۲] بنابراین، معتصم آن اموال را از نماینده مازیار تحویل می‌گرفت و به نزد عبدالله‌بن طاهر می‌فرستاد. این روند چندین سال ادامه داشت تا سرانجام رابطه مازیار با عبدالله‌بن طاهر به برخورد و منازعه کشیده شد.

در عصیان آشکار مازیار، فرمانده بزرگ خلیفه افشین[۳] نقشی مهم داشت،زیرا وی پیش از این بر بابک ـ بزرگترین دشمن خلیفه ـ پیروز شده بود. چون افشین از خشم خلیفه نسبت به طاهریان اطلاع داشت، بنابراین، فرصت مناسب را برای انجام یک توطئه در کنار زدن عبدالله‌بن طاهر و به دست‌گیری حکومت خراسان در اختیار خود دید.[۴] او در نامه‌هایی به مازیار عملاً وی را بر علنی کردن طغیان بر ضد عبدالله برمی‌انگیخت[۵] و تصور می‌کرد چون عبدالله قادر نخواهد بود مازیار را شکست دهد، خلیفه وی را برای انجام این مأموریت اعزام خواهد کرد.[۶] آنگاه بعد از این پیروزی، حکومت خراسان تا

۱ـ *تاریخ طبرستان*، صص ۲۱۰-۲۱۲.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۰.

۳ـ لقب افشین از القاب شاهزادگان و امرای اشروسنه می‌باشد و نام وی خیذرین کاوس بوده که لقب افشین را نیز داشته است.

4- M. Rekaya, "Mazyar", P.160.

۵ـ *تاریخ یعقوبی*، ص ۵۰۳؛ *مجمل التواریخ و القصص*، ص ۳۵۷؛ *تاریخ طبری*،ج ۱۳،ص ۵۹۱۷.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۳۴.

ماوراءالنهر را به پاس خدماتش به خلیفه به او واگذار خواهد کرد. به همین علت مازیار با اتّکا به حمایت افشین، عصیان خود را نسبت به طاهریان و خلیفه در ۲۲۴ه‍/۸۳۸م آشکار کرد. به روایت طبری سبب قیام «نفرت مازیار پسر قارن از آل طاهر بود، چنان‌که خراج بدیشان نمی‌فرستاد».[۱] وی به عنوان شاهی واقعی، تاجی برای خود آماده کرد و نگهبانان شخصی متشکل از هزار و دویست سپاه دیلمانی را به خدمت گرفت.[۲] حتی زرتشتیان را در اجرای تشریفات مذهبی خویش آزاد گذاشت و آیین کهن ایرانی را تازه کرد و به قول گردیزی «دین بابک خرمدین گرفت و جامه سرخ کرد».[۳]سیاستهای مازیار در طبرستان آن چنان مردم را به تنگ آورد که فرستادگان آنها در بغداد شکایت خود را در طی قصیده‌ای به خلیفه عرضه داشتند.[۴] معتصم که عصیان مازیار را نه تنها برضد طاهریان بلکه برضد خود و حتی اسلام می‌دید، عبدالله‌بن طاهر را مأمور سرکوبی او کرد.[5]عبدالله لشکری را به همراه عموی خود، حسن‌بن حسین به طبرستان فرستاد. خلیفه نیز سپاهیان بسیاری را به فرماندهی محمدبن ابراهیم به کمک او اعزام کرد. عبدالله‌بن طاهر برای تقویت نیروهای خود حیان‌بن جبله را نیز با چهار هزار تن به قومس فرستاد و آنها مرتب با عبدالله در نیشابور مذاکره می‌کردند.[۶] بدین شکل این سپاهیان به سرعت، بسیاری از مناطق طبرستان را تصرف کردند.

علی‌رغم تمایل و تصور افشین بر تداوم این جنگ، بسیاری از مردم که نسبت به اقدامات مازیار رضایت چندانی نداشتند، به سپاهیان عبدالله‌بن طاهر پیوستند.[۷]سرانجام خیانت کوهیار، برادر مازیار که ارتباطی با طاهریان پیدا کرده بود،[۸]و همچنین توانسته بود

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۰.

2- M. Rekaya, "Mazyar", P.155.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۱.

۴ـ *تاریخ طبرستان*، صص ۲۱۲-۲۱۵.

۵ـ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، صص ۶۵-۶۶؛ *تاریخ طبرستان* ، ص ۲۱۹.

6- M. Rekaya, "Mazyar", P.186.

۷ـ تجارب الامم، ص ۲۴۶؛ *تاریخ کامل* ،ج ۱۱، ص ۱۳۴.

۸ـ فتوح *البلدان*، ص ۱۹۰.

دست‌خطی از عبدالله مبنی بر واگذاری قسمتی از طبرستان به خود دریافت کند،[1] سبب شد تا مازیار با نقشهٔ او و بدون جنگ اسیر سپاهیان عبدالله شود. ثروت و غنایم زیادی که از جنگ بامازیار نصیب سپاه عبدالله شده بود، به نیشابور حمل گردید[2] و مازیار خود به نزد معتصم فرستاده شد. ابن‌اسفندیار از کشف رابطه افشین و مازیار توسط عبدالله‌بن طاهر یاد می‌کند. در هنگامی که عبدالله وی را به بغداد می‌فرستاد، مازیار از توطئه افشین بر جان خلیفه پرده برداشت.[3] به همین جهت، یک روز پیش از رسیدن مازیار به سامرا افشین را نیز دستگیر کردند.[4] مازیار در سال ۲۲۴ه‍/۸۳۸م به فرمان معتصم بر اثر تازیانه‌های زیادی که بر او زدند، کشته شد. با مرگ وی اکنون دلایل کافی برای اتهام افشین، رقیب دیگر طاهریان در رابطه پنهانی با مازیار و خیانت او نسبت به خلیفه در دست بود. عبدالله‌بن طاهر پیش از این گزارشهایی از حرکات مشکوک افشین به خلیفه عرضه داشته بود، چراکه افشین کاروانی از غنایم و هدایای فراوان را پنهانی به اشروسنه می‌فرستاد. عبدالله به گروهی از قاصدان او دست یافته و تمام اموال آن را پس از توقیف به سپاهیانش داده بود. سپس در نامه‌ای خطاب به افشین نوشت: کاروانیان به دروغ این اموال را از آن تو دانسته‌اند، چراکه اگر متعلق به تو می‌بود، نیازی به پنهان کاری نبود.[5] وی با این نامه علی رغم موجه جلوه دادن اقدام خود در توقیف اموال افشین، وی را به اعمال حرکات مخفی متهم کرد و گزارش کار او را برای معتصم فرستاد. این اقدام باعث کدورت میان عبدالله و افشین گردید.[6] از سوی دیگر عبدالله هرگز نمی‌توانست بپذیرد که در پشت سرخود در ماوراءالنهر، افشین با قدرت‌یابی موقعیت او را در خراسان به مخاطره اندازد.[7] بنابراین، وجود زمینه‌های اختلاف میان عبدالله و افشین و شدت رقابت

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۹۰۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۳۸.

۲ـ *العیون والحدایق*، ص ۵۱۲.

۳ـ *تاریخ طبرستان*، صص ۲۲۰-۲۱۹؛ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* ، ص ۶۵.

۴ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۷۴.

۵ـ تجارب الامم، ص ۲۶۱؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۹۲۲.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۹۲۳ ؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۵۲.

۷ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۱۱۲.

آنها در ماجرای مازیار سرانجام به افشای خیانتهای افشین و محکومیت او منجر شد. افرادی از لشکریان افشین نیز به توطئه او برضد خلیفه گواهی دادند. هم چنین مسامحه افشین در جنگ با بابک را به عنوان اتهام دیگر او ذکر کرده‌اند. سرانجام طی محاکمه‌ای که قسمتی از جزئیات آن را مورخان نقل کرده‌اند، افشین محکوم شد و او را در ۲۲۶ه‍/۸۴۰م بر دار کردند.[۱]

سیاست و نحوهٔ حکومت عبدالله در خراسان

عبدالله‌بن طاهر در زمان حکومت خود، دست به اقدامات و اصلاحات عمده‌ای زد. ویژگیهای اخلاقی او در زمان امارتش از یک تربیت صحیح و دقیق حکایت داشت، چنان‌که طاهر در نامه‌های مختلف، او را از هر گونه عمل خلاف برحذر می‌داشت.[۲] بنابر نقل برخی از منابع، عبدالله توجه خاص به رعایت حال مردم و برقراری نظم و آرامش در میان آنها داشت. از همان هنگام که به مأموریتهای مختلف اعزام می‌شد، از سیرت نیکو و رفتار او با مردم بسیار سخن گفته‌اند. به وقت استقرار در شام چون عدّهٔ فراوانی از مردمان را در جوار خود نیازمند دید، دستور داد تا اسامی همه آن ساکنان را یادداشت کرده، برای آنها علاوه بر مستمری ماهانه، خوراک و پوشاک نیز در نظر بگیرند.[۳] عملکرد او نشانگر عطا و احسان او نسبت به مردم بود.[۴] همین امر سبب شد تا تمام کسانی که گرفتار مشکل بودند برای رفع حاجت به او پناه آورند. شعرا نیز او را بخشنده‌ترین مردم خوانده و با بهترین اوصاف ستوده‌اند. اقدامات عبدالله در خراسان بیشتر در راستای برقراری آرامش و تلاش برای بهبود وضعیت مردم انجام می‌گرفت. وی بناهای زیادی

۱ـ *تاریخ طبری*، صص ۵۹۲۶-۵۹۳۱؛ *تجارب الامم*، صص ۲۶۴-۲۷۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، صص ۱۵۱-۱۵۷؛ *تاریخ یعقوبی*، ص ۵۰۴.

۲ـ *الدیارات*، ص ۱۳۴.

۳ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۴؛ *تاریخ بغداد*، ج ۹ ص ۴۸۳.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۸۲؛ محمد تقی کاشانی، *بحرالفوائد*، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، (تهران: بنگاه و ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵)، ص ۸۸.

ایجاد و آنها را وقف مردم کرد. رباط فراوه در نزدیکی خوارزم،[1] بنای شهرکی در نزدیکی نسا، قریه اسدآباد در نزدیکی نیشابور،[2] شهری به‌نام دهستان در نزدیک مازندران و بنای شهرکوچکی در نزدیکی ابیورد[3] همه از جمله مکانهایی بوده است که ساخت و وقف آن را به عبدالله‌بن طاهر نسبت داده‌اند.

در زمان او سیستان دچار قحطی و خشکسالی گردید، به‌گونه‌ای که سال ۲۲۰ه‍/۸۳۵م و ۲۲۷ه‍/۸۴۱م مصیبت اجتماعی بزرگی متوجه این مردم شد و عبدالله اموالی را برای بهبود وضع مردم به سیستان فرستاد. عدالت پیشگی عبدالله در ادارهٔ امور خراسان بعد از مشکلات مهم زمان حکومت علی‌بن عیسی سبب شد تا روزگارِ او را در عدل، یگانه بدانند.[4] منابع از همان بدو ورود او به نیشابور از عدل و دادگستریش سخن رانده‌اند. آمدن او به نیشابور با خوشحالی مردم همراه بود، زیرا کمبود باران، شهر را دچار خشکسالی کرده بود و همزمان با ورود عبدالله، باران شدیدی در شهر باریدن گرفت. بزّازی در استقبال از او و سپاهیانش گفته بود:

«مردم در زمان خودگرفتار قحطی شدند / تا این که تو قدم بدین جاگذاشتی و با خود دانه‌های مروارید آوردی

در این ساعت دو باران با هم آمدند/ و درود خدا بر هردوی آنها هم بر امیر و هم برباران».[5]

تلاش عبدالله در اجرای عدالت و رسیدگی به ستم مردم در همان آغاز ورود به نیشابور با عزل محمدبن حمید طاهری توأم بود. اوکه به عنوان نایب عبدالله در نیشابور

۱ـ ابوالفداء، *تقویم البلدان*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹)، ص ۵۳۷، ابن‌رسته، *الاعلاق النفیسه* ترجمه حسین قره‌چانلو، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵) ص ۱۹۹.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۵۹-۲۵۸.

۳ـ *تقویم البلدان*، صص ۵۰۷ و۵۱۳؛ *وفیات الاعیان*، ج ۴، ص ۲۷۴.

۴ـ مجد خوافی، روضه خلد، تحقیق محمود فرخ، به کوشش حسین خدیوجم، (تهران: زوار، ۱۳۴۵)، ص ۲۳۱-۲۳۰.

۵ـ *نسمة‌السحر*، ج ۱، ص ۳۰۰؛ *مرآة‌الجنان*، ج ۲، صص ۷۴-۷۵؛ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۸۴.

رفتار خوشایندی نداشت، پیش از همه مورد خشم عبدالله واقع گردید.[۱] وی گاه بار عام می‌داد و به شکایت مردم رسیدگی می‌کرد، چراکه بساط عدل را عامل اصلی دوام حکومت خود می‌دانست.[۲] ظاهراً خویشاوندان وی که حکومت شهرهای مختلف را داشتند بر مردم ستم روا می‌داشتند. به همین سبب اشاره‌ای بر ظلم آنها و تلاش عبدالله در رعایت حق مردم شده است.[۳] او در بدو ورود به نیشابور، شادیاخ را برای استقرار سپاهیان و بنای پایگاه حکومتی خود انتخاب کرد.[۴] حافظ ابرو علت بنای آن را در نتیجه ظلم و ستم سپاهیان وی بر مردم نیشابور دانسته است.[۵] عبدالله چون از این امر آگاه شد، تمام سپاهیان خود را از شهر به این محل فراخواند. سیاست عبدالله برای رفاه حال مردم بیشتر در راستای اصلاحات وی در زمینه کشاورزی انجام گرفت. او که به مشکلات و مصایب روستاییان و ستم‌هایی که بر آنها وارد شده بود، به نحوی آگاهی داشت بر آن شد تا به شکلی موجبات استمالت و بهبود وضع روستاییان را فراهم آورد. وصیت پدرش به او نیز چنین بود که «ازکار رعیت و امور مردم هرگز غفلت مکن، زیرا دوام ملک بسته به وجود و آسایش آنها می‌باشد».[۶] حضور خوارج در طی سالهای مختلف و حملات مداوم آنها بر روستاهای بی‌دفاع، آرامش را از این مناطق گرفته بود. به همین دلیل عبدالله بعد از برقراری امنیت، در رونق و توسعه اقتصادی خراسان به مسأله روستاها توجهی خاص نشان داد. دستور وی به همه کاردارانش در ولایات مختلف، برای رعایت حال کشاورزان به راستی گواه بر سعی و تلاش او در این زمینه است. گردیزی متن دستور وی را این

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۸۱.

۲ـ محمدبن محمد غزالی، *نصیحة الملوک*، تصحیح استاد علامه جلال الدین همایی، (تهران: نشر هما ۱۳۶۷)، ص ۱۶۲.

۳ـ محیی‌الدین محمد زمچی اسفزاری، *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، با تصحیح سیدمحمدکاظم امام، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸)، ص ۲۵۲؛ *المنتظم*، ص ۳۱۴۳.

۴ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۰۱.

۵ـ *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۳۳؛ زکریاابن محمد قزوینی، ترجمه *آثار البلاد و اخبار العباد*، ترجمه مرادبن عبدالرحمان، تصحیح محمد شاهرودی، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳)، ج ۲، ص ۱۶۳.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۶۰.

چنین آورده است:

«حجت برگرفتم شما را تا از خواب بیدار شوید! و از خیرگی بیرون آیید، و صلاح خویش بجویید، و با برزگران ولایت مدارا کنید! و کشاورزی که ضعیف گردد،او را قوّت دهید! و به جای خویش بازآرید! که خدای عزّوجلّ از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیدادکردن بر ایشان را حرام کرده است».[۱]

متن دستور او نشان از تلاش عبدالله برای رونق کشاورزی دارد. او خود به این امر علاقه‌ای تمام داشت و در ترویج فلاحت کوشش فراوان می‌کرد.[۲] در دوران اقامت کوتاه خود در مصر، کاشت نوعی خربزه را در آن سرزمین به او نسبت می‌دهند.[۳] عبدالله‌بن طاهر اساس کشاورزی را در توجه به آبیاری می‌دانست. به‌همین منظور چند طرح آبیاری در ماوراءالنهر انجام داد. او هم چنین از خلیفه در ساختمان آبراهه بزرگ استان چاچ (تاشکند کنونی) دومیلیون درهم کمک مالی گرفت.[۴] این کمک که ظاهراً برخلاف میل باطنی معتصم انجام گرفته بود آنچنان در آبادانی منطقه مؤثر افتاد که به گفته عوفی تا قرن هفتم این نهر پابرجا بود.[5] دربارهٔ کیفیت تقسیم آب و طرز استفاده از قنوات در زمان وی همچنین مشکلاتی وجود داشت، چنان که گاه موجب نزاع و خصومت بین کشاورزان می‌شد و:

«پیوسته اهل نیشابور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی و خصومت کاریزها همی رفتی و اندر کتب فقه و اخبار رسول ﷺ اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. سپس عبدالله همهٔ فقهای خراسان و بعضی از عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند(در) احکام کاریزها، و آن را «کتاب قنی» نام کردند. تا احکام که انداران معنی کنند، بر حسب آن کنند و آن کتاب تا بدین غایت برجاست و احکام قنی و قنیات که در آن معنی رود، بر

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.

2- Reuben. Lety, The Social Structure of Islam , Cambridge , 1969, P.373.

۳ـ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۸۸ ؛ *الدیارات*،ص ۱۳۶.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۵۹۵۸.

۵ـ *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۴۶۱.

موجب آن کتاب رود».[۱]

گزارش گردیزی مبنی بر این که این کتاب تا قرن پنجم مورد استفاده بوده است، نشان می‌دهد که اعمال مربوط به قنوات تا این زمان بر اساس نسبتهای قدیمی بوده و تا عصر مغول معیاری برای تقسیم آب بوده است.[۲] به همین علت قناتهای کهن در خراسان را «قنات طاهری» می‌نامند.[۳] این امر اهتمام طاهریان را در حفر قنات و تدوین احکام راجع به قناتها در خراسان از سوی آنان نشان می‌دهد. هر چند توجه به مسأله قنات سابقه چند هزارساله در ایران دارد. چنان که اردشیر «از جمله بیابانها، آبهای روان بگردانید، در رستاقها پدید آورد».[۴] احکامی نیز پیش از آن در مورد قنات وجود داشته است، به‌گونه‌ای که از بندهای مربوط به آبیاری درماتیکان هزار داستان (متن قضایی عهد ساسانی)می‌توان دریافت که حفر قنوات و استفاده از آن منوط به شرایط خاص بوده است.[۵] بنابراین طاهریان با توجه به یک پیشینه محکم در رابطه با مسأله قنات به جهت ضرورت و نیاز مردمان خراسان به این امر اهتمام ورزیدند. وجود کاریزهای بسیار در نیشابور،[۶] سبب شده بود تا عبدالله خود نیز به حفر قنات اهمیت دهد تا آن جا که وی ظاهراً برای حفر یک قنات یک میلیون درهم خرج‌کرد.[۷]

تلاش عبدالله برای بهبود وضعیت کشاورزی در راستای تعدیل و تنظیم مالیات و جلوگیری از سوءاستفاده مأموران مالیاتی انجام می‌گرفت، چنان که او اعلام کرد:«ای مردم خراسان! تا از شما حمایت نکنم، جبایه نخواهم ستاند».[۸] در این راستا سفارش طاهر به

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۱.

۲ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۱۹۴.

۳ـ *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*،ص ۱۱۶.

۴ـ بدیع‌الله فیروزی «*شیوه جستجو و استخراج آبهای زیرزمینی در ایران باستان*»، نشریه دانشگاه ادبیات اصفهان، سال هشتم، شماره نهم، ۱۳۵۲، ص ۱۰۲.

۵ـ ماتیکان به نقل از ن. پیکولوسکایا،*شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، ترجمه عنایت‌الله رضا(تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲) صص ۲۹۲-۲۹۴.

۶ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۱۴.

۷ـ *روضات الجنات*، ص ۲۵۰.

۸ـ *آفرینش و تاریخ*، ص ۶۰۴.

عبدالله بسیار روشن بود، چنان که او گفته بود:

«به کار مهم خراج نیک عنایت کن، چه بدان کار رعیت راست می‌شود و بهبود می‌پذیرد... پس در تقسیم خراج میان خراجگزاران روش حق و برابری و دادگری پیش‌گیر... پس باید خراج آن چنان گرفته شود که آن را از مازاد مخارج خویش بی‌هیچ عسرت اعطا کنند و باید آن خراج را در راه استواری و بهبود زندگانی واصلاح نابسامانیها و «هموار ساختن ناهمواریهای» امور مردم صرف کنی».[۱]

بدین گونه عبدالله به توصیه پدر عمل می‌نمود و «همیشه عمل بپارسایان و زاهدان و کسانی فرمودی که ایشان را به مال دنیا حاجت نبودی».[۲] او خود می‌گفت:«پرکردن کیسه و به دست آوردن نام نیک هرگز با هم جمع نمی‌شوند».[۳] با وجود این، تلاش عبدالله در رونق و آبادانی روستاها یکی از عوامل مهم ایجاد آرامش و جلوگیری از حمایت مردمان بعضی روستاها از خوارج شده‌بود.

عبدالله در راستای اصلاحات خود به مسأله گسترش علم و دانش و تعلیمات عمومی نیز توجهی خاص مبذول داشت. او معتقد بود«که علم به ارزانی و ناارزانی بباید داد، که علم خویشتن دارتر از آن است که با ناارزانیان قرار کند».[۴] گزارشهایی حاکی از آن است که در زمان او حتی کودکان فقیرترین روستاییان نیز به شهرها روی می‌آوردند تا تحصیل دانش کنند.[۵] این تلاش، توجه او را به اهمیت تربیت عمومی نشان می‌دهد که دیگران را نیز از فراگیری علم و دانش منع نمی‌کرد.[۶] به همین دلیل، او را می‌توان از بنیانگذاران نهضتی که به تجدید حیات فرهنگ ایرانی در عهد سامانیان منجر شد، به شمار آورد.[۷]

هرچند گمان نمی‌رود که مراد از علم در روایت گردیزی، از نظر عبدالله فقط شریعت

۱ـ *مقدمه ابن خلدون*، ج ۱، صص ۶۰۱-۶۰۲.

۲ـ *سیاستنامه*، ص ۶۳.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۸۱؛ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۸۷.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.

۵ـ *ترکستان‌نامه*، ص ۴۶۳.

۶ـ ابن منظور، *مختصر تاریخ دمشق*، تحقیق روحیّه النحاس، (دمشق: دارالفکر، ۱۴۰۸هـ/۱۹۸۷م)، ج ۱۲، ص ۲۷۳.

۷ـ *تاریخ مردم ایران*، ج ۲، ص ۱۰۰.

اسلامی باشد، چون عبدالله و خانواده او همه شاعر و در علوم دیگر نیز مهارتهایی داشتند. محمدبن حسن‌بن مصعب که از همراهان عبدالله‌بن طاهر و پرورش یافته خراسان بود، در موسیقی و آواز مهارت زیاد داشت.[1] منصوربن طلحه نیز که از سوی عبدالله«حکیم خاندان طاهر»[2] لقب گرفته بود، صاحب کتبی در زمینه فلسفه و موسیقی بوده است. بنابراین، توجه عبدالله به علم و دانش و فراگیری همه علوم بود، چنان که اشاره‌ای بر آشنایی او در علم نجوم نیز رفته است.[3] ابن‌خلکان می‌نویسد: که ابن‌سکّیت، وظیفه تعلیم و آموزش فرزندان طاهربن حسین را برعهده داشته است.[4] به همین سبب عبدالله در نزد وی نیز تعلیم یافته و علاقه مندی او را به علم و دانش از شیوه رفتار و برخوردش با علما می‌توان دریافت. وی در سفر به شام آنگاه که بر در سرای عالمی برای پرسشی به انتظار ماند، با واکنش نزدیکانش مواجه شد، لیکن عبدالله آنها را به بردباری و حفظ حرمت و منزلت علما دعوت کرد.[5] او خود نیز اشتیاق فراوانی به دانش آموختگان و کمک به حال آنان داشت،[6] چنان که در وقت ملاقات با گروه اعزامی واثق که برای پیدا کردن آثاری از سد یأجوج و مأجوج رفته بودند، هدایا و مبالغی هنگفت به آنها بخشید.[7] اقدام او در توجه و شتافتن به دیدار علما بیشتر برای حرمت گذاشتن به دانش آنها بود، چنان که برای دیدن محمدبن اسلم طوسی بر در سرایش آن قدر منتظر ماند و گفت: «آخر به وقت نماز بیرون آید»،[8] و چون وی را بدید، از اسب پیاده شد و در مقابل او فروتنی

۱ـ *تاج*، صص ۱۲۲-۱۲۱.

۲ـ *الفهرست*، ص ۱۹۳-۱۹۲.

۳ـ گمنام، *یواقیت العلوم و دراری النجوم*، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴)، ص ۷۶.

۴ـ احمد شلبی، *تاریخ آموزش در اسلام*، پارسی کرده‌ی محمدحسین ساکت، (تهران: نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰)، ص ۱۸۷ به نقل از ابن خلکان.

۵ـ *المنتظم*، ص ۲۳۸.

۶ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۴.

۷ـ *المسالک و الممالک*، صص ۱۵۲-۱۵۳.

۸ـ *تذکرة الاولیاء*، ص ۲۸۸

کرد.[1] همچنین در دیدار با ابوزکریا نیز از وی خواست تا حاجت خود را بخواهد و او عبدالله را نصیحت کرد که زیبایی صورتش را به خاطر گناه با آتش جهنم نسوزاند. این سخن آن چنان عبدالله را منقلب کرد که تا هنگام بلند شدن گریه می‌کرد.[2] او کتاب البهی را برای عبدالله‌بن طاهر تألیف کرد.[3] دیگر علما نیز که با عبدالله‌بن طاهر ارتباط داشتند، به سبب اشتیاق خود و علاقه عبدالله‌بن طاهر به علما، کتاب هایی را به نام وی نوشتند. یوحنابن ماسویه کتاب فی الصداع و علله و اوجاع و جمیع ادویته و السدر والعلل المولده را در شرح سردرد و جمیع داروهای مربوط به آن برای عبدالله نوشت.[4] ابوعثمان یحیی‌بن مرزوق نیز تذکره‌ای از آوازها به نام اغانی تألیف کرد و آن را تقدیم عبدالله‌بن طاهر نمود.[5] و عبدالله آن را در خزانه کتب خود بایگانی کرد.[6] به طور یقین کتابخانه عبدالله با توجه به علاقه وی به علم و دانش بسیار غنی بوده و مجموعه‌ای از کتب نفیس را شامل می‌شده است.[7] بسیاری از این کتابها را ظاهراً عبدالله‌بن طاهر از مرو به نیشابور آورده بود، زیرا در مرو کتابخانه‌ای عظیم از زمان یزدگرد ساسانی وجود داشته و عتابی شاعر که همزمان با عبدالله بوده، در چند سفر به مرو از این کتابهای پهلوی بهره برده است.[8]

ابوالعمیثل عبدالله‌بن خلید که آموزگار پسران عبدالله بود[9]، این کتابخانه را در نیشابور اداره می‌کرده است.[10] ده فرزند عبدالله نیز علوم بسیاری را از او فرا گرفته بودند.[11] وی

۱ـ *مجمل فصیحی*، ص ۲۷۸،

۲ـ *المنتظم* ،ص ۱۱۴.

۳ـ *الفهرست*، ص ۱۱۴.

۴ـ ابن ابی اصیبعه، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*، شرح و تحقیق نزار رضا، (بیروت: دارالفکر، بی‌تا)، ص۴۵۳.

۵ـ برگزیده *اغانی*،ج ۱، ص ۶۷۷.

۶ـ برگزیده *اغانی* ، ج ۱،ص ۶۷۹.

۷ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۴۳.

8- C.E. Bosworth, "The Tahirids and Persian Literature" Iran studies, vol VII,1960 , p,105.

۹ـ *تاریخ آموزش در اسلام*، ص ۸۷.

۱۰ـ ابوالقاسم حبیب اللهی، «*ابوتمام در نیشابور*» مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره ۲ و ۳، سال اول، ص۲۰۲.

۱۱ـ *تاریخ خاندان طاهری*، صص ۳۱-۳۲؛*الدیارات* ، ص ۱۳۲.

کاتب طاهربن حسین بوده و ابیات زیادی را در مدح عبدالله‌بن طاهر سروده است.[۱]

توجه عبدالله به شعر، باعث گرایش بسیاری از شعرا به سمت او شده بود، آن چنان که گروهی در مصاحبت و همنشینی دایم با او به سر می‌بردند. عوف‌بن محلّم که چندین سال در خدمت طاهربن حسین بود، بعد از مرگ او به خدمت عبدالله در آمد.[۲] این همنشینی ظاهراً به اجبار عبدالله بود، زیرا در آن هنگام که عبدالله به خراسان می‌آمد، در ری صدای کبوتری به نظر وی غمناک آمد و چند بیت شعر سرود و از عوف نیز تقاضا کرد اشعاری بسراید. او در اشعار خود از غم فراق و دوری وطن خودسخن گفت:

«نالهٔ کبوتری در ری خواب را از چشم من دور کرد. من هم مانند کبوتر نوحه گری آغاز کردم زیرا شخص غریب و محزون ناچار ناله می‌کند.... کبوتر ناله می‌کرد در صورتی که جوجگانش پیش چشمش بودند، لیکن بین من و کودکانم بیابانها فاصله است. ای کبوتر! محبوب تو نزد تو حاضر است و شاخه تو سر سبز و شاداب است، تو چرا ناله می‌کنی؟».[۳]

این اشعار آنچنان تأثیری در عبدالله گذاشت که به وی اجازه بازگشت داد و فروتنی عوف را در مقابل نیازش برای دیدار فرزندانش تحسین کرد و علی رغم این که او از شعرای بزرگی بود که به خاندان طاهر تعلق داشت، عبدالله به راحتی از او گذشت.[۴]

اما جدا از عوف، کسانی چون ابوتمام، رنج سفر طولانی را برای دیدار عبدالله‌بن طاهر و آمدن به نیشابور تحمل کردند. ابوتمام حبیب‌بن اوس طائی در سال ۱۹۰ ه / ۸۰۵ م هجری در دمشق به دنیا آمد و در فاصله سالهای ۲۱۷ ه / ۸۳۲ م، تا ۲۲۰ ه / ۸۳۵ م به خراسان سفر کرد. وی و همراهانش در دامغان از این راه طولانی آن قدر خسته شدند که یارانش به او گفتند: آیا می‌خواهی ما را به جایی که خورشید بر می‌آید، ببری؟ ابوتمام گفت: نه، بلکه شما را به جایی می‌برم که جایگاه برآمدن بخشش و کرم است.[۵]

۱ـ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۸۹.

۲ـ *مختصر تاریخ دمشق*، ص ۲۷۳؛ *البصائر و الذخائر*، ص ۸۵.

۳ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۲۵.

۴ـ *شذرات الذهب*، ج۳، ص ۶۶؛ *طبقات الشعراء*، ص ۱۸۶.

۵ـ *الاغانی*، الجزء ۱۶، صص ۴۲۷-۴۲۸؛ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۸۴.

کیفیت ملاقات ابوتمام با عبداللهبن طاهر آن چنان مهم بوده است که بسیاری از منابع آن را نقل کرده‌اند.[1]

ابوسعید ضریر و ابوالعمیثل اعرابی شاعران مخصوص عبدالله موظف بودند تا قبل از معرفی شعرا به نزد او، آنها را بیازمایند.[2] به همین منظور هنگامی که ابوتمام شعر خود را بر آنها عرضه کرد، آن را مناسب ندیده به او گفتند: چیزی را بگو که فهمیده شود. ابوتمام در پاسخ آنها گفت: شما چرا آنچه را که گفته می‌شود، نمی‌فهمید؟[3] سپس به او اجازه دادند تا اشعارش را بخواند و او عبدالله را آن چنان مخاطب قرار داد که موجب تحسین همه اطرافیان شد و عبدالله هزار دینار به وی بخشید، اما او توجهی به این صله نکرد، چرا که زحمت و رنجش آمدن خود نزد عبدالله را بیشتر از این می‌دانست.[4] این اقدام باعث آزردگی عبدالله شد، ولی بعد از مدتی مجدد او را به حضور پذیرفت و دو هزار دینار زر و خلعتی گرانبها برای بازگشت به ابوتمام داد. وی در نیشابور، شاعری را دید که ابیاتی به فارسی می‌خواند. این نشان می‌دهد که در نیشابور کسانی بودند که به زبان دری ـ زبان معمول مردم خراسان ـ شعر بخوانند. عمق سخن آن شاعر به گونه‌ای بوده است که ابوتمام گفت: «من معانی آنچه را می‌خواند، نفهمیدم ولکن آهنگ آن از دل منَ آتش برافروخت و من تأثیر آن صورت را کاملاً درک کردم».[5] ابوتمام به وقت بازگشت از نیشابور در همدان به علت رسیدن زمستان چندین ماه اقامت کرد و اثر معروف خود را که کتاب حماسه بود، به عنوان بزرگترین یادگاری در ادب از خود به جای گذاشت.[6] این کتاب حاوی نیکوترین اشعار عرب از عصر جاهلی تا عصر عباسی می‌باشد.[7]

شعرای دیگری نیز در دربار عبدالله بودند که از انعامهای بی‌کران وی بهره‌مند

۱ـ *ابوتمام در نیشابور*، صص ۳۲۲-۳۲۳؛ *وفیات الاعیان* ، صص ۸۴-۸۵؛ *انباه الرواة علی ابناة النحاة*، ص ۳۸۴؛ *مرآةالجنان*، ص ۷۵.

۲ـ «*ابوتمام در نیشابور*»، ص ۲۰۲.

۳ـ *وفیات الاعیان*، ج۳، ص ۹۰؛ *ابوتمام*، ص ۳۲۴.

۴ـ *الاغانی*، ج ۱۶، ص ۴۲۷۰۸.

۵ـ «*ابوتمام در نیشابور*»، ص ۲۰۵.

۶ـ *مرآةالجنان*، ج ۲، ص ۵-۷۴.

۷ـ *تاریخ ادبیات زبان عربی*، ص ۳۵۹.

می‌شدند، هنگامی که دعبل‌بن علی مداح امام رضا ﷺ نیز به نزد وی آمده بود، ماهانه یکصد و پنجاه هزار درهم به او می‌داد و او از این هدایای زیاد بهره‌مند شد، چنان که یکبار شش هزار درهم به دعبل بخشید و به او گفت: مثل کسی باش که هیچ چیز از ما نگرفته است.[۱] این بخششها سبب شد تا دعبل خود را پنهان سازد و به عبدالله بنویسد:

«از تو به خاطر ناسپاسی در نعمت دوری نگزیدم... [ولی چون] در نیکی به من زیاده روی کردی و من از سپاسگزاری ناتوان شدم، اکنون نزد تو نمی‌آیم».[۲]

بخششهای عبدالله سبب شده بود تا وی یکی از بخشنده‌ترین افراد نسبت به شعر شاعران به حساب آید[۳] تا آن جا که یک بار کاغذی را امضا کرد که در آن بیش از دو میلیون درهم بخشیده بود.[۴]

عبدالله‌بن طاهر به موسیقی و آواز نیز علاقه زیادی داشت و خود آهنگهای بسیاری می‌ساخت، ولی از ذکر کردن و نسبت دادن آن به خود پرهیز می‌کرد.[۵] حتی او مسابقه‌ای برگزار کرده بود تا به بهترین آوازها جایزه بپردازد.[۶] علاقه وی از جوانی به موسیقی باعث شده بود تا کتابی در الحان و آوازهای مختلف تقدیم او شود.[۷] فرزند او عبیدالله‌بن عبدالله نیز در این فن آنچنان تربیت شد که سرآمد زمان خود بود.[۸] اشعار زیادی منسوب به عبدالله‌بن طاهر وجود دارد که توانایی و مهارت او را در ادبیات نشان می‌دهد.[۹] وی در زبان عربی نیز تسلطی کامل داشت. مجموع رسائلی که از وی بر جای مانده است، حکایت از تبحر و اشراف او بر ادبیات آن عصر دارد، تا آن جا که ابن‌ندیم اشعار وی را

۱ـ *المنتظم*، ص ۳۲۲۳.

۲ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۸؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۲۲.

۳ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۱۸.

۴ـ *سیر اعلام النبلاء*، الجزء ۱۰، ص ۶۸۴۰۵.

۵ـ شهاب الدین احمد نویری، *نهایةالارب فی فنون الادب*، الجزء الرابع، (مصر: دارالکتب، ۱۳۴۴ هـ / ۱۹۲۵ م)، ص ۲۶۳؛ وفیات الاعیان ، ص ۸۵.

6- Henry Gforbe Farmer, History of Arabian Music London, 1967,P.157.

۷ـ *الاغانی*، الجزء ۶، ص ۱۸۵.

8- Farmer, History of Arabian Music p, 169.

۹ـ ابومنصور ثعالبی، *احسن ماسمعت*،صححه و شرح محمد افندی، (مصر: مکتبةالمحمودیه، بی تا)، الطبقة الثانیه، ص ۲۹؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۸.

پنجاه ورق دانسته است.[۱] او در اشعار خود هرگز زبان به طعن و دشنام نمی‌گشود، هم‌چنان که دیگران را نیز از این کار بر حذر می‌کرد.[۲] آفت شاعری از نظر وی بخل و حسادت بود.[۳] دربار عبدالله علی‌رغم شکوه و جلالش[۴] از بعضی معایب نیز بر کنار بود. او در منزلش هیچ کنیزی را راه نمی‌داد و می‌گفت: «آنها بین زنان مرد و بین مردان زن هستند».[۵] شاید به همین علت بود که هیچ کنیزی و غلامی از اسرار خانهٔ او آگاهی نداشت.[۶] در مجموع، حکومت پانزده سالهٔ عبدالله در خراسان با چنان اقتداری به همراه بود که به روایت یعقوبی، هیچ کس پیش‌تر از او به چنین توفیقی دست نیافته بود.[۷] او همهٔ بلاد خراسان را به اطاعت خود درآورد و فرزندش طاهربن عبدالله را برای فتح بلاد غز و ترکمانان به ماوراءالنهر فرستاد. طاهر موفق شد شهرهایی را فتح کند که پیش از او کسی پای به آنجا ننهاده بود.[۸] فتح بلاد غز علاوه بر گسترش قلمرو طاهریان، موجب قدرتمند شدن سامانیان در زمانهای آتی نیز شد. شاید در نتیجهٔ همین فتوحات طاهربن عبدالله بود که کابلشاه ناچار شد خراج سالانه را که عبارت از دو هزار برده غز بود، به عبدالله‌بن طاهر بپردازد.[۹] تداوم روند ارسال برده بر رونق تجارت میان ماوراءالنهر و بغداد دامن زد تا آن جا که تجارت برده هم به رونق اقتصادی ماوراءالنهر و خراسان کمک می‌کرد و هم موجب افزون شدن ثروت خصوصی طاهریان می‌شد[۱۰]. آنچه را که بارتولد از حکومت عبدالله تحت عنوان «عصر استبداد مطلقه منوره»[۱۱] معرفی کرده، در شعر ابو تمام به خوبی نمایان است:

۱ـ *الفهرست*، ص ۲۶۸.

۲ـ *طبقات الشعراء*، ص ۳۰۰؛ *العقد و الفرید*، الجزء ۲ ص ۱۹۹.

۳ـ محمد راغب اصفهانی، *محاظرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء*، ج ۱، (قم : مکتبة الحیدریه، ۱۴۱۶ هـ)، ص ۹۰.

۴ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۸۵.

۵ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۵.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۲۱۶.

۷ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۰۸.

۸ـ *فتوح البلدان*، ص ۳۲۱.

۹ـ ادموند، کلیفورد باسورث، *تاریخ غزنویان*، ترجمه حسن انوشه، (تهران : امیرکبیر، ۱۳۷۲)، ص ۳۴.

۱۰ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۸۸.

۱۱ـ *ترکستان نامه*، ص ۴۶۲.

«فقد بثّ عبدالله خوف انتقامه   علی اللیل حتی ما تدبّ عقاربه
عبدالله‌بن طاهر ترس انتقام خود را بر (همه چیز حتی حشرات) شب چنان پراکنده کرد که عقربهای آن نیز نمی‌جنبند».[1]

شابشتی نیز روایتی از قاطعیت عبدالله و داوری سخت او آورده است که در آن به مجازات بسیاری از خطاکاران پرداخته و سپس وجود حاکم را برای یک قوم بسیار لازم دانسته بود.[2] اقدامات عبدالله در خراسان موجب تحسین نزدیکان خلیفه نیز می‌گردید، به گونه‌ای که اسحاق بن ابراهیم به معتصم گفت: «عبدالله بن طاهر مردی است که همانندش دیده نشده(است)»[3]. او در عصر خود سرآمد همگان و مورد ستایش دیگران بود. ابن‌خلکان وی را آقایی با نجابت و بلند مرتبه و زیرک دانسته و ذهبی نیز او را از بزرگ‌ترین امیران عصر خود به حساب آورده به گونه‌ای که یاری دهندهٔ مأمون بوده است.[4] وی حکومت قوی و تثبیت شده‌ای را برای جانشینانش باقی گذاشت. به نظر سعید نفیسی، عبدالله‌بن طاهر ده پسر داشت: ۱ـ محمدبن عبدالله که در سال ۲۳۷ه‍/۸۵۱م حکمران بغداد شده بود. ۲ـ عبیدالله‌بن عبدالله که از بزرگ‌ترین شاعران زمان خود بود. وی در سال ۳۰۰ه‍/۹۱۲م درگذشت. ۳ـ مصعب‌بن عبدالله که در سال ۲۵۸ه‍/۸۷۱م در بادغیس بوده است. ۴ـ حسین‌بن عبدالله که درسال ۲۴۸ه‍/۸۶۲م در هرات زندگی می‌کرد. ۵ـ طاهربن‌عبدالله که در ۲۳۰ه‍/۸۴۴م بعد از مرگ پدر جانشین او شد و در سال ۲۴۸ه‍/۸۶۲م درگذشت. ۶ـ طلحة‌بن عبدالله. ۷ـ سلیمان‌بن عبدالله که در سال ۲۵۵ه‍/۸۶۸م حکمران بغداد شد. ۸ـ احمدبن عبدالله[5] ۹ـ ابوالعباس عبدالعزیز که شاعر بوده و شابشتی روایتی را از او آورده است.[6] ۱۰ـ در تاریخ جرجان نیز از علی‌بن عبدالله‌بن طاهر یاد شده است که در جرجان درگذشت و جنازه او به خراسان حمل

۱ـ ناصح بن ظفر جرفادقانی، ترجمه *تاریخ یمینی*، به اهتمام جعفر شعار، (تهران ؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵)، ص ۳۹۹.

۲ـ *الدیارات*، ص ۳۹۹.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۵۹۵۹ ؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۶۹.

۴ـ ذهبی به نقل از زرکلی، *الاعلام*، الجزء ۴، ص ۲۶۰۷.

۵ـ *تاریخ خاندان طاهری*، ص ۳۱-۳۲.

۶ـ *الدیارات*، ص ۱۳۰.

گردید تا ظاهراً در مقبره خانوادگی طاهریان دفن شود.[1] هم چنین بعضی از فرزندان او در کودکی از دنیا رفتند که شعرا، عبدالله را بدان غم دلگرمی دادند.[2] سرانجام عبداللهبن طاهر در روز چهارشنبه دهم ربیع‌الاخر سال ۲۳۰ه/۲۶ دسامبر ۸۴۴م[3] بعد از چهل و هشت سال به علت بیماری، زندگانی را به پایان رساند و در مقبره خانوادگی خود در نیشابور دفن شد.[4] ابن عساکر می‌نویسد: او در اواخر عمر توبه کرده و همه آلات لهو و لعب را شکست. هم چنین مبلغ زیادی را برای حرمین شریفین فرستاد[5] و در دادن صدقه هیچ کوتاهی نکرد. عدالت و سیرت نیکوی عبدالله در خراسان آن چنان یاد و خاطره او را در دلها باقی گذاشت که قبر وی تا زمان خواجه نظام الملک طوسی زیارتگاه بود. به قول او «پیوسته مردم آن جا می‌باشند و حاجتها می‌خواهند و خدای تعالی حاجتهای ایشان روا می‌کند».[6] ابن عساکر می‌نویسد: زکریابن دلویه هرروز جمعه به زیارت قبر عبدالله می‌رفت، در حالی که حتی به زیارت قبر استاد خود نمی‌رفت و چون از او علت را پرسیدند، گفت: زیرا «آثار عبداللهبن طاهر باقی است تا وقتی زمین و آسمان باقی است».[7] به همین علت در ماتم مرگ او، محمدبن عبداللهبن منصور این چنین گفت:

«هیهات الایأتی الزمان بمثله　　　ان‌الزمان بمثله لبخیل

هیهات که روزگار بتواند مانند او بیاورد / چون روزگار از آوردن مانند او بخیل است».[8]

۱ـ یوسف‌بن ابراهیم سهمی، *تاریخ جرجان*، (دکن،بی‌نا،۱۳۶۹ه/ ۱۹۵۰م)، صص ۱۷-۱۸.

۲ـ *عیون الاخبار*، الجزء ۷، ص ۵۳.

۳ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۷؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۴۵.

۴ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۲۰.

۵ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۴۱؛ *مرآة الجنان*، ص ۷۴.

۶ـ *سیاستنامه*، ص ۶۳.

۷ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۴۱.

۸ـ *تاریخ مدینة دمشق* ، ص ۲۴۱.

فصل نهم

آخرین حکام طاهری در خراسان

امارت طاهربن عبدالله و اقدامات او در خراسان

طاهربن عبدالله را طاهر دوم و با کنیه ابوطیب نیز می‌خوانند.[1] بعد از مرگ پدر درسال ۲۳۰ه‍/۸۴۴م حکومت خراسان را به دست آورد. او در مقایسه با برادران ظاهراً لیاقت بیشتری از خود در امر حکومت و فرماندهی سپاه در زمان پدر نشان داده بود، چنان که پیش از به قدرت رسیدن، از جانب پدر مأمور جنگ در منطقهٔ غور شده و لیاقت خود را در این مأموریت به راستی نشان داده بود، به گونه‌ای که «شهرهایی را فتح کرد که پیش از او کسی پای بدانجا ننهاده بود».[2] آخرین مأموریت او قبل از فوت پدرش به دست داشتن امارت طبرستان بود. وی مدت یک سال و سه ماه بر آن سرزمین فرمان راند[3] و با شنیدن فوت پدر بلافاصله به نیشابور آمد و از جانب واثق خلیفه عباسی (۲۲۷ه‍/۸۴۱م - ۲۳۲ه‍/۸۴۶م)حکومت خراسان را با تمام مناصبی که پدرش در عراق داشت، به دست آورد. حکومت او در خراسان با پذیرش همه اطرافیان و درباریان همراه بود و شعرا در مرثیه عبدالله و وصف فرزندش گفتند: اگر چه آفتاب غروب کرد، اما به جای آن ماه درآمد و پرتو خود را بر مردم افکند.[4] امّا علی‌رغم گرایش مردم خراسان به او، ظاهراً قدرت یابی وی چندان با موافقت خلیفه توأم نبود و بنابر مندرجات بعضی منابع، واثق چندان رضایتی در آغاز به حکومت یافتن طاهربن عبدالله در خراسان نداشت. خلیفه بر

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.

۲ـ *فتوح البلدان*،ص ۳۲۱.

۳ـ *تاریخ طبرستان*،ص ۲۲۱؛ *تاریخ گردیزی* ص ۳۰۲.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱،ص ۱۸۳.

آن بود تا اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را که از شاخه جنبی دودمان طاهری بود، به حکومت خراسان منصوب کند. روایت شابشتی در این میان کاملتر است. بنابر نقل او، چون خبر وفات عبدالله‌بن طاهر به واثق رسید، محمدبن عبدالملک وزیر او به واثق اشاره کرد تا اسحاق‌بن ابراهیم‌بن مصعب را به جانشینی عبدالله در خراسان بگمارد. احمدبن ابی‌داود قاضی القضات واثق چون از این تصمیم آگاه شد، به خلیفه گوشزد کرد که اسحاق در نزد تو به عنوان گروگان این خاندان در بغداد است و اگر سپاه و ثروت زیادی برای رفتن به خراسان در اختیار اسحاق قرار گیرد مسلماً دفع خطر احتمالی او نیز هزینه‌های گزافی را خواهد طلبید، بنابراین بهتر آن است که علاوه بر تسلیت فوت عبدالله، پسرش طاهر به حکومت خراسان منصوب شود. با این اقدام، میزان اطاعت طاهربن عبدالله نیز بیشتر خواهد بود.[۱]

مخالفت واثق با حکومت یافتن طاهربن عبدالله رانباید امری مسلم و قطعی دانست، زیرا معتصم به رغم کینهٔ فراوان‌تر نسبت به عبدالله‌بن طاهر، راهی برای برکناری او از حکومت خراسان نیافته بود. اما به نظر می‌رسد واثق از ترتیب وراثت در خاندان طاهری برای به دست‌گیری حکومت خراسان ناخرسند بوده[۲] و همین امر وی را بر آن داشته است تا اسحاق‌بن ابراهیم را به نامزدی حکومت خراسان انتخاب کند. اسحاق جانشین عبدالله‌بن طاهر در بغداد بود و مناصب شرطگی و امارت فارس و سواد را از جانب وی نیز در دست داشت.[۳] واثق به همین دلیل علاقه مند به واگذاری حکومت خراسان به او بود. وی از قدرت عبدالله‌بن طاهر در آغاز خلافتش ظاهراً چندان رضایتی نداشته، چرا که به خلافت رسیدن او با اوج و عظمت حکومت عبدالله در خراسان همراه بوده است. بنابراین، بعید نیست که واثق از قدرت عبدالله در خراسان احساس خطر کرده باشد. با آمادگی واثق برای انجام تغییراتی در روند حکومت خراسان نقش محمدبن عبدالملک وزیر او را در این جریان بیشتر می‌توان مؤثر دانست، زیرا به روایت شابشتی پیشنهاد جانشینی اسحاق‌بن ابراهیم به وسیله او به واثق انجام گرفته و هم چنین میان آنها رابطه

۱ـ *الدیارات*، ص ۱۴۱.

۲ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۸۹.

۳ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۷.

دوستی برقرار بوده است.[1] در صورتی که به روایت بعضی منابع دیگر، میان عبدالملک و عبدالله‌بن طاهر گاه رابطه چندان خوبی وجود نداشته و مخالفتهایی از جانب عبدالله در مقابل محمدبن عبدالملک انجام می‌گرفته است.[2] به روایت ابن‌طقطقی «محمدبن عبدالملک مردی جبّار و متکبر و بدخوی و سنگدل و با خشونت بود و مردم وی را دشمن می‌داشتند».[3] بنابراین، روحیهٔ او با سیرت نیکوی عبدالله همخوانی نداشته است و بعید نیست که او در بدبین کردن واثق نسبت به شخصیت طاهر نقش فعال داشته باشد. با وجود این، واثق نامزدی اسحاق‌بن ابراهیم را برای حکومت خراسان ملغی کرد و طاهربن عبدالله را با تمام اختیارات پیشین پدرش به حکومت خراسان منصوب کرده و عهد و لوا برایش فرستاد.[4] حکومت طاهر بعدها توسط خلفای دیگری چون متوکل، منتصر و مستعین نیز مورد تأیید قرار گرفت. او خود را «مولی‌امیرالمؤمنین» می‌نامید[5] و رابطهٔ حسنه‌ای با این خلفا داشت. وی اسحاق‌بن ابراهیم را با همان مناصبی که در بغداد داشت، به جانشینی خود منصوب کرد. اکنون کسان دیگر از خاندان طاهری که بسیار بزرگ شده بودند، به مقام و موقعیتهایی دست یافته بودند و این ضرورت سبب می‌شد تا طاهریان ارتباط نزدیک خود را با خویشاوندانشان در خراسان هم چنان حفظ کنند.

محمدبن ابراهیم برادر اسحاق در سال ۲۳۲ه‍/۸۴۶م از جانب متوکل به حکومت فارس انتخاب شد. اما مرگ وی در سال ۲۳۶ه‍/۸۵۰م که به وسیله برادرزاده‌اش محمدبن اسحاق و با اجازه متوکل به دنبال یک رقابت خانوادگی صورت گرفت، خلیفه را ملزم کرد تا تسلیت نامه‌ای برای طاهربن عبدالله بفرستد. وی در این نامه رابطهٔ خود را با طاهربن عبدالله در خراسان روشن کرده است:

«اما بعد، امیر مؤمنان نسبت به تو ملتزم است که با هر فایدت و نعمت، تو را از مواهب خدای تهنیت گوید و از حادثات مقدّر وی تو را تسلیت گوید. خدا در باره محمدبن ابراهیم و البته امیر مؤمنان قضایی راکه درباره بندگان خویش دارد، که فنا از آنها باشد و

۱ـ *الدیارات*، ص ۱۴۱.

۲ـ *الاغانی*، الجزء ۲۳، ص ۵۳؛ ابن قتیبه دینوری، *عیون الاخبار*، الجزء الاول، کتاب السلطان،(بیروت:مکتب الحیاة،۱۹۱۵م)،ص ۵۱.

۳ـ *تاریخ فخری*،ص ۳۲۵.

۴ـ *طبقات ناصری*، ص ۱۹۳.

۵ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۲۵۶.

بقا از آن وی مقرر کرد. امیرمؤمنان در مصیبت محمد تو را به ثواب و پاداش بسیار که خدای برای مطیعان فرمان خویش به هنگام مصیبتها، نهاده تسلیت می‌دهد...».[1]

در سال ۲۳۵ پس از فوت اسحاق‌بن ابراهیم، برای مدت کوتاهی پسرش محمدبن اسحاق صاحب مناصب پدر شد، اما مرگ وی در سال بعد باعث شد تا طاهر برادر خویش، محمدبن عبدالله را به جانشینی خود در سال ۲۳۷هـ/۸۵۱م به بغداد بفرستد. دوران امارت او در بغداد با رونق موقعیت خاندان طاهری همراه بود. پذیرش مرگ اسحاق بن ابراهیم ظاهراً برای متوکل سخت بود. به همین سبب، نامهٔ تسلیت خود را برای طاهر به خراسان فرستاد.[2] پس از آن تمام موقعیت و مناصب اداری ـ نظامی بغداد در اختیار فرزندان عبدالله قرار گرفت. هر چند پیش از این نیز خاندان طاهری بغداد، مطیع عموزادگان خود در خراسان بودند، ولی بعداز مرگ محمد بن اسحاق، فرزندان عبدالله‌بن طاهر در خراسان و نیز در بغداد مهمترین مناصب را به خود اختصاص دادند.

میان متوکل و طاهربن عبدالله، رابطهٔ نزدیکی وجود داشت. چنان‌که با خلافت یافتن متوکل، وی منشور مجدد حکومت خراسان را برای طاهربن عبدالله فرستاد.[3] طاهر دستورهای خلیفه را در موارد مختلف اجرا می‌کرد، هنگامی که متوکل بر علی بن جهم شاعر و ندیم دربار خود به خاطر رفتار زشت و شکایت درباریانش خشم گرفت و او را به خراسان تبعید کرد، طاهربن عبدالله به دستور خلیفه یک روز تمام او را در شادیاخ بر روی دار نگهداشت.[4] علی بن جهم، قصیده‌ای بلند در شرح این ماجرا سرود که بعضی ابیات آن اینگونه است:

«کسی را که شامگاه دوشنبه در شادیاخ بر دار کشیدند، مردی واپس مانده و گمنام نیست. شکر خدا، مردی را بردار کشیدند که شرف و عظمت او دلها و سینه‌های آنان را آکنده است. شکنجه چیزی جز بلندی مقام بر او و سرشکستگی و شکست بر دشمنان

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴،ص ۶۰۳۵.

۲ـ *جمهرة الرسائل العرب*، الجزء ۴، ص ۱۶۸.

۳ـ *زینت المجالس*، ص ۲۰۸؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.

۴ـ *مقامات حریری*، الجزء ۵، ص ۲۶۷؛ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۳۵۵.

نیفزوده، شیر همان شیر است، جز این که از کنامش جدا شده و او را در محلی از جایی به جایی می برند».[۱]

متوکل پس از مدتی دستور داد او را رها کنند و طاهر، علی بن جهم را آزاد کرد و به او خلعت و اسباب سفر بخشید.

از جمله موارد دیگر، اطاعت طاهر از متوکل در ماجرای قطع کردن درخت سرو کاشمر بوده است. به روایت تاریخ بیهق، زردشت دو درخت سرو یکی در کاشمر و دیگری در قریه فریومد (سبزوار) به طالع سعد نشانده بود و چون در ایام خلافت متوکل، سرو کاشمر را برای او توصیف کردند به طاهربن عبدالله دستور داد آن درخت را قطع کرده، چوبهای آن را برای به کار بردن در ساختمان قصر جدید خلیفه به سامره بفرستد.

مخالفت مردم و به خصوص زرتشتیان با این کار سبب شد تا آنها پیشنهاد پرداخت پنجاه هزار دینار زر نیشابوری را برای جلوگیری از این کار به خلیفه بدهند. اما طاهر که چندان تمایلی به سرباز زدن از فرمان خلیفه نداشت، به آنها گفت: «متوکل نه از آن خلفا و ملوک بود که فرمان وی را رد توان کرد».[۲] پس از قطع درخت، چوبهای آن را با شتر به سامره حمل کردند که بیش از پانصد هزار درهم این کار هزینه بر داشت. اما متوکل قبل از دیدن این درخت توسط غلامان تُرک خود، کشته شده بود.

علاوه بر تاریخ بیهق، قدیمی‌ترین روایت در این باره در گشتاسب نامه دقیقی که فردوسی آن را دقیقاً نقل کرده آمده است.[۳] شاید به دنبال این فرمان بود که عامل طاهربن عبدالله در قزوین نیز درخت کهنسالی راکه مورد احترام مردم بود، قطع کرد.[۴]

۱ـ ابوالفرج اصفهانی، برگزیده *الاغانی*، ترجمه تلخیص و شرح مشایخ فریدنی، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴)، ص ۲۹۱.

۲ـ *تاریخ بیهق*، ص ۲۸۱.

۳ـ کیخسرو اسفندیار، *دبستان المذاهب*، ج ۲، به اهتمام رحیم رضازاده، ملک، (تهران: کتابخانه ظهوری، ۱۳۶۲)، صص ۱۷۰ - ۱۷۴.

۴ـ *فتوح البلدان*، ص ۱۵۷.

روزگار طاهربن عبدالله را باید آغاز عصر ضعف و سستی در حکومت طاهریان دانست. او اگر چه تدبیر و کفایت پدر را داشت، اما فرصت چندانی برای بسط عدالت نیافت. سیستان و طبرستان دو منطقه‌ای بودند که در زمان فرزندش محمدبن طاهر عوامل ضعف و سقوط حکومت طاهریان به حساب آمدند. این مناطق در زمان خود وی نیز چندان آرامشی نداشت. طاهربن عبدالله که قبل از به حکومت رسیدن والی طبرستان بود، بعد از خود برادرش محمدبن عبدالله را به طبرستان فرستاد. اما در سال ۲۳۷ هـ / ۸۵۱ با فوت اسحاق بن ابراهیم در بغداد وی برادرش محمدبن عبدالله را به آن جا فرستاد و برادر دیگرش سلیمان بن عبدالله را به حکومت طبرستان منصوب کرد. در زمان سلیمان، نایب او محمدبن اوس بنای ظلم و ستم در این ناحیه راگذاشته[۱] و اسباب تنفّر مردم طبرستان از طاهریان را فراهم آورد. سیستان نیز در این سالها چندان آرام نبود، زیرا عبداللهبن طاهر برای حل مسأله سیستان و تثبیت امور، توفیق چندانی به دست نیاورده بود. طاهربن عبدالله، ابراهیم بن حصین قوسی را بر حکومت سیستان ابقا کرد.

در زمان او، یکی از عیّاران به نام احمد قولی در بُست بنای مخالفت با طاهریان را گذاشت، ولی از نیروهای ابراهیم بن حصین شکست خورد. سیاست تسامح و مماشات ابراهیم بن حصین و فرزندش با خوارج برگستاخی آنان از یک سو و نگرانی و تحریکات مطوعه از سوی دیگر افزود. درگیری و نبرد مطوعه با حکومت از این زمان دیگر اجتناب ناپذیر بود. نُلدکه[۲] به حضور یک خارجی در حوالی هرات اشاره می‌کند که قریب سی سال خود را امیرالمؤمنین خوانده بود.[۳]

صالح بن نصر از بزرگانِ بُست برای حفظ موقعیت اقتصادی خود و به بهانهٔ دفع خوارج موفق شد گروههای مطوعه را دور خود جمع کند. کار او در فاصله اندکی رونق گرفت. یعقوب لیث و برادرانش نیز در خدمت صالح بن نصر بودند. در دوران حکومت

۱ـ محمد حسن خان اعتماد السلطنه، *التدوین فی احوال جبال شروین*، تصحیح مصطفی احمد زاده، (تهران: کتابخانه ظهوری، ۱۳۶۲)، صص ۱۷۰ – ۱۷۴.

2- Noldeke.

۳ـ تئودور نولدکه، «*یعقوب لیث*» ترجمه مهرین، هوخت، شماره ۷، دوره بیست و ششم، ص ۳۳.

طاهربن عبدالله بیشتر کشاکش میان صالح بن نصر و ابراهیم بن حصین، والی او در سیستان بود تا آن جا که ابراهیم بن حصین برای نبرد با صالح از عمار خارجی نیز کمک گرفت. این اقدام حاکم طاهری، باعث پیوستن مردم و مطوعه به صالح‌بن نصر شد و او موفق گردید بر زرنج دست یابد اما اقدام صالح در زرنج باعث رنجش مردم و عیّاران شد. وی یعقوب و عیّاران را به جهت دفع خوارج و جنگ با ابراهیم از زرنج به بیرون فرستاد و خود خانه‌های بزرگان شهر زرنج را غارت کرد. وجود اختلاف میان عیّاران به رهبری یعقوب بن لیث با صالح بن نصر باعث وقوع جنگ میان این دوگروه شد و سرانجام صالح بن نصر از یعقوب و طرفدارانش شکست خورد و گریخت.

مطوعهٔ بُست بعد از فرار صالح، با برادرش درهم بن نصر بیعت کردند. اما مرگ ابراهیم بن‌حصین در ۲۴۴ هـ / ۸۵۸ م آخرین حاکم طاهری، فرصت و مجال بیشتری را برای پیشرفت کار یعقوب فراهم کرد.[۱] بعد از اختلاف میان یعقوب و درهم بن نصر، یعقوب موفق شد درهم بن نصر را از رهبری گروه مطوعه کنار زند.[۲] بعد از دستگیری درهم مردم سیستان در روز شنبه ۲۵ محرم ۲۴۷ هـ / ۸۶۱ م با یعقوب بیعت کردند.[۳] وقایع سیستان نشان داد که همزمان با مرگ طاهربن عبدالله در ۲۴۸هـ/۸۶۲م یعقوب‌بن لیث قدرت را در سیستان از آن خودکرده و هم چنین مقدمات سقوط حکومت طاهری را برای آینده‌ای نزدیک فراهم می‌ساخت.

طاهربن عبدالله در مدت حکمرانی خویش مردی عاقل و پرهیزگار بود. وی ظاهراً از مفاسد اخلاقی که به شکلی در نزد امیران رایج بود به شدت پرهیز می‌کرد. حکومت طاهر را مورخان توأم با عدل و همچون روش پدرش دانسته‌اند.[۴] یعقوبی می‌نویسد:

۱ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، صص ۲۳۲–۲۳۷؛ *تاریخ ایران بعد از اسلام*، ص ۵۱۸.

۲ـ *تاریخ کامل* ج ۱۱، ص ۲۳۰.

۳ـ تاریخ سیستان، ص ۲۰۰.

۴ـ تاریخ گردیزی، ص۳۰۳؛ یحیی‌بن عبدالله قزوینی، *لبّ التواریخ*،(تهران: بنیاد،۱۳۶۳)، ص ۳۲.

طاهر به طریقی درست بر خراسان حکم راند و در زمان وی «همه امور رو به راه بود».[۱] او هم چون پدرش در شیوه نگارش دبیران خود دقت بسیار می‌کرد و متملقان را دوست نمی‌داشت. هنگامی که به وی نوشتند«اگر رأی رشید او صواب ببیند»، با ناراحتی گفت:«نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام بر کسی نهند، که خدای عزوجل او را سزاوار آن کرده باشد».[۲]

طاهربن عبدالله به شعرا و علما علاقه نشان می‌داد. او خود با توجه به تلاش عبدالله در تربیت فرزندانش از علوم مختلف بی‌بهره نبوده است. در زمان وی ظاهراً منجمان به رصد ستارگان در نیشابور مشغول بوده‌اند.[۳]شعرا نیز در دربار وی به تعریف وتمجید از او می‌پرداختند.[۴]طاهر همانند عبدالله از خطای شعرا به راحتی می‌گذشت. چون شاعری نام مادرش «عزیزه» را به زبان آورد، گفت: به خدا که نام مادرم را بسیاری از کنیزکان وی نیز نمی‌دانستند و او را بخشید.[۵] ولایت قومس در سال ۲۴۲ه/ ۸۵۶م دچار زلزله‌ای سخت شد و[۶] ظاهراً از جانب طاهر کمکهایی به مردم آن جا شده بود، زیرا وی به درخواست مردم بی‌توجه نبود و آن هنگام که مردم بخارا از وی برای ساخت برج و باروی شهر جهت جلوگیری از حمله راهزنان کمک خواستند، او دستور داد «تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار و برجها ساختند و دروازه‌ها نهادند و این به تاریخ دویست وسی و پنج بود که تمام شد»[۷] وی سرانجام در رجب سال ۲۴۸ه/۸۶۲م در زمان خلافت مستعین درگذشت.[۸] مرگ او با آسودگی خاطر یاران خلیفه توأم بود، زیرا که «اصحاب مستعین از

۱ـ *البلدان*، ص ۸۵.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۳؛ هنگامی که در لحظه مرگ اطرافیان بر پدر او نیز وارد شدند و گفتند: «السلام علیک ایها الامیر» گفت: مرا امیر نخوانید و بلکه اسیر بخوانید. *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۹.

۳ـ ژان بوهو،*تمدن ایرانی*، ترجمه عیسی بهنام، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶،)،ص ۲۵۸.

۴ـ *الاغانی*، الجزء ۱۷، ص ۳۱۷.

۵ـ *اخبار الحمقی و المغفلین*، ص ۱۶.

۶ـ *تاریخ بیهق*، ص ۱۳۸؛ مختصر *تاریخ الدول*، ص ۱۹۸.

۷ـ *تاریخ بخارا*،ص ۴۸.

۸ـ *تاریخ پیامبران و شاهان* ،ص ۲۰۸.

هیچ کس چنان بیمناک نبودند که از امیر خراسان».[1] به همین علت با مرگ او اختلاف نظر برای تعیین جانشین او شروع شد.

محمدبن طاهر، آخرین حکمران طاهری خراسان

به دنبال مرگ طاهربن عبدالله، خلیفه مستعین در نظر داشت محمدبن عبداللهبن طاهر را که در بغداد موقعیت مناسبی داشت، به حکومت خراسان بفرستد. اما وی دستور خلیفه را رد کرد و اعلام کرد: برادرش طاهر فرزندش را به جانشینی خود تعیین کرده است. شاید مستعین سعی داشت تا خود را از دست محمدبن عبدالله با فرستادن او به خراسان رهایی بخشد.[2] اما محمدبن عبدالله با موقعیت مناسبی که در بغداد داشت، چندان تمایلی به حکومت خراسان نشان نداد و به خلیفه اظهار داشت که حضور او در خراسان ممکن است با آشوب همراه باشد.[3] مخالفت اطرافیان مستعین نیز با حکومت یافتن محمدبن طاهر بیشتر از روی حسادتی بوده است که نسبت به این خاندان و نفوذ آنها در خراسان و بغداد داشتند. ترکان که نفوذ قابل توجهی در دربار متوکل و مستعین به دست آورده بودند، با ایرانیان خصومتهای دیرینه داشتند.[4] بنابراین، پذیرش قدرت برتر طاهریان در بغداد و خراسان برای آنها چندان رضایت بخش نبود. اما خلیفه به رغم وجود مخالفتهایی، محمدبن طاهر را به حکومت خراسان انتخاب کرد و هم چنین اداره حرمین شریفین را بر مقامات پیشین محمدبن عبدالله در بغداد افزود.[5] بنابر روایت ابن‌خلدون، مستعین تمام خاندان طاهری در خراسان را به حکومت نواحی مختلف فرستاد از جمله:

«منصوربن طلحه را امارت مرو و سرخس و خوارزم و عم او حسین‌بن عبدالله را امارت

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۵۲۶.

۲ـ عصر زرین فرهنگ *ایران*،ص ۲۰۸.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۲۶.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ص ۵۲۵.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۲۰؛ *تاریخ کامل*؛ ج ۱۱، ص ۲۸۳.

هرات و اعمال آن و عم او سلیمان‌بن عبدالله را امارت طبرستان و پسر عمش را امارت جوزجان و طالقان داد».[۱]

محمد بن طاهر بعد از به حکومت رسیدن، برای حفظ رابطه مناسب با خلیفه هدایای گرانبهایی از جمله دو فیل و عطرهای بسیار که برایش از کابل فرستاده بودند، برای مستعین فرستاد.[۲] هدایای او را محمدبن عبدالله‌بن طاهر در بغداد تقدیم خلیفه کرد.[۳] این رابطهٔ حسنه تا پایان حکومت محمدبن طاهر ادامه یافت، به گونه‌ای که در اواخر حکومت او معتمد، خلیفهٔ عباسی درآمدهای حاصل از املاک خود در سغد را به وی انتقال داد.[۴] به رغم وجود این روابط مناسب با خلیفه، آغاز امارت او در خراسان با ضعف و تزلزل همراه بود. تشدید این ضعف در دربار خلافت بغداد نیز به سبب اعمال نفوذ و قدرت یابی زائدالوصف امیران ترک آشکار بود. بنابراین، سقوط دولت طاهری را باید در زمان امارت محمدبن طاهر دانست.

بنابر نقل روایات، بیشتر این فروپاشی و سقوط در نتیجهٔ اقدامات محمدبن طاهر در خراسان بود. به قول گردیزی: «محمدبن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سرفرود برد به شراب خوردن و به طرب و شادی مشغول گشت».[۵] او به شعر و شراب بیشتر از امور مملکت علاقه نشان می‌داد. ابن‌ندیم اشعار او را حدود سی ورق دانسته[۶] که درباره محبت و دوستی نقل شده است.[۷] علاقه او به شعر نیز بیشتر در راستای لهو و لعب بود، به گونه‌ای که او از اطرافیان خود می‌خواست تا لذتهای دنیا را برایش به نثر یا نظم توصیف کنند.[۸] شیفتگی

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۴۳۹.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۴۱.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۳۰۲.

۴ـ *سفرنامه ابن‌حوقل*، ص ۲۲۷؛ *المسالک و الممالک*، ص ۲۵۴.

۵ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۳.

۶ـ *الفهرست*، ص ۲۶۹.

۷ـ *محاضرات الادباء*، الجزء ۳، ص ۱۱۲.

۸ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۵۵۹-۵۶۰.

او به کنیزان آوازخوان سبب می‌شد[1] تا اطرافیانش او را به اعمال خلاف عفت نیز ترغیب کنند.[2] ابوالفرج اصفهانی در الاغانی اشاره‌ای هم به آواز خوانی در مجلس محمدبن طاهر کرده است.[3] این رفتار افراطی و غیر معقول توسط محمدبن طاهر باعث گردید تا بزرگان دربار او خود به یعقوب نامه بنویسند و او را برای گرفتن حکومت نیشابور تشویق کنند. آنها در نامه‌های خود نوشتند: «زودتر بباید شتافت که از این خداوند ما هیچ کاری نباید جز لهو تا ثغر خراسان که بزرگ ثغری است به باد نشود».[4] بدین گونه برخی از مردم نیشابور خود تمایل به حضور یعقوب در خراسان داشتند.[5]

پیش از حضور یعقوب و سقوط حکومت محمدبن طاهر توسط او، تجزیه حکومت طاهری از منطقه طبرستان آغاز شده و ری و قزوین از دست عاملان طاهری خارج شده بود.[6] بعد از سرکوبی قیام مازیار برای مدتی حکومت آن ناحیه در اختیار طاهربن عبدالله بود. او پس از به قدرت رسیدن در خراسان برادرش محمدبن عبدالله را به حکومت طبرستان فرستاد. اما حضور او در آن ناحیه نیز چندان دوامی نیاورد و در سال ۲۳۷ه‍/۸۵۱م جانشین اسحاق‌بن ابراهیم در بغداد شد. بدین گونه برادر دیگر طاهر به نام سلیمان‌بن عبدالله، حکومت طبرستان را در همان سال به دست آورد. وی در جرجان می‌زیست و امور حکومت طبرستان را از طرف خود به پیشکارش محمدبن اوس بلخی سپرده بود. وی همچنین نواحی مختلف طبرستان را به فرزندان خود که رفتاری مغرورانه و خشونت آمیز داشتند، واگذار کرده بود. بدین گونه اقدامات محمدبن اوس و فرزندانش از همان آغاز حکومت یافتن محمدبن طاهر باعث نفرت و مخالفت شدید مردم نسبت به زمامداری طاهریان شده بود.[7] حرکات او در حمله به بلاد دیلم و مخالفت

۱ـ *طبقات ناصری*، ص ۱۹۵.

۲ـ *جوامع‌الحکایات*، ص ۴۲۳.

۳ـ *الاغانی*، الجزء ۲۰، ص ۱۶۸.

۴ـ *تاریخ بیهقی*، ص ۳۲۳.

۵ـ *زینت المجالس*، ص ۲۰۸؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۱۹.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۳۱.

۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۰۳۵؛ *روضة‌الصفا*، ص ۴۰۶؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۲۹۶.

با خاندانهای محلی این نواحی همچنین موجب نارضایتی تمام اهالی طبرستان و دیلم گشته بود. در این میان فشار و اجحاف دیگری از جانب محمدبن عبداللهبن طاهر در بغداد متوجه مردم طبرستان شد. علت آن این بود که چون در سال ۲۵۰ه/۸۶۴م یحیی‌بن عمرطالبی به همراه زیدیان در کوفه قیام کرده بود، محمدبن عبدالله با اعزام سپاهیانی موفق به سرکوبی آنها و کشتن یحیی‌بن عمر شد. اقدام او، خرسندی خلیفه را به بار آورد. به همین علت خلیفه زمینهایی از خود را در منطقه کلار و چالوس در نزدیکی ولایت دیلم در اختیار محمدبن عبدالله گذاشت. او نیز برای رسیدگی به این اراضی، کاتب خود، جابربن هارون را که شخصی مسیحی و سختگیر بود، به طبرستان گسیل داشت. جابربن هارون در طبرستان روش منصفانه‌ای در پیش نگرفت و بسیاری از بیشه‌زارها و مزارع عمومی را نیز به اقطاع محمدبن عبدالله افزود.[1] این امر در خشم مردم طبرستان تأثیر گذاشت به طوری که فشار نایبان طاهریان خراسان و بغداد بر مردم طبرستان غیر قابل تحمل گشت. اوگاه در طول سال یک بار به نام محمدبن اوس، یک بار به نام پسرش و بار دیگر به نام کاتب و وزیر زرتشتی خود از مردم مطالبه خراج می‌کرد.[2] خودسری های نایبان طاهری در منطقه به شورش عمومی مردم کلار و چالوس منجر شد. مردم دیلم نیز که از تجاوزهای محمدبن اوس بر نواحی مرزی ولایت خویش ناراضی بودند، از شورش مردم چالوس به رهبری پسران شخصی به نام رستم حمایت کردند.

عصیان آشکار مردم بر ضد نمایندگان طاهری، در واقع مخالفت با خلیفه بغداد نیز به حساب می‌آمد، به همین سبب، آنها به علویان منطقه که در زهد و پارسایی مشهور و صاحب آوازه بودند، روی آوردند. بدین گونه آنها حسن‌بن زید علویِ را که بعدها به داعی کبیر شهرت یافت و این زمان در ری مستقر بود، به زعامت و رهبری خود

۱ـ *روضة الصفا*، ص ۴۸۳.

۲ـ *تاریخ طبرستان* ، ص ۲۲۴.

برگزیدند.[۱] ورود او به طبرستان با استقبال عمومی مردم در رمضان سال ۲۵۰هـ/۸۶۴م همراه بود.[۲] همچنین اطاعت اسپهبدان جبال از او سبب شد تا وی به سرعت در منطقه طبرستان به قدرت بلامنازعی تبدیل شود. حمایت توده‌های مردم از حسن‌بن زید نشان از خشم و نفرت عمومی از عملکرد کارگزاران طاهری در طبرستان داشت. به همین علت، عمال طاهریان از تمامی شهرها و ولایات طبرستان بیرون رانده شدند.

در جنگهایی که میان محمدبن اوس و حسن‌بن زید روی داد، شهرهای آمل و ساری مکرراً دست به دست گشتند.[۳] سرانجام در ذی‌الحجه سال ۲۵۰هـ/۸۶۴م جنگ نهایی میان حسن‌بن زید با سلیمان‌بن عبدالله و تمامی طرفداران او انجام گرفت. سپاه طاهری آنچنان شکستی خورد که دیگر روی به طبرستان ننهاد و سلیمان‌بن عبدالله، زن و فرزندش را رها کرد و روی به هزیمت نهاد. بدین گونه در آغاز حکومت محمدبن طاهر تمامی طبرستان از حیطهٔ نفوذ طاهریان خارج گشت.

ولایت ری نیز پیش از این به وسیله محمدبن جعفر طالبی از دست طاهریان خارج شده بود.[۴] اگر چه این منطقه دوباره به تصرف سپاهیان طاهری درآمده بود،[۵] اما با اعزام نیرو از جانب حسن‌بن زید این شهر بار دیگر از دست طاهریان خارج شد و محمدبن میکال حاکم آن جا از فرماندهان بزرگ محمدبن طاهر نیز کشته شد.[۶] گسترش دامنهٔ مخالفت با طاهریان باعث گشت تا در سال ۲۵۱هـ/۸۶۵م حسین‌بن احمد معروف به کوکبی نیز در قزوین و زنجان قیام کند و به دنبال آن کارگزاران طاهری را از آن منطقه بیرون کردند.[۷] از آغاز سال ۲۵۰هـ/۸۶۴م دیگر فرمان محمدبن طاهر در بسیاری از شهرهای خراسان نافذ نبود.

۱ـ *التدوین فی احوال جبال شروین*، ص ۳۶۷.

۲ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۲۹.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، صص ۲۹۸-۲۹۹.

۴ـ *تاریخ کامل* ، صص ۲۹-۳۰.

۵ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۵۵۸.

۶ـ *روضة الصفا*، ص ۴۸۳.

۷ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۳۱.

یعقوب‌بن لیث که پیش از حکومت محمدبن طاهر قدرت را در سیستان به دست آورده بود، پس از جلب حمایت مطوعه و عیاران، تمام همّت خود را برای دفع خوارج به کار گرفت. وی با اهتمام بسیار و تدابیر فراوان نظامی، سرانجام به سال ۲۵۱ه‍./۸۶۵م آخرین گروه خوارج به رهبری عمّار خارجی را از میان برداشت[۱] و بخشی از آنها را به سپاه خود ملحق کرد. او همچنین بعد از تصرف شهرهای سیستان به کابل حمله برد و رتبیل پادشاه آن جا را شکست داد. در این هنگام، یعقوب خود را چندان قَوی می‌دید که در سال ۲۵۳ه‍/۸۶۷م به سمت هرات و پوشنگ روانه شود.[۲] در آن وقت، حاکم هرات، حسین‌بن عبدالله‌بن طاهر بود. وی در مقابل یعقوب به سختی از خود دفاع کرد. ولی عاقبت هرات به دست یعقوب افتاد و حسین‌بن عبدالله اسیر شد. چون خبر فتح هرات به محمدبن طاهر رسید، ابراهیم‌بن الیاس‌بن اسد را با سپاهی بزرگ و سلاح مجهز برای مقابله با یعقوب به پوشنگ فرستاد.[۳] اما ابراهیم‌بن الیاس در جنگ با یعقوب شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند. ابراهیم از میدان جنگ گریخت و به نیشابور آمد. او در گزارش خود به محمدبن طاهر گفت:

«با این مرد به‌حرب هیچ نیاید، که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمی‌دارند، و بی‌تکلیف و بی‌نگرش همی‌حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند، گویی که از مادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او همه یکی شده‌اند و به فرمان اویند. صواب آن است که او را استمالت کرده آید تا شرّ او و آن خوارج به او دفع باشد، و مردی جدّست و شاه فنون و غازی طبع. پس (محمد) آن چون بشنید، رسولان و نامه فرستاد و هدیه‌ها و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس او را خلعت فرستاد».[۴]

حمدالله مستوفی معتقد است که علت واگذاری حکومت کرمان به یعقوب از طرف محمدبن طاهر از یک سو آن بوده تا به حیله بر او چیره شود از سوی دیگر نیز «حکومت

۱ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۰۷.

۲ـ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، صص ۴۰۳-۴۰۴.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۵۰.

۴ـ *تاریخ سیستان*، صص ۲۰۸-۲۰۹.

کرمان (را) بدو داد تا در غیبت یعقوب، مگر سیستان مستخلص کند».[۱] ولی واقعیت این است که دو حریف در نبرد اول احتیاط کردند. محمدبن طاهر که بر ضعف خود واقف بود، حکومت کرمان را که عملاً از تابعیت طاهریان خارج شده بود، به او واگذاشت تا بدین صورت خطر وی را از خود دور کند. یعقوب نیز برآن بود تا با حمله به کرمان خطرات احتمالی را که ممکن بود متوجه سیستان شود بر طرف نماید و همچنین فرصت مناسب‌تری را برای حمله نهایی به خراسان بیابد، زیرا هنوز خاندان طاهری برای او بیش از حد نیرومند بودند.[۲] یعقوب بعد از دریافت نامهٔ محمدبن طاهر به سیستان برگشت و عده‌ای از بستگان خاندان طاهری را که اسیر گرفته بود، با خود همراه برد و به خواهش محمدبن طاهر برای آزادی آنها وقعی ننهاد.[۳] ولی خلیفه «معتز» که از شکست طاهریان در هرات آگاه شده بود، ابن بلعم را با نامه‌ای به نزد یعقوب فرستاد و خواستار آزادی آنها شد.[۴] یعقوب که هنوز مخالفت خود را با خلیفه آغاز نکرده بود، اطاعت کرد. یعقوب چندین سال دیگر برای تصرف نیشابور صبر کرد و در این مدت کرمان و فارس به تصرف او درآمده بود. وی درسال ۲۵۹ه‍/۸۷۳م فرصت و توان لازم را برای حملهٔ به نیشابور به دست آورد زیرا عبدالله بن محمدبن صالح سگزی که به کمک برادرانش سوء قصدی به جان یعقوب کرده و زخمی سخت بر او زده بودند، به نیشابور گریخته و به محمدبن طاهر پناه آورده بودند.[۵] عدم توجه محمدبن طاهر به درخواست یعقوب مبنی بر تحویل پناهندگان خشم او را برانگیخت. به گزارش گردیزی، حاجب محمدبن طاهر، سفیر یعقوب را اجازه ملاقات نداد و به او گفت: امیر خفته است.[۶] این بهانه سبب شد تا درشعبان ۲۵۹ه‍/۸۷۳م یعقوب از طریق قهستان راه نیشابور را در پیش گیرد. شواهدی

۱ـ *تاریخ گزیده*، ص ۳۷۱.

۲ـ نُلدکه، «یعقوب و سلسله‌او»، ص ۱۸.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۰۷؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۴۷۹.

۴ـ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، صص ۴۰۳-۴۰۴.

۵ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۸.

۶ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۳۰۸-۳۰۹.

در دست است که حرکت یعقوب به سمت نیشابور بدون اعلان جنگ با محمد بوده است و به او نوشت که وی قصد فروگرفتن حسن‌بن زید در طبرستان را دارد و در همه بلاد خراسان به چیزی آسیب نخواهد رساند.[1] قصد وی از این کار، جلوگیری از مقاومت محمدبن طاهر در نیشابور بود. بیهقی نیز آورده است که گروهی از اعیان طاهری برای تقرب جستن به یعقوب نامه نوشتند و از او خواستند به نیشابور بیاید.[2] به همین دلیل، یعقوب پس از پیروزی بر طاهریان سفیری به نزد خلیفه فرستاد تا به او اطلاع دهد که وی طبق درخواست مردم به خراسان لشکرکشی کرده است.[3] در واقع قدرت یعقوب پس از گذشت شش سال از حمله اول به هرات، آن چنان زیاد شده بود که اکنون تنها مانع پیشرفت و توسعه قدرت خود را در خراسان می‌دید. با توجه به این امر که بقای حکومت طاهری خراسان، برای دوام قدرت یعقوب حتی در سیستان خطرناک بود، حملهٔ وی به خراسان اجتناب ناپذیر می‌نمود. پس یعقوب به سرعت خود را به نیشابور رسانید. محمدبن طاهر که یارای مقابله با یعقوب را درخود نمی‌دید، به یارانش چنین گفت:«ما با او به حرب برنیاییم و چون حرب کنیم، او ظفر یابد و ما را به جان آسیب رسد».[4] بنابراین، سرهنگان و خویشان خود را برای اظهار اطاعت به نزد یعقوب فرستاد. یعقوب آنها را سخت توبیخ و سرزنش کرد و غلبه حسن‌بن زید بر طبرستان را نشانه ضعف آنها دانست.[5] محمدبن طاهر قبل از دیدار با یعقوب سفیری به نام ابراهیم‌بن صالح مروزی را نزد یعقوب فرستاد و به او گفت:

«اگر به فرمان امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن تا ولایت به تو سپارم، و اگر نه بازگرد! چون رسول به نزدیک یعقوب رسید و پیغام بگذارد، یعقوب شمشیر از زیر

۱ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۴۸۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۲،صص ۱۱۹-۱۲۰.

۲ـ *تاریخ بیهقی*، صص ۳۲۳-۳۲۴.

۳ـ *تاریخ کامل* ،ج ۱۲، ص ۱۱۹؛ *تجارب الامم*،ص ۴۳۷؛ *تاریخ ابن‌خلدون*،ج ۲، ص ۴۸۰.

۴ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۱۹.

۵ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲،ص ۴۸۰؛ *الدیارات*،ص ۱۲۸.

مصلی بیرون آورد و گفت: عهد و لوای من این است».[۱]

یعقوب عهد و لوای خود را که همان تیغ شمشیر (به علامت تفوق نظامی در خراسان) بود، بر مردم نیز عرضه کرد و رسالت خود را بر مردم این چنین بازگو نمود:

«من داد را برخاسته‌ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و برگرفتن اهل فسق و فساد را و اگر نه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تاکنون چنین نصرتها ندادی».[۲]

بعد از آن یعقوب به شادیاخ آمد و محمدبن طاهر به خیمه او وارد شد. یعقوب نیز دستور داد وی و تمامی بزرگان و خویشاوندانش را محبوس کنند.[۳] ورود او به نیشابور بدون هیچ برخوردی در دوم شوال سال ۲۵۹ه‍/۸۷۲م صورت گرفته است.[۴] حتی آمدن او با استقبال و اظهار خوش خدمتی گروهی از مردم همراه بود. جمعی از بزرگان نیز هیچ توجهی به حضور او نداشتند و این امر بر یعقوب گران آمد به‌گونه‌ای که:

«یعقوب مر ابراهیم‌بن احمد را بخواند و گفت: که همه حشم پیش من باز آمدند، تو چرا نیامدی ؟ابراهیم‌گفت: ایدا... الامیر! مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا نامه نوشتمی و از امیر محمد گله‌مند نبودم، که از وی اعراض کردمی و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم، که مکافات او (و) از آن پدر او، غدر کردن نبود».[۵]

یعقوب در محرم سال ۲۶۰ه‍/۸۷۹م به دنبال آگاهی از وضعیت عبدالله‌بن محمدبن صالح سگزی و پناهنده شدنش به حسین‌بن زید علوی راهی گرگان شد. این در حالی بود که بیش از نود تَن از دودمان طاهریان در حبس و زنجیر همراه او بودند.[۶] لشکر کشی او

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۹.

۲ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۲۳.

۳ـ *تاریخ سیستان* ، ص ۲۱۹-۲۲۰.

4- Elizabeth M. Siraiyeh, "Muhammad Ibn Tahir", The Encyclopaedia of Islam, vol, VII, P.410.

۵ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۹؛ *تاریخ بیهقی*، ص ۳۲۳.

۶ـ *وفیات الاعیان*، جزء ۶، ص ۴۱۰، به روایت تاریخ سیستان، محمدبن طاهر بعد از اسارت به زندان بزرگ سیستان منتقل شد و گفته‌اند که هفتادتن و به روایت دیگر صدوشصت تن از نزدیکان وی همراهش بودند.ر.ک: *تاریخ سیستان* ،ص ۲۲۳؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۱۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۱۹.

به طبرستان برضد حسن‌بن زید دشمن خلیفه علی رغم طمع به گسترش قلمرو سیاسی خود، بیشتر برای دلجویی خلیفه صورت گرفت. اما موفق، برادر خلیفه به فرستادگان یعقوب گفت که رفتار او با خاندان طاهری مورد رضایت خلیفه نیست و یعقوب باید به همان سرزمینی که حکومت آن جا بدو سپرده شده است، بازگردد و اسرای طاهری را نیز آزاد کند.[1] عزیمت یعقوب به طبرستان چندان موفقیت آمیز نبود، زیرا قریب چهل هزار تن از لشکریان خود را در آن جا از دست داد.[2]علاوه بر آن، این لشکرکشی با مخالفت خلیفه روبه رو شد ومتعمد به عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر حاکم بغداد دستور داد تا در جمع حجاج خراسان، طبرستان و گرگان یعقوب را لعن کنند و او را حاکم معزول خراسان بدانند.[3]به دنبال این مخالفت، یعقوب تمامی مقاصد خود را بر ضد خلافت عباسی آشکار کرد. او با استیلای کامل بر خراسان از مخالفت خلیفه نیز واهمه نکرد. وی در سال ۲۶۱ه‍/۸۷۵م راهی فارس و اهواز شد تا عصیان خود را برضد خلیفه آشکارا اعلام کند. تیرگی روابط یعقوب با خلیفه سرانجام به نبرد دیرالعاقول در تاریخ یکشنبه ۱۰ رجب سال ۲۶۲ه‍/۱۰آوریل ۸۷۶م منجر شد. این جنگ که به شکست یعقوب انجامید، باعث فرار محمدبن طاهر حاکم خراسان از اردوگاه یعقوب شد و «موفق پیش او آمده، بند از وی بگشود و او را خلعت داد».[4]

خشتج سردار خلیفه بعد از آزادی محمدبن طاهر به اوگفت: ای خاندان طاهر، ما را با اموال خود خریداری نمودید و شما با خلیفه یکدل نبودید و به سبب آن یک رویگرزاده توانست در برابر خلیفه بایستد. ما اکنون تو را از قید اسارت و شهر به شهر گشتن نجات دادیم و دوباره به خراسان خواهیم فرستاد.[5] امّا محمدبن طاهر هرگز جرأت نکرد به خراسان برگردد. او به مقام ریاست شرطه بغداد که متعلق به خاندان او در

۱ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۵، ص ۶۴۴۵.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۴۲.

۳ـ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، ص ۴۱۲-۴۱۳.

۴ـ *مروج الذهب*، ج ۲،ص ۶۰۰.

۵ـ *وفیات الاعیان* ، ص ۴۱۴.

طی این سالها بود، بسنده کرد.[۱] وی تا سال ۲۹۶ه‍/۹۰۸م که زنده بود ظاهراً در این مقام باقی ماند.[۲]

شکست محمدبن طاهر به حکومت پنجاه و چهار ساله طاهریان در خراسان خاتمه داد. هر چند مورخان دلایلی را برای سقوط دولت طاهری بیان داشته‌اند، اما ساختار دولت طاهری به گونه‌ای بود که مشکلات عمده‌ای را از زمان آغاز قدرت‌یابی این دودمان در خود به همراه داشت. وسعت حکومت طاهری و به خصوص وجود تشنج و ناآرامی در بسیاری از مناطق آن پیش از تأسیس این حکومت، مهمترین مشکلات را برای اداره این قلمرو از بدو استقرار طاهریان در خراسان به همراه آورده بود. طبرستان، منطقه‌ای بود که هنوز حکمرانان محلی در آن جا نفوذ بیشتری داشتند و هم چنین موقعیت اقلیمی منطقه مانع از تسلط کامل اعراب مسلمان برای سالهای متمادی در آن جا شده بود. به همین دلیل، طاهریان نتوانستند چندان آرامشی را در این منطقه برقرار کنند. قیام مازیار و سپس نبرد با طرفداران حسن‌بن زید برای مدتها طاهریان را در این منطقه سرگرم ساخته بود.

سیستان نیز یکی از مراکز اصلی بحران و آشوب به خصوص از زمان حمزه خارجی به حساب می‌آمد. شورشهای چند ساله در این منطقه به سبب وجود خوارج مانع از آن شده بود که مساعی طاهریان در ایجاد آرامش و امنیت این ناحیه کار ساز آید. سرانجام سقوط حکومت طاهری با حمله یعقوب از این ناحیه به انجام رسید. امّا آنچه به نحوه عملکرد طاهریان بازگشت می‌کرد، عدم توجه و دقت آنها در واگذاری حکومت شهرها به افراد لایق و کار آزموده بود. به قدرت رسیدن امرای بی‌کفایت را از زمان طاهربن حسین تا عهد محمدبن طاهر به عنوان مهمترین عامل ضعف آشکار دودمان طاهری برشمرده‌اند. شرح کاملی از اقدام طاهربن حسین در واگذاری مشاغل مهم به افراد ناتوان را ابن‌طیفور آورده است.[۳] عبدالله‌بن طاهر نیز در آغاز ورود به خراسان با شکایت مردم از

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۴۴؛ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، ص ۴۱۷.

۲ـ *تاریخ بیهق*، ص ۳۰۲؛ عریب‌بن سعد قرطبی، دنباله *تاریخ طبری*، ص ۶۸۱۱.

۳ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، صص ۶۰-۶۳.

ستم حاکمان طاهری در نیشابور[۱] و درکرمان مواجه شد.[۲] هرچند خود نیز در واگذاری حکومت به افراد کاردان، گاه چندان دقت لازم را نشان نمی‌داد.[۳]

در زمان حکومت طاهربن عبدالله و فرزندش محمدبن طاهر ستم حکّام و نایبان طاهری بر مردم خراسان موجب نفرت شدید مردم از این خاندان شده بود. عملکرد محمدبن اوس‌بلخی، نایب سلیمان‌بن عبدالله طاهری در طبرستان عامل اصلی شورش مردم و تجزیه طبرستان به حساب می‌آمد.[۴] وجود حکّام طاهری در سیستان و همچنین همراهی آنها با خوارج عامل تقویت مطوعه و روی کارآمدن یعقوب در سیستان شده بود.[۵] وجود یک چنین وضعیتی نشان می‌دهد که دعوت مردم خراسان از یعقوب[۶] گسترش بدبینی را نسبت به حکومت طاهریان در بر داشته است. هم چنین نامه‌هایی که از سوی بزرگان نیشابور به یعقوب نوشته می‌شد[۷]، نَهَ تنها تلاش آنان را برای حفظ منافع خود نشان می‌داد، بلکه آنها سقوط دولت طاهری را با توجه به لهوولعب محمدبن طاهر به چشم می‌دیدند.[۸] عملکرد حکومت محمدبن طاهر، آخرین امیر طاهری سقوط این دولت را تسریع کرد. به همین سبب بازماندگان طاهری بعدها علل سقوط حکومت خاندان خود را شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی به افراد نالایق دانسته‌اند.[۹] عدم پشتیبانی و حمایت خلفای بغداد از طاهریان، عامل دیگری برای سقوط آنها به شمار می‌رفت، چراکه بعد از خلافت معتصم، ترکان نفوذ قابل توجهی در دستگاه خلافت پیداکردند تا آن جاکه زندگانی خلیفه بستگی به تصمیم

۱ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۹۹–۳۰۰.

۲ـ *روضة الجنات فی‌اوصاف مدینة الهرات*، صص ۲۵۳–۲۵۲.

۳ـ عوفی، *جوامع الحکایات*، تصحیح جعفرشعار، (تهران:سخن،۱۳۷۴)، ص ۱۸۲.

۴ـ *تاریخ طبرستان*،ص ۲۲۸.

۵ـ *تاریخ سیستان*، ص ۱۹۰ و ۱۹۶.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲،ص ۱۱۹.

۷ـ *تاریخ بیهقی*، صص ۳۲۴–۳۲۳؛ *تاریخ کامل*، ص ۱۱۹.

۸ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۳؛*جوامع الحکایات* به تصحیح ملک الشعراء، ص ۳۱۹.

۹ـ *جوامع الحکایات*، جزء دوم از قسم دوم، ص ۴۴۱.

آنها داشت.[1] این امر علاوه بر آن که در ضعف و تجزیه خلافت اسلامی بسیار مؤثر بود، خلفا را آن چنان ناتوان ساخت که دیگر قدرتی برای لشکرکشی و حمایت از خاندان طاهری نداشتند. طرفداری لفظی آنها نیز از این خاندان در مقابل یعقوب، دیگر کارساز نبود و با آشکار شدن ضعف دستگاه خلافت، ناتوانی و سقوط طاهریان نیز مشهود بود. تداوم قدرت صفاریان و برآمدن و قدرت یابی روز افزون حکومت نوپای سامانی هرگز مجالی را برای احیای حکومت طاهری فراهم نیاورد. علی رغم آن که حسین‌بن طاهر چند سالی در مرو دوام آورد و بعضی از سرداران نیز زیر عَلَم طاهریان، ندای برقراری حکومت آنان را در خراسان سردادند، امّا این تلاش که بیشتر برای تأمین اهداف خود آنان صورت می‌گرفت، نتیجه‌ای را در خراسان به همراه نداشت. در مقابل آنان، طاهریان بغداد برای سالهای متمادی هم چنان نفوذ و مناصب پیشین خود را حفظ کردند و از ثروتهای بی شماری که اندوخته بودند، به راحتی بهره‌گرفتند.

بنابراین، مورخان پایان دولت طاهریان خراسان را به این امرا ختم کرده‌اند:

«درخراسان ز آل مصعب شاه طلحه و طاهر است و عبدالله

باز طاهر دگر محمد آن کو به‌یعقوب داد تخت و کلاه».[2]

۱ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۳۵.

۲ـ *زینت المجالس*، ص ۲۰۸؛ *مجمل فصیحی*، ص ۳۵۰.

فصل دهم

تداوم قدرت نایبان طاهری در خراسان و بغداد

تلاشهای حسین بن طاهر، احمدبن عبدالله خجستانی و رافع بن هرثمه برای بازیابی حکومت طاهریان در خراسان

سقوط طاهریان در ۲۵۹ه/ ۸۷۲م در واقع به منزله پایان اقتدار و نفوذ این دودمان نبود، زیرا چندین سال بعد از آن، سردارانی که در نیشابور به قدرت رسیدند، هر یک خطبه به نام محمدبن طاهر خوانده، خود را نماینده او در خراسان معرفی می‌کردند. احمد بن عبدالله خجستانی، از ناحیه خجستان بادغیس -که مردم آن نیز جزو خوارج بودند-[1] از جمله سردارانی بود که به نام امیر طاهری خطبه خواند. وی از یاران محمد بن طاهر بود که بعد از تصرف نیشابور به خدمت یعقوب در آمد و جزو یاران علی بن لیث شد، امّا با بازگشت یعقوب به سیستان در سال ۲۶۱ه/ ۸۷۴م وی موفق شد تا جماعتی را به دور خود جمع کند و سپس با اعلام مخالفت بر ضد یعقوب در آغاز سال ۲۶۲ه/ ۸۷۵م نیشابور را تصرف کند. وی که هنوز به حکم عادت، دلهای نیشابوری‌ها را موافق با طاهریان می‌دید، به نام محمد بن طاهر خطبه خواند و خود را نیز احمد بن عبدالله طاهری خواند. هم چنین رافع بن هرثمه، یکی از رجال طاهری را به نزد خود فراخواند و او را سپهسالار لشکر خویش ساخت.[2] شورش وی به دلیل درگیری یعقوب در فارس

۱ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۷۵.

۲ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۴۸۸.

دوام یافت و تا سال ۲۶۸ه/ ۸۸۱م که زنده بود، نیشابور مرتب به دست او و دیگر مدعیان قدرت دست به دست می گشت. به دنبال فرار و آزادی محمد بن طاهر از اسارت یعقوب، خلیفه او را همچنان حاکم قانونی خراسان معرفی می کرد، اما او خود، اگر چه جرأت آمدن به خراسان را نداشت، ولی بعد از اعلام حمایت خجستانی از طاهریان، برادرش حسین بن طاهر را در آمدن به خراسان تشویق کرد. حمزهٔ اصفهانی گزارشی از آمدن او به خراسان ارائه داده است:

«حسین (بن طاهر)بی مال و مردان روی به نیشابور نهاد و به اصفهان که حاکم آن دلف بن عبدالعزیز بود، درآمد و در کار خود درماند که آیا با وجود پریشانی حال حرکت کند یا بازگردد. در این هنگام کوشادبن شاه‌مردان به یاری او برخاست و دلف را وادار کرد که به حسین طاهربن کمک کند تا آن که حسین به همراهی کوشاد بیرون شد و روز دوشنبه هفت روز مانده از صفر سال ۲۶۳ه./۸۷۶م ماه مهر روز دین به نیشابور رسید. کوشاد از آن جا به ماوراءالنهر روان شد و نزد نصربن احمدبن اسد آمد تا از وی یاری خواهد، اما او را نَه به مال یاری داد و نَه به مردان، پس نزد حسین بازگشت و حسین در نیشابور نماند و آن جا را ترک گفت و کوشاد را بر امرای خراسان جانشین کرد»[1].

حسین بن طاهر به سرعت از خراسان باز نگشت، بلکه اشاره پاره‌ای از منابع حکایت از آن دارد که وی پنج سال در خراسان ماند چنان که در سال ۲۶۷ه/ ۸۸۰م در مرو بوده[2] و بعد از آن دیگر سخنی از او به میان نیامده است. احتمال می‌رود که وی مدت زیادی در نیشابور نمانده باشد. زیرا بیشتر نیروهای درگیر در خراسان در مرحله اول متوجه نیشابور شدند و حضور او را به عنوان یک رقیب نمی‌توانستند بپذیرند. آن هنگام که ابوطلحه منصور بن شرکب، رقیب خجستانی، موفق شد در غیاب خجستانی از نیشابور، این شهر را تصرف کند، چون وارد نیشابور شد، «حسین بن طاهر، برادر محمد بن طاهر را دید که از اصفهان بازگشته بود، به طمع آن که احمد بن عبدالله خجستانی به نام او خطبه بخواند،

۱ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۱۰.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۹۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۴۹.

ولی ابوطلحه در نیشابور به نام او خطبه خواند و در نزد او بماند».[1] ابوطلحه زودتر از خجستانی با حسین بن طاهر بیعت کرد، شاید به بهانه آن که موقعیت خود را در نیشابور محکم کند. اما اقامت وی در این شهر چندان دوامی نیاورد، زیرا یکی از سردارانش به نام اسحاق شاری بر ضد او عصیان کرد و در جنگ میان آن دو بسیاری از سپاهیان ابوطلحه کشته شدند. زمانی که وی قصد ورود به نیشابور را داشت، مردم که او را ضعیف دیدند، دروازه‌های شهر را به رویش بستند. سپس مردم نیشابور از احمد بن عبدالله خجستانی که در هرات بود، کمک گرفتند و او دوباره به نیشابور بازگشت.

ظاهراً پیش از ورود خجستانی، حسین بن طاهر با یارانش نیشابور را ترک کرده بودند. به روایت طبری، حسین بن طاهر از نیشابور توسط ابوطلحه بیرون رانده شده بود.[2] این امر نشان از پیدایش اختلاف میان آنها بر خلاف توافق اولیه داشت. حسین بن طاهر در همان سال، قصد تصرف شهر بخارا را کرد. شاید در آغاز وی به خوارزم نزد برادر زادهٔ خود، احمد بن طاهر رفته و با گرفتن کمک نظامی به بخارا حمله کرده باشد، چنان که نرشخی آورده است:

«خبر دادند که حسین بن طاهر از جیحون بگذشت با دو هزار مرد خوارزمی. امیر اسماعیل بر نشست و بیرون (آمد) و حرب سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت شد و از لشکر وی بعضی کشته شدند و بعضی به آب غرق شدند و هفتاد مرد اسیر شدند.»[3]

بعد از این شکست، حسین بن طاهر به سمت مرو رفت. در ایام آوارگی وی، خجستانی بر نیشابور کاملاً مسلط شده بود. ابوطلحه حتی با کمک گرفتن از حسن‌بن زید علوی نتوانست قدرت را در این شهر به دست گیرد و به ناچار به سمت بلخ عقب نشست.[4] اقدامات خجستانی نشان داد که امید حمایت او از طاهریان رؤیایی بیش نیست

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۶۸.

۳ـ *تاریخ بخارا*، ص ۱۱۲.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۵۱.

و هر چه او «ادعا می‌کند که برای آل طاهر تلاش می‌ورزد، دروغی بیش نیست».[۱] به همین دلیل در سال ۲۶۳ه/ ۸۷۶م احمد بن محمد بن طاهر که والی خوارزم بود، یکی از سرداران خود به نام ابوالعباس نوفلی را با پنج هزار مرد جنگی برای تصرف حکومت پدرش به نیشابور فرستاد. ظاهراً اقدامات نوفلی با خشونت توأم بوده‌است ، زیرا خجستانی سفیرانی فرستاد تا او را از ستمگری باز دارند، اما وی رسولان خجستانی را تنبیه کرد. نوع برخورد خشونت آمیز او سبب حمایت مجدد مردم نیشابور از خجستانی شد. به همین علت در جنگی که میان آن دو به وقوع پیوست، سردار احمد بن محمد بن طاهر کشته شد.[۲] خجستانی بعد از این پیروزی آگاهی یافت که ابراهیم بن محمد بن طلحه وارد مرو شده است. بنابراین، وی نیز برای دستگیری او وارد مرو شد. خجستانی بعد از شکست دادن ابراهیم، مرو را به موسی بلخی سپرد و خود وارد نیشابور شد. ظاهراً در این زمان، حسین بن طاهر نیز بعد از شکست از امیر اسماعیل وارد مرو شد و در آن شهر «خوشرفتاری نمود و بیست هزار هزار درهم به او رسید».[۳] گمان می رود پس از آن حسین بن طاهر در همان شهر مرو باقی مانده باشد. طبری در حوادث سال ۲۶۷ه/ ۸۸۰م از او یاد می‌کند که در منابر خراسان خطبه به نام محمد بن طاهر می‌خوانده‌اند.[۴] بنابراین، وی از آرزوی حکومت خراسان تنها مدتی امارت مرو را به دست آورد. پس از آن دیگر سخنی از او به میان نیامده و احتمالاً وی در همان جا درگذشته است. سمعانی از نوادهٔ وی که در سال ۴۷۱ه/ ۱۰۷۸م در مرو مرده است، یاد می کند.[۵]

موقعیت خجستانی آن چنان در نیشابور تقویت شده بود که در سال ۲۶۷ه/ ۸۸۰م نام طاهریان را از خطبه انداخت و تنها به نام خود و خلیفه خطبه خواند.[۶] همچنین ضرب

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ص ۴۹۰.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۵۳ ؛ *تاریخ ابن خلدون*، ص ۴۹۰.

۳ـ *تاریخ کامل*، ص ۱۵۳.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۹۵.

۵ـ سمعانی، به نقل از نفیسی، *تاریخ خاندان طاهری*، ص ۳۳.

۶ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۱۰۳.

مسکوکات طلا راکه ظاهراً در زمان طاهریان سابقه نداشت، به نام خود ضرب کرد.[۱] وی نیز در برخورد با عمرولیث موفق شد برای بار اول، او را شکست دهد، چنان که عمرو ناگزیر به هرات عقب نشست. موقعیت او در خراسان برای قدرت صفاری بسیار خطرناک و مانع جدی به حساب می‌آمد، اما مرگ وی در سال ۲۶۸ه/ ۸۸۱م به دست غلامانش[۲] راه را برای توسعه طلبی‌های دیگر مدعیان در خراسان هموار کرد، چنان که این منازعات تا تثبیت موقعیت سامانیان در خراسان هم چنان ادامه داشت. با مرگ خجستانی اگر چه یکی از موانع توسعه نفوذ قدرت عمرولیث در خراسان برداشته شد، اما با پیوستن سپاهیان وی به رافع بن هرثمه دوباره نبردهای متعددی میان مدعیان حکومت خراسان یعنی ابوطلحه، رافع بن هرثمه و عمرولیث به وقوع پیوست.

رافع بن هرثمه، یکی از سرداران سپاه محمد بن طاهر بود که با تصرف نیشابور توسط یعقوب، به او پیوست. عدم علاقه یعقوب به او سبب شده بود تا وی به زادگاه خود بادغیس برگردد و آن هنگام که عبدالله خجستانی فتنهٔ خود را در خراسان آغاز کرد، وی را به عنوان سپهسالار سپاه خود برگزید.[۳] به همین جهت سپاهیان با مرگ خجستانی او را به فرماندهی خود انتخاب کردند. اولین اقدام او تصرف نیشابور بود، زیرا با مرگ خجستانی دوباره ابوطلحه از جرجان به این شهر بازگشته و قدرت را در آن جا به دست گرفته بود. وی هنوز مدعی مشروعیت حکومت طاهریان بر خراسان بود.[۴] اما رافع بن هرثمه در سال ۲۶۹ه/ ۸۸۲م موفق شد ابوطلحه را شکست دهد و نیشابور را به تصرف خود در آورد. او نیز برای استحکام و همراهی مردم با امارت خود نام طاهریان را مجدد در خطبه ذکر کرد. بنابراین، در شهرهای مختلف از جمله نیشابور، هرات و مرو هنوز نام طاهریان در خطبه ها خوانده می‌شد.[۵] مردم نیز در همراهی با آنان تا زمانی که خود را

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۵۴۶.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۲۱۴.

۳ـ *وفیات الاعیان*، ج ۶، ص ۴۲۳ـ۴۲۵.

۴ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۴۹۱.

۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۲۱۰.

نایب طاهریان معرفی می‌کردند، روی خوش نشان می‌دادند. به عنوان مثال، مردم نیشابور در آن زمان که خجستانی نسبت به طاهریان بی اعتنا شده بود، به عمرولیث گرایش پیدا کردند، زیرا عمرولیث فرمان حکومت خراسان را از خلیفه دریافت کرده بود.[۱]

نفوذ قدرت رافع بن هرثمه در خراسان و اعلام حمایت از محمد بن طاهر سبب شد تا خلیفه موفق، که اختلافی با عمرو پیدا کرده بود، فرصت را مغتنم شمارد و در میان حاجیان خراسان، عمرو را برکنار و محمد بن طاهر را حاکم قانونی و مورد تایید خود برای خراسان معرفی کند.[۲] محمد بن طاهر که خود تمایلی برای عزیمت به خراسان نداشت و حضور برادرش حسین بن طاهر در خراسان را چندان موفقیت آمیز ندیده بود، به ناچار رافع بن هرثمه را به نیابت از طرف خود برگزید.[۳] هم چنین وی نصربن احمد را بر حکومت ماوراءالنهر ابقا کرد.[۴] سامانیان هنوز برای حفظ ظاهر خود را وفادار به طاهریان معرفی می‌کردند و گاه مساعدت لازم را در همراهی با طرفداران آنها در خراسان به خرج می‌دادند، چنان که پیش از این ابوطلحه در مرو اقامت داشت و به نام طاهریان خطبه می خواند، ولی چون در جنگ با عمرولیث شکست خورده بود، از جانب اسماعیل بن احمد سامانی حمایت شد. او توانست دوباره قدرت را در سال ۲۷۰ه/ ۸۸۳م در مرو به دست گیرد.[۵] در سال ۲۷۱ه/ ۸۸۴م رافع بن هرثمه که به نیابت محمدبن طاهر انتخاب شده بود و قصد بیرون راندن ابوطلحه از شهرهای هرات و مرو را داشت، از اسماعیل بن احمد سامانی کمک گرفت و او با چهار هزار مرد جنگی به همراه یکی از سردارانش به نام علی بن حسین مرورودی به کمک رافع شتافت[۶] تا ابوطلحه را

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲،ص ۴۹۰.
۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۶۲۷.
۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۲۵۵.
۴ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲،ص ۵۱۳.
۵ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲،ص ۲۱۱.
۶ـ *تاریخ کامل*،ج ۱۲، ص ۲۱۱.

که پیش از این با یاری خود به حکومت مرو رسانده بودند، حال به سبب اعلام حمایت محمدبن طاهر از رافع مطیع وی کنند. در مقابل ابوطلحه که رضایت بـه تسـلیم شـدن نداشت در سال ۲۷۲هـ/ ۸۸۵م شکست خورد و از مرو بیرون رفت. رافع در همان سال به سمت خوارزم لشکر کشید و با غنایم زیاد به نیشابور بازگشت.[۱] افزایش قدرت رافع در خراسان باعث شده بود که وی دیگر چندان علاقه‌ای به ذکر نام طاهریان در خراسـان نداشته باشد. حمله او به خوارزم، بی‌توجهی وی را نسبت به خویشاوندان طـاهری در خراسان نشان می‌داد، چرا که به احتمال قوی هنوز محمد بن طاهر که مـنابع وی را در سال ۲۶۷هـ/ ۸۸۰م حاکم خوارزم معرفی کرده بودند،[۲] خود و یا خویشاوندانش دارای موقعیتی در آن شهر بودند. بنابراین، حمله رافع که به گزارش منابع بـا تـصاحب غـنایم بسیار همراه بود[۳]، به شکلی با حفظ منافع خویشاوندان طاهری در آن جا برخورد داشته است. حمله رافع بن هرثمه در سال ۲۷۵هـ/ ۸۸۸م به گرگان موجب درگیری و مخالفت وی با خلیفه عباسی شد، زیرا مرگ مـعتمد در سـال ۲۷۹هـ/ ۸۹۲م و روی کـار آمـدن معتضد در همین سال، رویّه برخورد خلافت با حوادث خراسان را دگرگون کرد.

خلیفهٔ جدید، کارهای اصلاحی مهمی انجام داد. او بر آن شد تا بـه آشـفتگی‌های خلافت پایان دهد.[۴] وی دریافته بود که حضور رافع بن هرثمه در خراسان چندان نفعی برای خلافت بغداد به همراه ندارد، بلکه بر خلاف انتظار، اموال خلیفه در ری توسط او تصاحب شده بود. وی همچنین با محمد بن زید علوی، دشمن خلیفه، پیمان اتحاد بسته بود.[۵] بنابراین، معتضد فرمان حکومت خراسان را برای عمرولیث فرستاد و با ایـن کـار دیگر، نیابت حکومت رافع از جانب محمد بن طاهر معنایی نداشت. بعد از این رافع بن

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲،ص ۲۱۱.

۲ـ *تاریخ ابن خلدون*، ص ۴۹۰.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۲۱۱.

۴ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۵۱.

۵ـ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۴۰.

هرثمه در نیشابور به نام علویان خطبه خواند[1] و نیز با توجه به ستمی که روا می‌داشت،[2] دیگر اعتبار خود را نزد مردم و حامیان خلیفه از دست داده بود. با ورود عمرولیث به نیشابور برای سرکوبی فتنه رافع، وی از نیروهای عمرو شکست خورد و به خوارزم گریخت. مردم شهر به سبب ستمی که او در حملهٔ پیشین خود به خوارزم در سال ۲۷۲ه/ ۸۸۵م انجام داده بود، وی را در هفتم شوال ۲۸۳ه/ ۸۹۶م کشتند و سرش را برای عمرو فرستادند[3] و عمرو نیز سر وی را به بغداد فرستاد. باکشته شدن رافع، آخرین زمزمه های موافق با حکومت خاندان طاهری در خراسان به خموشی سپرده شد. بازماندگان آنان بعد از این تنها وارث املاک پدری خود شده بودند. ثعالبی از املاک وسیعی یاد می‌کند که در بخارا جزو میراث ابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر بوده است. او آشکار و پنهان سامانیان را هجو می‌کرد، زیرا حکومت پدرانش را در دست آنها می‌دید.[4] همچنین از ابوالفضل بن محمدبن طاهر در سمرقند یاد شده است که تا سال ۳۳۷ه/ ۹۵۲م در آن شهر می زیسته است.[5]

بازماندگان خاندان طاهری در بغداد

سقوط حکومت طاهریان در خراسان باکنار رفتن کامل این خاندان از صحنه قدرت سیاسی همراه نبود، زیرا خویشاوندان آنان و فرزندان عبدالله‌بن طاهر موفق شده بودند برای نیم قرن دیگر مناصب مهم و اداره امور شهر بغداد را بر عهده بگیرند. اختیاراتی که مأمون از همان بدو ورود به بغداد در سال ۲۰۵ه/ ۸۲۰م بر عهده طاهر بن حسین گذاشته بود، نسل اندر نسل در اختیار فرزندان او قرار گرفته و موجب نفوذ اجتماعی، اقتصادی و

۱ـ زینت *المجالس*، صص ۲۱۰ـ۲۱۱ ؛*تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۲۹۲.

۲ـ *تاریخ کامل* ،ج ۱۲، ص ۲۳۷.

۳ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۵۵.

۴ـ یتیمة *الدهر*،جلد ۴، ص ۷۹.

۵ـ نجم الدین عمربن محمد بن احمد النسفی، *القند فی ذکر علما سمرقند*، تحقیق یوسف الهادی، (تهران: میراث مکتوب ،۱۳۷۸ش/ ۱۹۹۸م)، صص ۵۹۲ـ۵۹۳.

سیاسی آنها در طی قرن سوم هجری شده بود. چندین تن از افراد این خاندان که توانستند نقش و تأثیر مهم در اداره امور خلافت عباسی در طی این سالها داشته باشند، عبارت بودند از:

اسحاق بن ابراهیم

اسحاق برادرزاده طاهر بن حسین بود. اگر چه اشاره‌ای بر حضور او در جنگ‌های زمان عمش طاهر بن حسین نشده است، ولی به احتمال زیاد، خانواده وی همراه مأمون به بغداد رفتند. اسحاق و برادرش محمد، موقعیتهای خوبی در بغداد به دست آوردند. اولین اشاره منابع به او، هنگام انتخابش به جانشینی عبدالله بن طاهر است. پیش از این به مناصب طاهر بن حسین در بغداد اشاره شد. طاهر بعد از عزیمت به خراسان، تمام اختیارات خود را به فرزندش عبدالله واگذار کرد. اما اقامت عبدالله در بغداد نیز چندان طولانی نبود، زیرا در سال ۲۰۶ھ/ ۸۲۱م برای جنگ با نصر بن شبث عازم رقه شد. بنابراین، قبل از عزیمت به رقه، پسر عم خود ،اسحاق بن ابراهیم را بر همه کارهایی که پدرش طاهر به او سپرده بود، یعنی ریاست شرطه بغداد و اداره امور خراج نواحی سواد نیابت داد.[۱] غیبت عبدالله از بغداد تا سال ۲۱۱ھ/۸۲۶م به طول انجامید و در تمام این مدت اسحاق بن ابراهیم به رتق و فتق امور از جانب او مشغول بود. عبدالله بن طاهر در فاصلهٔ سالهای ۲۱۲ھ/ ۸۲۷م تا ۲۱۴ھ/ ۸۲۹م مناصب خویش در بغداد را به دست گرفت. اما در سال ۲۱۴ھ/ ۸۲۹م که برای جنگ با بابک عازم دینور شد، مأمون اسحاق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم را به نزد او فرستاد تا مأموریت جدیدش را در خراسان به وی ابلاغ کنند. در تمام این سالها اسحاق بن ابراهیم لیاقت و توانمندی خود را در اداره امور بغداد نشان داده بود و برای عبدالله بن طاهر، کسی شایسته‌تر از وی که بتواند به عنوان حافظ و نماینده منافع طاهریان در دربار خلافت ایفای نقش کند، وجود نداشت. به همین علت عبدالله تمام اختیارات پیشین خود را به او واگذار کرد و او از سال ۲۱۴ھ/۸۲۹م تا

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۵ ؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۳۰۵.

۲۳۵ه/۸۴۹م مهمترین مناصب اداری در میان طاهریان بغداد را بر عهده داشت.

شخصیت و موقعیت اسحاق بن ابراهیم در بغداد چنان محکم و قابل احترام بود که وی بر عکس صاحب منصبان دیگر که گاه مورد غضب خلفا واقع می‌شدند، در زمان خلافت مأمون، معتصم، واثق و متوکل با اقتدار و اطمینان به وظایف خویش عمل می‌کرد. اعتبار وی در نزد مأمون چنان بود که چون مأمون در سال ۲۱۵ه/۸۳۰م برای جنگ با روم از بغداد خارج شد، ادارهٔ امور آن شهر را بر عهدهٔ او گذاشت و وی را جانشین خود در بغداد کرد. همچنین امارت سواد و حُلوان را به حدود و اختیارات او افزود.[۱] مأمون در تمام مدت غیبت خود از بغداد با اسحاق بن ابراهیم در تماس بوده و دستورهای لازم را به او ابلاغ می‌کرده است. وی در سال ۲۱۶ه/۸۳۱م از دمشق به اسحاق بن ابراهیم دستور داد تا سپاهیان را وادار کند در وقت نماز تکبیر بگویند.[۲] همچنین در راستای اعتقاد خود به مخلوق بودن قرآن در سال ۲۱۸ه/ ۸۳۳م از رَقّه فرمانی محکم برای اسحاق بن ابراهیم در بغداد فرستاد و طبق آن به او دستور داد تا قضات و محدثین و فقها را دربارهٔ اعتقاد به خلق قرآن بیازماید. سپس نامه‌ای دیگر به اسحاق بن ابراهیم نوشت تا هفت تن از فقها و محدثان را پیش وی به رَقّه بفرستد. او در نامه‌های دیگرش دستور داد اگر کسی به مخلوق بودن قرآن اقرار نکرد، آنها را در بند و زنجیر به طرسوس، محل اقامت او بفرستد. اسحاق، احمد بن حنبل را که از اعتراف به مخلوق بودن قرآن سر باز زده بود نزد مأمون در طرسوس فرستاد.[۳] منابع جریان مناظرهٔ اسحاق با فقها را دربارهٔ عقیده بر مخلوق بودن قرآن آورده‌اند.[۴] این امر، اشراف و آگاهی اسحاق بر مسائل دینی را در مباحثه با علما نشان می‌دهد. مأمون در آستانه مرگ خویش در سال ۲۱۸ه/ ۸۳۳م یک نسخه از وصیت نامهٔ خود را برای اسحاق بن ابراهیم در

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۴۲؛ *البدایة و النهایة*، ص ۲۷۴.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۴۹؛ *البدایة و النهایة*، ص ۲۷۶.

۳ـ *روضة‌الصفا*، ص ۴۶۵؛ *تاریخ کامل*، صص ۵۳-۵۴.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۷۵۶ - ۵۷۵۸؛ *تاریخ الخلفا*، صص ۳۰۸ ـ ۳۱۰؛ *البدایة والنهایة*، ص ۲۷۸.

بغداد فرستاد.[1] تا علاوه بر اطلاع وی از این امر، مقدمات جانشینی معتصم در بغداد را نیز فراهم سازد. او حتی به معتصم در رعایت حال اسحاق سفارش کرد و او را لایق این امارت دانست.[2] به همین علت با روی کار آمدن معتصم هیچ خللی در موقعیت اسحاق بن ابراهیم در بغداد وارد نشد.

اسحاق در سال ۲۱۸ه/۸۳۳م برای جنگ با خرمدینان به همدان اعزام شد و موفق به کشتن بسیاری از آنها گردید.[3] در غیاب او برادرش طاهر بن ابراهیم، شرطگی بغداد را بر عهده داشت.[4] اسحاق بن ابراهیم یک سال بعد از آن با موفقیت در انجام مأموریت خود به بغداد بازگشت. به دنبال ساخت سامره در ۲۲۱ه/ ۸۳۵م[5] و عزیمت معتصم با سپاهیانش به این شهر، کلیه امور مربوط به اداره بغداد در اختیار اسحاق قرار گرفت. به همین علت معتصم بعد از دستگیری بابک، برادر وی عبدالله را به نزد اسحاق بن ابراهیم در بغداد فرستاد تا پس از بریدن دست و پای او، جسد وی را به دار آویزد.[6]

اسحاق فرمانهای معتصم را در بغداد دقیق اجرا می‌کرد و در زمرهٔ مشاوران خاص خلیفه نیز به شمار می‌رفت.[7] چنان که معتصم در جریان محاکمه افشین مجلسی ترتیب داد که در آن عبدالملک بن زیاد وزیر معتصم، احمد بن دواد و اسحاق بن ابراهیم حضور داشتند.[8] معتصم ظاهراً برای مهمترین امور خود از این سه شخصیت کمک می‌گرفته است. واثق نیز در وقت به خلافت رسیدن با این افراد مشورت می‌کرده است. شابشتی گزارشی را آورده است که واثق بعد از مرگ عبدالله بن طاهر چندان علاقه‌ای در به قدرت رسیدن طاهر بن عبدالله نداشته و سعی کرد به جای وی، اسحاق بن ابراهیم را به

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۶۹.
۲ـ *تاریخ طبری* ، ص ۵۷۷۴.
۳ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۳، ص ۵۸۰۰.
۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۹۶.
۵ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۲۲.
۶ـ *مروج الذهب*، ج ۲،ص ۴۷۱ ؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۱۳.
۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۶۱ ؛ *تاریخ کامل* ، ج ۱۱،ص ۱۶۸.
۸ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۵۴ ؛ *روضة‌الصفا*، ص ۴۷۱.

حکومت خراسان منصوب کند.[۱] به همین دلیل ـ چنان که پیش از این بدان اشاره شد ـ با احمدبن ابی‌داود برای تصمیم خود مشورت کرد.

واثق به اسحاق بن ابراهیم توجهی خاص داشت و این نگرش به جانشین او متوکل نیز سرایت کرد. متوکل که از ایتاخ امیر الامراء خود رنجشی به دل داشت، با توطئه توسط اسحاق بن ابراهیم وی را در بغداد زندانی کرد.[۲] همچنین اسحاق در کنار زدن بسیاری از مخالفان خلیفه و مشورت با متوکل نقش مهم داشت.[۳] به همین سبب متوکل نسبت به او علاقه‌ای وافر پیدا کرده بود و در مرگ اسحاق که در ۲۳۵ه/ ۸۴۹م اتفاق افتاد «متوکل جزع بسیار نمود».[۴] اسحاق بن ابراهیم از ادیبان و شاعران نامی عصر خود به حساب می‌آمد. وی به اشعار ابوتمام، علاقه تمام داشت و هدایای زیادی به او می‌بخشید. همچنین او در بسیاری از مجالس اسحاق حضور می‌یافت و قصیده‌های مختلف را برای اسحاق می‌خواند. او در اشعار خود، عظمت این خاندان را به همراه شایستگی و بخشش‌های بیکران ستوده است.[۵] بحتری، شاعر معروف این عصر نیز به همراه ابو تمام در مجالس خاندان طاهر و اسحاق شرکت می‌کرد.[۶] ابوالفرج اصفهانی اشاره‌هایی به مجالس شعر و ادب اسحاق بن ابراهیم به همراه دیگر بزرگان این عصر داشته است.[۷] اما علی رغم علاقهٔ بزرگان این عصر به شعر، مسعودی از اخبار نیکوی دیگر وی بسیار یاد می‌کند.[۸] هنر او در موسیقی[۹] و توان علمی‌اش در مناظره با احمد بن حنبل[۱۰] گواه بر

۱ـ *الدیارات*، ص ۱۴۱.

۲ـ *فرج بعد از شدت*، ص ۱۲۴؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، صص ۶۰۱۴ـ۶۰۱۵.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۱۵؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۴۲۶.

۴ـ *مجمل فصیحی*، ص ۳۱۰.

۵ـ *ابوتمام حبیب بن اوس طائی*، ص ۳۳۰.

۶ـ *تاریخ ادبیات زبان عربی*، صص ۳۷۷-۳۷۸.

۷ـ *برگزیده اغانی*، ج ۱، صص ۵۹۸-۶۰۰؛ *الاغانی*، جزء ۵، ص ۴۲۶.

۸ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۵۰۴.

۹ـ *برگزیده اغانی*، ج ۱، صص ۵۸۰ـ۵۸۱.

۱۰ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۹۷.

اشراف و جایگاه علمی او است. او با بیت الحکمه، مرکز علمی و فرهنگی آن دوره نیز ارتباط داشته وکسانی را برای آموزش علمی به آن جا می‌فرستاده است.[۱] بعضی از علما نیز با وی همنشینی داشته وکتاب هایی را به نام او تألیف می‌کردند.[۲] اخلاق و سیرت اسحاق برای خلفا و طاهریان خراسان پسندیده بود. متوکل در زمان بیماری او، فرزند خود را با گروهی از سالاران بزرگ برای عیادت وی فرستاد.[۳] همچنین در نامهٔ تسلیت خود، هنگام فوت اسحاق بن ابراهیم در سال ۲۳۵ه/ ۸۴۹م خطاب به طاهر بن عبدالله،مرگ او را مصیبتی برای خود دانست.[۴] به همین سبب بعد از مرگ وی متوکل «آنچه از مشاغل خراج نواحی سواد (عراق) و اطراف مصر و نواحی دجله و جزو آن در عهده وی بود، با اضافه توابع (...) و فارس را در عهدهٔ پسرش محمد قرار داد و هفت روز در هر روزی هفت خلعت بر وی پوشانید».[۵]

قدرت یابی محمد بن اسحاق در بغداد با پاره‌ای مخالفتها و واکنشهای خانوادگی همراه بود. علت این امر آن بود که محمد بن ابراهیم بن حسین بن مصعب، والی فارس با انتصاب برادرزادهٔ خود، محمد بن اسحاق به حکومت بغداد مخالفت ورزید. وی از سرداران معروفی بود که از سوی معتصم به مأموریتهای مهم اعزام شده بود.[۶] او در زمان متوکل در سال ۲۳۲ه/۸۴۶م حکومت فارس را به دست گرفت.[۷] طبری گزارش می‌دهد که چون منتصر حکومت یمامه و بحرین را علاوه بر مناصب پدرش به محمد بن اسحاق واگذار کرد، وی ناراحت شد[۸] و بر خلیفه و محمد بن اسحاق خرده می‌گرفت. او ظاهراً جانشینی برادرش اسحاق را حق خود می‌دانست. به همین علت محمد بن اسحاق از

۱ـ *دانشگاه‌های بزرگ اسلامی*، ص ۸۹.

۲ـ *الفهرست*، صص ۶۰ و ۲۷۳.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۲۱۹.

۴ـ *جمهرة الرسائل العرب*، ص ۱۶۱.

۵ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۱۶.

۶ـ *تجارب الامم*، صص ۲۴۶-۲۴۷؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۶۱؛ *البدایة والنهایه* ، ص ۲۹۷.

۷ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۴۳۲.

۸ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۰۳۴.

رفتار عمش به متوکل شکایت کرد. پس خلیفه دست او را در مورد محمد بن ابراهیم باز گذاشت. بنابراین، محمد بن اسحاق، حسین بن اسماعیل بن مصعب پسر عم خود را به حکومت فارس فرستاد و دستور داد تا محمد بن ابراهیم را بکشد.[۱] وی نیز با مسموم کردن محمد بن ابراهیم به رقابت و اختلاف خانوادگی این خاندان موقتاً پایان داد. محمد بن اسحاق یک سال بعد از پدرش درگذشت. جاحظ او را که بسیار شیفتهٔ کتاب بود در کتابخانه بزرگش ملاقات کرده است.[۲] پس از آن متوکل برادر وی عبدالله بن اسحاق را به عنوان شرطهٔ بغداد برگزید.[۳] او ظاهراً مناصب دیگر پدرش را از او گرفت. به همین علت با ضعف قدرت و اختلافات خانوادگی در میان طاهریان بغداد، طاهربن عبدالله حاکم خراسان برادرش محمد بن عبدالله بن طاهر را در سال ۲۳۷هـ/ ۸۵۱م روانه بغداد کرد. وی علاوه بر حفظ موقعیت خاندان طاهری در بغداد، سرپرستی آنها را نیز بر عهده گرفت. متوکل با ورود او تمام اختیاراتی را که پیش از آن در دست اسحاق بن ابراهیم بود، به وی واگذار کرد.

محمد بن عبدالله بن طاهر

محمد بن عبدالله بن طاهر در سال ۲۰۹هـ/ ۸۲۴م به دنیا آمد.[۴] در زمان پدرش عبدالله علوم مختلف را فراگرفت، چنانکه احادیث بسیاری را از او نقل کرده‌اند. او خود به نقل احادیثی از امام رضا علیه‌السلام که به واسطه ابوالصّلت هروی در زمان پدرش عبدالله در خراسان شنیده بود، پرداخت.[۵] وی قبل از حکومت بغداد از طرف برادرش طاهر بن عبدالله ـ حاکم خراسان ـ برای مدت هفت سال امارت طبرستان را بر عهده داشت.[۶]

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۴۲۸.

۲ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۰۴.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲ ص ۵۱۷.

4- C.E.Bosworth,"Muhammad Ibn Abdallah", The Encyclopaedia of Islam,P.390

۵ـ *عیون اخبار الرضا*، ج ۱، صص ۷-۴۴۶؛ *تاریخ بغداد*، ج ۵، ص ۴۱۸.

۶ـ *تاریخ طبرستان*، صص ۲۲۱-۲۲۲.

ورود او در ربیع الاول سال ۲۳۷هـ/ ۸۵۱م به بغداد با خرسندی متوکل همراه بود، زیرا با توجه به علاقه متوکل به خاندان طاهری وجود بعضی از اختلافات در این خاندان بر نگرانی‌های او افزوده بود. بنابراین، وجود محمد بن عبدالله را به عنوان انسجام دهنده پیوند این خاندان و ارتباط خالصانه آنها با دربار خلافت ضروری می‌دید. رابطه وی با متوکل بسیار نزدیک و دوستانه بود و در مجالس خصوصی او نیز حضور می‌یافت.[۱] خلافت یافتن مستعین در سال ۲۴۸هـ/ ۸۶۲م برابر با مرگ طاهر بن عبدالله در خراسان بود. به همین سبب خلیفه بر آن شد تا محمد بن عبدالله را به حکومت خراسان بفرستد. اما وی اقامت در بغداد را ترجیح داد و گفت: «برادرم پسرش را جانشین ساخته است و بیم دارم که با رفتن من کار خراسان تباه گردد».[۲] مستعین به دلیل علاقه ای که به محمدبن عبدالله داشت، حکومت مکه و مدینه[۳] را نیز به انضمام مناصب پیشین در اختیار او گذاشت. قیام یحیی بن عمر علوی در زمان مستعین و تلاش محمدبن عبدالله برای سرکوبی وی پیامدهای ناگواری را در دراز مدت برای حکومت طاهریان خراسان به همراه داشت. یحیی بن عمر از اولاد امام حسین ﷺ در سال ۲۴۹هـ/ ۸۶۳م در کوفه خروج و مردم را به «الرضا من آل محمد ﷺ» دعوت کرد. وی موفق شد با بیرون کردن حاکم آن جا پیروان زیادی را به دور خود گرد آورد. گسترش قیام او، محمدبن عبدالله را بر آن داشت تا سپاهیانی را برای سرکوبی وی گسیل کند. به همین سبب عموزاده اش محمدبن حسین بن اسماعیل را که پیش از این حاکم فارس بود،[۴] به کوفه اعزام کرد. وی بعد از سرکوبی شورش و کشتن یحیی بن عمر، سر او را به بغداد آورد. ظاهراً کشتن او آسودگی خاطر خلیفه و طرفدارانش را فراهم آورد، زیرا گروه زیادی به نزد محمدبن عبدالله می رفتند و او را بدین پیروزی که نصیبش شده بود، تبریک می گفتند.[۵] اما یکی از بنی هاشم به او

۱ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۵۳۰؛ *البصائر و الذخائر*، ج ۱، ص ۶۸.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۲۶.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۲۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۲۸۳.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۰۳۴.

۵ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۹۵؛ *مقالات الاسلامین*، ص ۴۸.

گفت: «تو را به چیزی تهنیت می گویند که اگر پیامبر ﷺ زنده بود، بدان تعزیت داده می شد».[۱] ظاهراً این سخن بر محمد بن عبدالله بسیار گران آمد، چراکه بعد از این واقعه، دستور داد خواهر و زنانش به خراسان حرکت کنند و خود گفت: «در هیچ خانه‌ای سر کشته ای از کشتگان این خاندان نرفت جز آن که نعمت از آن خانه بیرون شد و دولت از آن جا رخت بربست».[۲] اگر چه از آن پس شعرا در رثای یحیی بن عمر شعر ها سرودند،[۳] ولی خلیفه به پاس خدمات محمد بن عبدالله، املاک وسیعی در طبرستان به او بخشید.[۴] اقدامات نماینده او جابربن هارون نصرانی در اداره اقطاعات محمد بن عبدالله در طبرستان (همان‌گونه که پیشتر گفته آمد) موجب شورش مردم ناحیه کلار، چالوس و سرانجام خارج شدن طبرستان از حیطه نفوذ حاکمان طاهری خراسان گشت. شورش ترکان و انتقال مرکز خلافت از سامره به بغداد مهمترین رخداد زمان امارت محمدبن عبدالله در بغداد به شمار می رود.

مستعین که خود در سال ۲۴۸ه/ ۸۶۲م با حمایت سرداران ترک روی کار آمد، همهٔ امور خود را به آنها واگذاشته بود. همین امر به رقابت و درگیری میان سرداران ترک منجر شد، به گونه ای که وصیف و بغا به قدرت و نفوذ باغر رشک بردند و با توطئه ای وی را به قتل رساندند. قتل او باعث شورش ترکان در سامرا شد. مستعین که در مقابل آنها قادر به مقاومت نبود، به همراه گروهی دیگر از ترکان از جمله وصیف و بغا در سال ۲۵۱ه./۸۶۵م به بغداد گریخت و در خانه محمد بن عبدالله‌بن طاهر اقامت کرد. ترکان سامرا که مشروعیت خود را در وجود خلیفه می‌دیدند، گروهی را برای عذر خواهی و باز گرداندن مستعین از بغداد فرستادند. اما مستعین با مخالفت اطرافیان و از جمله محمدبن عبدالله‌بن طاهر از رفتن امتناع کرد.[۵] اقدام وی باعث شد تا ترکان در سامرا با

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۳۰.

۲ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۹۵.

۳ـ *تاریخ فخری*، ص ۳۳۳؛ *مقاتل الطالبیین*، صص ۶۱۳ـ۶۱۴.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۳۲.

۵ـ *التنبیه و الاشراف*، صص ۳۴۸ـ۳۴۹؛ *روضة‌الصفا*، ص ۴۸۴.

معتز، فرزند متوکل به خلافت بیعت کند و مستعین را نیز برکنار کنند. چون خبر بیعت با معتز به گوش محمدبن عبدالله رسید، بر آن شد تا مانع ورود آذوقه و خواروبار به سامرا شود. مستعین نیز به محمدبن عبدالله دستور داد تا برج و باروی بغداد را استوار کند. از سوی دیگر، معتز برادر خود ابواحمد موفق را درهفتم محرم سال ۲۵۱ه‍/ ۸۶۵م به جنگ با مستعین فرستاد. محاصره و جنگ بغداد،یازده ماه به طول انجامید. در طول این مدت، محمد بن عبدالله به همراه برادر و پسر عمش تلاشهای زیادی برای جلوگیری از شکستن محاصره بغداد به خرج دادند.اما طولانی شدن محاصره و شکایت عامه و بازرگانان از محمدبن عبدالله به خاطر قحطی و گرانی ،[۱] به همراه نامه ها و مکاتبات متعدد که میان موفق با محمدبن عبدالله انجام می گرفت، باعث روی گردانی او از مستعین و بیعت با معتز شد. سرانجام وصیف و بغا با محمدبن عبدالله همدست شدند و با مستعین سخن گفته او را مجبور به تسلیم کردند.[۲] به دنبال حمایت محمدبن عبدالله، خلافت معتز استوار گشت. اقدام محمدبن عبدالله در پیوستن به معتز با خشم و ناراحتی گروهی از مردم روبه رو شد. یکی از شاعران بغداد در بارۀ اقدام او شعری سرود، بدین مضمون:

«ترکان یک سال در اطراف ما بودند و کفتار از سوراخ خود در نیامد و با ذلت و زبونی بماند و همین که نمودار شد، فرومایگی خیانت کار نیز معلوم شد که حق مستعین را رعایت نکرد و با حوادث زمانه بر ضد او همدست شد. فرومایگی و نابکاری و زبونی را با هم جمع کرد و نگاه داشت تا مایه ننگ خاندان طاهر باشد».[۳]

در واقع، اقدام وی در بیعت با معتز از روی ضرورت و خواست خود مستعین انجام گرفت.[۴] چنانکه «مستعین خواستار صلح شد که خود را خلع کند و امر خلافت را به معتز

۱ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲،ص ۵۳۱ ؛ تاریخ طبری، ج ۱۴،ص ۶۲۱۳.
۲ـ تاریخ طبری،ج ۱۴، ص ۶۲۲۵.
۳ـ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۶۷.
4- C.E.Bosworth,"Muhammad Ibn Abdallah", P390.

واگذارد».[1] در مجموع، دوران امارت او در بغداد با آشفتگی ها و آشوبهای بسیاری همراه بود. سرانجام او در سیزده ذی‌القعده سال ۲۵۳هـ/ ۸۶۷م در چهل و چهار سالگی به مرگ طبیعی در بغداد درگذشت. مرگ وی مصادف با وقوع خسوف در بغداد بود. به همین سبب حسین بن علی بن طاهر در قصیده ای برای او چنین خواند: «امیر و ماه بگرفتند و ماه گشوده شد، اما امیر در غلاف است، ماه نور افشانی از سر گرفت، ولی نور امیر باز نمی‌گردد».[2]

محمدبن عبدالله، همچون دیگر اعضای خاندان طاهری، به شعر و شاعری علاقه ای وافر داشت. ابن ندیم اشعار وی را هفتاد ورق دانسته است[3] و شعرا او را به خاطر اخلاق پسندیده و سخاوتش ستوده‌اند،[4] چنان که ادب، سخاوت و خلق خوش او شهرهٔ مردم بود. وی در سال ۲۴۶هـ/ ۸۶۰م در موسم حج سیصد هزار دینار برای مردم مکه، مدینه و جاری کردن آب از عرفات خرج کرد.[5] نصایح او به فرزندش نشان از توجه او به مسائل اخلاقی داشت.[6] وی احمد بن یحیی ابوالعباس ثعلب را برای آموزش فرزندش طاهر به خدمت گرفت و امکاناتی را برای اقامت او در خانه خود فراهم آورد، چنان‌که وی سیزده سال به تعلیم و تربیت طاهر فرزند محمدبن عبدالله مشغول بود.[7] محمدبن عبدالله از علوم و دانش بسیار بهره مند بود، چنان‌که علاقه زیاد وی به ادبیات و زبان شناسی سبب شده بود تا کسانی چون مبّرد و احمدبن یحیی را ملازم خودگرداند.[8] دقت او در رعایت نکات دستوری به گونه ای بود که چون یکی از نزدیکانش نامه ای برای عذرخواهی به نزد او فرستاد، نامه‌اش را بد خط دید، به همین جهت در پایین نامه او نوشت:

«می خواستم قبول معذرت نمایم، پس قبح و زشتی خط تو میان من و قبول معذرت

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۵۳۱.

۲ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۵۷۴.

۳ـ *الفهرست*، ص ۲۶۹.

۴ـ *تاریخ بغداد*، ج ۵، ص ۴۱۹؛ *اعتاب الکتاب*، ص ۱۶۰.

۵ـ *المنتظم*، ج ۶، ص ۳۲۲۱.

۶ـ *البصائر والذخائر*، الجزء ۱، ص ۷۰.

۷ـ *تاریخ آموزش در اسلام*، ص ۵۴.

8- C.E.Bosworth,"Muhammad Ibn Abdallah", P390.

حایل شده است و اگر تو در معذرت خواهی صادق بودی، حرکت نیکوی دستت یاری‌ات می نمود و آیا نمی‌دانی که نیکویی خط در کتابت، دلیل صاحبش را تقویت می‌نماید و در شفافیت آن تأثیر گذاراست و به او امکان درک خواسته اش را می‌دهد».[۱]

او ظاهراً کاتبان و منشیان زیادی را نیز در خدمت خود داشت. در هنگام محاصره بغداد و جنگ معتز و مستعین در بغداد با کمبود کاغذ مواجه شدند. او به نویسندگان خود گفت: «نوک قلمها را باریک کنید و کلام را مختصر و کوتاه کنید، زیرا کاغذها کفایت نمی کند».[۲] مرگ وی ضربه ای سخت بر موقعیت خاندان طاهری بغداد وارد کرد و از نظر برادر او عبیداللهبن عبداللهبن طاهر نیز قابل جبران نبود.[۳]

به دنبال مرگ او میان فرزندش طاهر با عبیداللهبن عبدالله درباره نماز کردن بر جنازه او نزاع درگرفت. سرانجام طاهر این کار را انجام داد. برای جانشینی او نیز عامه مردم خواهان سپردن امور به طاهر بودند، ولی سپاهیان طرف عبیدالله بن عبدالله را گرفتند، اما چون خود در مورد جانشینی برادرش عبیدالله بن عبدالله وصیت کرده بود،[۴] معتز تمام اختیارات او را در بغداد به برادرش واگذار کرد.[۵]

عبیداللهبن عبداللهبن طاهر

عبیدالله پسر عبداللهبن طاهر در سال ۲۲۳ه/ ۸۳۷م متولد شد و همچون دیگر برادران تربیت نیکو یافت. وی در زمان امارت برادرش محمد بن عبدالله بن طاهر در بغداد، از مشاوران و نزدیکان او بود و در تمامی امور وی را همراهی می‌کرد. اعتبار و منزلت او باعث شد تا برادرش وی را به جانشینی خود منصوب کند. خلیفه معتز نیز جانشینی او را تایید کرد، ولی ظاهراً چندان تمایلی به ابقای وی در این مقام نداشت،

۱ـ *جمهرة الرسائل العرب*، ص ۳۱۲.

۲ـ *خاص الخاص*، ص ۱۳۴.

۳ـ وفیات الاعیان، الجزء ۵، ص ۹۳.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، صص ۶۲۶۶ـ۶۲۶۷؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۴۵.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، صص ۶۲۹۳ـ۶۳۰۰.

زیرا در سال ۲۵۵ه/ ۸۶۸م معتز، سلیمان بن عبدالله برادر او را ـ که از سال ۲۳۷ه/ ۸۵۱م تا ۲۵۰ه/ ۸۶۴م حکمران طبرستان بود ـ از خراسان برای به دست گیری حکومت بغداد فراخواند. آمدن وی ناشی از تمایل معتز برای رهایی از نفوذ وصیف و بغا سرداران ترک بود، زیرا عبیدالله بن عبدالله در کنار برادرش محمد بن عبدالله در هنگام محاصره بغداد با معتز جنگیده بود. از سوی دیگر، وصیف و بغا هنوز در سامرا نفوذ زیادی داشتند. بنابر این، معتز سلیمان بن عبدالله را با سپاهیان تحت نظر خود به بغداد فرا خواند تا بر آنها غلبه یابد. یعقوبی می نویسد:

«پس سلیمان با جماعتی بسیار از سپاه خراسان به بغداد رفت و سپس به سامره داخل شد و مردم شک نداشتند که به زودی غلبه خواهد یافت. پس (معتز وی را)خلعت بپوشانید و وصیف و بغا تدبیری کردند که وی را (از سامره) دور سازند، پس مأمور شد که به سوی بغداد باز گردد».[۱]

سلیمان در ربیع الاخر سال ۲۵۵ه/ ۸۶۸م با گرفتن فرمان حکومت بغداد وارد این شهر شد. اما انتخاب او با نارضایتی عبیداللهبن عبدالله همراه بود. به همین دلیل، پیش از رسیدن برادرش به بغداد، اموال بیت المال و آنچه را نزد ورثه خاندان طاهری بود، برداشته، در خارج از شهر اقامت گزید. بنابراین، دوران اختلاف میان فرزندان عبداللهبن طاهر در بغداد آغاز شد و کشاکش چندین سال به طول انجامید. شابشتی ما را از زندانی شدن عبدالعزیز بن عبدالله که توسط برادرانش سلیمان و عبیداللهبن عبدالله ظاهراً در سالهای ۲۶۲ه/۸۷۵م تا ۲۶۵ه/۸۷۷م انجام گرفت، آگاه می کند[۲] که نتیجهٔ این اختلافات خانوادگی است.

ورود سلیمان بن عبدالله و سپاهیانش به بغداد با تنگدستی و مشکلاتی همراه بود که برادرش عبیدالله برای او به وجود آورده بود. بنابراین، وی به علت نیاز مالی اقدام به تصرف اموال و خانه های مردم در بغداد کرد.[۳] از طرف دیگر سپاهیان وی نیز به

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ص ۵۳۴.

۲ـ *الدیارات*، صص ۱۳۰ـ۱۳۱.

۳ـ *عیون الانبیاء*، صص ۳۵۳ـ۳۵۴.

فرماندهی محمد بن اوس، همان خشونتی را که با مردم طبرستان سالها قبل پیش گرفته بود، در بغداد نیز اعمال کردند. بدرفتاری و حرکات زشت و ستم بر مردم بغداد، سرانجام به شورش آنها بر ضد محمدبن اوس انجامید. در این میان، طرفداران عبیداللهبن عبدالله نیز شورشیان را تحریک کردند. سرانجام محمدبن اوس با گروهی از سپاهیانش به ناچار از بغداد خارج شدند. سلیمان که شورش مردم را بر ضد او در غارت اموال خانه‌اش بسیار جدی دیده بود، به وی نوشت دیگر به بغداد باز نگردد و ظاهراً پس از آن در نهروان عامل راه خراسان شد.[۱]

سلیمان بن عبدالله اگر چه تا سال ۲۶۶ه/ ۸۷۹م زنده بود،[۲] اما در تمام این مدت در مقام خود باقی نماند و در زمان خلیفه معتمد مجدد عبیدالله بن عبداللهبن طاهر به مقام پیشین خود که همان حکمرانی بغداد بود، دست یافت. برخی زمان امارت مجدد وی بر بغداد را سال ۲۵۶ه/ ۸۶۹م ذکر کرده‌اند.[۳] ابن خلکان از او در سال ۲۶۱ه/ ۸۷۴م به عنوان حاکم عراق یاد کرده است که فرمان خلیفه بر خلع یعقوب را برای حاجیان خراسان خوانده است.[۴] ورود محمد بن طاهر حاکم خراسان به بغداد که از اسارت یعقوب نجات یافته بود در سال ۲۶۲ه/ ۸۷۵م با تغییری در موقعیت خاندان طاهری بغداد همراه نبود، چرا که وی «هیچ کس را بر نداشت و هیچ کس را نگماشت».[۵] عبیدالله در زمان ورود او به بغداد مقام شرطگی بغداد و نیز سامرا را داشت و خلیفه وی را به آزادی برادرزاده‌اش تهنیت گفت.[۶]

موقعیت عبیدالله در این مقام آن چنان تثبیت شده بود که عمرولیث آن هنگام که وارث تمام اختیارات طاهریان در خراسان و بغداد شد، به نمایندگی از خود، عبیدالله بن

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۳۰۰.
۲ـ *الدیارات*، ص ۱۳۰.
۳ـ *تاریخ خاندان طاهری*، ص ۳۶.
۴ـ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، ص ۴۱۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۴۴.
۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۵۲.
۶ـ *وفیات الاعیان*، ص ۴۱۷.

عبدالله را به ریاست شرطه در بغداد منصوب کرد.[۱] ظاهراً انتخاب او از سوی عمرولیث فقط به سبب اختلاف عمرو با سلیمان‌بن عبدالله و برادرزاده‌اش محمد بن طاهر نمی‌تواند باشد،[۲] چرا که سلیمان‌بن عبدالله در محرم ۲۶۲ه‍/۸۷۵م پیش از اعطای مقام شرطگی بغداد به عبیدالله‌بن عبدالله از سوی عمروبن لیث درگذشته بود.[۳] محمدبن طاهر نیز از همان آغاز، مخالفت و ستیزی با عبیدالله نداشته است و او خود نیز در بغداد به مناصب خویشاوندانش توجهی نکرد.[۴] موقعیت عبیدالله‌بن عبدالله در زمان خلافت معتضد ۲۷۹ه‍/ ۸۹۲م تا ۲۸۹ه‍/ ۹۰۱م تقویت شد و رابطه او با خلیفه بسیار دوستانه بود، چنان که «وقتی احوال عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر پریشان شد، معتضد از او تفقد می نمود و وقت به وقت برای او صله می‌فرستاد».[5] او همچنین وصیت کرده بود تا وی را در خانه محمد بن عبدالله‌بن طاهر در سمت غربی بغداد دفن کنند.[۶]

در مقایسه با دیگر اعضای خاندان طاهری، موقعیت فرهنگی عبیدالله‌بن عبدالله نسبت به موقعیت سیاسی او بسیار برتر می‌باشد. به روایت ابوالفرج اصفهانی:

«(او) در ادب و فنون آن و در روایت و سرودن اشعار مقامی ممتاز داشت. در لغت و ایام عرب و در علوم پیشینیان فلاسفه از موسیقی و هندسه و غیر آن ماهر بود، پایگاهش در این دانشها از حد و وصف برتر می نمود».[۷]

مقام و موقعیت او درادبیات به گونه‌ای بود که به عنوان آخرین شخصیت معروف خاندان طاهری درنیمه دوم قرن‌سوم هجری عرض‌اندام کرد. او دارای دیوان شعری‌بود[۸]

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۲۷۳ ؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۵۳۶.
۲ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۹۲.
۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۸۶.
۴ـ همان ، ص ۶۴۵۲.
۵ـ *برگزیده اغانی*، ج ۲، ص ۱۲۰.
۶ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۶۶۶.
۷ـ *برگزیده اغانی*، ص ۱۲۰.
۸ـ *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۱۲۱.

که ابن ندیم آن را حدود صد ورق دانسته است.[۱] در میان اشعار او گفته های نادر بسیار پیدا می‌شود و اشعار او در زمینه های مختلف چون غزل، مدیحه سرایی، هجاء، زهد و... بود. وی بهترین تشبیهات را در اشعارش به کار برده است.[۲] نمونه‌ای از تشبیهات اشعار او در کتاب محاضرات الادباء آورده شده است.[۳] همچنین ذکر بعضی از این اشعار در متون ادبی قرن هفتم هجری نشان از معروفیت و آوازهٔ سخنان او دارد.[۴] عبیدالله خود به رغم مهارت در این امر به شعرای دیگر نیز انعام‌هایی می‌داده است، چنان که در زمان خلافت معتمد تا اندازه‌ای گرفتار تنگدستی شد[۵] و بعضی از شعرا بر در خانه‌اش می ایستادند تا ظاهراً از وی انعام بگیرند، چون بیرون نمی‌آمد به او نوشتند:

«وقتی کریم در حجاب باشد   پس فضل کریم بر لئیم چیست

و عبیدالله در جواب نوشت:

وقتی کریم مال کمی داشته باشد / او را عذری برای در حجاب بودنش نیست».[۶]

آگاهی و اشراف عبیدالله در غنا نیز به گونه ای بود که بهترین آهنگها و آوازها را می‌ساخت. اما او نیز چون پدرش برای احتراز از معروف شدن به رامشگری، این آهنگها را به جاریه خود به نام «شاجی» منسوب می کرد. ابوالفرج اصفهانی، مهارت او در غنا را این گونه توصیف کرده است:

«صنعت او در غنا مرغوب و استوار و شگفت انگیز بود. در آهنگهایی که می ساخت،

۱ـ *الفهرست*، ص ۲۶۹.

۲ـ *اشعار اولاد الخلفاء و اخبارهم*، ص ۱۱۳.

۳ـ *محاضرات الادباء*، ج ۴، ص ۳۶ و ۵۴؛ *نثرالنظم*، ص ۶۱؛ محمودبن عمرالزمخشری، *ربیع الابرار و نصوص الاخبار*، تحقیق عبدالامیر مهناء، (بیروت: مؤسسة الاعلمی، ۱۴۱۲ھ/ ۱۹۹۲م)،الجزء ۵، ص ۶۰.

۴ـ خواجه نصیر الدین طوسی، *اخلاق ناصری*، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶)، ص ۱۹۷؛ عطاملک جوینی، *تسلیة الاخوان*، به تصحیح عباس ماهیار، (تهران: سعیدنو، ۱۳۶۱)، ص ۱۳۵.

۵ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۹۲.

۶ـ *نسمة السحر*، الجزء ۱، صص ۲۵۱ـ۲۵۰.

همه نغمه ها را در یک آواز جمع می کرد، کاری که مغنّیان پیشین،از عهده آن بر نیامده بودند».[۱]

خلیفه معتضد، هرگاه می‌خواست برای شعری آوازی بسازد، به عبیدالله رجوع می‌کرد و او آن آواز را با بهترین صنعتها تألیف می کرد. وی بهترین آوازها را به اعتراف خود برای معتضد ساخته بود.[۲] کتاب وی دربارهٔ نغمه‌ها و علل آن موسوم به کتاب الآداب الرفیعه مشهور و پرفایده بود.[۳] کتابهای دیگری که توسط او نوشته شد، عبارت بود از کتاب الاشارة فی اختیار الشعر، کتاب رسالته فی السیاسة الملوکیه ، کتاب مراسلاته لعبدالله‌بن المعتز و کتاب البراعة و الفصاحة.[۴] عبیدالله‌بن عبدالله بن طاهر در سال ۳۰۰ه/ ۹۱۲م درگذشت، در حالی که مقام شرطگی بغداد و ریاست خاندان طاهری را داشت و هم‌چنین به عنوان شیخ خزاعه،[5] موقعیتی بس ارجمند داشت. با مرگ وی دوران عظمت و افتخار این خاندان در بغداد رو به کاستی نهاد.

امرای طاهری بغداد در تمام این مدت در کاخهای خود که بیشتر در همان محله حریم طاهری بود، اقامت داشتند. این بناها که به وسیله آنان هم چنان توسعه می یافت[۶]، بسیار مجلل و با شکوه بود. چنان‌که شبها همسایگان آنها از روشنایی این کاخها بهره‌مند شده و دوک ریسی می‌کردند.[۷] خاندان طاهری بغداد به عنوان نمایندگان امیران طاهری خراسان، حافظ منافع و اجرا کننده دستورهای آنها بوده‌اند. ثروت و موقعیت آنها در بغداد با توجه به ارتباط نزدیکشان با خلفا، منزلت و قدرت آنها را دو چندان ساخته بود. به سبب همین احترام و نفوذ آنان در دربار خلافت بود که حریم طاهریان را به عنوان

۱ـ برگزیده *اغانی*، ج ۲، ص ۱۲۰.

۲ـ *نهایة الارب فی فنون الادب* ، جزء ۴، ص ۲۳۱.

۳ـ برگزیده *اغانی*، ص ۱۲۲.

۴ـ *الفهرست*، ص ۱۹۳.

5- Bosworth, "The Heritage of Rulership in early Islamic Iran" P.54

۶ـ *البلدان*، ص ۳۳.

۷ـ ابوالقاسم قشیری، ترجمه *رساله قشیریه*، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزان فر ، (تهران: علمی و فرهنگی ،۱۳۶۱)، ص ۱۶۸.

منطقه امان گرفتن و مصون ماندن از مجازات دانسته‌اند تا جایی که شفاعت خاندان طاهری برای عفو از مجازات در این منطقه اسباب بخشش خطاکاران می شد.[۱]

توجه طاهریان به علم و دانش با سخاوتی که در این راه به کار می بستند برای سالها نام و یاد آنها را زنده نگاه داشت، چنان که حدود یکصد تن از افراد این خاندان در تاریخ معروف‌اند.[۲] نفیسی شجره نامه این‌خاندان و افراد مشهور آن را در کتاب خود یاد کرده است. هر چند انتساب بعضی از این نامها به خاندان طاهری، به طور دقیق در منابع روشن نشده است و یا تردید هایی درباره زمان حیات آنها وجود دارد.

۱ـ حریم طاهری در بالای مدینة السلام بغداد در سوی غربی آن است و خانه های خاندان طاهر در آن‌جا بود و هر که بدانجا پناه می‌برد در امان بود. ر.ک: پروین گنابادی، برگزیده مشترک *یاقوت حموی*، ص ۶۴.

۲ـ *تاریخ خاندان طاهری*، ص ۳۰.

بخش سوم:

اوضاع فرهنگی و تمدنی عصر طاهریان

فصل یازدهم

بررسی ساختار اداری، نظام کشوری و لشکری
در عصر طاهریان

نظام کشورداری در عصر طاهری

حدود جغرافیایی قلمرو حکومت طاهریان

حکومت طاهریان خراسان طی نیم قرن تداوم اقتدار خویش،نخستین نمونه از نوع حکومتهای ایرانی بعد از اسلام بود. منابع اشاره ای روشن بر تشکیلات حکومت و نظام کشورداری این روزگار نداشته اند.گمان می‌رود که در شکل اداره حکومت، با توجه به شناخت طاهر و عبدالله از ساختار سیاسی خلافت عباسی، اقتباس همان تشکیلات اداری خلافت در قالبی کوچک‌تر و در شکلی که نیاز طاهریان را برآورده می‌ساخت، برای آنان مد نظر بوده است. به همین دلیل، سخنان پراکنده برخی منابع که گاه در قالب بعضی روایات پیرامون نگرش اداری طاهریان مطالبی آورده‌اند، می‌تواند دلیلی بر وجود یک سازمان نظام یافته در راستای اداره حکومت وسیع طاهریان تلقی گردد.آنچه که در این خصوص قابل توجه است،گسترهٔ قلمرو حکومتی طاهریان و نحوه اداره آن است.

با این که منابع بر واگذاری حکومت خراسان توسط مأمون به طاهر بن حسین تصریح کرده‌اند، اما سخن روشنی از حدود این قلمرو و ذکر تمامی مناطق تحت فرمان طاهریان به میان نیاورده‌اند. صورت مالیات تمامی مناطق تحت فرمان عبدالله بن طاهر را ابن‌خردادبه ارائه داده است و این گزارش حکایت از نظارت مستقیم طاهریان بر این

قلمرو و شهرها دارد. ذکر این نواحی شاید بتواند ما را با حدود جغرافیایی حکومت طاهریان آشنا سازد.نواحی مزبور عبارت‌اند از: ری، قومس، گرگان، دهستان، کرمان، سیستان، رخج، زابلستان، طبسین، قهستان، نیشابور، توس، نسا،ابیورد، سرخس، مرو شاهگان، مرورود، بادغیس، هرات، اسفزار، بوشنج، طالقان،غرشستان، طخارستان، زم، فاریاب، جوزجان، ختلان، بلخ، سعد خُره، خلم، قبرونمش، ترمذ، روب، سمنگان، ریوشاران، بامیان، برمخان، جومرین، بنجار، بینقان، کران، نشقنان، وخان، مندجان، اخرون، چغانیان، واشجرد، عندمین، زمثان، کابل، نسف، کَس، بُتّم، جاوان، رویان، خوارزم، آمل،بخارا، سغد، فرغانه، اسروشنه، شاش(چاچ)، خجند.[1]

قدامةبن جعفر نیز در کتاب خویش به شرح میزان مالیات این شهرها اشاره دارد.[2] با توجه به اشاره هر یک از این شهرها به عنوان محدوده قلمرو حکومت طاهریان به راحتی می‌توان ترسیمی روشن برای حدود قلمرو این حکومت در زمان عبدالله‌بن طاهر در نظر داشت. در محدوده جغرافیایی طاهریان، چهار شهر خراسان بزرگ یعنی مرو، نیشابور، هرات و بلخ،کرسی ولایات را در بر می‌گرفت. این چهار شهر در تاریخ خراسان و در میان شهرهای دیگر قلمرو طاهریان از اهمیت خاصی برخوردار بوده است.[3]

نوع حکومت و نحوهٔ اداره قلمرو طاهریان

امارت و حکومت به طور کلی به دو شکل عامه و خاصه تقسیم گردیده است. در امارت خاصه، شخصی از دربار خلافت فقط برای اداره امور خاصی مانند لشکر و یا حفظ ولایت فرستاده می‌شد و ممکن بود در اداره امور مالی و یا قضاوت نقشی نداشته باشد، اما امارت عامه که رایجترین نوع امارت در دوره عباسیان بود، خود به دو شکل امارت استکفا و استیلا مرسوم بود.

۱ـ *المسالک و الممالک*، صص ۲۸ـ۳۱.

۲ـ قدامةبن جعفر،*کتاب الخراج*، ترجمه حسین قره‌چانلو، (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۰)،صص ۱۳۸ـ۱۴۱.

۳ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۶۶؛ *المسالک والممالک*، ص ۲۰۳.

در امارت استکفا یا تفویض خلیفه بنا بر تمایل خویش، شخصی را با اختیارات نسبتاً وسیع به حکومت یک ناحیه اعزام می‌کرد. حدود اختیارات این گونه امیران را ماوردی چنین نوشته است:

۱ـ اداره امور لشکر و ترتیب و تقسیم آن به نواحی مختلف و تعیین حقوق آنها.

۲ـ تعیین قضات و حکام.

۳ـ گردآوری خراج و گماشتن افراد لایق بر این امر.

۴ـ حمایت از حریم دین و بیرون راندن دشمنان از مرزهای اسلام.

۵ـ اجرای احکام شرع.

۶ـ پیشوایی و امامت در نماز.

۷ـ نظارت در امر حج.

۸ـ در صورت بروز منازعات خارجی به ویژه با کفار سرحدی، وظیفه دیگر که همان جهاد بر ضد دشمنان و تقسیم غنایم بود، بر عهدهٔ امیر استکفا گذاشته می‌شد.[۱]

امارت استیلا متفاوت از امارت استکفا تلقی می‌شد. در این شیوه امارت، خلیفه هیچ نقشی در تعیین حاکم نداشت. آن هنگام که شخصی با زور و علی رغم میل خلیفه بر ناحیه‌ای مسلط می‌شد، خلیفه از روی اجبار و یا مصلحت و برای جلوگیری از بحران، امارت آن شخص را بر آن ناحیه تأیید می کرد تا بدین شکل او را بیشتر به خود وابسته کند. چنین امیری در امور سیاسی و اداری خود کاملاً مستبد و مستقل عمل می‌کرد. به همین سبب وظایف او به پذیرش مقام خلافت و عدم دشمنی با خلیفه، برقراری اتحاد میان مسلمانان و رعایت حدود شرعی و حمایت از دین اسلام خلاصه می‌شد.[۲] با این همه، میان امارت استکفا و استیلا تفاوتهایی وجود داشت:

۱ـ امارت استیلا با پیروزی و استیلای شخص مستولی (امیر)حاصل می‌گردید، در

۱ـ محمد بن حبیب ماوردی *الاحکام السلطانیه*، صححه و علق علیه محمد حامد الفقی، (بدون جا، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۶)،ص ۳۴.

۲ـ *الاحکام السلطانیه* ، ص ۳۷.

حالی که امارت استکفا در اختیار خلیفه بود.

۲ـ قلمرو امارت استیلا مشتمل بر مناطقی بود که امیر استیلا تصرف می کرد، حال آن که قلمرو امارت استکفا را خلیفه مشخص می‌کرد.

۳ـ حدود اختیارات امیر استکفا را خلیفه مشخص می کرد، ولی امیر استیلا در بسیاری از امور دیگر بنا بر میل خود آزادی عمل داشت.

۴ـ امیر استیلا می‌توانست کسی را به عنوان وزیر تفویض بر گزیند، ولی امیر استکفا چنین اختیاری نداشت.[۱]

ظهور چنین امارت‌هایی موجبات ضعف و تجزیه خلافت عباسی را فراهم آورد.امارت استکفا خود به راحتی به امارت استیلا مبدل می‌شد، چنان که طاهریان خود، حکومت خراسان را به استکفا از مأمون گرفتند، اما شاید بتوان گفت که آنها جز در همان تأیید آغازین از سوی خلفا بر امارت خراسان، در تمامی حدود اختیارات دیگر خود آزادی عمل داشتند. بعضی از مورخان «اخبار ایشان را در ضمن احوال بنی‌عباس ذکر کرده اند» ،[۲]و برای آنها فقط حکومت استکفا را در نظر گرفته‌اند. اما برخی دیگر معتقدند:

«با آن که در متون کلی خلافت طاهریان را نخستین دودمان در میان خاندان های مستقل ایرانی آورده‌اند، دقیق تر خواهد بود، اگر آنان را در مرحله ای میان امیران انتصابی بغداد و فرمانروایان مستقل به شمار آوریم».[۳]

با توجه به اختلاف نظر دربارهٔ نوع امارت طاهریان در خراسان، می بایست بر اتفاق نظر منابع در اعلام استقلال طاهر بن حسین در سال ۲۰۷ه‍/۸۲۲م اشاره کرد. مؤسس این حکومت اگر چه خود عملاً به استکفا قدرت را به دست آورد، اما به سرعت زمینه‌های استیلا و استقلال خود را فراهم کرد.

طاهریان با موروثی کردن حکومت و اثبات ضرورت وجود حکومت خود در

۱ـ *الاحکام السلطانیه* ، ص ۳۸

۲ـ *لب التواریخ*، ص ۱۳۰.

۳ـ *عصر زرین فرهنگ ایران*، ص ۲۰۸.

خراسان، عملاً نقش خلفا را در عزل و نصب خویش کم رنگ کرده بودند. به عنوان مثال، به رغم مخالفت معتصم با عبدالله‌بن طاهر و همچنین واثق با طاهربن عبدالله و نیز مستعین با محمدبن طاهر، باز هم خلفا درکنار زدن طاهریان از حکومت خراسان ناتوان بودند، زیرا گرفتاریهای مختلف، همانند قدرت گیری روز افزون ترکان در دستگاه خلافت ،همچنین اقدامات خوارج و فشارهای سیاسی و نظامی روم شرقی به همراه آشفتگی سرزمینهای غربی از عوامل عمده ناتوانی خلیفه در مقابل نفوذ خاندان طاهری شده بود. به همین سبب، دیگر نمی‌توان برای آنها نوعی از حکومت استکفایی را در نظر گرفت که عزل و نصب آنها در هر هنگام در اختیار خلیفه باشد.

تداوم اقتدار طاهریان در بغداد و خراسان نشان از یک رابطه دوستانه میان خلفا و طاهریان در خراسان داشت. بر این اساس، قدرت طاهریان در شکل استیلا نیز می‌توانست مورد پذیرش خلفا قرار گیرد. اگر چه در آغاز، نحوهٔ انتصاب طاهریان از سوی خلفا انجام می گرفت، اما اصل وراثت و تداوم قدرت آنها در خراسان نشان از نوعی استقلال و خود مختاری طاهریان درحاکمیت داشت. هر چند آنها نیازی به منازعه و رویارویی با خلفا نداشتند، چراکه تمامی خواسته های خود را در حفظ همان رابطه مطلوب می‌توانستند تأمین کنند.

طاهریان با اقتدار خاص به ادارهٔ امور حکومت خراسان پرداختند. با توجه به اشاره‌ای که در مورد اقدامات هر یک از امرای طاهری شد، تلاشهای آنها را در حفظ امنیت و برقراری آرامش در خراسان در می‌یابیم. با روی کار آمدن طاهریان، از آن جنبشها و شورشهای دهه‌های قبل که پیاپی خراسان را دست خوش آشوب می ساخت، دیگر نشانی نمی بینیم. حکومت پنجاه سالهٔ آنها بر سیستان، طبرستان و خراسان نشان داد که ادارهٔ این مناطق با توجه به سابقه پر آشوب و متشنج این بلاد، بسیار سخت و دشوار بوده است. بنابراین، طاهریان با تشکیل اولین حکومت در خراسان، تلاش خوبی را در ادارهٔ این مناطق از خود به کار بردند. حتی استبداد مطلقه منوره‌ای را که برای حکومت عبدالله‌بن طاهر در نظر گرفته اند، در مجموع با رضایت و خرسندی مردم توأم

بوده است.[۱] هر چند جانشینان عبدالله نتوانستند مقتدرانه بر خراسان حکومت کنند، اما سقوط آنها توسط یک نیروی بسیار قوی و غیر قابل انتظار انجام گرفت، چنان که پیش از بررسی حکومت طاهری، بایستی به قابلیتهای یعقوب در جریان پیروزی بر طاهریان اشاره کرد.

وجود یعقوب به عنوان سرداری که بر ضد خلیفهٔ بغداد لشکرکشی کرده، نشانگر آن است که سقوط طاهریان، کار چندان ساده‌ای نبوده تا توسط یک نیروی مهاجم ضعیف صورت گیرد. طاهریان در سایهٔ این اقتدار خود، سیاست مدارا با مردم را در پیش گرفتند. آنان به طور ساده خود را امیر نامیدند[۲] و اطرافیانشان را از تملق گویی بر حذر داشتند.[۳] به همین علت در خلال منابع، داستانهایی از پرهیزکاری آنان از جمله طاهر بن عبدالله و محمدبن طاهر آورده شده‌است.[۴] عبدالله‌بن طاهر خود، نصایح ارجمندی را از پدرش به شکل مبسوط دریافت داشته بود.[۵] وی هر چند در ایام جوانی ظاهراً به علت نوشیدن شراب در ایام اقامت در بغداد به شدت از جانب پدرش طاهر مورد سرزنش قرار گرفت،[۶] ولی در زمان حکومت خود بر خراسان برای جلوگیری جامعه از مبتلا شدن به فساد اخلاقی می‌کوشید. شیوه و اخلاق او در رعایت حال مردم، امری است که منابع بر آن گواه‌اند. نامه او به کاردارانش در مدارای با مردم و خودداری از ظلم و ستم، کوشش بی وقفه عبدالله را در این امر نشان می دهد.[۷] وجود دیوان مظالم و تشکیلات آن به عنوان جزئی از فعالیتهای طاهریان در راستای اجرای عدالت و مدارای با مردم می‌توانست مورد توجه خراسانیان باشد.

۱ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۴۱.

۲ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۱۵۳.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۳.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۳؛ *جوامع الحکایات*، باب پنجم از قسم اول، ص ۴۲۴.

۵ـ ر.ک: نامه طاهر به عبدالله، *تاریخ طبری*، ج ۱۳،صص ۵۶۹۲ ـ۵۷۰۵.

۶ـ *الدیارات*، صص ۱۳۲ـ۱۳۳.

۷ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲؛ *العقد الفرید*، ص۱۵۱ .

دیوانهای عصر طاهری

حدود وسیع قلمرو حکومت طاهریان در خراسان بزرگ وجود دیوانهای مختلف را برای ادارهٔ حکومت طاهری امری لازم می‌نمود. آنها وجود چنین تشکیلاتی را برای ادارهٔ قلمرو خود کاملاً احساس می‌کردند. هر چند پژوهشگران، اطلاعات روشنی در مورد تشکیلات اداری این عصر ارائه نداده‌اند، و در واقع برقراری چنین نظام دیوانی را مربوط به عهد سامانیان می‌دانند[۱] اما سخنان پراکنده برخی از منابع اشاره به وجود بعضی از دیوانها در عصر طاهری دارد. ابن طیفور اشاره به اقدام طاهربن حسین در واگذاری بعضی از مناصب اداری چون دیوان رسایل و دیوان خراج به افراد نالایق دارد.[۲] به همین دلیل با توجه به چنین روایاتی، اشاره ای بر مهمترین تشکیلات اداری این عصر که ضرورت آنها برای حکومت طاهری کاملاً احساس می‌شد، خواهیم داشت.

دیوان مظالم

قضاوت و دادرسی به عنوان اصل اساسی اجرای عدالت در حکومت طاهریان، جایگاهی با ارزش داشت. آنان برای اداره بهتر حکومت خود به امر قضا و رعایت حال مردم توجهی خاص نشان می‌دادند. نامه طاهر به فرزندش عبدالله در توجه به امر قضا حکایت از این اهمیت دارد. وی سفارش می‌کند که:

«بدان که قضاوت به نزد خدای اهمیتی دارد که چیزی همانند آن نیست. قضاوت میزان خداست که اوضاع زمین به وسیله آن تعادل می گیرد و به سبب عدالت در قضاوت و هم در عمل رعیت سامان می‌گیرد و راهها امن می‌شود و مظلوم انصاف می گیرد و مردمان حقهای خویش را می گیرند، معاش بهبود می‌یابد و حق اطاعت ادا می‌شود و خدا عافیت و سلامت می‌دهد و دین قوام می گیرد و سنتها و تشریعها روان می‌شود و حق و عدالت در کار قضاوت مطابق آن انجام می شود».[۳]

۱ـ *ترکستان نامه*، ص ۴۸۹.

۲ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیه*، صص ۵۸-۵۹.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۶۹۹ ـ ۵۶۷۰۰.

منابع از وجود قضات کارآمد در این دوران[1] و رعایت حال آنان خبر می دهند، چنان‌که ابوعبید قاسم بن سلام[2] و همچنین نصر بن زیاد قاضی نیشابور در زمان عبدالله‌بن طاهر بودند.[3] روایتی حاکی از آن است که عبدالله‌بن طاهر در سفر به مصر، علی بن عیسی بن منکدر را به قضاوت برداشت و برای او ماهانه چهار هزار درهم، که حقوق و درآمد بسیار هنگفتی بود، در نظر گرفت.[4] طاهریان به علت حضور در دربار عباسی و نیز تصدی مقام شرطه، به مجازات مجرمان و دادرسی دربارهٔ آنها اقدام می کردند، چنان که بسیاری از حدود اسلامی توسط مقام شرطه اجرا می شد و قاضی فقط حکم آن را صادر می‌کرد. همچنین انجام قصاص و حدود در قتل که دیه را در قبال آن مطالبه می‌کردند، بر عهدهٔ شرطه گذاشته می‌شد.[5]

طاهریان عملاً پیش از حکمرانی خراسان با تشکیلات قضاوت و دیوان مظالم آشنایی به دست آورده بودند. بنابراین، با توجه به سیاست آنها در گسترش عدل[6] و نامه طاهر در توجه به امر قضاوت، بعید نمی‌نماید که آنها دیوان مظالم را برای اجرای بهتر عدالت در حکومت خود داشته باشند، چنان که پیش از آنها مأمون «هر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی و آن جا مظالم کردی»[7] دیوان مظالم که:

«وظیفه ای بود مرکّب از قدرت سلطنت و عدالت و انصاف قضاوت و متصدی آن نیاز به توانایی و نیرویی داشت که مایه هراس باشد تا بتواند ستمگر را سرکوب کند و متجاوز را از تعدّی باز دارد و اموری را اجرا می کرد که قضات و دیگران از اجرا کردن آن عاجز

۱ـ *تاریخ جرجان*، ص ۴۴۰؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۲۰.

۲ـ *المنتظم*، ص ۲۳۵.

3- Richard W.Bulliet,"Medieval Nishapur",Studia Iranica,1979,Leiaen P.85.

۴ـ ابن وکیع، *اخبار القضاة*، (بیروت، عام الکتب، بی تا)،ص ۲۴۰، عبد الرحمن بن عبدالله‌بن عبد الحکم، *فتوح مصر واخبارها*، (بغداد،مکتبة المثنی، ۱۹۲۰م)،ص ۲۴۶.

۵ـ قدامة‌بن جعفر، *کتاب الخراج و صنعة‌الکتابة*، حققه و قدم له حسین خدیو جم، (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳)ص ۶۸.

۶ـ *نصیحة‌الملوک*، ص ۱۶۲؛ *طبقات ناصری*، ص ۱۱۹.

۷ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۵.

بودند و خلفای گذشته تا روزگار مهتدی از بنی عباس تمام این وظایف را به تن خویش انجام می‌دادند».[۱]

حدود اختیارات و قدرت صاحب مظالم از قاضی بسیار بیشتر بوده است و چون طاهریان گاه خود به امر قضاوت می پرداختند. به این منصب که شامل اختیارات وسیع نیز بوده، شخصاً رسیدگی می‌کرده‌اند. منابع تاریخی از به قضاوت نشستن طاهر بن حسین[۲] و اجرای عدالت توسط عبدالله‌بن طاهر در بدو ورود به خراسان نمونه هایی را ذکر کرده‌اند.[۳] عبدالله گاه دستور تفحص حال زندانیان را می‌داد تا شخصی را ناعادلانه زندانی نکرده باشند.[۴] همچنین روزهایی را برای قضاوت بارعام می‌داد و به مظالم می‌نشست، چنان که روزی برای رسیدگی به شکایات مردم بارعام داد و زنی از برادرزاده‌اش که والی هرات بود، به سبب غصب خانه‌اش شکایت کرد. عبدالله عده ای را برای تحقیق به هرات فرستاد و آن زن را در روز مظالم برای رسیدگی به شکایات خود فرا خواند.[۵] قدامةبن جعفر روز به مظالم نشستن را در جمعه هر هفته دانسته است.[۶] شکایات مردم از خویشاوندان عبدالله‌بن طاهر به شخص او، حکایت از آن دارد که وی به عنوان بالاترین مرجع قضایی عهده دار دیوان مظالم بوده است.[۷] روایت خیانت پسر عم عبدالله در کرمان نسبت به زن زرتشتی به گونه ای بود که مرد زرتشتی از ظلم و ستم حاکم گفت: «مگر خدای بمرد». چون خبر به عبدالله رسید، پسر عمّ خود را مجازات و

۱ـ مقدمه *ابن خلدون*، ج ۱، ص ۴۲۶.

۲ـ *البصائر و الذخائر*، ج ۱، ص ۷۰.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹.

۴ـ مجد خوافی، روضه خلد، مقدمه و تحقیق محمود فرخ، به کوشش حسین خدیوجم، (تهران: کتاب فروشی زوار، ۱۳۴۵)، صص ۲۳۰-۲۳۱.

۵ـ منتخب *جوامع الحکایات*، ملک الشعراء، صص ۱۰۸-۱۰۹.

۶ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، ص ۶۶.

۷ـ ابن عساکر روایتی، آورده است که مردی در نزد عبدالله از خود او شکایت کرد و عبدالله برای روشن شدن شکایت او نصربن زیاد قاضی نیشابور را فراخواند و به شکایت او رسیدگی کرد. *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۲۰.

عدالت را برای شخص زرتشتی اجرا کرد و آن گاه به او گفت: «اینک خدای نمرد».[۱]

محکمه مظالم با حضور پنج گروه شامل: حاجبان، قضات، فقها، کاتبان و شهود تشکیل می‌شد.[۲] روایتی گواه بر این است که محمد بن طاهر برای محاکمه ابویحیی جرجانی، فقهای خراسان و شاهدان را گرد آورد تا محاکمه او را در یک جلسه علنی برگزار کنند.[۳] این قضاوتها در عصر طاهری حکایت از وجود تشکیلاتی همانند دیوان مظالم دارد.

سخنان پراکنده منابع، همچنین گویای نحوهٔ مجازاتها و اجرای حکم در این عصر است. ظاهراً مجازاتهایی چون بریدن دست و پا، زدن تازیانه و زندانی کردن مجرمان اعمال می‌شده است.[۴] همچنین در امر قضاوت به وجود شواهد[۵] برای مجازات قصاص و یا پرداخت دیه توجه نشان می‌دادند.[۶]

دیوان رسایل

یکی دیگر از مهم‌ترین تشکیلات اداره حکومت در این عصر، دیوان رسایل بوده است. تهیه اسناد، پیمان نامه ها و احکام تصدی مقامات و دیگر امور کشوری در سطوح مختلف بر عهدهٔ این دیوان بود.[۷] اهمیت دیوان رسایل به گونه‌ای بود که آن را به شکلی همانند دیوان وزارت می‌دانستند. از آن جا که طاهریان با توجه به عدم توسعه مناصب اداری و تداوم نفوذ حکومت خود از داشتن نهاد وزارت محروم بودند، تمامی کارهای مربوط به اداره قلمرو خویش را در چهار چوب وظایف دیوان رسایل می گنجاندند. ابن‌خلکان از ابوالعمیثل عبدالله خلید به عنوان کاتب و شاعر عبدالله بن طاهر و نیز منشی

۱ـ *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، ص ۲۵۲.

۲ـ *الاحکام السلطانیه* ، ص ۷۸ .

۳ـ رجال کشی، به نقل از علی دوانی، *مفاخر اسلام*، ج ۲، صص ۴۹ـ۵۰.

۴ـ *الدیارات* ، صص ۱۳۸؛ رجال کشی، به نقل از دوانی، *مفاخر اسلام* ، ص ۴۹.

۵ـ *المنتظم*، ص ۱۴۳.

۶ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۹۳

۷ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، ص ۲۷ـ۲۸.

پدرش طاهر بن حسین یاد می‌کند. او در لغت مهارت کافی داشت و کتب بسیاری را در این زمینه تالیف کرده بود.[1] علاوه بر او ابن‌ندیم، حمزة بن عفیف بن حسن را به عنوان کاتب طاهربن حسین معرفی کرده است[2] و سلیمان‌بن یحیی‌بن معاذ را نیز کاتب عبدالله بن طاهر دانسته‌اند.[3] بنابراین با توجه به ضرورت ارتباط دایم و نامه نگاری با خلفا، وجود کاتبان و کسانی که در این دیوان خدمت کنند برای طاهریان امری ضروری بوده است. هر چند نامه‌های زیادی که میان خلفا در زمان هر یک از امرای طاهری رد وبدل می‌شده است،[4] حکایت از وجود چنین تشکیلات دیوانی خواهد داشت.

ابن طیفور به صراحت از وجود دیوان رسایل و مهرداری در زمان طاهربن حسین و شخصی به نام ابوزید که عهده دار آن بوده است، یاد می‌کند.[5] بنابراین، با توجه به ضرورت دیوان رسایل و روایت ابن طیفور وجود این دیوان در دوره طاهری امری لازم بوده است. از سوی دیگر، طاهر و عبدالله که خود در نگارش نامه و توقیعات معروف بودند،[6] هرگز نمی‌توانستند نسبت به ضرورت وجود این تشکیلات بی‌اعتنا باشند. منابع به وجود منشیان و نویسندگان زیاد در دربار عبدالله‌بن طاهر اشاره داشته‌اند.[7] حتی عبدالله در دقت و رعایت اسلوب نامه نگاری بر کاتبان خود، بسیار سخت می گرفته است.[8] دقت عبدالله در کار دیوان سبب شده بود تا رعایت حال دبیران لایق را نیز در نظر بگیرد، چنان که آن وقت که اسکافی کاتب بوغا ـ سردار ترک خلیفه ـ به زندان افتاد، عبدالله‌بن طاهر به اسحاق بن ابراهیم نوشت، که دیگر نامه ای خوش خط و زیبا از اسکافی دبیر دریافت نمی‌کند، و چون شنید که وی به خاطر خطایی به زندان افتاده

۱ـ *وفیات الاعیان*، ج ۳، صص ۸۸ـ۸۹؛ *الدیارات*، ص ۱۴۰؛ *البدایة و النهایة*، ص ۳۳۶.

۲ـ *الفهرست*، ص ۲۰۷.

۳ـ *فرج بعد از شدت*، ص ۸۹.

۴ـ *جمهرة رسائل العرب*، صص ۳۱۲ و ۴۱۶.

۵ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۵۸.

۶ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۸ ؛ *الفهرست*، ص ۲۶۸.

۷ـ *شرح دیوان ابی تمام*، ص ۱۲۵؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۲۰.

۸ـ *اعتاب الکتاب*، ص ۱۲۷.

است، از او شفاعت کرد و بوغا به خاطر عبدالله او را از زندان آزاد ساخت.[۱] بنابراین، با توجه به اهمیت کار این دیوان از نظر طاهریان، آنها می‌کوشیدند اشخاص کاردان و هوشیاری را برای این منظور انتخاب کنند. غالباً این افراد دبیرانی بودند که مهارتهای لازم را برای نامه نگاری به دست آورده بودند،[۲] چنان که عیسی‌بن عبدالرحمن را دبیر طاهر بن حسین می‌دانند که لیاقت و شایستگی عهده دار شدن دیوان رسایل را داشت.[۳] او که منشی طاهر در هنگام اقامت در رقه بود، از سوی وی به سفارت نزد فضل‌بن سهل به مرو آمده و خود را دست و زبان اربابش طاهر معرفی کرده بود.[۴] از وظایف دیگر کاتبان شاغل در دیوان رسایل مأموریتهای سیاسی نیز بود، چنان که طاهر بن حسین در وقت حکومت خراسان، یکی از کاتبانش را به مأموریت نزد مأمون فرستاد.[۵]

نحوه نگارش نامه و رعایت اصول نامه نگاری از وظایف عمده کارکنان دیوان رسایل به حساب می‌آمد به گونه ای که آنها ملزم به رعایت اصطلاحات و واژه‌های مرسوم و متداول برای مخاطبان خود در نامه‌هایشان بوده‌اند. به عنوان مثال، در نامه‌هایی که به خلفا نگاشته می‌شد، رسم بر این بود که:

«با خطی روشن و فصیح نوشته شود و سطور از اول کاغذ باشد و هیچ طرف سطور را بر طرف دیگر تفضیل ننهند و در میان سطور فاصله باشد و نویسنده باید در نامه خویش کمتر به مد و کشیدن حروف بپردازد و از ارسال و ادغام بپرهیزد و از مشکول کردن و نقطه نهادن امتناع بورزد، چراکه این کار اندک شمردن طرف کاتب است. و تصور می‌شود که او نقص معرفت دارد و در مکاتبه نیازمند چنان کارهایی است».[۶]

۱ـ *فرج بعد از شدت*، صص ۴۴۳ـ۴۴۲.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۰.

۳ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیه*، ص ۵۸.

۴ـ *الوزراء و الکتاب*، صص ۳۹۰ـ۳۸۹.

۵ـ *تمدن اسلام در قرن چهارم هجری*، ج ۲، ص ۱۴۰.

۶ـ هلال بن محسن صابی، *رسوم دارالخلافه*، تصحیح میخائیل عواد، ترجمه شفیعی کدکنی، (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶)، ص ۷۷.

بعضی از منابع اشاره بر توانایی و مهارت طاهربن حسین در نگارش انواع نامه‌ها دارند، چنان که او خود در وقت محاصرهٔ بغداد به نویسندگانش گفت: نامه‌ای به ابوعیسی بن رشید (از همدستان امین) بنویسید و در این نامه به او نزدیکی بجویید و نیز از او دوری بجویید، نَه او را به طمع بیاندازید و نَه مأیوس کنید. کاتبان او گفتند: اگر امیر صلاح بداند، خود به ما بیاموزد که این کار چگونه است و سپس طاهر نامه را به همین شیوه برای آنها نگاشت.[۱] طاهر در نامهٔ خود به ابراهیم‌بن مهدی نوشت: که این نامه را بر سبک و سیاق کلام غیر امرا و خارج از کلام تشریفات نگاشتم.[۲] این امر، وجود تشریفات و روال خاصی را در امر نگارش نشان می‌دهد. وی حتی در گزارش پیروزی خود بر علی‌بن عیسی، آنچنان نامه‌ای برای فضل‌بن سهل فرستاد که موجب تحسین قرار گرفت، چرا که «هیچ کس فتحنامه موجزتر از آن ننبشته است که طاهر ذوالیمینین نوشت».[۳]

ظاهراً در زمان طاهریان، دیوان توقیع و خاتم، جزو دیوان رسایل بوده است و در زمان طاهر تمامی این اختیارات بر عهده یک تن بود.[۴] از سوی دیگر، این دیوانها آن چنان توسعه نیافته بود که خود به شاخه‌های مختلف تقسیم گردد، علی رغم آن که طاهریان توقیعات و مهرهای خاص نیز برای نامه های خود به کار می‌بردند. توقیع در اصطلاح به معنی امضا کردن نامه و فرمان و یا نشان گذاشتن بر چیزی و همچنین نوشتن مطلبی در ذیل نامه یا کتاب بوده است.[۵] دیوان توقیع، یکی از پایگاه های نویسند گی به حساب می‌آمد. به قول جهشیاری نامه پادشاهان را رؤسای آنها تهیه می‌کردند.[۶] طاهربن حسین و عبدالله خود در نوشتن توقیعات مهارت زیاد داشتند.[۷]

توقیع عبدالله در فرمانهای سیاسی این عبارت بوده است: «من سعی رعی و من لزم

۱ـ زکی صفوت، جمهرة *رسائل العرب*، ص ۳۱۲.
۲ـ همان، ص ۳۱۲.
۳ـ عوفی، *جوامع الحکایات*، به اهتمام رمضانی، ص ۲۵۹.
۴ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۵۸.
۵ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابه*، ص ۵۱.
۶ـ *الوزراء والکتاب*، ص ۳۰.
۷ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۸.

المنام رای الاحلام».[1] سکری مروزی گفته است، این توقیع را عبدالله‌بن طاهر از انوشیروان اقتباس کرد و آن را به عربی ترجمه کرده است، زیرا انوشیروان این چنین، نامه‌های خود را توقیع می‌کرده است. «هرک رود گرد، هرک خسبد خواب بیند».[2] این توقیع بیشتر برای امضا به کار رفته است، اما گاه عبدالله در توقیع خود زیر نامه‌ها را یادداشت می‌کرد. چنان که ابن اثیر از شخصی به نام فضل یاد می‌کند که او ظاهراً عهده‌دار دیوان رسایل وی بوده است و یک روز عبدالله «در غیاب او به رقعه و نوشته و در خواست ارباب حوائج که در محفظه فضل بود، نگاه می کرد. تمام حوائج و در خواست ها را توقیع کرد و انجام داد و زیر هر یک دستور نوشت و باز همه را در محفظه گذاشت».[3]طاهربن عبدالله نیز در رقعه‌ای که به او نوشتند: اگر رای رشید صواب بیند «توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند».[4]بنابراین، توقیعات طاهریان نشانه فراست و حسن تشخیص و درک مقصود آنان بود.

توجه به مُهر و خاتم بر روی نامه‌ها، یکی دیگر از ویژگیهای دیوان رسایل در این عصر است . بنا بر رسم معمول، حاکمان طاهری مهر مخصوص با نشان خاص برای تأیید نامه های خود داشتند که نام آنها نیز بر روی آن حک شده بود، به گونه ای که بر انگشتر ذوالیمینین این نقش حک شده بود: تسلیم در برابر حقّ، عزّت است.[5] علاوه بر حاکمان طاهری، ظاهراً بسیاری از فرماندهان و شخصیتهای مملکتی نیز دارای انگشتر و مهر مخصوص به خود بوده اند.[6]طاهریان در وقت مُهر زدنِ نامه گل یا مرکّبی را بر روی کاغذ می گذاشتند و به آن مهر می زدند تا ترسیم مهر باقی بماند.

۱ـ ابی عثمان عمروبن الجاحظ ،*المحاسن و الاضداد* ،به تصحیح محمد امین ،(قاهره :دارالکتب، ۱۳۲۴هج)،ص ۱۰۹ .

۲ـ شرف الدین حسین بن محمد رامی تبریزی، *حقایق الحدائق*، به تصحیح سید کاظم امام، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۱)،صص ۲۳۰ـ۲۳۱.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۸۱.

۴ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.

۵ـ *البصائر و الذخائر*، الجزء ۵، ص ۶۲.

۶ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۴۱.

عبدالله‌بن طاهر یکی از کارگزارانش را که در نامه معمولی خود، مُهری سخت بر آن زده بود، سرزنش کرد و به او نوشت «مهر و موم نوشته‌ات را محکم نکن، مگر در نوشتن عهد نامه‌ها و احکام و دستوراتی که احتیاج به باقی ماندن مهر و موم آن است».[۱] وجود دیوان رسایل با تمامی تشکیلات خاص خود بر رونق اداری حکومت طاهری افزوده بود. طاهریان از مرکز حکومت خود در نیشابور به راحتی بر تمام مناطق قلمرو خویش اعمال نفوذ می‌کردند و مسلماً آنچه که آنها را در این نظارت دقیق یاری می‌داد ، تشکیلاتِ بَرید بود.

دیوان برید

به نظر قدامة‌بن جعفر، برید در اصل به معنای بریده دم بوده است، زیرا ایرانیان نامه‌های خود را به وسیله استرانی که دم بریده بودند حمل می‌کردند و سپس این کلمه مخفف شده و به صورت برید در آمده است.[۲] از نظر ابن طقطقی نیز فاصله دوازده میل یعنی دو فرسخ را برید می گفتند.[۳] در مجموع در مورد پیدایی برید می‌توان اظهار داشت که برید در آغاز، نام استر حامل بوده و سپس بر شخصی که سوار آن می‌شده و همچنین بر مسافتی که می‌پیموده، اطلاق می‌شده است.[۴] برید، مهمترین دیوانی بود که وظیفهٔ چاپار و پُست و انتقال اخبار و احکام را برای برقراری ارتباط میان ولایات و شهرهای مختلف بر عهده داشته است. سابقه دیرینهٔ تشکیلات پُست در ایران و آگاهی طاهریان بر ضرورت وجود این تشکیلات سبب توجه و برقراری این دیوان در حکومت طاهریان شده بود. اما اهمیت کار برید، تنها وظیفهٔ چاپار و پست نبود، بلکه وظیفهٔ مهم آن ارسال اخبار محرمانه نیز بود. به همین علت طاهر در جریان محاصرهٔ بغداد، جاسوسانی را برای آگاهی از احوال و کارهای امین گذاشته بود که هر ساعت خبر او را برایش

۱ـ *العقد الفرید*، ج ۴، ص ۱۵۱.

۲ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، ص ۲۱ مقدمه.

۳ـ *تاریخ فخری*، ص ۱۴۵.

۴ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، ص ۴۸.

می‌آوردند.[1] همچنین آن هنگام که مسئوولیت شرطه بغداد را بر عهده گرفت، از فضل‌بن ربیع که به شفاعت خود او بخشیده شده بود، خواست تا برایش جاسوسانی برای اداره بغداد انتخاب کند.[2] برید در این هنگام تحت نظر مقام شرطه بوده و یا صاحب این مقام لازم بوده است تا برای آگاهی از اخبار مختلف، مأموران برید را استخدام کند، چنان‌که اسحاق‌بن ابراهیم شرطه بغداد توسط ماموران خود از وضع مردم آگاهی کامل پیدا می‌کرد.[3] صاحب برید گاه به عنوان مرجع اخبار[4] در حکم جاسوسان و مأموران خلیفه بود، چنان‌که کلثوم‌بن ثابت که صاحب برید خراسان در زمان طاهربن حسین بود، چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخت، وی برای حفظ جان خود گزارش این خبر را به سرعت به آگاهی مأمون رساند.[5] ظاهراً قدرت این فرد به عنوان نمایندهٔ خلیفه آن قدر زیاد بود که موجب وحشت دیگران شود، چنان‌که با مرگ طاهر، فرزندش طلحه، کلثوم بن ثابت برید خراسان را فرا خواند و از او خواست تا گزارش مرگ پدرش را نیز به دنبال خبر عصیان او برای خلیفه بفرستد.[6] قدامة بن جعفر بعضی از مهم‌ترین وظایف برید را آگاهی بر احوال عاملان خراج و املاک و نظارت بر تمامی کارهای آنان دانسته است. صاحب برید حتی می‌بایست از رفتار و افکار حکام مطّلع باشد و دریابد که در ضرابخانه چقدر طلا و نقره سکه زده می‌شود. او با نظارت دقیق خود، تمامی اخباری را که گزارش می‌کرد از نظر خود او مسلم و قطعی و هیچ شبهه‌ای در آن نبود.[7]

توجه طاهریان به برید نشان از درک اهمیت و ضرورت وجود آن برای کنترل قلمرو حکومت داشت ،چنان که در زمان عبدالله‌بن طاهر فعالیت بریدها در اطلاع رسانی بسیار خوب گزارش شده است. به عنوان مثال، در جریان دستگیری قاسم‌بن علی در نسا

۱ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۱۱.
۲ـ *عصر المأمون*، ص ۳۴۲.
۳ـ *تاج*، صص ۲۲۷ـ۲۲۸.
۴ـ *تمدن اسلام در قرن چهارم*، ج ۱، ص ۹۸.
۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۷۰۷ ؛ *تاریخ کامل* ،ج ۱۱، ص ۴؛ *تاریخ یعقوبی*،ج ۲،ص ۴۷۷.
۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۸.
۷ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، ص ۴۸.

برخی آورده‌اند که عبدالله گزارش دقیقی از خانه و محلی که قاسم‌بن علی در آن مخفی شده بود، به فرمانده خود برای دستگیری او داد.[۱] این امر نشان از وجود شبکه اطلاع رسانی دقیق طاهریان دارد. عبدالله‌بن طاهر در جریان اختلاف با افشین نیز جاسوسانی را در منزل وی برای خبر رسانی گماشته بود.[۲] بریدها وسایل و امکانات زیادی را برای انجام ماموریت در اختیار داشتند، چنان که اسبان آنها دارای نشانه های مخصوص بودند و خود می‌بایست استقامت بدنی کافی برای حرکت شبانه روزی داشته باشند و اخبار مهم را در کوتاه‌ترین زمان ممکن به اطلاع برسانند. همان گونه که خبر پیروزی طاهر بر علی بن عیسی را با فاصله دویست و پنجاه فرسنگ در مدت سه شب و سه روز از ری به مرو رساندند.[۳]

سکّه محلی بود که پیکهای آماده در آن منزل می‌کردند و نیز محل تعویض اسبان بود. کیسه چرمی هم که نامه‌ها را در آن گذاشته و مهر می‌کردند، خریطه نام داشت.[۴] بریدان طاهری برای ارسال سریع خبر خود از این امکانات نیز استفاده می‌کردند.

دیوان خراج

مهمترین منبع درآمد حکومتها از قدیم الایام خراج بوده است. خراج غالباً مالیات ارضی بود که از زمین های زیر کشت دریافت می‌شد. هر چند در آغاز غلبه مسلمانان بر ایران، خراج را از زمینهایی که به صلح به دست آمده بود، دریافت می‌داشتند، اما بعدها اصطلاحی عام برای انواع دیگر مالیات‌ها شده بود. تمام درآمد های عمومی حکومت در دیوان خراج ثبت می‌گردید. با توجه به ضرورت وجود این دیوان برای حفظ امور حکومت هرگز نمی‌توان طاهریان را فاقد آن تشکیلات دانست. طاهریان آگاهی و ضرورت نیاز به دیوان خراج را کاملاً احساس می‌کردند، چنان که طاهربن حسین در

۱ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۴۰.

۲ـ *جوامع الحکایات*، جزء اول از قسم دوم ،بانو مصفا، ص ۵۴۲.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۶؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۰، ص ۱۸۳؛ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲،ص ۳۴۶.

۴ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، ص ۴۹؛ *مفاتیح العلوم*، ص ۶۵.

زمان اقامت در بغداد از جانب مأمون بر کار دیوانها نظارت یافت [1] و هم چنین مسؤولیّت جمع آوری خراج ناحیه سواد عراق به او واگذار شد.[2] برای همین منظور، وی عباس بن موسی را از جانب خود به ریاست دیوان خراج کوفه فرستاد و او نیز دبیرانی را برای این منظور به خدمت خود گرفت.[3]

طاهر در هنگام قدرت یابی در خراسان، سعیدبن جنید را به دیوان خراج گماشت و ظاهراً چون شخص بی‌کفایتی بود سعیدبن موسی‌بن فضل را معاون او قرار داد تا نظارت دقیق و بیشتری بر دیوان خراج داشته باشد.[4] آنچه که ابن خردادبه و قدامةبن جعفر در باب میزان خراج شهرهای مختلف خراسان گفته‌اند، نشان از تشکیلات منظم و وجود دیوان خراج در دوره طاهریان دارد. هر چند از تمامی دبیران شاغل در این دیوان اطلاعی نداریم، اما ضرورت برخی عملیات دیوانی برای نظم در دریافت خراج بر اساس آنچه خوارزمی گفته است می‌بایست در این دوره وجود داشته باشد. در فصل بعد به میزان خراج و نحوه دریافت آن توسط طاهریان اشاره خواهیم داشت.

نظام لشکری در عصر طاهریان

نقش و اهمیت سپاه در نزد طاهریان

با ظهور خلافت عباسی ساختار جدیدی از سپاه در این دولت برقرار شد. تا آن جا که سپاه خراسان در آغاز هسته اصلی سپاه این خلافت را تشکیل می‌داد. این سپاه در نزد منصور بسیار ارزشمند بود.[5] به گونه ای که فرماندهان آن در بغداد زمینها و خانه‌های مجلل داشتند.[6] همچنین هنگام حکومت فضل‌بن یحیی در خراسان وی اقدام به تشکیل

1- M.Rekaya "Al.Mamun Ibn Harun al rashid",The Encyclopaedia of Islam, P.336

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۵؛ *البدایة و النهایة*، ص ۲۵۳.

۳ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۷۰.

۴ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۰.

۵ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۰۴.

۶ـ *البلدان*، صص ۳۳ـ۳۴.

یک سپاه پانصد هزار نفری کرد. وی بیست هزارنفر از آنان را به بغداد فرستاد و مابقی در خراسان ماندند و نام آنها در دفاتر ثبت شد.[1] پیشینه و تجارب نظامی‌گری خراسانیان به همراه این تجربه، در تقویت بنیه نظامی طاهریان مؤثر بوده است. از سوی دیگر، طاهر و عبدالله که از سرداران بزرگ عصر خود به شمار می‌رفتند و تجربه و قدرت نظامی آنها زبانزد بود، پیش از همه زمینه پیشرفت امور نظامی را فراهم کردند. طاهریان قبل از دستیابی به حکومت خراسان، تجربیات نظامی بسیار اندوخته بودند. حکومت طاهر در پوشنگ و قاطعیت او در برخورد با خوارج آن چنان وی را توانمند ساخته بود که از سوی مأمون برای نبرد با رافع‌بن لیث برگزیده شد. شیوه هایی که طاهر در نبرد با علی‌بن عیسی و سپاهیان امین تا فتح بغداد به کار بست ، تماماً نشانگر روشهای مرسوم نبرد در آن عصر به حساب می‌آید. برای همین منظور، اشاره‌ای به نحوه رهبری سپاه توسط طاهر و عبدالله خواهیم داشت.

طاهر سرداری پر شور بود و به هنگام پیکار، چندان بدان مشغول می‌گشت که از غذا خوردن نیز باز می‌ماند.[2] وی در وقت نبرد سخنانی را بر زبان جاری می‌ساخت تا بتواند سپاهیان را به جنگِ تحریک کند. چنان که آنان را در وقت منازعه با علی بن عیسی این‌گونه امیدوار کرد: «بدانید: که شما را یاور و تکیه گاهی جز شمشیرها و نیزه هایتان نیست همان را پناهگاه خود قرار دهید».[3] وی سرعت و غافلگیری را در شیوه های جنگی خود به کار می‌گرفت. مثلاً در هنگام محاصره بغداد برای فتح این شهر اقدام به تهدید تصرف اموال بزرگان،[4] آتش زدن محله‌های مختلف شهر[5] و سپس بستن راه آذوقه به بغداد کرد[6] تا بدین وسیله مردم را وادار به تسلیم شدن کند. مهارت و قدرت او در پیکار آن

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۲۶۱.
۲ـ *الدیارات*، ص ۱۴۳.
۳ـ *اخبار الطوال*، صص ۴۳۹ـ۴۴۰.
۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۵۵۱.
۵ـ *المنتظم*، صص ۲۷۴۲ـ۲۷۴۳.
۶ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۳۷۲.

چنان وی را در نزد مردم برجسته ساخته بود که او را در جنگها به شیر تشبیه می‌کردند.[۱] فرزند وی عبدالله دارای همین خصوصیات در نبرد بود. فرماندهی ماهرانه سپاه بغداد در فتح شام و مصر او را در نزد همه بزرگ و عزیز داشته بود. بنابر گزارش منابع، مأمون برای وی پرچمی بست که بر آن «یا منصور» نوشته بود[۲] و سپس او را روانه جنگ با نصربن شبث کرد. شجاعت و سعی او سرانجام بعد از ده سال به مقاومت و شورش نصربن شبث خاتمه داد. سیاست عبدالله در مدارای با سپاهیان قابل توجه بود. وی در وقت محاصره عبیدالله‌بن سری شرایط تسلیم شدن او را پذیرفت و اعلام کرد حتی حاضر بودم برای جلوگیری از خونریزی گونه‌ام را بر روی زمین بگذارم.[۳] او بعد از فتح مصر، تمام خراج آن را میان سپاهیان تقسیم کرد.[۴] پیروزی های عبدالله در مصر با خرسندی و تبریک بسیاری از بزرگان توأم بود.[۵] علی رغم نیاز مأمون به وجود او برای نبرد با بابک خرمدین، لیکن بنا به ضرورت حکومت خراسان به وی محول شد. این تجربه های نظامی طاهر و عبدالله به طور قطع در تشکیل یک سیستم قوی چون دیوان سپاه برای طاهریان ضروری بوده است، هر چند اطلاعات مستقیمی را در مورد دیوان سپاه در این زمان نداریم، ولی به دلیل احاطه کامل آنها بر امورنظامی و رهبری بزرگترین سپاهیان عصر خود بعید می نماید طاهریان را فاقد دیوان سپاه بدانیم. با توجه به سخنان پراکنده منابع می‌توانیم برای آنان سپاهی با ویژگیهای خاص در نظر بگیریم که همه تشکیلات و شالوده یک سپاه بزرگ را دارا باشد.

۱ـ تاریخ طبری، ج ۱۳،ص ۵۵۵۱.

۲ـ تاریخ طبری، ج ۱۳،ص ۵۶۹۱.

۳ـ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۸۱؛ محمدبن یوسف کندی، ولاة مصر، تحقیق حسین نصار، صص ۲۰۵ـ۲۰۴.

۴ـ الاغانی، ج ۱۲، ص ۱۲۲.

۵ـ تاریخ طبری، ۱۳، ۵۷۳۷.

وضع سپاه در دوره طاهریان

تجربه طاهریان در امر نظامی‌گری سبب شده بود تا بعد از به دست گرفتن قدرت در خراسان به تشکیلات سپاه اهمیت خاصی بدهند، چنان که طاهر به عبدالله سفارش کرد: «سپاهیان را در دیوانهایشان و محل عملشان تفقد کن. مقرریشان را بده و در کار معاششان گشادگی آر که خدای به وسیله آن حاجت از آنها ببرد و کارشان بر تو قوام گیرد و در دلهایشان اطاعت و کار تو خلوص و نشاط یابد».[1]

اشارهٔ طاهر به توجه و پرداخت مقرری سپاهیان و تجربه او در ادارهٔ چندین سالهٔ سپاه، واقعیتی است که پذیرش دیوان و تشکیلات خاصی را برای سپاه در حکومت طاهریان حتمی و ضروری می‌کرد و بر اساس آن می بایست نام و مقرری هر یک از این سپاهیان در دفتر ثبت می‌شد. قدامة بن جعفر دربارهٔ مشخصات مردان سپاهی می‌نویسد:

«عادت دبیران بر این اساس است که برای نگاشتن مشخصات هر مرد سپاهی، نخست از عمر او یاد می‌کنند و می گویند: نوجوان است و یا بر گرد عارضش خط سبز دمیده یا سبیلش روییده یا جوان است یا میانه سال، ولی واژه «شیخ» (پیر) را برای مردان سپاهی به کار نمی‌برند».[2]

بنابراین، نام و مقرّری تمام سپاهیان در دفاتر مخصوص ثبت می‌شد، چنان که فضل‌بن یحیی در سال ۱۷۹هـ / ۷۹۵م نام و مشخصات پانصد هزار سپاهی را در دفاتر ثبت کرد.[3] گمان می‌رود طاهریان نیز برای سپاهیان مختلف خود، دفاتر مخصوص داشته‌اند. همان گونه که می‌دانیم آنان سپاهیان و گروههای مختلف نظامی را به استخدام می‌گرفتند.

سپاه ثابت، هستهٔ اولیه ارتش طاهریان را تشکیل می‌داد، زیرا جدال مداوم آنها با خوارج، گروه‌های ثابتی از سپاهیان را می‌طلبید. این افراد به حرفه سپاهی‌گری مشغول و

۱ـ تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۹۹.

۲ـ قدامة بن جعفر، *کتاب الخراج*، صفحه پنجاه‌و دو.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۲۶۱.

به عنوان عضو ثابت سپاه خدمت می کردند. عبدالله بن طاهر در وقت جنگ با قاسم بن علی از این سپاه استفاده کرد.[۱] هر چند اطلاعی از آمار دقیق این گروه از سپاهیان دردست نداریم، ولی به وضوح روشن است که موجودیت آنها برای ساختار نظامی‌گری طاهریان ضروری بوده است. شاید بتوان نیروهای خوارزمی را جزئی از سپاهان ثابت طاهریان به حساب آورد. منابع از خدمت خوارزمیان در سپاه طاهری در سال ۱۹۵ هـ / ۸۱۰م به هنگام نبرد طاهربن حسین با علی‌بن عیسی[۲] و هم چنین در سال ۲۶۲هـ/ ۸۷۵م به هنگام نبرد حسین‌بن طاهر با امیر اسماعیل در بخارا یاد کرده‌اند.[۳] بنابراین، در طول سالهای حکومت طاهری آنها می‌توانستند به عنوان جزئی از سپاه طاهری به آنان خدمت کنند. از سوی دیگر، حضور گستردهٔ آنها در همه شهرهای خراسان[۴] شاید می‌توانست عاملی برای پذیرش و انتخاب آنها به عنوان سپاهیان زبده باشد. همچنین ارسال دو هزار غلام ترک در هر سال برای طاهریان توسط کابلشاه، شاید در به کارگیری آنها نیز برای سپاه ثابت مؤثر بوده است، اما علی رغم وجود گروههایی از سپاهیان ثابت آمار فراخواندن سپاه در وقت جنگ نشان می‌دهد به هنگام ضرورت نیروهای زیادی به خدمت طاهریان فراخوانده می‌شدند. با توجه به آن که تمامی نیرو های سپاهی برای همیشه به خدمت گرفته نمی شدند و با اتمام جنگ و یا عدم نیاز از خدمت سپاه مرخص می شدند، می‌توان دریافت که سپاه غیر ثابت که شاید بیشتر در قالب همان نیروهای مطوعه بودند نقش و اهمیت بیشتری در سپاه طاهری داشتند، چرا که جنگهای پیاپی با خوارج نیز موجبات حمایت مردم را در قالب گروههای مطوعه از طاهریان فراهم ساخته بود، چنان که عبدالله‌بن طاهر لشکر انبوهی از «غربا» را که از مردم خراسان و ماوراءالنهر بودند، به کمک محمدبن احوص به سیستان فرستاد.[۵] علاوه بر آن، عبدالله‌بن طاهر در وقت ضرورت خود با تهییج مردم آنها را برای مقابله با خوارج فرامی‌خواند. وی در یکی از خطبه‌های خود مردم را به جهاد در راه دین و جنگ با دشمنان خدا ـ خوارج ـ دعوت

۱ـ *المنتظم*، ص ۲۹۷۵.

۲ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۲.

۳ـ *تاریخ بخارا*، ص ۱۱۲.

۴ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۲۰۹.

۵ـ *تاریخ سیستان*، ص ۱۸۱.

کرد.[1] در این مواقع، سپاهیان بیشتر از مردمان داوطلبی بودند که خود به رضایت تن به جنگ می دادند. به قول بارتولد، کسانی که شغلی نمی‌یافتند، صفوف سپاه مطوعه را در این وقت تکمیل می‌کردند.[2] البته می‌بایست اشاره به آن داشت که غالباً میان دبیر سپاه توافقی برای مستمرّی و پاداش آنها بعد از اتمام جنگ صورت می‌گرفته است.

پرداخت مستمرّی سپاهیان، یکی از مهمترین وظایف دیوان سپاه به حساب می‌رفت. این دستمزد بر اساس رسم معمول و شرایط مالی حکومت به گونه‌های مختلف پرداخت می‌شد. به نوشته قدامة‌بن جعفر، جیره سپاهیان را در اوقات متفاوت می‌دادند. گاه هر صد و بیست و دو روز یک بار و یا هر سی و سه روز یک بار. یعنی در سال یازده نوبت جیره می‌دادند و بسته به قوانین دبیران سپاه، این پرداختها تفاوت داشت،[3] زیرا دبیر سپاه دستمزد و تمام مشخصات مربوط به سپاهی را ثبت می کرد.[4] بیشتر اوقات نیز سپاه بزرگ پولهای نقد به همراه خود داشت. همانند زمانی که طاهر از سپاه علی بن عیسی هفتصد کیسه هزار درهمی به غنیمت گرفت.[5] ظاهراً این پولها را برای انعام دادن به سپاهیان دشمن در وقت تسلیم شدن، و یا برای نیازهای ضروری سپاه با خود حمل می‌کرده‌اند.

طاهریان در انعام دادن به سپاهیان خود، گشاده دستی نشان می‌دادند. آنان حقوق سپاهیان را بیشتر از طریق خراج دریافت شده پرداخت می‌کردند، چنان که طاهر قبل از عزیمت به سمت رقه، تمام مواجب سپاهیان خود را از خراج عراق پرداخت کرد. سپس آن مناطق را به حسن بن سهل واگذاشت.[6] همچنین عبدالله‌بن طاهر در وقت تصرف اموال افشین - از کاروانی که این اموال را به طور مخفی به اشروسنه حمل می کردند- تمامی آن را میان سپاهیانش تقسیم کرد و به افشین نامه نوشت که اگر اموال از آن تو باشد، هرگاه از جانب خلیفه به رسم معمول مستمری سپاهیان رسید، آن را به تو باز

۱ـ *العقد الفرید*، الجزء ۴، صص ۱۲۳ـ۱۲۴.

۲ـ *تذکره جغرافیایی ایران*، ص ۱۰۳.

۳ـ *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، ص ۶۴ـ۶۵.

۴ـ *المنتظم*، ص ۳۸۶.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۶.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۲۴۴.

خواهم گرداند.[1] گمان می‌رود شیوه پرداخت مواجب در زمان طاهر چهار و یا شش ماهه بوده است.[2] به گونه ای که با مرگ او سپاهیان شورش کردند و «سلام ابرش» خواجه دربار به آرام کردن آنها وپرداخت مقرّری شش ماهه آنان اقدام کرد.[3] از زمان عبدالله که ثروت و درآمد طاهریان زیاد شد،[4] ظاهراً مواجب سپاهیان نیز افزایش پیدا کرد چرا که در وقت آزادی محمدبن طاهر از اسارت یعقوب، خشتج سردار خلیفه به او گفت: شما خاندان طاهر ما را با اموال خود خریدید.[5] بخشش سرداران به سپاهیان قسمت دیگری از درآمد سپاهیان به حساب می‌آمد. چنان که عبدالله خراج یک سال مصر را میان سپاهیانش تقسیم کرد. در وقت فتوحات نیز، غنایمی سهم آنها می‌شد.

تقسیمات سپاه طاهری دقیقاً برای ما روشن نیست، ولی ترکیب نیروی لشکر در این زمان متشکل از سواره نظام و پیاده نظام بود. در میان گروه پیاده نظام، تیر اندازان و نیزه‌داران نیز نقش و فعالیت چشمگیر داشتند. طاهریان از وجود فیل در سپاه خود استفاده می‌کردند. چنان که پادشاه کابل برای محمد بن طاهر چند فیل هدیه فرستاد.[6] آرایش جنگی سپاهیان با توجه به ترتیب سپاه علی بن عیسی در مقابله با طاهر این گونه بود که فرمانده کل با ملازمان خود در وسط یا قلب سپاه قرار داشت. در سمت راست، میمنه سپاه و طرف چپ او میسره سپاه قرار گرفته بودند. در جلوِ لشکر نیز مقدمهٔ سپاه قرار می‌گرفت، چنان که علی بن عیسی زره پوشان را پیشاپیش سپاه خود قرار داده بود.[7] طاهر بن حسین نیز سپاهیان خود را در مقابل علی بن عیسی به دسته‌های چهار گوش تقسیم کرد و خوارزمیان و خراسانیان را که نیروی زبده او به شمار می‌رفتند در قلب سپاه خویش قرار داد.[8] نواختن طبل و شیپور در شروع جنگ مرسوم بود و طاهریان نیز در هنگام حرکت سپاه و یا شروع جنگ برای آماده شدن سپاهیان این کار را می

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۹۲۳.
۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۵۹۱.
۳ـ *تاریخ طبری* ،ج ۱۳، ص ۵۷۰۹.
۴ـ *کتاب الخراج*، ترجمه حسین قره چانلو، ص ۱۴۱.
۵ـ *وفیات الاعیان*، ج ۶، ص ۴۱۴.
۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۴۱.
۷ـ *تاریخ طبری*،ج ۱۳، ص ۵۴۳۴؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱،ص ۱۸۱.
۸ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۹۱.

کردند.[۱] ظاهراً سپاه طاهریان از نظر نوع تسلیحات پیشرفته بوده است،[۲] چرا که تجربه نظامی به همراه ثروت طاهریان و خطراتی که از جوانب مختلف آنها را تهدید می‌کرد، از عواملی بود که آنها را به تأمین انواع سلاح‌های مورد نیاز وامی‌داشت. سلاحهای اصلی سپاه همان شمشیر، نیزه و تیر وکمان بود تا آنجاکه خراسانیان مهارت لازم در استفاده از این سلاحها را به خوبی فراگرفته بودند.[۳] گاه این شمشیر و غلاف را به جواهرات و طلا می‌آراستند.[۴] نیزه و سپر نیز در سپاه طاهری کاربردی فراوان داشت. همچنین از کلاهخود در سپاه استفاده می‌شد[5] و ظاهراً خراسانی‌ها زره مخصوص به خود داشتندکه از نظر نوع ساخت قابل شناخت بود.[۶] طاهریان با سلاحهای پیشرفته آن زمان چون منجنیق که به وسیله آن سنگ و یا گلوله آتشین را به سمت دشمن پرت می‌کردند آشنا بودند.[۷]

پرچم به عنوان نشانه لشکر توسط طاهریان استفاده می‌شد. طاهر در آغاز مأموریت برای نبرد با علی بن عیسی، پرچم و نشان فرماندهی را با خود برد. فضل بن سهل به او گفت: «ای طاهر! تو را لوایی بستم، که تا شصت و پنج سال هیچ کس نگشاید».[۸] طاهریان در منازعات خود در طبرستان و سیستان که پیاپی لشکرهایی بدان جا می‌فرستادند، به همراه فرماندهان خود، پرچمهایی با نشان مخصوص ارسال می‌کردند.

با وجود چنین تشکیلاتی در سپاه طاهریان آنان بنای حکومت خویش را بر تهاجمات مکرر نظامی قرار ندادند، چنان که عبدالله از نظر اخلاقی به شدت از خونریزی امتناع داشت.[۹] ولی این روحیه مانع از قاطعیت او در برخورد با دشمنانش نمی‌شد، چنان

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۴۹؛ *مقاتل الطالبیین*، صص ۵۴۰ـ۵۳۹.

۲ـ *مروج الذهب*، ص ۴۰۶.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۵۳۸ـ۵۵۳۷؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۰۶.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۴۲ـ۱۴۱.

۵ـ *الدیارات*، ص ۱۴۳؛ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۲.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۲۹۴.

۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۵۹۱؛ *الدیارات*، ص ۱۳۵.

۸ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۸.

۹ـ *تاریخ یعقوبی*، ص ۴۸۱؛ *ولاة مصر*، ص ۲۰۴.

که با مجرمان برخورد کرده، شورشیان را در قلعه هرات زندانی می‌کرد.[1] عبدالله در راستای توجه به حال مردم، سپاهیان خود را از آزار بر مردم باز می‌داشت. ظلم و ستم سپاهیان خلفا بر مردم نیز به عنوان یک رسم در جامعه آن روز متداول شده بود تا آن جا که علت اصلی ساخت سامره در سال ۲۲۱/ ۸۳۵م توسط معتصم را ستم سپاهیان ترک او بر مردم بغداد می‌دانند.[2] گمان می‌رود توجه طاهریان به سپاه سبب سوء استفاده آنها از موقعیت خویش می‌شد، چنان که تاریخ بلخ از ستم سپاهیان طلحةبن طاهر بر مردم این شهر یاد می‌کند.[3] عبداللهبن طاهر با نظارت دقیق بر سپاهیان خود، مانع از ستم آنها بر مردم می‌شد و آن هنگام که وجود آنها را در نیشابور باعث رنجش و ظلم بر مردم دید، آنها را در شادیاخ مستقر ساخت. به تناسب ضعف قدرت امیر طاهری، آزادی عمل سپاهیان بیشتر می‌شد، چنان که سلیمان بن عبدالله تمامی امور طبرستان را به محمدبن اوس واگذاشته بود و ستم او و سپاهیانش بر مردم طبرستان عامل ظهور علویان بر این ناحیه شد.[4] سپاهیان این شیوهٔ عمل را که نیروهای محمد بن اوس به آن عادت کرده بودند، در سال ۲۵۵ هجری /۸۶۸م در بغداد نیز در پیش گرفتند و این امر باعث شورش مردم و اخراج او و نیروهایش از بغداد شد.[5] هم چنین ستم سپاهیان طاهری یکی از مهمترین عوامل سقوط این دولت به حساب می‌رفت که پس از سالها تن آسایی و ضعف، با آمدن یعقوب به نیشابور تسلیم وی شدند.[6]

۱ـ *تاریخ سیستان*، ص ۱۸۵.

۲ـ *تاریخ فخری*، صص ۳۲۱ـ۳۲۲.

۳ـ *فضائل بلخ*، صص ۳۸ـ۳۹.

۴ـ *تاریخ طبرستان*، صص ۲۲۳ـ۲۲۴.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۲۹۳.

۶ـ *سیاستنامه*، ص ۲۰.

فصل دوازدهم

اقتصاد و تجارت در روزگار طاهری

مالکیت ارضی و کشاورزی

کشاورزی در روزگار طاهریان همچون بسیاری از دوره‌های مختلف تاریخ ایران، اساس حکومت و ستون اقتصادی کشور را تشکیل می‌داد. اکثر مردم خراسان کشاورز بودند و منبع عمده درآمد آنها از زمین بود. وابستگی مردم به کشاورزی أشکال مختلفی از مالکیت را موجب شده بود. عباسیان املاک خالصه را به خود اختصاص دادند. ابن‌اسفندیار از اقدام هارون الرشید برای خرید املاک ونداد هرمز یاد می‌کند که چون او تمایلی به فروش زمین خود نداشت[1] به ناچار آن املاک را که سیصد پاره از کوه و دشت بود، به فرزند خلیفه، مأمون بخشید.[2] خلفا تا زمان طاهریان، بسیاری از این اقطاعات خود را در طبرستان و ماوراءالنهر حفظ کرده بودند، به گونه‌ای که مستعین از خالصجات خود در طبرستان، تیولهایی را به محمدبن عبدالله‌بن طاهر واگذارکرده‌بود[3].همچنین ضیاع و عقاری که معتمد در ماوراءالنهر داشت، به محمد بن طاهر بن عبدالله انتقال داده بود.[4]

با روی کار آمدن طاهریان بسیاری از این زمینهای خالصه در اختیار آنان قرار گرفت و

۱ـ *تاریخ طبرستان*، صص ۱۹۷ـ۱۹۸.

۲ـ *تاریخ رویان و مازندران*، ص ۶۲.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۳۴.

۴ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۲۲۷؛ *المسالک و الممالک*، ص ۲۵۴.

یا به وسیله آنان تصرف شد. هر چند که عباسیان همواره ادعای مالکیت آن را داشتند[۱]، ولی طاهریان نیز مانند خلفا به افزایش ثروت خود نظر داشتند. آنان با تصرف سرزمینهای نواحی جنوبی دریای خزر، املاک حاصلخیز و بزرگی به دست آوردند،[۲] که بر رونق اقتصادی آنان می‌افزود. فتوحات و پیشروی طاهریان به سمت ماوراءالنهر[۳] نیز در کسب سرزمینهای جدید برای توسعه اراضی خالصه طاهریان مؤثر بوده است.

املاک وقفی، جزئی دیگر از مالکیتهای این عصر بود، به گونه ای که عبدالله‌بن طاهر قصبهٔ اسدآباد از روستاهای نیشابور را خرید و وقف ابناءالسبیل کرد.[۴] به روایت ابن‌رسته، عبدالله این روستا را بر رباط فراوه که در نزدیکی خوارزم[۵] قرار داشت، وقف کرد.[۶] ابن حوقل نیز از وقف رباطهای بسیار در ماوراءالنهر توسط افراد نیکوکار یاد می‌کند.[۷] بدین شکل املاک وقفی که بعدها جزئی از مالکیتهای بزرگ در ایران را شامل شد، در این زمان نیز مورد توجه بوده است. در زمان طاهریان، املاک وسیع متعلق به زمینداران بزرگ نیز وجود داشته است، چنان که طاهر بن حسین از آنها به عنوان خداوندان خاندانهای شریف یاد کرده است.[۸] ثروت و درآمد این گروه که به طور قطع بیشتر از طریق املاکشان حاصل می‌شد آنها را جزو اشراف بزرگ خراسان در زمان طاهر بن حسین در آورده بود.[۹] عبدالله‌بن طاهر از روستاییان در مقابل این گروه از مالکان حمایت می‌کرد.[۱۰] جدا از این نوع مالکیتها بقیهٔ زمینها به شکل خرده مالکی از آن اکثریت

۱ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۲۹۲.
۲ـ *بررسی مختصر فرهنگ و تمدن*، ص ۸۳.
۳ـ *فتوح البلدان*، ص ۳۲۱.
۴ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۵۸ـ۲۵۹.
۵ـ *تقویم البلدان*، ص ۵۳۷.
۶ـ *الاعلاق النفیسه*، ص ۱۹۹.
۷ـ *سفرنامه ابن حوقل* ، ص ۱۸۷.
۸ـ *مقدمه ابن خلدون* ، ص ۶۰۴.
۹ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۲
۱۰ـ *تاریخ مردم ایران*، ص ۱۰۰.

مردم جامعه بود که بر روی آن زمین ها به کشت و زرع مشغول بودند.

آبیاری

مرغوبیت و موقعیت تمامی زمینهای کشاورزی خراسان بستگی به وجود آب داشت، زیرا وضع اقلیمی ایران و وجود کم آبی و مشکل آن در زراعت از روزگاران کهن ایجاب می کرد که به آب و امور مربوط به آبیاری اهمیت و حرمت فراوان داده شود. ایرانیان برای اولین بار در دنیای قدیم متوجه موقعیت آبهای زیرزمینی و نحوهٔ پراکندگی سفره‌های آبی شدند.[۱] به همین علت در دوره ساسانی برای استفاده از قنات احکام و قوانین خاصی وضع شده بود،[۲] چنان که از بندهای مربوط به آبیاری در کتاب ماتیکان ـ متن قانونی دوره ساسانی ـ می‌توان به شرایط و قوانین استفاده از قنات در این دوره پی‌برد.[۳] پادشاهان ساسانی که توجه خاصی به توسعه آبیاری داشتند،[۴] افرادی را مأمور احداث قنات می‌کردند.[۵] ضرورت گسترش این روند موجب گشت تا ساخت و راه‌اندازی قنات در دوره اسلامی نیز مورد توجه قرار گیرد، چنان که قاضی ابویوسف در نامه ای به هارون الرشید بر اهمیت ساخت قنات تأکید داشت.[۶] تواریخ از وجود قنات در شهرهای مختلف خراسان[۷] بالاخص نیشابور یاد کرده‌اند.[۸] به گونه ای که اسماعیل‌بن احمد سامانی در مورد نیشابور گفته بود: چه نیکو شهری است اگر آبهایی که در زیر

۱ـ بدیع الله فیروزی، «*شیوه و استخراج آب های زیر زمینی در ایران باستان*»، نشریه دانشکده ادبیات اصفهان، سال هشتم، شماره نهم، ۱۳۵۲، ص ۱۰۲.

۲ـ *ایران در زمان ساسانیان*، ص ۱۸۳.

۳ـ ماتیکان به نقل از پیکولوسکایا، *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، صص ۲۹۲ـ۲۹۴.

۴ـ ابن بلخی، *فارسنامه*، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ص ۷۲.

۵ـ جعفربن محمدبن حسن جعفری، *تاریخ یزد*، به کوشش ایرج افشار، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳)، ص ۲۵.

۶ـ ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم، *کتاب الخراج*، (بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۹۹)، ص ۳.

۷ـ *الاعلاق النفیسه*، ص ۲۰۳؛ *تاریخ بیهق*، ص ۲۷۷.

۸ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۶۸؛ *تاریخ نیشابور*، صص ۲۱۵ـ۲۱۶.

زمین روان است بر روی زمین قرار می داشت[1]. آبیاری به عنوان اساس کشاورزی از نظر طاهریان نیز قابل توجه بود، چنان که عبدالله بیش از دیگران به رفع مشکلات مربوط به آبیاری در عصر خود اهتمام می‌ورزید و همه فقهای خراسان را گرد آورد تا کتابی در احکام آبیاری و قنات بنویسند. دلبستگی و علاقه عبدالله به آبیاری سبب شد تا وی یک میلیون درهم برای ایجاد یک قنات هزینه کند.[2] علاوه بر این، او اقدام به ایجاد چند طرح آبیاری در ماوراءالنهر کرد، تا آن جا که برای ایجاد یک آبراهه بزرگ استان چاچ در نزدیکی تاشکند کنونی بر خلاف میل باطنی خلیفه معتصم دو میلیون درهم کمک مالی از او گرفت.[3] توجه طاهریان به آبیاری و احداث قناتهای مختلف توسط آنها سبب شد تا امروزه نیز قناتهای کهن در خراسان را «قنات طاهری» بخوانند و حتی حفر آن را منسوب به طاهر آب شناس بدانند.[4] شاید طاهریان از وجود قنات برای راه اندازی آسیاب نیز استفاده می‌کرده‌اند، چرا که گمان می‌رود مهارت این کار را مردمان بعضی از نواحی به‌دست آورده بودند.[5] سرپرسی سایکس در یک روایت مشکوک نیز مدعی شده است که از وجود لوله‌های سفالین به هم پیوسته‌ای به نام تنبوشه در ترشیز (کاشمر) مطلع شده که نام سلسله طاهری نیز بر روی آنها منقوش بوده است.[6] در مجموع اقدام عبدالله‌بن طاهر در تدوین کتاب قنات که به روایت گردیزی تا دویست سال بعد از او همچنان مورد استفاده است،[7] نشان از وجود تشکیلات و قوانین منظم و متنوع در مورد آب داشته است. شاید کتابی که کرجی در مورد استخراج آبهای پنهانی در اوایل قرن پنجم هجری

۱ـ *لطائف المعارف*، ص ۲۴۱.

۲ـ *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، ص ۲۵۰.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۵۹۵۸.

۴ـ *روضات الجنات*، ص ۱۱۶.

۵ـ محمدحسین پاپلی یزدی، *«آسیاب هایی که با آب قنات کار می کنند»*، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ،شماره اول، بهار ۱۳۶۴، سال هیجدهم، ص ۲۵.

۶ـ سر پرسی سایکس، *تاریخ ایران*، ترجمه محمدتقی فخر داعی گیلانی، (تهران دنیای کتاب، ۱۳۷۷)،ج ۲، ص ۲۰.

۷ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.

نوشته تا حدی با آگاهی از نوشته های عصر طاهری صورت گرفته باشد.[۱] تلاش عبدالله در برقراری یک قانون منطقی برای چگونگی استفاده از آب و نحوه اجاره آن[۲] بسیار مناسب و مورد پذیرش جامعهٔ خراسان برای سالیان دراز قرار گرفت.به دلیل همین اهمیت است که قسمت اعظم قوانین آب در اروپا را نیز اقتباس از نظامات شرقی دانسته‌اند.[۳]

خوارزمی از دیوان آب با تشکیلات مختلف آن یاد می‌کند که به امور آبیاری و بخش آب در املاک زراعی و جریان رودها و سدها دقت داشته اند. این دیوان هم چنین در کَندن و لای روبی کردن قناتها که اساس کشاورزی و موجب زیادتی درآمد بود، نظارت دقیق می‌کرده است.[۴] با توجه به کمبود آب و لزوم نظارت دقیق و علاقه طاهریان به استفاده مطلوب از قنات، بسیاری از این اصلاحات و تشکیلات دیوان آب که خوارزمی آن را از رسوم متداول در شهر مرو دانسته، در آن عصر نیز رایج و متداول بوده است.[5]

خراج و میزان دریافت آن از شهرهای خراسان

ضرورت وجود دیوان خراج در زمان طاهریان، موجبات توجه به آن را برای برقراری روندی مطلوب در دریافت مناسب مقدار خراج می‌طلبید. سخنان طاهر به فرزندش عبدالله دربارهٔ نحوهٔ دریافت خراج، نشان دهندهٔ انصاف طاهریان در انجام این عمل است. طاهر در اهمیت توجه به مسأله خراج به فرزندش این چنین سفارش کرده بود:

«به کار مهم خراج نیک عنایت کن، چه بدان کار رعیت راست می‌شود و بهبود می پذیرد و خدا آن را مایهٔ ارجمندی و سر افرازی اسلام و سبب توانگری و برتری مسلمانان قرار

۱ـ ابوبکر محمد بن الحسین الحاسب الکرجی، *استخراج آبهای پنهانی*، ترجمه حسینی خدیو جم، (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۳)، ص ۱۳.

2- Richard w.Bulliet,"Medieval Nishabur",Studia Iranica,E.J.Brilli, Leiden, 1979,P.84

۳ـ *تمدن اسلام در قرن چهارم هجری*، ص ۱۸۵.

۴ـ *مفاتیح العلوم*، صص ۶۹ـ۷۱.

۵ـ همان، صص ۶۹ـ۷۰.

داده است. برای دشمنان اسلام خواری و خشم نهفته عاجزانه‌ای و برای کافران مذلت و کوچکی است. پس در تقسیم خراج میان خراجگزاران روش حق و برابری و دادگری پیش گیر چنان که نباید از میزان خراج شریف به علت شرف، یا توانگر به سبب توانگری وی دیناری بکاهی و حتی نسبت به هیچ یک از خواص و حاشیه نشینان و کاتبان درگاه خویش نباید در این باره چشم‌پوشی کنی، ولی به هیچ رو روا نیست بیش از توانایی و طاقت مردم از آنان خراج گرفت و ایشان را آن چنان مکلف ساخت که از حد معینی خراج تجاوز کند و به افراط‌گری و ستمگری منجر شود».[1]

بذل توجه طاهریان به مسأله خراج سبب شده بود تا عبدالله نیز از نظر شعرا در مورد مالیات و خراج شخصی عالم و بصیر معرفی شود.[2] ثروت و درآمدهای هنگفت طاهریان در زمان عبدالله‌بن طاهر[3] می‌توانست مانع از آن شود که آنها به روشهای خشونت آمیز مانند زمان حکومت علی بن عیسی در خراسان برای دریافت خراج اقدام کنند. کمک عبدالله به مردم سیستان در وقت قحطی و تنگدستی و همچنین توجه او به رونق کشاورزی و مدارای با برزگران، سیاست مطلوبی را برای دریافت خراج می‌طلبید. به همین علت گزارش منابع پیرامون مقدار خراج شهرهای مختلف خراسان در زمان عبدالله‌بن طاهر با توجه به خشنودی از سیرت نیکو و عدل و داد وی،[4] نشانهٔ رضایت آنان از میزان خراج است. سه گزارش از میزان مالیات خراسان ، توسط ابن خلدون، قدامة‌بن جعفر و ابن خردادبه ارائه شده است. در این میان، گزارش ابن خلدون که مربوط به یکی از سالهای ۲۰۴ه/ ۸۱۹م و ۲۰۹ه/ ۸۲۴م می باشد، با صورت حساب مالیاتی ابن خردادبه که مربوط به سالهای ۲۱۱ه/ ۸۲۶م و ۲۱۲ه/ ۸۲۷م بوده، متفاوت است. از سوی دیگر، فون کرمر صورت خراج گزارش شده ابن خلدون را مربوط به زمان هادی

۱ـ *مقدمه ابن خلدون*، ص ۶۰۲؛ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۰.

۲ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۳.

۳ـ عبدالله در هنگام مرگ چهل میلیون درهم نقدینگی در منزل خود داشت ، علاوه بر آنچه در بیت المال مسلمین بود . ر.ک: *النجوم الزاهرة* ، ص ۲۰۱ ؛ *عصرالمأمون* ، ص ۳۱۷ .

۴- *تاریخ یعقوبی*، ج ۲،ص ۵۰۸؛ *سیاستنامه*، ص ۶۳؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۴۱.

می‌داند، نه به زمان خلافت مأمون.[1] قدامةبن جعفر نیز از صورت مالیاتی خود در سال ۲۲۵هـ/ ۸۳۹م گزارش می‌دهد، هر چند وی ذکری از شهرهای خراسان و مقدار خراج هر یک از شهرها به طور جداگانه ارائه نمی‌دهد. در این میان، ابن خردادبه که کتاب خود را در سال ۲۳۲هـ/۸۴۶م نگاشته اشاره دقیق‌تری بر مقدار خراج هر یک از شهرهای خراسان و مناطق مربوطه دارد[2]. بنابراین، صورت مالیاتی وی در ذیل نقل می‌شود:

نام شهر	میزان مالیات
ری	ده هزار هزار درهم
قومس	دو هزار هزار و صد و نود و شش هزار درهم
گرگان (جرجان)و توابع	ده هزار هزار و صدو هفتاد و شش هزار و هشتصد درهم
کرمان	پنج هزار هزار درهم.
خراج سیستان	شش هزار هزار و هفتصد و هفتاد و شش هزار درهم
طبسین	صد و سیزده هزار و هشتصد و هشتاد درهم
قهستان	هفتصد و هشتاد و هفت هزار و هشتصد و هشتاد درهم
نیشابور	چهار هزار هزار و صد و هشت هزار و نهصد درهم
طوس	هفتصد و چهل هزار و هشتصد و شصت درهم
ابیورد	هفتصد هزار درهم
نسا	هشتصد و نود و سه هزار و چهارصد درهم
سرخس	سیصد و هفت هزار و چهارصد و چهل درهم
مرو شاهگان	یک هزار هزار و صد و چهل و هفت هزار درهم

۱ـ فون کرمر، به نقل از جرجی زیدان، *تاریخ تمدن اسلام*، صص ۲۶۱ـ۲۶۲.
۲ـ *المسالک و الممالک*، صص ۳۱-۳۴.

دوانیق	چهل و هشت هزار و ششصد و شصت و نه و ثلث و یک پنجم درهم
مرو رود	چهارصد و بیست هزار و چهارصد درهم
بادغیس	چهارصد و چهل هزار درهم
هرات، اسفزار، اسفیدنج	یک هزار هزار و صد و پنجاه و نه هزار درهم
پوشنگ	پانصد و پنجاه و نه هزار و سیصد و پنجاه درهم
طالقان	بیست و یک هزار و چهارصد درهم
غرشِستان	صد هزار درهم و دو هزار رأس گوسفند
طخارستان زم	صد و شش هزار درهم
فاریاب	پنجاه و پنج هزار درهم
جوزجان	صد و پنجاه و چهار هزار درهم
خطلان، بلخ و سعد خره	صد و نود و سه هزار و سیصد درهم
خلم	دوازده هزار و سیصد درهم
قبرونمش	چهار هزار درهم
ترمذ	دو هزار درهم
سمنگان	دوازده هزار و ششصد درهم
ریو شاران	ده هزار درهم
بامیان	پنج هزار درهم
برمخان و جومرین و بنجار	دویست و شش هزار و پانصد درهم
ترمذ	چهل و هفت هزار و صد درهم
بینقان	سه هزار و پانصد درهم
کرّان	چهار هزار درهم
شِقنان	چهل هزار درهم

وَخّان	بیست هزار درهم
مندجانّ	دو هزار درهم
أخرون	سی و دو هزار درهم
کست	ده هزار درهم
نهام	بیست هزار درهم
چغانیان	چهل و هشت هزار و پانصد درهم
با سارا	هفت هزار و سیصد درهم
واشجرد	هزار درهم
عندمین و زمثان	دوازده هزار درهم و سیزده رأس چهار پا
کابل	دو هزار هزار و پانصد درهم و از اسرای غز دو هزار تن به ارزش ششصد هزار درهم
نسف	نود هزار درهم
کشّ	صد و یازده هزار و پانصد درهم
بُتّم	پنج هزار درهم
رستای رویان	دو هزار و دویست و بیست درهم
افنه	چهل و هشت هزار درهم
خوارزم و کردر	چهار صد و هشتاد و نه هزار درهم خوارزمی
آمل	دویست و نود و سه هزار و چهارصد درهم
بخارا	یک هزار هزار و صد و هشتاد و نه هزار و دویست درهم غطریفی
سغد	یک هزار هزار و هشتاد و نه هزار درهم محمدی
خراج اسروشنه	پنجاه هزار درهم
چاچ و معدن نقره	ششصد و هفت هزار و صد درهم مسیبی
خجند	صد هزار درهم مسیبی

مجموع خراج خراسان	چهل و چهار هزار هزار و هشتصد و چهل و شش هزار درهم به اضافه سیزده رأس چهار پا و دو هزار گوسفند و دو هزار تن اسیر غز و هزار و صد و هشتاد و هفت پیراهن کرباسی و هزار و سیصد قطعه آهن.

قدامةبن جعفر خراج خراسان را با قیمت اسیران، گوسفندان و کرباسها که عبدالله‌بن طاهر در سال ۲۲۱ه/ ۸۳۵م دریافت کرده بود، مجموعاً سی و هشت میلیون درهم می‌داند.[۱] البته اگر به فهرست قدامةبن جعفر، مناطق دیگری چون کرمان، ری، گرگان، قومس را که ابن‌خردادبه مالیات آن را جزو مالیات خراسان آورده، بیفزاییم، می‌توانیم معادل همان چهل و پنج میلیون درهمی را که ابن خردادبه برای مالیات خراسان نقل کرده است نیز برای نوشته قدامةبن جعفر در مورد مالیات خراسان در نظر بگیریم.[۲]

یعقوبی در مورد مقدار خراج طاهریان از خراسان می نویسد:

«خراج خراسان در هرسال از همه نواحی به جز خمسهایی که از مرزها به دست می‌آمد، به چهل میلیون درهم می رسید که آل طاهر همه اش را در راهی که صلاح می‌دیدند، مصرف می کردند و علاوه بر اینها از عراق هم به جز هدیه‌ها سیزده میلیون درهم برای ایشان فرستاده می‌شد».[۳]

با توجه به سخن یعقوبی، طاهریان سالانه پنجاه و سه میلیون درهم درآمد داشته اند و اگر خراج طبرستان[۴] را که در زمان عبدالله‌بن طاهر به وی واگذار شده بود، به این مبلغ بیفزاییم، درآمد طاهریان رقمی معادل پنجاه و هفت میلیون درهم بوده است. به همین دلیل، قدامةبن جعفر، عبدالله را بسیار ثروتمند معرفی کرده است.[۵] به واقع اگر تمامی این

۱ـ قدامةبن جعفر، *کتاب الخراج*، ص ۱۴۱.

۲ـ *کتاب الخراج*، ص ۱۶۲.

۳ـ *البلدان*، صص ۸۵ ـ ۸۶.

۴ـ *کتاب الخراج*، ص ۱۶۲.

۵ـ *کتاب الخراج*، ص ۱۴۱.

پولها به بغداد فرستاده می‌شد، طاهریان در ثروت خود آوازه‌ای به دست نمی‌آوردند.

سخن یعقوبی مبنی بر تعلق تمامی خراج خراسان به آل طاهر با توجه به دلایل دیگر نیز پذیرفتنی است. چرا که مأمون از همان آغاز، طاهر را با مساعدتهای مالی برای برقراری امنیت به خراسان فرستاد.[1] پیش از او نیز با توجه به اوضاع آشفته خراسان، یحیی بن خالد برمکی گفته بود وضع خراسان به شکلی است که باید بدانجا پول فرستاد، نه آن که درآمدی از خراسان روانه بغداد شود.[2] بنابراین، طاهریان برای حفظ مرزهای خراسان و برقراری امنیت از مساعدتهای مالی خلیفه گاه بنا بر ضرورت بهره‌مند می شدند.[3] تا آن جا که معتصم در پرداخت خراج طبرستان توسط مازیار به عبدالله بن طاهر اصرار داشت، چرا که این خراج را متعلق به خراسان و عبدالله می‌دانست.[4] از سوی دیگر، در زمان واثق نیز آن هنگام که قرار بود اسحاق بن ابراهیم را به جای عبدالله‌بن طاهر به حکومت خراسان بفرستد، برایش پنج میلیون درهم کمک مالی در نظر گرفت.[5] طاهریان گاه به هنگام ضرورت از سوی خلفای بغداد حمایت مالی می‌شدند، چنان که در ماجرای تصرف اموال افشین توسط عبدالله‌بن طاهر در نیشابور، وی به افشین سردار خلیفه اعلام کرد: «اگر این مال از تو نبوده، من آن را به سپاه خویش دادم، به جای مالی که امیر مؤمنان هر سال به نزد من می فرستد و اگر مال چنان که این قوم گفته‌اند، از آن تو باشد، وقتی مال از جانب امیر مؤمنان آمد، پس می‌دهم».[6] سخن یعقوبی و طبری با توجه به عدم صراحت منابع در پرداخت تمامی خراج خراسان توسط طاهریان به بغداد، حکایت از آن دارد که طاهریان بیشتر به فرستادن هدایا و نیز مقداری از خراج دریافتی خراسان برای خلفا اقدام می‌کردند.[7]

۱ـ تاریخ ذهبی، حوادث سنه ۲۰۱هـ تا ۲۱۰هـ ص ۱۹؛ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۷۸.

۲ـ *الوزراء والکتاب*، ص ۲۹۰.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۵۹۵۸.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۰.

۵ـ *الدیارات*، ص ۱۴۱.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۵۹۲۳.

۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۴۱؛ *مروج الذهب*، ص ۵۳۲؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۳.

تجارت

موقعیت جغرافیایی خاص خراسان، موجبات رونق تجارت را از قدیم الایام در این منطقه فراهم ساخته بود. راه ابریشم که قدیمی‌ترین راه ارتباطی خراسان با نواحی شرقی و غربی بود، در مسیرهای مختلف خود از شهرهای خراسان عبور می‌کرد. راههای هرات، نیشابور و ری که خود به شاخه های مختلف تقسیم می‌شد، از دوران ساسانی رونق قابل توجهی به بعضی از شهرهای این منطقه داده بود. بسیاری از این راههای ارتباطی در زمان طاهریان همچنان مورد استفاده بود، چنان که منابع جغرافیایی قرن سوم هجری از وجود این راهها و منزلگاه های مختلف شهرهای خراسان یاد کرده‌اند.[1] در لابه لای منابع هیچ اشاره ای به روابط بازرگانی طاهریان با چین نشده است، اما سغدیان که ارتباط طولانی و گسترده ای با جاده ابریشم داشتند،[2] در این ایام احتمالاً روابط تجاری خود را با شهرهای خراسان همچنان حفظ کرده بودند. فعّال بودن راههای تجاری در قرن دوم هجری باعث تحولات زیادی در جامعه شد، به گونه ای که بازرگانی از مهمترین ارکان زندگی اقتصادی آن عصر گردید. این رشد تا حد زیادی مرهون توسعه راههای ارتباطی بوده است.[3] آبادانی راههای خراسان به همراه توجه طاهریان به ایجاد امنیت و آسایش برای کاروانهای تجاری از جمله عوامل رونق تجارت در عصر طاهری محسوب می‌شد. عبدالله‌بن طاهر بیش از دیگران به امر تجارت و آبادانی راهها توجه نشان داد. وی کاروانسراها را آباد کرد و موقوفاتی را برای حفظ آنها اختصاص داد،[4] چنان که برای رباط فراوه که شهری در حدود بیابان و غزان بود[5]، روستاهایی را در

۱ـ *المسالک والممالک*، ص ۲۶؛ *کتاب الخراج*، صص ۴۱ـ۴۵.

۲ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۲۲۰.

۳ـ صباح ابراهیم سعید الشیخی، *اصناف در عصر عباسی*، ترجمه هادی عالم زاده، (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲)، ص ۱۲ـ۱۳.

۴ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۲۰۱.

۵ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۷۹.

حوالی نیشابور وقف کرد.[۱] رونق تجارت در این مناطق از موجبات هدایت مردم به انجام عمل خیر آن هم بیشتر در راستای ایجاد رباطها بود، به گونه ای که به گفته برخی از منابع در ماوراءالنهر بیش از ده هزار رباط وجود داشته که علوفه چهار پا و طعام مسافر در آن جا مهیا بوده است.[۲] هر چند این رقم اغراق آمیز جلوه می‌نماید، ولی می‌تواند دلیلی بر افزونی وجود رباطها در این ناحیه باشد.

در میان شهرهای خراسان از نظر بازرگانی مرو به عنوان شاهراه تجارتی منطقه از اهمیت زیادی برخوردار بود،[۳] زیرا راه اصلی تجاری از بغداد به همدان، ری و سپس به نیشابور می‌رسید، از آن جا از طریق سرخس به مرو می رفت. راه مرو به دو شاخه تقسیم می‌شد، یک راه از شمال شرق به بخارا و سمرقند و راه دیگر از سمت جنوب شرقی به مرورود و بلخ می‌رفت.[۴] ظاهراً در زمان طاهریان، مسیر راه سرخس به مرو چندان امنیتی نداشته، چون یعقوبی از ساخت قلعه هایی در کنار منازل و رباطهای تجارتی این منطقه یاد می‌کند که اهالی در مقابل هجوم ترکان در آن قلعه ها از خود دفاع می کردند.[۵]

بخارا شهری بود که در اوایل دوره اسلامی به تجارت و بازرگانی مشهور بود و اعراب مسلمان آن شهر را «مدینة التجار» می گفتند. هرات نیز به منزله قلب خراسان، محل تقاطع راهها و کاروان‌های تجاری بود، چنان که آن را دروازه خراسان و سیستان و پارس شمرده‌اند.[۶] نیشابور در میان شهرهای خراسان، رونق تجاری خود را از زمان طاهریان گسترش داده بود، چنان که بعدها انبارگاه مال‌التجاره فارس، کرمان و هند شد.[۷] همچنین در سایه این تجارت بود که مردمِ آن، ثروتمندترین مردمان خراسان به شمار می رفتند،[۸]

۱ـ *الاعلاق النفیسه*، ص ۱۹۹.

۲ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۹۶؛ *المسالک و الممالک*، ص ۲۲۸.

۳ـ *تذکره جغرافیایی ایران*، ص ۸۱ـ۸۲.

۴ـ *تذکره جغرافیایی ایران* ، ص ۸۲.

۵ـ *البلدان*، ص ۵۵.

۶ـ *تاریخ بخارا*، ص ۳۰.

۷ـ *احسن التقاسیم*، ص ۴۷۵.

۸ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۸۶.

تا آن جا که حاکم نیشابوری در وضع بازرگانان این شهر می‌نویسد:

«محله نصرآباد، اعلا شهر بود بزرگ و عریض محل علما و تجار بود. امام حاکم گفت: چل بازرگان بودند در آن به وقت عبدالله‌بن طاهر به هر عیدی یکی از ایشان اهل شهر را دعوتی کردی که همه خلایق شهر را فرا رسیدی عبدالله‌بن طاهر پرسید که از آن جماعت کدام طعام دهنده تر است و طریق‌تر گفتند: حسین بن محمد نصرآبادی. او را حاضر کرد و از رسوم دعوت و عادت ایشان پرسید فصلی بگفت در ترتیب دعوت که عبدالله از آن تعجب کرد و جاه و مال و حشمت و دعوی سخاوت نَفس او پیش وی اندک نمود. گفت:خراب مباد شهری که در او چنین ارباب مروت باشد».[۱]

موقعیت مالی بازرگانان در زمان عبدالله، نشانه رونق تجارت و فعالیتهای بازرگانی در نیشابور است. به همین دلیل، ابن حوقل در توصیف بازارهای نیشابور در ایّام خود می‌نویسد:

«بهترین آنها دو بازار است به نامهای مربعة الکبیره و مربعة الصغیره که از مربعة به سوی مغرب روی بازار تا مقابر حسینین کشیده شده و در میانه این بازارها کاروانسراها و فندق‌هاست که بازرگانان در آن جا برای تجارت می‌نشینند و نیز خانبارهایی برای داد و ستد وجود دارد. هر کاروانسرایی دارای کالاهایی بخصوص است و کمتر کاروانسرایی است که به بازارهای بزرگ همانند خود شبیه نباشد. در این کاروانسراها توانگران و صاحبان کالاهای بزرگ و اموال فراوان سکونت دارند و برای دیگران که توانگر نیستند، کاروانسراها و خاناتی دیگر است و صاحبان حرفه و صنعت در دکّانها و حجره های آباد و حانوتها هستند از قبیل کلاه سازان که در بازار مخصوص به خودشان هستند و تنها یک کاروانسرا نیست، بلکه حانوتها و حجره هایی پر از آنان است و همچنین است کفشگران و خرازان و ریسمانگران متعدد که در بازارهای مخصوص به خودشان در کاروانسراهایی به کار اشتغال دارند».[۲]

اگر چه گزارش ابن حوقل در بر گیرنده روزگاران چندی، همچون ظاهراً عهد طاهریان

۱ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۰۱.

۲ـ سفرنامه *ابن حوقل*، صص ۱۶۷ـ۱۶۸.

هم هست، ولی آنچه مسلّم است آن‌که بازارهای نیشابور در زمان طاهریان رونق خاصی پیدا کرده بود، چنان‌که بعدهابعضی از همین بازارهای عهد طاهریان سر پوشیده شد.[۱] تجارت برده که به رونق اقتصادی ماوراءالنهر و خراسان کمک می‌کرد از جمله موارد گسترش ثروت خصوصی و عظیم طاهریان بود.[۲] ثعالبی برده را از جمله صادرات خوارزم دانسته است که قیمتی گران داشت،[۳] چنان‌که ابن خردادبه ارزش دو هزار برده ترک غز را که پادشاه کابل برای عبدالله‌بن طاهر فرستاده بود، ششصد هزار درهم دانسته است.[۴] همچنین طاهر بن عبدالله در این رابطه فرمانی بدین مضمون به نمایندگانش صادر کرد: «هرگاه به یابوهای طخارستانی و استران برذعی و خران مصری و بندگان سمرقندی برخوردید، بی درنگ آنها را خریداری کنید و از ما نظر نخواهید».[۵] این فرمان، بیانگر علاقهٔ طاهریان به تجارت و سود سرشار حاصل از آن می‌باشد. اشاره‌ای که به بعضی محصولات مازاد شهرهای خراسان و عرضه آن به مناطق دیگر داشتیم، خود، حکایت از فعالیت کاروانهای تجارتی برای جابه جایی کالا در شهرهای مختلف دارد.

مسکوکات

پول عامل اصلی دادوستد بود. از میان مسکوکات طلا و نقره تا قرن چهارم هجری / دهم میلادی، عیار قانونی در خراسان همان نقره بود.[۶] گمان می‌رود از سال ۲۶۶ه/ ۸۸۰م بود که ضرب سکه طلا (دینار) در خراسان متداول شد.[۷] هر چند قدیمی‌ترین دینار ضرب شده در خراسان را مربوط به سال ۲۲۰ه/ ۸۳۵م می‌دانند.[۸] در عصر

1- Richard W.Bulliet "Midieval - Nishapur", P 81.

۲ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۸۸.

۳ـ *لطائف المعارف*، ص ۲۶۵.

۴ـ *المسالک و الممالک*، ص ۳۲.

۵ـ *لطائف المعارف*، ص ۲۰۱

۶ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۲۳۷.

۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۵۴۶.

۸ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۳۲۱.

طاهریان، بیشتر سکه درهم (نقره) که وزن آن معادل «۲/۹۷» گرم بوده است[۱]، به حد وفور در خراسان وجود داشت و ابزار اصلی داد و ستد نیز به شمار می‌رفت. بعضی از والیان خراسان به ضرب سکه در شهرهای بلخ، هرات، سمرقند و مرو می پرداختند،[۲] چنان که سکه‌هایی از والیان خراسان، چون عبدالملک بن یزید خراسانی (۱۵۹ه/ ۷۷۵م)، جعفر بن محمد (۱۷۱ه/ ۷۸۷م) علی بن عیسی (۱۸۰ه/ ۷۹۶م)و غسان بن عباد (۲۰۲ه/ ۸۱۷م)به دست آمده است.[۳] بنابراین، پیش از طاهریان این گونه مسکوکات در خراسان رواج داشته است. از جمله سکه غطریفی که منسوب به غطریف بن عطا حاکم خراسان در سال ۱۸۵ه/۸۰۱م بود. در سال ۲۰۰ه/۸۱۵م بیست درهم نقره برابر با هشتاد و پنج درهم غطریفی بود که این درهم تا قرن ششم هجری در بخارا رواج داشته است.[۴] در میان مسکوکات طاهریان فقط در سکه‌هایی که سال ۲۰۶ه/ ۸۲۱ـ۲م توسط طاهربن حسین ضرب شده نام خلیفه حذف گردیده است[۵] و مابقی سکه های نقره آنان منحصراً به نام خلیفه ضرب می‌شد.[۶] بر روی سکه عباسیان و طاهریان لااله الا الله وحده لا شریک له و در حاشیه دور آن بسم‌الله و نام شهر و سال ضرب آن آورده شده است.[۷] بر روی سکه‌ها الله، محمد رسول الله، نام خلیفه و نام فرمانروای

۱ـ والتر هینتس، *اوزان و مقیاسها در اسلام*، ترجمه و حواشی غلامرضا ورهرام، (تهران: موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸)، ص ۲.

۲ـ اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ص ۲۴۹، فرای، *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۳۲۱.

۳ـ زامباور، نسب *نامه خلفا و شهریاران*، ترجمه محمد جواد مشکور، (تهران: خیام، ۱۳۵۶)، صص ۷۸ـ۷۷.

۴ـ *تاریخ بخارا*، ص ۵۱.

۵ـ عصر *زرین فرهنگ ایران*، ص ۲۰۶؛ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۸۴.

۶ـ ریچارد فرای، بخارا *دستاورد قرون وسطی*، ترجمه محمود محمودی، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵)، ص ۶۱.

۷ـ ملک زاده بیانی، «*تاریخ سکه در اسلام*» ، مجله معارف اسلامی، شماره اول، دوره جدید، زمستان ۱۳۵۲، ص ۴۴؛ سید جمال ترابی، سکه *های اسلامی ایران*، (تبریز، انتشارات مهد آزادی، ۱۳۷۳)، ص ۳۱۰.

طاهری ضرب شده است. در حاشیه روی سکه نیز جمله: محمد رسول الله، ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون ضرب شده است.[۱] طاهر دوم در پشت سکه خود به همراه نام خلیفه نام ولیعهد را نیز ذکر کرده بود.[۲] مهمترین دار الضرب های طاهریان در خراسان شهرهای بخارا، بست، بلخ، سجستان، سمرقند، شاش، نیشابور و هرات بود.[۳]

۱ـ محمد پیامبر خدا فرستاده شد برای هدایت و اینکه دین حق را بر همه ادیان ظاهر سازد هر چند برای کافران ناخوشایند باشد. آیه ۳۳ از سوره توبه. این آیه بر حاشیه پشت اکثر سکه های اموی و عباسی ضرب شده است. شمس اشراق، *نخستین سکه های امپراتوری اسلام*، (اصفهان، خدمات فرهنگی استاک، ۱۳۶۳)، ص ۲۵.

۲ـ اشپولر، *همان*، ص ۲۵۴.

۳ـ جواد عقیلی، *دارالضرب های ایران در دوره اسلامی*، (تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۷)، ص۴۲۱.

فصل سیزدهم

اوضاع اجتماعی، مذهبی و تحولات فرهنگی خراسان در عصر طاهریان

اوضاع اجتماعی

گروههای اجتماعی و نحوهٔ زندگی مردم

با ظهور اسلام در ایران انحصارطلبی‌ها و نظام بسته طبقاتی در دوران ساسانی کمرنگ گردیده و گروههای متنفّذ اجتماع ساسانی به جهت از دست دادن پایگاه‌های اقتصادی و سیاسی خود، موقعیت خویش را از دست رفته دیدند. با ظهور حکومت طاهریان، اقشار متنفّذی از زمینداران بزرگ که خود را وارث صاحبان قدرت و اراضی عهد ساسانی می‌پنداشتند، در خراسان حضور داشتند. این گروه برجسته از درآمد و مکنت مالی مناسبی برخوردار بودند.[1] سخن برخی از منابع حکایت از آن دارد که حکّام ولایات مختلف، از خویشاوندان و یا کسانی بودند که سابقه دوستی و آشنایی با خاندان طاهری داشته‌اند.[2]

بالاترین گروه متنفّذ اجتماعی این عصر در خراسان را قاعدتاً وابستگان خاندان طاهری تشکیل می‌دادند. اینان به جهت وابستگی به حکومت از موقعیت سیاسی و اقتصادی قابل توجهی برخوردار بودند. بعد از آنها دهقانان به عنوان گروه بازمانده از

۱ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۲.

۲ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، صص ۵۸ـ۵۹؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۲۹۹.

طبقه اجتماعی و اشرافی پیش از اسلام، در قرون نخستین اسلامی موقعیتی به مراتب فراتر از گذشته برای خود به دست آوردند. حضور و نفوذ آنان در خراسان همچون مناطق دیگر چشمگیر بود و والیان خراسان از همان آغاز با آنان مدارا و در رعایت حال آنان تلاش می‌کردند.[1] از سوی دیگر، همکاری و خدمت دهقانان خراسان چون خاندانهای کامگاریان[2] و میکالیان[3] با حکومت طاهریان نشان دهندهٔ توفیق اجتماعی آنها در این زمان بوده است.[4] دهقانان به عنوان یکی از گروههای متنفّذ و دارای وجاهت ملی در اجتماع خراسان، در طول قرون اوّلیه، موقعیت و نفوذ اقتصادی و اجتماعی خود را همچنان حفظ کرده و در نظر مردم پایگاه اجتماعی رفیعی به دست آورده بودند. در برابر اقشار متنفّذ اجتماع، اقشار محروم و فاقد پایگاه اجتماعی به ویژه غلامان و بندگان ترک نیز در خراسان عصر طاهریان دیده می‌شدند. این غلامان را بازرگانان از جانب ترکستان با خود می‌آوردند.[5] از میان آنان پسران را برای خدمت در خانه یا سپاه و دختران را برای هنر و زیبایی و همچنین کار در منزل می‌خریدند.[6] گاه نیز این غلامان و کنیزکان را به یکدیگر هدیه می‌دادند، چنان‌که عبدالله‌بن طاهر وعده اعطای غلامی را به دعبل بن علی داد.[7] بندگان اُغز نیز که هر ساله از سوی کابلشاه برای عبدالله‌بن طاهر ارسال می‌شدند،[8] توسط طاهریان یا به بغداد فرستاده می‌شدند و یا در دربارهای خود از وجود آن‌ها استفاده می‌کردند.[9] مسلم است که در این زمان حضور غلامان در دربار و جامعه

۱ـ *تاریخ بخارا*، ص ۸۱.

۲ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۸۱.

۳ـ *تاریخ بیهقی*، ج ۲، (تعلیقات)، ص ۹۷۲.

۴ـ نفوذ این خاندان در دوره سامانیان نیز بدان حد بود که آنها چندان تمایلی به حفظ موضع قوی دهقانان در خراسان نداشتند و بر آن بودند تا در طول حکومت خود از نفوذ آنها بکاهند. ر.ک: *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ص ۲۸۱.

۵ـ *فضائل بلخ*، ص ۴۷.

۶ـ *تاریخ تمدن اسلام*، ص ۸۸۹.

۷ـ *العقد الفرید*، ج ۱، ص ۲۷۰.

۸ـ *المسالک و الممالک*، ص ۳۲.

۹ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۲۱۶؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۴۱.

خراسان به شدت روزگار بعدی به ویژه عصر سامانی نبوده است.[۱]

گمان می‌رود که زنان در جامعهٔ خراسان چندان آزادی عمل و حق مصاحبت نداشته‌اند،[۲] چنان که محمد بن عبدالله‌بن طاهر قسم یاد کرد که نام مادرش یعنی همسر عبدالله را حتی نزدیکان دربار وی نیز نمی‌دانستند.[۳] بنابراین، به رغم توجهی که به زن ایرانی به ویژه به عنوان مادر در داخل خانه می‌شد، وی در بیرون و بالاخص در منظر اجتماعی چندان مورد توجه نبوده است. به همین علت ازدواج بیوه زنان گاه با سرزنش و عدم رضایت همراه بود.[۴] در مقابل، برای مردان ظاهراً هیچ منعی در تعدد ازدواج وجود نداشت. در خصوص نحوهٔ زندگی، اقشار مختلف با توجه به توان اقتصادی خود، موقعیت‌های متفاوتی داشتند. بنابر گزارش برخی از منابع، یعقوب لیث به عنوان رویگر در سیستان هر ماه پانزده درهم مزد می‌گرفت.[۵] به همین دلیل اگر مخارج معمولی یک خانواده را در زمان هارون الرشید سالیانه سیصد درهم بدانیم،[۶] در خواهیم یافت که حقوق سالیانه یعقوب با توجه به مشکلات اقتصادی و سیاسی سیستان آن هم در زمان حکومت طاهر بن عبدالله بسیار ناچیز نبوده است. هر چند گزارشی همانند آنچه که ابن‌حوقل از مناصب و مشاغل عصر سامانی ارائه می‌دهد،[۷] برای حکومت طاهری در دست نداریم، ولی در مجموع فرمانهای عبدالله و فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای جلوگیری از ظلم و ستم بر رعایا، موجبات افزایش درآمد و رفاه آنها را برای یک زندگی نسبتاً مناسب فراهم ساخته بود.

جدا از روستاییان که بیشتر زندگی یکنواختی داشتند، وضعیت زندگی شهرنشینان

۱ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۸۵.

۲ـ *اسلام در قرون وسطی*، ص ۲۷۶.

۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۲۱۶.

۴ـ *تاریخ تمدن اسلام در قرن چهارم*، ص ۱۰۴.

۵ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۳۰۴ـ۳۰۵.

۶ـ *تمدن اسلان در قرون چهارم*، ص ۱۱۹؛ محمد مناظر احسن، *زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان*، ترجمه مسعود رجب نیا، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰)، ص ۱۵۷.

۷ـ *سفرنامه ابن حوقل*، صص ۱۹۸-۱۹۹.

دچار تغییراتی گردیده بود. در میان شهرنشینان، بازرگانان از موقعیت اجتماعی و ثروت زیاد برخوردار بودند. آنان در زمان عبدالله بن طاهر در محله‌های خوب نیشابور که بزرگ و عریض بود، زندگی می‌کردند و در اعیاد مهم نیز اهالی شهر را طعام می‌دادند.[۱] البته این مهمان نوازی، یکی از آداب و رسوم خاص مردم خراسان و ماوراءالنهر به حساب می‌آمد. در ماوراءالنهر هر توانگری می‌کوشید قصری بسازد و در آن به تأمین نیازمندیهای میهمانان خود بپردازد.[۲] در میان گروه بازرگانان، بزّازان و عطّاران وضع مالی بهتری داشتند و زندگی آنها در میان اهالی شهر مجلل‌تر بوده است.[۳]

سرمایه و ثروت مردم با نوع زندگی و خوشگذرانی آنان رابطه‌ای مستقیم داشت. قاعدتاً بعضی از اعیان به میهمانی، شب نشینی و محافل شعر و موسیقی توجه نشان می‌دادند. در این مجالس، انواع تجمل به کار گرفته می‌شد و میزبان و مهمانان ریشها را به روغن خوشبو و یا با گلاب معطر کرده و اتاقهارا نیز با بخور و عنبر خوشبو می‌ساختند.[۴] ابوالفرج اصفهانی از مجالس شعر و موسیقی اسحاق بن ابراهیم بن مصعب یاد می‌کند[۵] و عبدالله‌بن طاهر،[۶] طاهر بن عبدالله[۷] و محمد بن طاهر[۸] با ندیمان خود چنین مجالسی را برگزار می‌کردند و اعیان نیشابور نیز به پیروی از آنان به چنین شیوه و اعمالی مبادرت می‌کردند.

توجه به رفاه حال عمومی، علاوه بر اقدامات حکّام طاهری، شامل کوششها و کمکهای عموم مردم نیز می‌گردید. مسائل اخلاقی و دستورهای دینی سبب می‌شد تا

۱ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۰۲.

۲ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ۱۹۵.

۳ـ *تمدن اسلام در قرن چهارم هجری*، ص ۲۱۵.

۴ـ فلیپ ک. حتی، *تاریخ عرب*، ج ۱، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران: حقیقت، ۱۳۳۴)، صص ۴۲۷-۴۲۸.

۵ـ *برگزیده اغانی*، ج ۱، ص ۵۹۸.

۶ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۴۱؛ *الدیارات*، صص ۱۳۲-۱۳۳.

۷ـ *الاغانی*، الجزء ۱۶، ص ۱۴۹.

۸ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۵۵۹؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۳.

آنان نسبت به مستمندان و برطرف کردن مشکلات آنان دلسوزی کنند. بنای موقوفات[1] و ساخت رباطهای مختلف برای اسکان مسافران[2]، همچنین طعام به مسکینان و بخشش به مستمندان[3]، نشانگر زندگی اجتماعی و مقتضیات آن در میان مردم خراسان روزگار طاهریان بوده است.

پوشاک

طرز پوشاک ایرانیان مورد توجه بسیاری از اقوام بوده و یکی از آشکارترین نشانه‌های نفوذ گسترده فرهنگ ایرانی به شمار رفته است. حکّام اموی و به خصوص عباسیان از طرز پوشش و لباس ایرانی تبعیت کردند تا جایی که کلاه سیاه و دراز ایرانی به نام قلنسوه نیز در دربار منصور عباسی رواج یافت.[4] مورخان در قرن چهارم هجری / دهم میلادی اشاره‌ای به لباسها و نوع پوشش مردم خراسان داشته‌اند. این لباسها در زمان طاهریان نیز مرسوم و متداول بوده است، زیرا در گذشته تحول نوع پوشش بسیار تدریجی صورت می گرفته است. از طرفی دیگر تفاوت چندانی میان پوشش مردمان بین‌النهرین با نواحی فارس، ری و بُست نمی‌توان در نظر گرفت.[5] به همین سبب بیشتر لباسها به گونه ای در قرن سوم هجری به ویژه در خراسان و ماوراءالنهر که ارتباط تجاری بیشتری با یکدیگر داشتند، یکنواخت بود. ابن حوقل می نویسد که مردم بخارا کلاه و قبا می پوشیدند[6] و نیز مردم خوارزم کرته پوشیده و کلاه راکج می گذاشتند و کجی آن به شکلی بود که از مردم خراسان باز شناخته می‌شدند.[7] احتمالاً از سخن بالا، می‌توان فهمید که مردم خراسان

۱ـ *تاریخ گردیزی*، صص ۲۵۹-۲۵۸.

۲ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۹۶.

۳ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۰۱.

۴ـ *تاریخ تمدن اسلام* ، ص ۲۴۰.

۵ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ص ۴۱۷.

۶ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۲۱۷.

۷ـ همان، ص ۲۰۹.

عموماً کلاهی بر سر می گذاشتند که از پوست بره و به رنگ سیاه بوده است.[۱]

ظاهراً از زمان ابومسلم که فرمان داد سپاهیان خراسان جامه‌های سیاه بپوشند این رنگ بیشتر مورد استفاده مردم قرار گرفت و متداول شد.[۲] قبا، شلوار، جوراب، طیلسان و موزه از جمله پوششهای مردم خراسان بود. در مورد لباس عبدالله‌بن طاهر نوشته‌اند که او در پوشش خود از قبا،[۳] شلوار،[۴] طیلسان[۵] و موزه[۶] استفاده می‌کرد. در مرو بعضی از علما طیلسان خویش را تنها به یک شانه حمل می‌کردند.[۷] هرگاه یک فقیه نیز به درجه بالایی می‌رسید از او می‌خواستند تا طیلسان بر تن کند.[۸] تهیه انواع جامه های ابریشمی و پنبه ای گرانبها در نیشابور، نوع پوشش در میان طبقه اعیان را متنوع می‌کرده است. به گونه ای که عبدالله‌بن طاهر از هزار و سیصد شلوار بدون بند در خزانه پدرش یاد می‌کند.[۹] بعضی از این شلوارها آستر سمور داشت که بسیار گرانبها بوده است.[۱۰] پالتو و لباسهایی از خز که بیشتر لباس زمستانی بود، در میان اشراف زیاد استفاده می‌شد، چنان‌که فضل بن سهل به دعبل بن علی، لباسی از خز بخشید که بیش از هشتاد اشرفی ارزش داشت و او هر یک را به هزار درهم فروخت.[۱۱] همچنین طاهربن حسین به مهزم

۱ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ص ۴۱۵.

۲ـ *تاریخنامه طبری*، ج ۲، ص ۱۰۲۴.

۳ـ *الدیارات*، ص ۱۳۹.

۴ـ فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۲۱۵.

۵ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۴۲؛ طیلسان پارچه بلندی بود که بر روی شانه ها می انداختند؛ *زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان*، ص ۶۱.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۵؛ به جوراب موزج هم گفته می شد که همانا معرب واژه فارسی موزه است. ر.پ.آ.دزی، فرهنگ *البسه مسلمانان*، ترجمه حسینعلی هروی (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵)، ص ۳۸۸.

۷ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۸۶.

۸ـ *احسن التقاسیم*، ج ۲، ص ۴۸۱.

۹ـ جوامع *الحکایات*، جزء اول از قسم دوم، ص ۲۶۳؛ ابن تغری آن راسه هزار شلوار دانسته است؛ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۷.

۱۰ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۲۹۸.

۱۱ـ محمد جواد گوهری، *دعبل بن علی خزاعی*، (تهران: امیر کبیر ۱۳۶۸)، ص ۱۹.

بن فزر شاعر، ده پوستین خز بخشید.[۱] لباس درباری متشکل از قبا با آستین اغلب از ابریشم زربافت بود. شابشتی از لباس زربافت محمد بن عبدالله‌بن طاهر یاد می‌کند که قیمت آن هزار و پانصد دینار بوده است.[۲] خلعتهایی که امرا و بزرگان به زیر دستان خود هدیه می دادند، نیز غالباً دارای ارزش فراوانی بود. خلعت در آغاز حکومت عباسیان به سه درجه تقسیم می‌شد: نوع درجه یک آن سیصد دینار و درجه دوم آن صد دینار و خلعت درجه سوم سی دینار ارزش داشت. گاه خلعتها مشتمل بر شماری از جامه‌ها چون عمامه، قمیص، و یک قبا که به شخص هدیه می‌دادند می شد.[۳] خلفای عباسی از این خلعت ها برای طاهریان نیز می‌فرستادند.[۴] جالب است که رنگ این لباس ها بیشتر سیاه بود.[۵] با توجه به توان مالی و موقعیت اجتماعی مردم در عصر طاهریان، پوشش آنها از تنوع بیشتری برخوردار بوده است.

خوراک

گندم و جو، محصول عمده خراسان بود و به همین دلیل، نان غذای اصلی مردم به حساب می‌آمد،[۶] که آن را اغلب در خانه می پختند.[۷] در میان شهرهای خراسان، مردم مرو بهترین نان را می‌پختند.[۸] خوارزمی از نان ضخیم و قالبی شکلی به نام فرنی یاد می‌کند که پس از پختن آن را با شیر و روغن و شکر مخلوط می‌کردند.[۹] خوراک گوشتی

۱ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۶۳.

۲ـ *الدیارات*، صص ۱۲۳ـ۱۲۲.

۳ـ *زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان*، ص ۸۴.

۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۱۶.

۵ـ *فرهنگ البسه مسلمانان*، ص ۱۷.

۶ـ *الدیارات*، ص ۱۴۳.

۷ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۴.

۸ـ *احسن التقاسیم*، ج ۲، ص ۴۷۷.

۹ـ *مفاتیح العلوم*، ص ۱۵۹.

مردم شامل گوشت گوسفند و سپس گوشت گاو می‌شد.[۱] طاهریان به سبب علاقه ای که به شکار داشتند از گوشت پرندگان و حیوانات شکاری نیز استفاده می‌کردند.[۲]

ظاهراً غذاهای خراسانی با نوع بین النهرین آن تفاوت داشت، زیرا طاهر و فرزندش عبدالله در هنگام اقامت در بغداد، آشپزان مخصوص به خود داشتند تا غذاهای مورد علاقه آنها را بپزند.[۳] اسحاق بن ابراهیم بن مصعب نیز چنین آشپزانی داشت که برای او حلیم و کباب می پختند.[۴]

اگر چه اطلاعاتی از میهمانیهای اعیان عصر طاهری و انواع غذاهای مرسوم در میان آنها در دست نداریم، ولی به طور معمول می‌بایست تفاوت آشکار در نوع خوراک طبقات مختلف جامعه وجود داشته باشد.

میوه به عنوان یکی از مهمترین اقلام خوراکی مردم خراسان اهمیت بسیار زیادی داشت. وفور انواع میوه به ویژه خربزه،[۵] انگور،[۶] سیب،[۷] انار[۸]، گلابی[۹]، و انجیر[۱۰] در شهرهای خراسان امکان استفاده عموم مردم از میوه ها و محصولات تازه باغات را فراهم می‌آورد. از انواع شربت ها نیز به جای آب استفاده می‌شد.[۱۱]

جشن ها و تفریحات

بسیاری از تفریحات متداول از دوران گذشته همچنان در جامعه عصر طاهری نیز

۱ـ *احسن التقاسیم* ، ص ۴۷۷.
۲ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۹۲.
۳ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۹۲.
۴ـ *الدیارات*، ص ۱۲۳.
۵ـ *المسالک و الممالک*، ص ۲۰۸؛ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۷۱.
۶ـ *احسن التقاسیم*، ص ۴۷۷.
۷ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۱۲.
۸ـ *تاریخ بیهق*، ص ۲۷۸.
۹ـ *لطائف المعارف*، ص ۲۵۱.
۱۰ـ *تاریخ بیهق*، ص ۲۸۰.
۱۱ـ *تاریخ نیشابور*، ص ۲۱۲.

مورد استقبال و توجه بوده است، چنان که بازی های نرد و شطرنج در نزد خلفا و طاهریان بسیار رواج داشته است.[1] علاوه بر آن، شکار عمده‌ترین تفریح طاهریان به حساب می‌آمد.[2] عبدالله در دربار خویش مأمورهای مخصوص برای نگاهداری پرندگانی چون باز، داشت[3] و شکارچیان با تربیت شاهین و عقاب از آنها برای شکار آهو و پرندگان استفاده می‌کردند.[4] ابن طیفور گزارشی از شیوهٔ شکار طلحة‌بن طاهر به همراه بازهای شکاری ارائه داده است.[5]

نمایش و مسابقه اسب سواری در برخی مواقع برگزار می‌شد و طاهر خود گاهی اوقات در این مسابقه‌ها شرکت می‌کرد.[6] این امر به اقتباس از خلفا بود که میدانهای اسب دوانی را در اطراف و یا در میان کاخهای خویش بر پا کرده بودند. نخستین میدان را مهدی در بغداد ایجاد کرد.[7] در کنار اسب سواری، بازی ایرانی چوگان مورد توجه بسیاری از بزرگان و علاقه مندان قرار گرفته، یکی از سرگرمیهای عمده به شمار می‌رفت[8] چنان که معتصم با اسحاق‌بن‌ابراهیم چوگان بازی می کرد.[9]

جدا از این تفریحات، برگزاری بعضی از جشن‌ها عملاً مهمترین سرگرمی مردم خراسان بود. محفوظ ماندن بعضی از سنتهای پایدار به ویژه با وجود زرتشتیان در خراسان، سبب شده بود تا جشن نوروز همچنان در نظر مردم از حرمت والایی برخوردار باشد. در نوروز، هدایایی برای خلفا نیز ارسال می‌شد[10] و تمامی مردم با

۱ـ تاج، صص ۱۲۱ـ۱۲۲.
۲ـ بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة، ص ۹۲.
۳ـ جوامع الحکایات، ص ۳۵۹.
۴ـ زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان، صص ۲۶۶-۲۶۷.
۵ـ بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة، ص ۹۲.
۶ـ المنتظم، ص ۲۸۵۱.
۷ـ زندگی اجتماعی در حکومب عباسیان ، صص ۳۱۵ـ۳۱۶.
۸ـ تمدن اسلام در قرن چهارم هجری ، جلد ۲ ، ص ۱۴۵ .
۹ـ تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۸۰۱.
۱۰ـ تاریخ فخری، ص ۳۱۳.

شادمانی و رقص[۱]، شیرینی و حلوا برای خویش مهیا می‌کردند.[۲] این جشن برای مدت شش روز در بغداد ادامه می‌یافت به گونه ای که تلاش معتضد در ۲۸۴ه/ ۸۷۹م برای جلوگیری از شادیهای زیاد مردم به نتیجه ای نینجامید و مردم را در شادی نوروز آزاد گذاشت.[۳]

از میان اعیاد مذهبی مردم، عید قربان و عید فطر از اهمیت بیشتری برخوردار بود. در عید قربان گوسفند قربانی می کردند و این اعیاد را با تشریفات با شکوه جشن می گرفتند. در عید فطر مردم در خانه‌هاو بازرگانان در دکّانهای خویش مهمانی می دادند و این جشن تا سه روز ادامه داشت.[۴] هم چنین دید و بازدید و زیارت بزرگان از رسومات مذهبی کهن مردم خراسان بوده است.

در میان جشنهای مردمی، جشن ازدواج از اهمیت بیشتری برخوردار بود. این مراسم به فراخور توان مالی افراد متفاوت برگزار می‌شد. مراسم ازدواج به عنوان پر خرج ترین جشنهای دارالخلافه به شمار می‌رفت، چنان که عروسی مأمون با پوران که منابع از آن سخن‌ها گفته‌اند، هفتاد میلیون درهم خرج برداشت.[۵] جشنها و مراسم مذهبی و غیرمذهبی در وقت امنیت و رفاه مردم به شکل با شکوه تری صورت می پذیرفت. گاه عامه مردم در جشنهای خانوادگی سعی می‌کردند اظهار تجمّل کنند و بیش از آنچه که واقعاً داشتند، خرج کنند.[۶] مردم خراسان در ایام حکومت طاهریان به اعیاد و جشنهای مذهبی و رسوم زمان خود ارج می‌نهادند و به برگزاری این جشن‌ها توجه خاصی می‌کردند.

۱ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۴۴.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴،ص ۶۰۳۴.

۳ـ *زندگی اجتماعی در حکومت عباسیان*، ص ۳۴۹.

۴ـ همان، ص ۳۴۱.

۵ـ *تمدن اسلام در قرن چهارم هجری*، ص ۱۶۷.

۶ـ همان، ص ۱۶۷.

اوضاع مذهبی

اقلیتهای دینی و برخورد طاهریان با علویان

در پیش از اسلام، موقعیت خاص جغرافیایی خراسان، زمینه‌های پذیرش ادیان بزرگ را فراهم ساخته بود. در دوران حکومت طاهری، وجود پیروان ادیان یهود و مسیحیت و زرتشتی در خراسان، با توجه به سابقه حضور آنها در این مناطق، امری طبیعی بود.

مسیحیان از دورهٔ ساسانی، حضوری گسترده در جامعه ایران داشتند. در میان آنان، فرقهٔ نسطوری ـ که از نظر عقیدتی با جامعهٔ مسیحی بیزانس متفاوت بودند ـ بیشتر، نواحی دورتر از امپراتوری روم را برای تبلیغ آیین خود می‌جستند. برای همین منظور، خراسان در قبل از اسلام اهمیت لازم را در نظر آنها داشت.[۱] در قرن چهارم هجری نیز گزارشهایی از وجود مسیحیان و کلیساهای آنها شده است. اصطخری و ابن حوقل نگاشته اند که در بالای کوه هرات، آتشکده ای به نام «سرشک» وجود داشته است و در فاصلهٔ آن آتشکده با شهر، کلیسای مسیحیان بنا شده بود.[۲] همچنین در شهر طراز نیز تا سال ۲۸۰ه/ ۸۹۳م به هنگام ورود امیر اسماعیل به این شهر هنوز مردم مسیحی بودند و کلیسای بزرگی برای خود داشتند.[۳]

یهودیان نیز اقلیت دیگری بودند که از دورهٔ ساسانی در خراسان حضور داشتند. درمنابع قرن چهارم هجری آمده است، در خراسان شمار یهودیان بسیار بیشتر از مسیحیان است.[۴] پیشه یهودیان قبل از هر چیزی ظاهراً کسب و تجارت بود و در مناطق مختلف محله ای ویژه که «یهودیه» نامیده می‌شد، به آنان اختصاص داشت.[۵] یعقوبی نیز

۱ـ *آثار الباقیه*، ص ۳۹۰.

۲ـ *المسالک والممالک*، ص ۲۱۰؛ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۷۳.

۳ـ *تاریخ بخارا*، ص ۱۱۸.

۴ـ *احسن التقاسیم*، ج ۲، ص ۴۷۳.

۵ـ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۱، ص ۳۹۳.

شهر آنها را «یهودان» نامیده است.[۱]

در قرن سوم در میان پیروان سایر ادیان، زرتشتیان هنوز جایگاه و نفوذ ویژه‌ای در شهرهای خراسان داشتند. مقدسی از وجود طبقات گوناگون زرتشتیان خراسان در قرن چهارم یاد می‌کند.[۲] ابن حوقل نیز از آتشکده‌ای آباد به نام سرشک در هرات سخن می‌گوید.[۳] قراینی گواه بر این است که با زرتشتیان در ایام حکومت طاهری به عدالت رفتار می شده است، چنان که عبدالله‌بن طاهر پسر عمش را به سبب خیانت به یک زرتشتی در کرمان ـ که از جمله مراکز نفوذ زرتشتیان بود ـ مجازات کرد.[۴] عبدالله علاوه بر آن با بعضی از زرتشتیان رابطه نزدیک و دوستانه ای برقرار کرده بود.[۵] به همین علت گمان می رود که آنها در امور حکومت با طاهریان همکاری می کردند، چنان که ابن اسفندیار از مشاور و همکار زرتشتی محمدبن اوس نایب طاهریان در اداره امور طبرستان یاد کرده است.[۶]

طاهریان و برخورد با علویان

خراسان از جمله مناطق خلافت اسلامی بود که مردم آن توجه و علاقه‌ای نسبت به علویان اظهار می‌کردند. یکی از عوامل دعوت بنی عباس و شعار «الرضامن آل محمد ﷺ» و سپس پیشرفت کار ابومسلم در خراسان، ناشی از همین علاقه مندی مردم به خاندان پیامبر ﷺ بود. قیام شریک بن شیخ المهری در بخارا پس از پیروزی نهضت عباسی قابل توجه بود. وی می گفت: «ما از رنج مروانیان اکنون خلاصی یافتیم، ما را رنج آل عباس نمی باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود».[۷] این واکنش نشان داد که منظور از آل

۱ـ *البلدان*، ص ۶۲.

۲ـ *احسن التقاسیم*، ص ۴۷۳.

۳ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۷۳؛ *المسالک والممالک*، ص ۲۱۰.

۴ـ *روضات الجنات*، ص ۲۵۲.

۵ـ *وفیات الاعیان*، ج ۱، صص ۴۲۱ـ۴۲۲.

۶ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۲۴.

۷ـ *تاریخ بخارا*، ص ۸۶.

محمد ﷺ بیشتر علویان بوده است. بنابراین، اعتقاد و باور کلی مردم خراسان نیز نسبت به علویان می‌توانسته از جمله عوامل انتخاب علی بن موسی علیه السلام به ولایتعهدی از سوی مأمون به شمار رود. ولایتعهدی امام رضا علیه السلام در خراسان و ضرب سکه به نام ایشان، خود در جلب حمایت و گرایش بسیاری از مردم به سوی علویان نقش مهم به جای گذاشته بود. تا آن جا که شهادت امام نیز تأثیری در عدول آنها از جانبداری علویان نشد. به همین دلیل، طاهریان زمانی قدرت را در خراسان به دست گرفتند که دلهای مردم خراسان نسبت به شخصیت امام و علویان نسبتاً متمایل و دوستدار بود. روایتهایی مبنی بر گرایش خاندان طاهری به سوی علویان ذکر شده است و شاید این علاقه در نتیجه تمایلات قبلی، از همان آغاز حضور طاهریان در خراسان و یا در راستای همسویی با سیاستهای مأمون وجود داشته است. بیهقی از بیعت طاهربن حسین با امام رضا علیه السلام سخن به میان می‌آورد. وی ظاهراً مأمور فراخواندن و دعوت امام از مدینه به مرو بود. بنابراین، او را نخستین کسی دانسته اند که با امام رضا علیه السلام بیعت کرده است به گزارش بیهقی:

«در شب طاهر نزدیک وی (امام) آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و می‌گفت نخستین کس منم که به فرمان امیرالمؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است، همگان بیعت کرده باشند».[1]

طبری نیز از محمدبن ابی العباس برادر زن طاهربن حسین یاد می‌کند که در نزد مأمون از شیعه طرفداری می‌کرد.[2] علاوه برآن داماد طاهر نیز در هنگام سفر به حج مکرر خواستار ملاقات با حسن بن علی بن فضال از شاگردان امام رضا علیه السلام شده بود.[3] توجه خانواده طاهر به سوی علویان، همراه با اقدام طاهربن حسین در هنگام انداختن نام

۱ـ *تاریخ بیهقی*، صص ۱۷۱ـ۱۷۲.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۵.

۳ـ *تحفة الاحباب*، نقل از علی دوانی، *مفاخراسلام*، ج ۱، ص ۲۲۱.

مأمون از خطبه و در قبال آن، خطبه خواندن به نام یکی از علویان،[1] شاید بتواند دلیلی بر توجه و علاقه طاهریان به علویان به حساب آید.

اشاره آشکار منابع بر اظهار تمّرد و حذف نام مأمون از خطبه نماز جمعه توسط طاهر در سال ۲۰۷هـ/ ۸۲۲م ضرورت توجه او به جانب علویان را که در خراسان پایگاه و طرفداران زیادی نیز داشتند، به دنبال داشت . از سوی دیگر، طاهر در مخالفت با مأمون می بایست جایگزینی را برای نام خلیفه بیابد. بدین صورت علویان به دلیل سابقه طولانی در خراسان و نیز دشمنی با عباسیان بهتر می‌توانستند مورد توجه طاهربن حسین قرار گیرند. شاید در راستای دعوت طاهر به علویان بود که مأمون به دست پرورده خود، عبدالله‌بن طاهر در گرایش به سمت علویان شک کرد و یکی از خواص خود را برای آزمایش عبدالله به مصر فرستاد. اما عبدالله بدون آن که سخنی دربارهٔ علویان بگوید، فرستاده مأمون را از عاقبت این کار بیم داد.[2] تنهاگزارشی که از برخورد عبدالله با علویان به دست ما رسیده است، تبعید فضل بن شاذان[3] علوی به بیهق[4] و همچنین اقدام وی در مقابله با شورش محمدبن‌قاسم‌بن علی است. قیام محمد بن قاسم در مرو که به سال ۲۱۹هـ/ ۸۳۴م همراه با پیروان زیادش آشکارا آغاز شده بود، نمی‌توانست بی اعتنایی عبدالله را به همراه داشته باشد. بنابراین، عبدالله ناگزیر بود برای برقراری امنیت و آرامش در خراسان او را دستگیر کند، ولی چون بعد از دستگیری، وی را با غل و زنجیر در مقابل عبدالله حاضر کردند، به فرمانده خود ابراهیم گفت: «به راستی تو از خدا نترسیدی

۱ـ *مجمل فصیحی*، ص ۲۷۸؛ *تاریخ بناکتی*، ص ۱۶۰.

۲ـ *العیون و الحدایق*، ص ۴۶۱؛ *المنتظم*، ص ۲۹۰۵.

۳ـ ابومحمدفضل بن شاذان بن خلیل نیشابوری از اصحاب امام موسی کاظم علیه‌السلام و امام رضا علیه‌السلام بوده است. وی در زمان عبدالله‌بن طاهر در نیشابور می زیسته و در سال ۲۶۰هـ/۸۷۳م در این شهر وفات یافت. قبر او در نیشابور دارای بقعه و عمارات است. ر.ک: مؤید ثابتی، *نیشابور*، (تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵)، ص ۳۱۰.

۴ـ حسن بن علی طوسی، *اختیار معرفة الرجال المعروف به رجال الکشی*، صححه و علق حسن المصطفوی، (مشهد :دانشکده الهیات، ۱۳۴۸)، ص ۵۳۹.

که این مرد صالح را در زنجیرهای گران بستی!».[1] همچنین عبدالله در هنگام فرستادن محمدبن قاسم به بغداد، هدایایی را تقدیم او کرد و یکی از خویشاوندان خود را به عنوان هم صحبت با او روانه ساخت.[2] اگر چه فقط سرکوبی شورش محمدبن قاسم و دستگیری وی که قاعدتاً می‌بایست امری معمول برای برقراری آرامش به حساب آید به عنوان مقابله عبدالله با علویان تلقی گردیده است، ولی دلایل دیگر گواه بر این است که عبدالله مناسبات دوستانه ای با علویان و طرفداران آنها برقرار کرده بود، چنان که وی روابط نزدیکی با ابودلف قاسم بن عیسی عجلی[3] ـ که سخن در گرایش او به تشیع زیاد رفته است ـ برقرار کرده بود.[4] از سوی دیگر، دعبل بن علی (۱۴۸ه/ ۷۶۵م تا ۲۴۶ه/ ۸۶۰م) مدیحه سرای اهل بیت، طاهر[5] و عبدالله‌بن طاهر را مدح کرده و نیز پاداش‌های هنگفتی از عبدالله هنگام ورود به خراسان گرفته است.[6] همچنین عبدالله برای محمدبن اسلم طوسی از شاگردان امام رضا عليه‌السلام در نیشابور احترام زیادی قایل بود.[7] این رابطه به همراه اشاره منابع در گرایش طاهریان به تشیع[8] نشان از عدم آزار و معارضه مداوم طاهریان خراسان با علویان دارد. تا آن جا که حتی شکست سلیمان بن عبدالله از مقابل نیروهای حسن بن زید علوی در طبرستان را به اختیار خود او دانسته اند. ابن خلدون در این باره می‌نویسد: «سلیمان بن عبدالله به اختیار خود واپس نشست، زیرا فرزندان طاهر همه به تشیع گرایش داشتند».[9] در راستای این گزارشها، گروهی از نویسندگان معاصر نیز طاهریان

۱ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۴۲.

۲ـ *مقاتل الطالبیین* ، ص ۵۴۳؛ *تاریخ یعقوبی*، ص ۴۹۶؛ *مقالات الاسلامین*، ص ۴۷.

۳ـ *عیون الاخبار*، الجزء ۷، کتاب الاخوان، ص ۵۵.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۱۵۷.

۵ـ *شعر و الشعرا*، ص ۸۴۹.

۶ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۲۲؛ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۸.

۷ـ *تذکرة الاولیاء*، ص ۲۸۸.

۸ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۵؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۲۹۹.

۹ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۴۴۳.

را شیعه دانسته اند.[۱]

در واقع مهم ترین واکنش خشونت آمیز طاهریان با علویان که به تضعیف موقعیت آنها در نظر علویان انجامید، اقدام محمدبن عبدالله‌بن طاهر برای سرکوبی قیام یحیی بن عمرعلوی به سال ۲۵۰ه/ ۸۶۴م در کوفه بود، چنان که به فرمان محمدبن عبدالله بعد از پیروزی بر یحیی جشنی در بغداد بر پا کردند و سر یحیی را به نمایش گذاشتند و مردم او را برای این پیروزی تبریک می‌گفتند. اما یکی از علویان به وی گفت: «ای امیر تو را به سبب کشته شدن کسی تهنیت می گویند که اگر پیغمبر خدای ـ صلی الله‌علیه و آله و سلم ـ زنده بود به همین سبب به او تسلیت می گفتند».[۲] اقدام محمدبن عبدالله تأثیری منفی در نگرش دیگران، پیرامون مناسبات طاهریان با علویان بر جای گذاشت، چنان که ابن اسفندیار گفته است: «طالبیه با اولاد طاهر بن حسین همیشه بد بودند به سبب کشتن محمدبن عبدالله‌طاهر یحیی بن عمر رضی الله‌عنه را بکوفه».[۳] ظاهراً واکنش و سرزنشی که در قالب اشعار مختلف از اقدام محمدبن عبدالله‌بن طاهر صورت گرفت، او را نسبت به این اقدام پشیمان کرد، چنان که وی:

«پس از این واقعه به خواهر خود و زنانش دستور داد به سوی خراسان حرکت کنند و گفت :در هیچ خانه ای سر کشته ای از کشتگان این خاندان نرفت، جز آن که نعمت از آن خانه بیرون شد و دولت از آنجا رخت بربست».[۴]

اگر اقدام محمدبن عبدالله‌بن طاهر را در بغداد جدا از نحوهٔ برخورد طاهریان خراسان با علویان بدانیم، در خواهیم یافت که امکان همدلی طاهریان در خراسان نسبت به خاندان علوی بسیار زیاد بوده است.[۵] تا آن جا که به روایت تاریخ بیهق، ازدواجهایی میان

۱ـ جواد مغنیه، *تاریخ بنی امیه و بنی عباس*، ترجمه مصطفی زمانی، (مشهد:کتابفروشی جعفری، ۱۳۴۸)، ص ۱۸۹ و نیز محمدبن مظفر، *تاریخ شیعه*، ترجمه سید محمدباقر حجتی، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸)، ص ۲۸۹.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۳۳؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱،ص ۲۹۵.

۳ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۳۸.

۴ـ *مقاتل الطالبیین*، صص ۵۹۴ـ۵۹۵.

۵ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۹۴.

فرزندان طاهر با علویان نیز انجام گرفته است. خاندان سید ابوجعفر احمد ـ نخستین دودمان علوی که در نیشابور متوطن شدند ـ از طریق ازدواج با طاهریان وصلت برقرار کرده بودند. مادر ابو جعفر نیز دختر طاهربن حسین بوده است و علاوه بر این دختر و نوه‌ای از امیر علی بن عبدالله بن طاهر به نکاح اعضای این خاندان در آمدند.[1] و خاندان سادات را «عرقی است از خاندان طاهریان» که آنها را به یکدیگر بیشتر نزدیک ساخته بود.[2] تدفین بسیاری از سادات در مقبرهٔ خانوادگی عبدالله‌بن طاهر، نشانه دیگری از این روابط دو خاندان بود، به گونه‌ای که ابوجعفر صوفی و محمدبن محمد ملقب به زبارة نقیب سادات خراسان به همراه اولاد و احفاد ایشان در مقبره عبدالله بن طاهر و اولاد و عشیره او که به «گورستان سادات» معروف است، مدفون می باشند.[3]

تحولات فرهنگی

توجه طاهریان به علم و ادب فارسی

اشاره پیشین پیرامون ویژگیهای حکومت هر یک از امرای طاهری نشان از توجه و گرایش خاص آنان به علم و علما داشت. آنان در یک خانواده فرهنگ‌دوست پرورش یافته بودند.[4] طاهر و عبدالله که شاعران و نویسندگان توانایی بودند،[5] در رعایت حال علما بسیار می‌کوشیدند، چنان که طاهر، عاشق علم و مشوق عالمان و نیز در صدد تشویق آنان بود.[6] در راستای همین تربیت، عبدالله گفته بود: «علم به ارزانی و ناارزانی بباید داد. که علم خویشتن دارتر از آن است که با ناارزانیان قرار کند».[7] سخن عبدالله که نشانهٔ توجه

۱ـ *تاریخ بیهق*، ص ۲۵۴.

۲ـ همان، ص ۵۵.

۳ـ *تاریخ نیشابور*، صص ۲۲۰ و ۲۲۳.

۴ـ *محاضرات تاریخ الامم و الاسلامیه*، ص ۲۰۳.

۵ـ *الفهرست*، صص ۲۶۸ـ۲۶۹.

۶ـ *عصرالمأمون*، ص ۲۷۲.

۷ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.

او به تربیت همگانی است، عاملی برای جذب و توجه عموم مردم به دانش بود.[۱] به همین سبب وی را می‌بایست از بنیانگذاران حرکتی در راستای فراگیری علم و سواد آموزی در آن دوره به حساب آورد.[۲] علاقهٔ طاهریان به علم و دانش مسلماً در ایجاد کتابخانه توسط آنها نقش داشته است، زیرا کتابهایی را که علما برای آنها می‌نوشتند،[۳] در خزانهٔ خود نگه‌داری می‌کردند،[۴] چنان که عبدالرحمان خلیل بن احمد، بعضی از نسخ این کتابها را از خزانه طاهریان به بغداد برد.[۵] تأسیس بیت الحکمه در بغداد، تأثیر قابل ملاحظه‌ای در گسترش کتابخانه‌های جهان اسلام و تقلید بسیاری از امرا در این قضیه برای ایجاد کتابخانه از خود به جای گذاشت.[۶] عبدالله‌بن طاهر که در زمان اقامت خود در بغداد با این کتابخانه و ویژگیهای آن آشنا شده بود، برای تشکیل کتابخانه‌ای در نیشابور اهتمام بسیار ورزیده بود.[۷] بنا به گزارش ابن طیفور در زمان طاهربن حسین نیز در مرو کتابخانه‌ای عظیم مربوط به عهد یزدگرد وجود داشت که علاقمندانی چون عتابی برای نسخه برداری از کتابهای مورد نیاز خود، رنج سفر طولانی به مرو را بر خود هموار می‌کردند.[۸] گمان می‌رود این کتابها بعداً توسط عبدالله به نیشابور آورده شده باشند. اداره این کتابخانه را ابوالعمیثل بر عهده داشت.[۹] کتب این کتابخانه در دربار نیز مورد استفاده قرار می‌گرفته است، چنان که افراد خاندان طاهری که احتمالاً خود از این کتب بهره گرفته‌اند، به تألیف آثار مختلف همت گماشتند. منصور بن طلحه که او را حکیم آل طاهر

۱ـ *مختصر تاریخ دمشق*، ص ۲۷۳.

۲ـ *تاریخ مردم ایران*، ص ۱۰۰.

۳ـ *الفهرست*، صص ۱۱۴ و ۱۲۰.

۴ـ *برگزیده اغانی*، ج ۱، ص ۶۷۹.

۵ـ *الفهرست*، صص ۷۴ ـ۷۵.

۶ـ *دانشگاههای بزرگ اسلامی*، صص ۹۰ـ۸۹؛ چنان که ابوتمام در حدود سالهای ۲۲۰ هجری با استفاده از کتابخانه خصوصی خاندان «سلمه» در همدان بزرگترین کتاب خود معروف به حماسه را نوشت. ر.ک: *وفیات الاعیان*، ج ۳، ص ۸۵.

۷ـ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۴۳۴.

۸ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسية*، ص ۸۶.

۹ـ *«ابوتمام در نیشابور»*، مجله دانشکده ادبیات، ص ۲۰۲.

می‌نامیدند، در فلسفه کتابهای مشهوری دارد. کتاب المونس فی الموسیقی از جمله این کتابها است. آثار دیگر او عبارت بودند از: ۱ـکتاب بانته عن افعال الفلک ۲ـکتاب الوجود ۳ـ کتاب رسالة فی العدد و المعدودات ۴ـکتاب الدلیل و الاستدلال. عبیدالله بن عبدالله‌بن طاهر نیز که از شاعران و موسیقی دانان معروف بود، آثاری داشت که عبارت بودند از ۱ـکتاب الاشارة فی اختیار الشعر ۲ـکتاب رسالة فی السیاسة الملوکیة ۳ـکتاب مراسلاته لعبدالله‌بن المعتز ۴ـکتاب البراعة و الفصاحة.[1]

با سقوط دولت طاهری، آوازهٔ این خاندان در علم و دانش همچنان بر سر زبانها بود. در زمان سامانیان، طاهر پسر محمدبن عبدالله طاهری از مشهورترین و هوشمندترین اهالی خراسان به شمار می‌رفت.[2] تلاش طاهریان در حمایت از علما سبب شده بود تا بسیاری از ادبا و علما به دربار آنها تمایل یافته و رنج سفر طولانی برای رسیدن به نیشابور را تحمل کنند. هر چند که اطلاعات ما، بیشتر از شعرایی است که با ورود به دربار طاهریان از بخشش های هنگفت آنها بهره‌مند شده‌اند[3] ولی علمای دیگر نیز دلبستگی زیاد به طاهریان داشته‌اند. چنان که ابوعثمان سهل بن بشربن علی منجم[4] و ابوعبید قاسم‌بن سلام[5] در خدمت طاهر بن حسین بودند. عبدالله‌بن طاهر، شاعر و نویسنده ای خوش ذوق و در میان ادیبان صاحب شهرت و آوازه بود.[6] وی نسبت به علما، فروتنی از خود نشان می‌داد، چنان که در سفر به شام برای پرسیدن یک سؤال دینی ساعتها بر در خانه محمدبن یوسف فریابی از علمای شام منتظر ماند.[7] همچنین در نیشابور نیز چون محمدبن اسلم توسی علاقه ای به دیدار با عبدالله از خود نشان نداد، عبدالله آن قدر بر در

۱ـ *الفهرست*، ص ۳-۱۹۲.

۲ـ *المنتحل*، ص ۳۲۸.

۳ـ *النجوم الزاهرة*، ص ۱۹۸.

۴ـ *الفهرست*، ص ۴۹۳.

۵ـ *انباه الرواة*، الجزء ۳، ص ۱۵؛ *المنتظم*، ص ۳۳۵.

۶ـ *الفهرست* ، ص ۲۵۴.

۷ـ *المنتظم*، ص ۲۳۸.

خانه او منتظر ایستاد تا در وقت بیرون آمدن برای نماز او را ملاقات کند.[۱] اسحاق بن راهویه (۱۶۱-۲۳۸ه)از جمله علمای معروف زمان عبدالله در نیشابور بود که ظاهراً در مجالس او حضور می یافت، چنان که ابوالحسن عامری ادیب و فقیه معروف، اسحاق بن راهویه را برای رسیدن به دربار عبدالله واسطه خود قرار داد.[۲]

حمایت طاهریان از علما و اقدام آنها در انتقال مرکز حکومت از مرو به نیشابور، باعث برخاستن ادیبان، فقها و دانشمندان بسیار از این شهر شد،[۳] چنان که در زمان طاهریان، علمایی چون امام مسلم نیشابوری، (در ۲۰۲ه/ ۸۱۷م به دنیا آمد و در سال ۲۶۱ه/ ۸۷۵م در نصرآباد نیشابور درگذشت.)، کوسج مروی (۲۵۱ه/ ۸۶۵م)، داود ظاهری (۲۷۰-۲۰۰ه/ ۸۸۴-۸۱۵م)، از جمله علمایی بودند که از نیشابور برخاسته و یا در آن جا پرورش یافته بودند.

با توجه به تمامی مساعی طاهریان در گسترش علم و دانش، نقش آنها در ادب فارسی بسیار کمرنگ دیده می‌شود. عدم اشاره و اذعان مورخان و محققان در این زمینه، این شایبه را پدید آورده است که دودمان طاهریان نسبت به اشاعه و ترویج زبان و ادبیات فارسی هیچ گونه نقشی ایفا ننموده‌اند، در صورتی که می بایستی تلاشهای این خاندان را در پیدایش، تحقق و بسط نخستین تبلور در زبان و ادب فارسی از نظر دور نداشت. در واقع احیای زبان فارسی در این عهد پدیدار گردیده و در روزگاران صفاری و سامانی نمود عینی یافته است. به همین سبب، ارزیابی نگرش طاهریان نسبت به ادبیات ایرانی به مسأله دشواری تبدیل شده است . شاید اولین سخنانی که عوفی و دولتشاه سمرقندی از عدم توجه طاهریان به زبان فارسی ارائه داده‌اند، می‌تواند اسباب منحرف ساختن افکار محققان، نسبت به طاهریان در بسط و رونق ادب فارسی در این عهد محسوب گردد. در لباب الالباب آمده است: «ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود، در آن عصر

۱ـ *تذکرة الاولیاء*، ص ۲۸۸.

۲ـ *المنتظم*، ص ۳۱۵۴.

۳ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۶۹.

شعرا در این فن کمتر خوض کردند».[۱] به دنبال او سخن دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعرا، قضاوت ناصحیح دیگری را در نقش آفرینی طاهریان نسبت به ادب فارسی روا داشته است. وی می‌نویسد:

«حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که به روزگار خلفای عباسی، امیر خراسان بود، روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او بنهاد. پرسید که این چه کتابی است؟ گفت: این قصّهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما به‌نام شاه انوشیروان جمع کرده اند. امیر عبداللهبن طاهر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و به غیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خوانیم، ما را از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد، جمله را بسوزانند.از این جهت تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده‌اند، اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند، مدون نکرده اند».[۲]

سخنان دولتشاه سمرقندی که در اواخر قرن نهم هجری تدوین شده، توسط هیچ مؤلف دیگری در فاصله قرون سوم تا نهم هجری ذکر نشده است. به همین دلیل، این مطلب با وجود عدم اطمینانی که بر روایات تاریخی مؤلف وارد است،[۳] بر هیچ سند و منبع تاریخی پیش از خود نیز متکی نمی‌باشد. همین مسأله موجب تردید کامل در این روایت مجعول و مردود دانستن آن تلقی می‌گردد. اصل سخن دولتشاه با طرز تفکر عبدالله و علاقه ای که به شعر و ادب داشته منافات دارد. عبدالله که دیگران را به فراگیری علم و دانش تشویق می‌کرد[۴] و در توقیع نویسی،[۵] شیوه نگارش فارسی،[۶] و همچنین در

۱ـ محمدعوفی، *لباب الالباب*، به اهتمام ادوارد براون، (انگلستان: دارالفنون کمبریج، ۱۹۰۳م)،ص ۲.

۲ـ دولتشاه سمرقندی، *تذکرة دولتشاه*، به تصحیح محمد عباسی، (تهران: کتابفروشی بارانی، بی تا)، ص ۳۵.

3- D.Ayalon,"D jami", The Encyclopaedia of Islam. Vilume II P.422.

۴ـ *مختصر تاریخ دمشق*، ص ۲۷۳.

۵ـ *الفهرست*، ص ۱۹۲.

۶ـ *تاریخ تمدن اسلام*، ص ۴۹۰.

شعر[1] و موسیقی[2] مهارت بسیار داشت. بنابراین، بعید می نماید که او مخالفتی با دانش و کتاب و ادب فارسی داشته باشد. گزارش ابن طیفور مبنی بر وجود یک کتابخانه غنی در مرو از زمان یزدگرد ساسانی[3] دلیل بر وجود بسیاری از کتب پهلوی در این کتابخانه بوده است، به گونه ای که عتابی شاعر معروف با مطالعه این کتب معانی آن را مهم دانسته و زبان فارسی را آموخته بود.[4] همچنین اهدای بسیاری از کتابها به عبدالله‌بن طاهر[5] و محافظت آنها در خزانه[6] او نمی‌تواند نشان بی‌توجهی وی به کتب مختلف باشد. از سوی دیگر، عبدالله بن طاهر هیچ خصومتی با زرتشتیان برای این اقدام نیز نداشته[7] و بالعکس در هجو برخی از شعرا نیز «زاده آتشکده» خوانده شده است.[8] همچنین تلاش کسانی چون علان شعوبی در مدح طاهریان و پیوندشان با افتخارات باستانی که با عدم اعتراض آنها نیز همراه بود، عاملی برای ارتباط بیشتر طاهریان با سنّتهای باستانی به شمار می‌رفت،[9] که در نتیجهٔ آن دلیلی بر نابودی آثار زرتشتیان چه از نظر شخصی و چه از نظر تعصب مذهبی در نظر آنها وجود نداشته است. داستان دولتشاه سمرقندی که احتمال ساختگی بودن آن زیاد است، می‌تواند نشانگر تعصب کسانی باشد که تنها زبان عربی را مناسب و شایستهٔ نوشتن شعر یا علوم می‌دانستند.[10] به همین دلیل، نگارش و توجه طاهریان به زبان عربی را عاملی برای بی‌توجهی آنها نسبت به زبان فارسی دانسته‌اند، در حالی که طاهریان، زبان عربی را به جهت تسلطشان به نظم و نثر عربی و به عنوان رسانه

۱ـ *الفهرست*، ص ۲۶۸.

۲ـ *الاغانی*، الجزء ۱۲، ص ۱۲۷.

۳ـ *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۸۶.

4- Bosworth,"The Thahirids and Persian Literature" P.103.

۵ـ *الاغانی*، الجزء ۶، ص ۱۸۵.

۶ـ *برگزیده اغانی*، ج ۱، ص ۶۷۹.

۷ـ *وفیات الاعیان*، ج ۱، صص ۴۲۱-۴۲۲.

۸ـ *الاغانی*، الجزء ۱۲، ص ۱۲۴.

9- Bosworth,"The Thahirids and Persian Literature" P.105.

۱۰ـ *عصر زرین فرهنگ ایران*، ص ۲۰۹.

علم و ادب[1] و یا به سبب ساده بودن آن در نگارش[2] به عنوان زبان رسمی به کار می‌بردند.

در کنار ادب عربی، یک ادب شفاهی نیز در عرف وجود داشت که طاهریان از آن به‌گونه زبان دری در دربار خود استفاده می‌کردند.[3] این زبان که به طور مستقل از عهد باستان در مشرق ایران رواج داشت، در دوره ساسانی نیز به موازات پارسی میانه به کار می‌رفت و مقارن با حکومت طاهریان به عنوان زبان تودهٔ مردم متداول بود.[4] بنابراین، در ادب شفاهی، بسیاری از سنتهای عصر ساسانی جای گرفته بود که غالباً در نوشته‌های طاهریان نیز تأثیر می‌گذاشت.[5] تسلط طاهریان به زبان عربی و وجود بسیاری از شعرا و علمایی که بیشتر بدین زبان تسلط داشتند، همراه با نبود زمینه های لازم در ابراز احساسات ملی طاهریان، شاید چندان ضرورتی را برای توجه آنان به زبان فارسی فراهم نمی‌آورد. به این ترتیب با وجود این که شواهدی دالّ بر این که طاهریان مشوّق اوّلین رشته‌های تجدید حیات زبان و ادب پارسی بوده‌اند، در دست نداریم، نمی‌توانیم پذیرای این سخن نیز باشیم که طاهریان در راه منکوب کردن ادبیات پیش از اسلام و از بین بردن کتابها و نوشته های زرتشتی کوشیده باشند.[6] در این راستا موافقان نظر دولتشاه سمرقندی، یکی از عوامل ضعف حکومت طاهری را عدم تلاش آنان در تشویق شعرای دربار خود به سرودن اشعار فارسی دانسته‌اند. به همین دلیل، میان محققان، اختلاف نظرهایی پیرامون ظهور اوّلین شعر فارسی به وجود آمده است.

به گزارش تاریخ سیستان، چون محمدبن وصیف در مدح پیروزی یعقوب شعری به عربی خواند، وی گفت: «چیزی که من اندر نیابم، چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر

۱ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۵۱۸.

2- Iram Lapidus,A History of Islamic Societies, Camberidge Univercity press, P.155.

۳ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*، ص ۷۱.

۴ـ رضا زمردیان، «*منشاء پارسی دری*»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره سوم و چهارم، سال بیست و ششم، پائیز و زمستان ۱۳۷۲، ص ۱۰۲۱.

۵ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۵۰۰.

6- Bosworth,"The Thahirids and Persian Literature" P.104.

پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت».[1] روایت تاریخ سیستان از جهاتی قابل توجه است، زیرا چون یعقوب از زبان عربی چیزی نمی‌دانست، محمدبن وصیف ناگزیر به سرودن شعر فارسی شد، در حالی که آشنایی کامل امرای طاهری به زبان عربی چنین نیازی را در دربار آنان فراهم نمی‌ساخت. این امر نمی‌تواند دلیلی بر نبود شعر فارسی در این زمان باشد، زیرا قراین گواه بر این است که شعر فارسی در جامعه عصر طاهری وجود داشته است. گمان می رود مؤلف تاریخ سیستان بیشتر به عنوان یک تاریخ محلی در صدد توصیف ویژگیهای منطقه خود بوده و یا به دلیل عدم آگاهی از ادبیات شفاهی مناطق دیگر اوّلین شعر فارسی را به محمدبن وصیف نسبت داده است. بنابراین، خراسان و به خصوص نیشابور که در عصر طاهری مرکز ذوق ادبی و نیز نقطه امید ادبا به شمار می‌رفت، از وجود شعر فارسی نمی‌توانست بی‌بهره باشد. یکی از دلایل این معنا، این است هنگامی که ابوتمام طایی در نیشابور اقامت داشت، شیفته کنیزی شد که به فارسی آواز می‌خواند.[2] اشعار این خواننده که از آهنگ و زیبایی خاصی برخوردار بود، آن چنان در ابوتمام تأثیر گذاشت که وی را به شوق آورد و ابیاتی را در وصف آن خواننده و آواز او سرود:

«در آن شب خواننده ای می‌خواند که گوش در آواز او حیران بود، صوت او مرا نمی آزرد، خداوند هیچ گاه صدای او را خاموش نگرداند...

من معانی آنچه را می‌خواند نفهمیدم ولکن آهنگ آن در دل من آتش برافروخت و من تأثیر آن صوت را درک کردم».[3]

جدا از غنای نهفته شده در شعر فارسی که ابو تمام از آن یاد می‌کند، وجود حنظله بادغیسی در زمان حکومت طاهریان نیز عامل دیگری بود تا اوّلین شعر فارسی را به وی و مربوط به این عصر بدانند، چنان که به روایت عروضی سمرقندی، احمدبن عبدالله خجستانی هم ولایتی حنظله در بادغیس چون دیوان او را مطالعه می کرد، به این دو شعر

۱ـ *تاریخ سیستان*، صص ۲۱۰-۲۰۹.

2- Bosworth,"The Thahirids and Persian Literature" P.105.

۳ـ حبیب الهی، *«ابوتمام در نیشابور»*، ص ۲۰۵، به نقل از زهرالاداب.

رسید:

«مــهتری گــر بکـام شیر در است　　　شو خـطر کـن زکـام شـیر بـجوی
یــا بــزرگیّ و عـزّ و نـعمت و جـاه　　　یا چون مردانت مرگ رویـاروی».[۱]

ظاهراً بعد از خواندن این شعر بوده است که خجستانی به سپاهگیری روی آورد و همچنان که پیشتر آمد، داعیه طرفداری از طاهریان را بعد از سقوط آنان سر داد. همچنین از محمود وراق مروی معاصر با محمدبن طاهر به عنوان اولین شاعر پارسی گوی این عصر یادکرده اند و این اشعار را به او منسوب می کنند:

«نگــارینا بــه نـقد جـانت نـدهم　　　گـــرانـــی در بـها ارزانت نـدهم
گـرفتستم بـه جـان دامـان وصـلت　　　نَهَم جان از کف و دامانت ندهم».[۲]

در مجموع، اگر چه ممکن است نظرات متفاوت پیرامون اولین شعر فارسی وجود داشته باشد، ولی در نهایت با توجه به پذیرش شعر فارسی در زمان حکومت طاهریان می‌توان نتیجه گرفت که هر یک از این شعرا در مناطق سکونت خود شعر می‌سروده‌اند. چنان که خجستانی با اشعار حنظله در موطن او بادغیس آشنا شد.[۳] حنظله در بادغیس و محمدبن وصیف در سیستان شعرای بومی بودند که از میان دیگر شاعران، نامشان زنده مانده است.[۴] در این میان، اگر چه تجدید حیات زبان فارسی در زمان سامانیان آغاز شد، ولی مسلماً زمینه‌های لازم برای توجه به زبان و ادب فارسی و تحول شگرف این ادب در عصر سامانی نتیجه تلاش طاهریان می بایست به حساب آید.

۱ـ نظامی عروضی سمرقندی ،چهار مقاله ، تصحیح علامه محمد قزوینی ، شرح لغات محمد معین (تهران :دنیا،۱۳۷۱)،ص۲۲ .رازی در کتاب *«الزینة فی الکلمات الاسلامیه»* حنظله بادغیسی را اولین شاعر پارسی گوی می داند .ر.ک: علی اشرف صادقی ، *« نخستین شاعر فارسی سرای و آغاز شعر عروضی فارسی »* ،مجله معارف ، دوره اول ، شماره ۲ ، مرداد و آبان ۱۳۶۳، ص ۸۸-۸۹.

۲ـ *تاریخ ادبیات ایران* ، جلد ۱ ، ص ۱۸۱ .

۳ـ *چهار مقاله*، ص ۲۲.

۴ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۵۲۲.

ویژگیهای هنر عصر طاهری

اقامت طولانی طاهر و عبدالله در بغداد و حضور در مجالس بزم و انس خلیفه و دیگران موجب توجه آنها به هنرمندان شد. طاهریان مشوق و حامی موسیقی بودند. به علاوه، بعضی از افراد این خاندان در این هنر مهارت بسیار کسب کرده بودند. همچنین تأثیر ساز و آواز در میان مردم و ضرورت وجود آن در مجالس خصوصی از جمله عوامل توجه طاهریان خوش ذوق و متموّل به موسیقی شده بود. طاهر خود به موسیقی علاقه نشان می‌داد، چنان‌که احمد مالکی، آوازه خوان طاهر بود.[۱] ظاهراً علاقه و توجه طاهر به این هنر در تربیت فرزندانش نیز تأثیر گذاشته بود، به گونه‌ای که خانواده او هنرمند[۲] و علاقه مند به موسیقی بودند. طلحة بن طاهر در موسیقی و علوم دیگر، آثاری از خود به جای گذاشته بود[۳] و اسحاق برای او آواز می‌خواند.[۴] در این خانواده، عبدالله‌بن طاهر و فرزندش عبیدالله در هنر موسیقی سرآمد دیگران بودند. عبدالله از همان آغاز جوانی به این هنر علاقه نشان می‌داد، در همین راستا یحیی مکی کتابی به نام اغانی تألیف کرد که در آن سه هزار آواز را با شرح آهنگ‌های آن گردآوری و تقدیم به عبدالله‌بن طاهر کرد.[۵] عبدالله آهنگهای زیادی در موسیقی ساخت که با آنها آواز می‌خواند[۶] و نیز مسابقه ای میان موسیقی‌دانان ترتیب می‌داد.[۷] او همواره می‌کوشید از نسبت دادن این آواز ها به خود اجتناب کند، چنان که وی آوازهای خود را به کنیزکانش دیکته می‌کرد و آنان این آهنگها را برای دیگران اجرا می‌کردند.[۸] چون در نزد مأمون آهنگی را نواختند و آن را به مالک نسبت دادند، عبدالله خود اعتراف کرد که آن آهنگ ساخته اوست.[۹] در این زمان

۱ـ *الاغانی*، الجزء ۶، ص ۱۸۶.

۲ـ *طبقات ناصری*، ص ۱۹۰.

۳ـ شعر *دعبل خزاعی*، ص ۴۱۰.

۴ـ *الاغانی*، الجزء ۵، ص ۳۴۵.

۵ـ برگزیده *اغانی*، ج ۱، ص ۶۷۷.

۶ـ *نهایة الأرب فی فنون الادب*، الجزء ۴، ص ۲۴۴.

7- Farmer,"A History of Arabian Music", P.175.

۸ـ *الاغانی*، الجزء ۱۲، ص ۱۳۲ و الجزء ۲۲، ص ۵.

۹ـ *الاغانی*، الجزء ۱۲، ص ۱۳۲؛ *نهایة الارب*، الجزء ۴، ص ۲۴۴.

بسیاری از بزرگان دیگر نیز چون عبدالله از معروف شدن به خنیاگری پرهیز می‌کردند. ابودلف عجلی-که رابطه ای نزدیک با عبداللهبن طاهر داشت-در حالی که چنگ نواز و آوازه خوان برجسته‌ای به شمار می‌رفت، این هنر را کمتر ابراز می‌کرد، زیرا چون قاضی ابی داود، خنیاگری ابودلف را شنید، به او گفت: چنین کاری از خردمندی به مانند تو شایسته نباشد.[1] بنابراین، عبدالله نیز می‌کوشید این هنر را به کنیزکانش تعلیم دهد. چنان که محبوبه او یکی از کنیزکانی بود که عبداللهبن طاهر پس از تربیت و آموزش شعر و ادب و همچنین کسب مهارت وی در عودزنی، آن را تقدیم خلیفه کرد.[2] علاقه وی به موسیقی سبب شده بود تا قیمتهای هنگفتی برای خرید این کنیزکان بپردازد، چنان که کنیزی را به بیست و پنج هزار درهم برای دختر عموی خود خرید که آهنگ و آواز خوب داشت.[3] این آواز خوانها می‌بایست ادیب و در ادبیات مهارت زیاد داشته باشند و بتوانند اشعار را صحیح بخوانند.[4] به تناسب سواد آنها قیمتشان افزایش می‌یافت. محمدبن عبداللهبن طاهر نیز علاقه‌مند به موسیقی بود و احمد بن یحیی مکی برای او کتابی در موسیقی تدوین کرد که دوازده هزار آواز در آن نوشته شده بود و او سی هزار درهم جایزه به احمد داد.[5]

در میان اعضای خاندان طاهری عبیداللهبن عبدالله بیش از دیگران در هنر موسیقی مهارت پیدا کرد. بنابراین:«صنعت او در غناء مرغوب و استوار و شگفت انگیز بود».[6] آهنگهایی که عبیدالله می‌ساخت، از عهده مغنّیان پیشین بر نیامده بود. کتاب او در نغمه‌ها و علل آن موسوم به کتاب الآداب الرفیعه مشهور و نشانه مهارت او در موسیقی بود. عبیدالله همانند پدرش، خود را بالاتر از آن می‌گرفت که به رامشگری و مطربی مشهور

۱ـ اصفهانی، تجرید الاغانی به نقل از پرویز اذکائی، *فرمانروایان گمنام*، (تهران: موقوفات دکتر افشار، ۱۳۶۷)، ص ۴۹.

2- Farmer,"A History of Arabian Music", P.162.

۳ـ *تاریخ مدینة دمشق*، ص ۲۳۵.

۴ـ حسن مشحون، *تاریخ موسیقی ایران*، ج ۱، (تهران: شرکت قلم، ۱۳۷۳)، ص ۱۱۵-۱۱۶.

۵ـ برگزیده *اغانی*، ج ۱، ص ۶۷۹.

۶ـ برگزیده *اغانی*، ج ۲، ص ۱۲۰.

شود به همین سبب آهنگهای خود را به کنیزش «شاجی»نسبت می‌داد. شاجی تربیت شده دست عبیدالله آن چنان مهارتی در موسیقی به دست آورده بود که در مجلس بزم معتضد همه نظرها را به خود جلب می‌کرد. ابوالفرج اصفهانی دو بیت ذیل را از صنعتهای نادر عبیدالله و از شعرهای خوب او می‌داند:

«أنفِقْ اذاأيْسَرْتَ غير مُقَتِّرٍ — وأنفِقْ على ماخُيِّلَتْ حين تُعْسِرُ

فلاالجُودُيُفْنِي المالَ والمالُ مُقبلٌ — ولاالبخْلُ يُبقي المال و الجدُّ مُدْبِرٍ

بی‌مضایقه وقتی مال و ثروت داری انفاق کن / وقتی هم زمانه با تو نسازد هرچه بتوانی ببخش چون نه بخشندگی مال را تمام می‌کند وقتی که آمد کاراست / و نه بخل مال را نگه می دارد وقتی بخت پشت کند»

عبیدالله برای این دو بیت دو آهنگ ساخت، یکی در ثقیل اول و دیگری در هزج که آهنگ اولی مرغوب تر بود.[۱]

خوارزمی مشخصات بعضی از آلات موسیقی و وزنهای معمول و متداول آنها را آورده است که متناسب با ساز و وزن آهنگهای طاهریان می‌تواند باشد از جمله این آلات موسیقی عبارت بودند از:

طنبور: ساز بغدادی است که دارای دسته درازی بود.

رَباب: ساز معروف مردم خراسان و فارس بود.

نای: یعنی نی که به عربی مزمار گویند.

بَرْبَط: همان عود است که کلمه فارسی می‌باشد و اصل آن بَرِبَتْ بوده، یعنی سینه بت (مرغابی)، زیرا شکل این ساز به سینه وگردن مرغابی شباهت دارد. از این ساز در زمان طاهریان استفاده زیاد می‌شد.[۲]

۱ـ برگزیده *اغانی*، ج ۲، ص ۱۲۲.

۲ـ *مفاتیح العلوم*، صص ۲۲۵-۲۳۲.

فصل چهاردهم

مناسبات طاهریان با دستگاه خلافت و قدرتهای همجوار

روابط طاهریان با خلفای عباسی

اساسی‌ترین مناسبات طاهریان با خلافت عباسی برقرار بود. آنها نخستین دودمان ایرانی به حساب می‌آمدند که حکومت نیمه مستقل را در شرق قلمرو اسلامی تشکیل دادند. بنابراین، با حکومت طاهریان احیای سیاسی ملت ایران آغاز شد و پس از نیم قرن تداوم قدرت آنها، زمینه هایی برای پیدایش قدرت و حکومت های دیگر در خراسان نیز فراهم آمد.

بررسی روابط طاهریان با خلافت حکایت از ضرورت وجود یک ارتباط هماهنگ برای تداوم روابط دوستانه میان آنان دارد. تمام دوران حکومت آنها هم زمان با خلفای بزرگ عباسی بود، که ضعف نهاد خلافت در این وقت کاملاً آشکار نگردیده بود. بنابراین، جدا از طاهربن حسین مؤسس این حکومت، دیگر امرای طاهری سیاست نسبتاً یکنواختی را در مقابل خلفای عباسی در پیش گرفتند. در روابط طاهریان با خلفای عباسی یک رابطه انتفاعی دو سویه وجود داشت که به هر یک از دو طرف این فرصت را می‌داد تا به اهداف خود دست یابند. طاهر بن حسین که بعد از خدمات زیاد خود به مأمون حداقل به عنوان پاداش خدمت خود حکومت خراسان را انتظار داشت[1] به دلایل متعدد، از سوی مأمون به خواسته خود دست یافت. طاهر که از اقامت طولانی در بغداد خسته شده بود،[2] با دریافت فرمان حکومت خراسان[3] ـ که با تلاش دوستانش فراهم

۱ـ *محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه*، ص ۲۰۴.

۲ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۷۵.

آمده بود ـ پیش از آن که اندیشه ناگواری در ذهن مأمون خطور کند، موفق شد خود را از مقابل چشم وی دور گرداند. اقدام طاهر در انتقال آرام و محدود قدرت از بغداد به خراسان بدون نیاز به حرکتهای تند اجتماعی با توجه به پذیرش مشروعیت آن از سوی عباسیان سبب شد تا خلیفه به اولین حکومت ایرانی در ناحیه خراسان به الزام تن دهد. حکومتی که از نظر مأمون می توانست در همراهی با متنفذان محلی،[۴] موجبات آرامش و امنیت در این منطقه را آسانتر از نظارت مستقیم عباسیان فراهم آورد. بنابراین، اندیشه تشکیل دولتی مبتنی بر خواسته ها و تمایلات خراسانیان در تأسیس حکومت طاهری بسیار مؤثر بوده است.[۵] انتخاب طاهر که به روایت منابع با تردید مأمون در فرمانبرداری آتی او همراه بود،[۶] به نتایج خوشایندی در تداوم فرمانبرداری طاهر از خلیفه منجر نگشت. طاهر مؤسس این حکومت تنها شخص این خاندان بود که به صراحت عصیان و تمرّد خود را بر ضد خلیفه اعلام کرد.[۷] اقدام وی در حذف نام خلیفه از خطبه نماز جمعه، حرکتی آشکار در اعلام استقلال از عباسیان به حساب می‌آمد که سه هفته متوالی ادامه یافت.[۸] به همین علت شورش وی که با ترس و وحشت مأمون همراه بود به مرگ سریع و مشکوک طاهر منجر شد. در توطئه مرگ وی نقش و دخالت مأمون و یا احمدبن ابی خالد واقعیتی است که گونه‌های مختلف آن را منابع نقل کرده‌اند.[۹]

از آغاز گمان می‌رفت اقدام طاهر در مخالفت با عباسیان به تیرگی روابط و عزل طاهریان از حکومت خراسان بینجامد، ولی مأمون در برابر این اقدام هیچ گونه اعتراضی نکرد و «این عاقلانه‌ترین تصمیمی بود که در این باب می‌توانست اتخاذ کند».[۱۰] از سوی

۳ـ *الاغانی*، الجزء ۱۵، ص ۲۲۶.

۴ـ بغداد فی *تاریخ الخلافة العباسیة*،ص ۶۲.

۵ـ عذری خزائلی، *سیر عقاید و اندیشه های سیاسی از عرب تا چنگیز*، (تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۰)، ص۱۴۹.

۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۸۸ ؛ *تاریخ فخری*، ص ۳۱۱.

۷ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۰۷ ؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، ص ۴.

۸ـ *الاغانی*، الجزء ۱۵، ص ۲۲۸؛ *المنتظم*، ص ۱۶۴.

۹ـ *تاریخ یعقوبی*، ص ۴۷۷؛ *تاریخ فخری*، ص ۳۱۱.

۱۰ـ برتولد اشپولر، *جهان اسلام*، ترجمه قمر آریان، (تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۴)، ص ۱۰۱.

دیگر، رابطه نزدیک و صمیمی مأمون با عبدالله[1] سبب شد تا جانشینی طاهر به وی سپرده شود و او نیز از جانب خود، برادرش طلحةبن طاهر را به حکومت خراسان انتخاب کرد.[2] به طور قطع، اظهار اطاعت طلحه از مأمون به همراه حضور قدرتمند عبدالله با لشکری انبوه در رقه و همچنین نفوذ خاندان طاهری در بغداد، در مجموع عواملی را فراهم آورد که دیگر خلفای عباسی در گماشتن پسران طاهر به حکومت خراسان تردیدی به خود راه ندادند.[3] هر چند که تلاش و بخشش سخاوتمندانه طلحه به احمدبن ابی خالد در وقت لشکر کشی به خراسان در جلب حمایت وزیر مأمون نسبت به خود بسیار مؤثر بود[4] ولی مهم‌تر آن که حفظ روابط مطلوب با خلیفه و عدم پیش گرفتن سیاست طاهر بن حسین توسط طلحه و عبدالله در برخورد با عباسیان، از عوامل اصلی حفظ قدرت طاهریان در خراسان به حساب می‌آمد.

حکومت عبدالله بن طاهر در خراسان هم زمان با خلافت مأمون اوج ارتباط صمیمی و نزدیک طاهریان با عباسیان به شمار می‌رفت. مأمون که عبدالله را دست راست خود می‌دانست،[5] او را در مجالس انس خود حاضر کرده[6] و خواب و رؤیاهایش را برای او تعریف می‌نمود.[7] همچنین در هنگام مرگ پدرش طاهر، مأمون نامه‌ای به او در رقه نوشت و یادآور شد که دوست می‌داشتم برای تسلیت به تو خودم حضور پیدا می‌کردم و به نوشتن نامه اکتفا نمی‌کردم.[8] این رابطه نزدیک از سوی عبدالله بن طاهر در وقت حکومت خراسان نیز همچنان حفظ می‌شد، چنان که عبدالله از فراق دیدار مأمون، نامه‌ای به او نوشت و علاقه شدید خود را به او این چنین بیان کرد که: خانه‌ام از خلیفه

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۷۳۵؛ *مختصر تاریخ دمشق*، ص ۲۷۴.
۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، صص ۵-۶؛ *المنتظم*، ص ۲۸۴۷.
۳ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، صص ۸۴-۸۵.
۴ـ *العیون و الحدایق*، ص ۴۵۱؛ *الدیارات*، ص ۱۴۸.
۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳،ص ۵۷۳۶؛ *طبقات ناصری*، ص ۱۹۲.
۶ـ *وفیات الاعیان*، ج ۶، ص ۱۸۶.
۷ـ *البصائر و الذخائر*، الجزء ۴، ص ۹۲.
۸ـ *جمهرة رسائل العرب*، ج ۴، ص ۴۱۷.

دور است و چیزی بهتر از نزدیک بودن من به امیر نیست،[۱] مأمون هم در پاسخ نامهٔ وی نوشت: تو در دلم جای داری و با وجود دوری خانه تو از دیدگان به من نزدیک تر هستی.[۲] مأمون در زمان عبدالله هیچ مشکلی با حکومت طاهریان خراسان نداشت، اما چون از تیرگی روابط برادرش معتصم، با عبدالله مطلع بود قبل از فوت خود معتصم را از هرگونه اقدامی بر ضد عبداللهبن طاهر در خراسان باز داشت.

موقعیت عبدالله در خراسان آن چنان قوی بود که معتصم به عنوان ضرورت احساس می‌کرد قدرت کامل و قَوی طاهریان در مشرق را باید بپذیرد.[۳] هر چند که به قول گردیزی، کنیزکی برای مسموم ساختن عبدالله در آغاز فرستاده بود،[۴] ولی سرانجام در نامه‌ای به وی اعلام کرد که در قلب من از تو رنجشهایی بود که اکنون بر طرف شده است[۵]، سپس او را در نزد خود عزیز دانسته[۶] و از خدا خواست که به هر دوی آنها عافیت و سلامتی بدهد.[۷] عبدالله در حکومت خود سیاست اندیشمندانه‌ای در پیش گرفت و هیچ گاه سعی نکرد بهانه‌ای به دست معتصم و یا دشمنان خود در دربار خلافت بدهد. بنابراین، ناگزیر بود گاه همراهی خود را با سیاستهای خلیفه در حوادثی چون سرکوبی شورش محمدبن قاسم علوی نشان دهد.[۸] مرگ عبدالله فرصتی مناسب در اختیار مخالفان وی قرار داد[۹] تا به واثق پیشنهاد کنند به جای فرزندش طاهر، اسحاق بن ابراهیم را به حکومت خراسان بفرستد. اما علی رغم ناراحتی واثق از ترتیب وراثت در خاندان طاهری خراسان،[۱۰] حکومت به طاهر بن عبدالله رسید.

۱- *المنتظم*، ص ۲۸۴۸.

۲- *خاص الخاص*، ص ۱۳۲ .

3- M.Rekaya,"Mazyar", P.167.

۴- *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۰.

۵- *جمهرة رسائل العرب*، ص ۵.

۶- *العقد الفرید*، الجزء ۲، ص ۴۷۷.

۷- *الدیارات*، ص ۱۳۹.

۸- *مقاتل الطالبیین*، صص ۵۳۶-۵۳۷.

۹- *الاغانی*، الجزء ۲۳، ص ۵۳؛ *عیون الاخبار*، الجزء ۱، کتاب السلطان، ص ۵۱.

۱۰- *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه* ، ص ۸۹.

در زمان متوکل میان او و طاهر بن عبدالله، روابط نزدیکی وجود داشته است، چنان که متوکل منشور حکومت خراسان را دوباره برای طاهربن عبدالله فرستاد.[1] طاهر بن عبدالله نیز دستورهای خلیفه از جمله در ماجرای تنبیه علی بن جهم[2] و قطع درخت سرو زرتشتیان را به انجام رسانید و مطیع فرمان خلیفه بود.[3] بر خلاف متوکل، ظاهراً مستعین نظر چندان مناسبی نسبت به طاهر بن عبدالله نداشت، چنان که مرگ او در این زمان آسودگی خاطر یاران خلیفه را به همراه داشت. به گزارش یعقوبی: «اصحاب مستعین از هیچ کس چنان بیمناک نبودند که از امیر خراسان»[4] به همین علت با مرگ او خلیفه کوشید تا محمدبن عبدالله بن طاهر را که در بغداد موقعیت مناسبی داشت، به حکومت خراسان بفرستد. سعی مستعین از جهتی نیز آن بود تا گریبان خود را از دست محمد بن عبدالله حاکم بغداد با فرستادن او و دوستانش به خراسان رهایی بخشد. اما محمدبن عبدالله اعلام کرد برادرش، طاهر را به جانشینی خود در حکومت خراسان انتخاب کرده است و شاید حضور او در خراسان با آشوب همراه باشد.[5] بنابراین، مخالفت اطرافیان مستعین با حکومت یافتن طاهر دوم بیشتر از روی حسادتی بود که نسبت به این خاندان و نفوذ آنها در خراسان داشته اند.

محمدبن طاهر در زمان حکومت خود با اطاعت و ارسال هدایا به دربار خلافت،[6] روابط خود را با خلفا همچنان حفظ کرده بود تا آن جا که با سقوط حکومت طاهریان، خلیفه بغداد واکنش تندی نسبت به عملکرد یعقوب در حمله به قلمرو طاهریان از خود نشان داد. معتمد پس از شنیدن اخبار یعقوب، به عبیداللهبن عبدالله بن طاهر دستور داد تا حجاج خراسان، طبرستان و گرگان را جمع و در حضور آنان اقدام یعقوب در حمله به

۱ـ *زینت المجالس*، ص ۲۰۸؛ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۲.
۲ـ *مقامات حریری*، ص ۲۶۷؛ *وفیات الاعیان*، الجزء ۳، ص ۳۵۵.
۳ـ *تارخ بیهق*، ص ۲۸۱.
۴ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۲۶.
۵ـ *تاریخ یعقوبی*، ص ۵۲۶.
۶ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۱۴۱.

نیشابور و دستگیری محمدبن طاهر را محکوم و مذمت کند.[1] اگر چه با شکست یعقوب از خلیفه در نبرد دیر العاقول، محمدبن طاهر از اسارت یعقوب رهایی یافت و مجدداً حکومت خراسان به او واگذار گردید، اما وی هرگز جرأت نکرد به خراسان بازگردد و تنها به مقام ریاست شرطه بغداد که متعلق به خاندان او بود، برای مدتی بسنده کرد.[2]

با توجه به بررسی موقعیت و روابط هر یک از امرای طاهری با خلفای عباسی درخواهیم یافت که در واقع منافع طاهریان و عباسیان در نقاط مشخصی به هم گره خورده بود. طاهریان همواره وظیفه خود می‌دیدند که فعالانه در سرکوبی حرکتهای ضد خلافت از جمله خوارج و علویان شرکت کنند، هر چند که یکی از علل تشکیل این حکومت نیز برخورد با خوارج بود.[3] آنان ناگزیر بودند برای برقراری امنیت در حکومت خود سیاست هماهنگی با خلفا را در پیش گیرند، چنان که عبدالله در رقابت با مازیار و افشین در صدد جلب نظر معتصم به سوی خود بود. سرانجام با حمایت معتصم، سپاهی بزرگ به فرماندهی عموی خود، حسن بن حسین روانه طبرستان کرد.[4] حتی عبدالله جاسوسانی بر افشین گماشت تا اخبار او را برای معتصم بفرستند.[5] بدین گونه بزرگ‌ترین رقیب خود، یعنی افشین را از مقابل راه خویش کنار زد. همچنین به فرمان معتصم و با همکاری نوح بن اسد، موفق به دستگیری حسن بن افشین و تصرف اشروسنه شد.[6]

همسویی طاهریان و عباسیان در برخورد با برخی داعیان علوی از جمله در سرکوبی شورش محمدبن قاسم بن علی در طالقان و مهم‌تر از آن، لشکرکشی طاهریان و عباسیان برای سرکوب علویان طبرستان، نشانهٔ ترس آنها از غائله علویان بوده است. علاوه بر اینها طاهریان در عراق نیز سیاستهای هماهنگی را با عباسیان در پیش می‌گرفتند. خانواده طاهری با استفاده از منصب شرطه بغداد به منافع وسیعی در عراق دست یافته و

۱ـ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، ص ۴۱۲-۴۱۳.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۴۴ ؛ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، ص ۴۱۷.

۳ـ *الدیارات*، ص ۱۴۶ ؛ *تاریخ طبری*، ص ۵۶۸۹.

۴ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۱۹.

۵ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۹۲۲-۵۹۲۳.

۶ـ *تجارب الامم*، الجزء ۴، ص ۲۶۳.

درآمدهای سرشاری را از آن خود ساخته بودند.[۱] این موقعیت و پیوستگیهای آنان با طاهریان خراسان، جایگاه مستحکمی را برای آنها در بغداد ایجاد کرده بود، به گونه‌ای که در مواقع حساس و در درگیری‌های درونی خلافت عباسی دخالت و به سود خلیفه وقت اعمال نفوذ می‌کردند. اینان به هنگام نبردهای مستعین و معتز، از مستعین جانبداری کردند[۲] و به منظور پشتیبانی از معتز در برابر ترکان، سپاهی را از خراسان به بغداد و سامرا فرستادند.[۳] ترکان در مواقع بسیار و تا هنگام قدرتمندی طاهریان، از پیوستگی آنان با عباسیان هراسناک بوده و تنها پس از مرگ طاهربن عبدالله در سال ۲۴۸ه‍/ ۸۶۲م بود که «ترس از دلشان رفت».[۴]

ارتباط نزدیک و پیوستگی طاهریان و عباسیان از نظر بعضی تاریخ نگاران به گونه ای بوده است که آنان را به عنوان نایبان درگاه خلافت[۵]، در زمرهٔ سلاطین به شمار نیاورده و اخبار ایشان را ضمن تاریخ خلافت عباسیان گزارش کرده‌اند.[۶] بنابراین ،جز یک بار که طاهر نام مأمون را از خطبه نماز جمعه انداخت، طاهریان همواره مبلغان و حامیان برتری پایگاه معنوی و موقعیت عباسیان در ایران بوده‌اند. آنان هیچ گاه در صدد مناقشه و منازعه با خلفای عباسی برنیامدند و به رغم آن که درمسند حکمرانی این منطقه با استقلال کامل فرمان می‌راندند،[۷] خود را نمایندگان امیرالمؤمنین به شمار می‌آوردند و از موروثی بودن حکومت در میان خاندان خویش خرسند بودند. در همین راستا از حکم و منشور خلیفه عباسی همواره استقبال نموده و مشروعیت حکومت خویش را بیشتر از

۱ـ یعقوبی درآمد حاصل از منافع طاهریان خراسان در عراق را سالانه سیزده میلیون درهم ذکر کرده است. ر.ک :*البلدان* ، ص ۸۵.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۴، ص ۶۲۱۳ ؛ *التنبیه و الاشراف*، ص ۳۴۸.

۳ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۵۳۴.

۴ـ همان، ص ۵۲۶.

۵ـ سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، *آثار الوزراء*، به تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی محدث، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷)، ص ۱۶۴؛ *نسایم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزراء*، ص ۳۵.

۶ـ *لب التواریخ*، ص ۱۳۰.

۷ـ استانلی لین پول، بارتولد، ادهم خلیل، *تاریخ دولتهای اسلامی و حکومتگر*، ترجمه سید صادق سجادی، (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳)، ج ۱، ص ۲۲۶.

این راه تأمین می‌کردند.

مأمون حکومت سه امیر نخست طاهری را تأیید کرد و معتصم نیز انتصاب عبدالله‌بن طاهر بر خراسان را سرانجام با تأخیر پذیرفت. پس از وی خلیفه واثق بود که طاهر بن عبدالله را بر حکومت خراسان امارت داد. هنگامی که یعقوب در سال ۲۵۹ه‍/ ۸۷۲م برای سرکوبی طاهریان به نیشابور آمد، امیر طاهری از او خواست «عهد و منشور» امیرالمؤمنین را ارائه کند تا حکومت را به او واگذارد.[1]

درواقع آنچه بیشتر در همراهی و همسویی طاهریان با عباسیان مقبول است، تلاشی است که در راستای تأمین منافع خود و برقراری امنیت در خراسان و بهره جستن از موقعیت خلافت به چشم می‌خورد. کوششها و مساعدتهای عباسیان در تثبیت موقعیت طاهریان و همچنین حذف دشمنان آنان از خراسان، دلیل واضحی بر اطاعت منطقی آنها از خلافت عباسی به حساب می‌آید. بنابراین، دریافت فرمان حکومت از خلفا که نشانه تابعیت آنها به شمار می‌رفته، امری مختص به طاهریان نبوده است، زیرا برخی حکومتهای بعد از آنان نیز در عین این که در قلمرو خود به استقلال فرمان می‌راندند، در شکل ظاهری، خود را مطیع دستگاه خلافت نشان می‌دادند. بدین گونه طاهریان که تمام امتیازات خود را در آزادی عمل اداره خراسان بدون هیچ معارضه‌ای به دست آورده و ثروتهای هنگفت اندوخته بودند، نه تنها هرگز نیازی به مقابله و برخورد با خلفای عباسی احساس نکردند بلکه صمیمیت و دوستی متقابل را هر چه بیشتر تشدید کردند. این رابطه دوستانه در بهره جویی متقابل از وجود یکدیگر نمی‌تواند دلیلی بر ضعف طاهریان تلقی شود.

در مجموع، گروهی از محققان، طاهریان را دودمان مستقلی به شمار نمی‌آورند،[2] هر چند باید پذیرفت که آنان به استکفا و یا به فرمان خلیفه قدرت را در خراسان به دست آورده بودند، لیکن با موروثی کردن حکومت و اثبات ضرورت وجود حکومت خود، عملاً نقش خلفا را در عزل و نصب خویش بی اثر و کم‌رنگ کرده بودند. پس وراثت در

۱ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۹.

۲ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۹۲.

امر حکومت در روزگار طاهریان که همچون حکومت مستقل جلوه می‌نماید نتیجه رجعت سیاسی ملت ایران به استقلال سیاسی و نشانه تشکیل حکومتهای مستقل دیگر در خراسان به حساب می‌آمد.

روابط طاهریان با علویان طبرستان

طبرستان از جمله مناطقی بود که مأمون ادارهٔ آن را به انضمام حکومت بر خراسان به طاهربن حسین واگذار کرد.[1] در این منطقه هنوز برخی حکومتهای محلی از عهد ساسانی حضور داشتند. در زمان هارون، قارن پسر ونداد هرمز و شهریار پسر شروین برای جلوگیری از شورش آنها، به عنوان گروگان در بغداد به سر می‌بردند. اما بعد از برقراری آرامش در این ناحیه به مناطق خود بازگردانده شدند. در زمان مأمون نیز حکومت دو شهر از نواحی طبرستان به مازیار بن قارن از اولاد ونداد سپرده شد[2]،که پیش از این درباره علت شورش و سرکوبی قیام مازیار توسط عبدالله‌بن طاهر مطالبی آورده شده است. به هر حال بعد از قیام مازیار و رفع تهدید برخی حکام محلی، طاهریان به توسعه نفوذ خود در طبرستان پرداختند، چنان که مهمترین اعضای خاندان طاهری پیش از رسیدن به حکومت یا کسب مناصب مهمتر، حکمرانی طبرستان را داشته اند. این حاکمان عبارت بودند از: ۱ـ حسن بن حسین فرمانده سپاه عبدالله که مأمور سرکوبی شورش مازیار بود. وی سه سال و چهار ماه در طبرستان حکومت کرد. ۲ـ طاهر بن عبدالله بن طاهر که یک سال و سه ماه حاکم طبرستان بود و بعد از آن به عنوان جانشین پدرش عبدالله حاکم خراسان شد. ۳ـ محمدبن عبدالله بن طاهر که هفت سال حاکم طبرستان بود و در سال ۲۳۷هـ/ ۸۵۱م به دنبال مرگ اسحاق بن ابراهیم مناصب طاهریان در بغداد را بر عهده گرفت. ۴ـ سلیمان بن عبدالله ابتدا برای سه سال حاکم طبرستان بود و در سال ۲۴۰هـ/ ۸۵۴م طاهر بن عبدالله از طرف خود محمد بن عیسی را به حکومت طبرستان فرستاد که برای مدتی با رعایت عدالت امور آن جا را اداره می‌کرد.

۱ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۵.

۲ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۱۷۸.

طبرستان از نظر موقعیت خاص اقلیمی خود، پایگاه مناسبی برای حضور و اختفای علویان به حساب می‌آمد. حضور گسترده علویان در این منطقه را برخی از مورخان به زمان خلافت مأمون نسبت می‌دهند. آملی در همین باره می‌نویسد: چون گروهی از علویان نسبت به مکر و حیله مأمون و شهادت امام رضا(ع) اطلاع یافتند «هر جا که بودندپناه به کوهستان دیلمان و طبرستان و ری نهادند».[1] معاشرت علویان با مردم ناحیه طبرستان به مرور موجب اشتیاق و گرایش مردم به سوی آنها شده بود، به گونه ای که مردم هر وقت یکی از سادات را می‌دیدند، می گفتند: «آنچه سیرت مسلمانی است ،با سادات است».[2] وضع اختصاصی طبرستان به همان اندازه که برای پذیرش پناهندگان علوی مأمنی مناسب بود، قیام آنان را نیز در این ناحیه، به وقت مناسب تسهیل می‌کرد.[3] مهم ترین عامل خروج آنها را باید در عملکرد والیان طاهری این ناحیه دانست، زیرا تسلط بلامنازع حکام طاهری در طبرستان موجب ظلم و ستم عمال آنها بر مردم شد. این ستمها بیشتر در زمان سلیمان بن عبدالله والی طبرستان صورت گرفت. او که خود در جرجان اقامت داشت، ادارهٔ امور طبرستان را کاملاً در اختیار نایب و پیشکارش، محمدبن اوس بلخی گذاشته بود. محمدبن اوس به همراه فرزندان جوانش راه ستم بر مردم را در پیش گرفت، به گونه‌ای که مردم «از ظلم و ناجوانمردی محمدبن اوس به ستوه شدند».[4] محمد بن اوس خود در رویان می‌نشست و پسرش احمد را به حکومت چالوس و کلار نشانده بود. ستم او بر مردم تا آن حد رسید که مردم، املاک و ثروتهای خود را رها کرده ،به ولایت دیگر می‌رفتند. همچنین در رویان سالی سه بار خراج می‌ستاندند، «یکی برای محمدبن اوس و یکی برای پسرش و یکی برای مجوسی وزیرش ».[5] کارهای محمدبن اوس به همراه ستم نماینده محمدبن عبدالله در تصرف املاک مردم، روند مخالفت و

۱ـ اولیاءالله آملی، *تاریخ رویان*، به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸)، ص ۸۴.

۲ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۲۸.

۳ـ ابوالفتح حکیمیان، *علویان طبرستان*، (تهران: انتشارات الهام، ۱۳۶۸)، چاپ دوم، ص ۷۵.

۴ـ *تاریخ طبرستان* ، ص ۲۲۸.

۵ـ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۶۷؛ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۲۴.

شورش مردم را بر ضد نمایندگان طاهری تسریع کرد. محمدبن عبدالله در سال ۲۵۰ه/ ۸۶۴م شورش یحیی بن عمر طالبی همراه زیدیان هواخواهش را در کوفه سرکوب کرد. اقدام وی در کشتن یحیی اگر چه موجب بدبینی علویان نسبت به اولاد طاهر شد[1] اما خلیفه مستعین از این امر بسیار خرسند گشت، به همین سبب زمینهایی از اقطاعات خویش در منطقه کلار و چالوس را در اختیار محمدبن عبدالله گذاشت. او نیز برای رسیدگی به اراضی خود کاتبش ـ جابربن هارون ـ را که مسیحی سختگیری بود، به طبرستان گسیل داشت. جابربن هارون در برخورد با مردم این منطقه با توجه به ستمهای محمد بن اوس، منصفانه برخورد نکرد. او بسیاری از بیشه‌زارها و مزارع عمومی این ناحیه را علی رغم مخالفتهای صاحبانشان به اقطاع ارباب خود محمدبن عبدالله درآورد.[2] سرانجام خودسری های نایبان طاهری، به شورش عمومی مردم کلار و چالوس منجر شد. محمد و جعفر پسران رستم که از مردم با نفوذ چالوس بودند، به مبارزه با جابر برخاسته، مانع اقدام او در تصرف زمینها شدند. این شورش منجر به فرار جابر نزد سلیمان بن عبدالله والی طبرستان شد. پسران رستم بعد از این پیروزی، به علت ترس از واکنش محمدبن اوس کوشیدند تا همسایگان دیلمی را متحد خویش کنند. آنها نیز چون از دست اندازیهای تجاوزکارانه محمدبن اوس در نواحی مرزی ولایت خویش ناخرسند بودند، حاضر به همکاری با شورشیان طبرستان شدند و این اتحاد نه تنها مقابله با طاهریان، بلکه عصیان بر ضد خلیفه عباسی به حساب می‌آمد که دیگر اجتناب ناپذیر بود.[3] گسترش دامنه شورش مردم طبرستان، سرانجام نظر آنها را به سوی علویان منطقه که در دید عامه صاحب حرمت بودند جلب ساخت. آنها از سید محمدبن ابراهیم که ساکن رویان بود خواستند تابعیت آنها را بپذیرد و به رهبری در محاربه با طاهریان قیام کند و گفتند: «مگر به برکات تو این ظلم خدای از ما بردارد».[4] اما وی این دعوت را نپذیرفت.

۱ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۳۸.

۲ـ *روضة الصفا*، ص ۴۸۳.

۳ـ *علویان طبرستان*، ص ۶-۷۵.

۴ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۲۸.

در مقابل آنان را به شوهر خواهر خود ـ حسن بن زید ـ که در ری اقامت داشت، معرفی کرد. حسن بن زید بعد از اطمینان از طرفداری مردم طبرستان عازم رویان شد و در بیست و پنج رمضان سال ۲۵۰ه‍/ اکتبر ۸۶۴م بسیاری از رؤسای کلار و رویان با او بیعت کردند. وی در کجور بعد از پایان نماز عید برای خود بیعت گرفت و با این دعوت همگانی بسیاری از اعیان دیلم نسبت به وی اظهار فرمانبرداری کردند.

حسن بن زید در برخوردهای مکرر، دسته‌های سپاه طاهری را شکست داد و سرانجام به آمل رفت. محمدبن اوس نیز به فرمان سلیمان بن عبدالله برای مبارزه با او عازم آن جا شد. در جنگهایی که میان محمد بن اوس و حسن بن زید در آمل و ساری روی داد، این شهرها دست به دست گشت[۱] و شکست و پیروزی نصیب هر دو گروه می‌شد. در یکی از این جنگها احمد بن محمد اوس حاکم چالوس کشته شد. این امر بر سلیمان بسیار ناگوار آمد. وی حتی از محمد بن عبدالله حاکم بغداد نیز کمک خواست و برای تضعیف موقعیت حسن بن زید به پادشاه دیلم، پیشنهاد هفت هزار دینار و جامه‌های بسیار کرد.[۲] اما نقشه های وی چندان کارساز نبود و سرانجام در جنگ نهایی که پنج شنبه هشتم ذی الحجه سال ۲۵۰ه‍/ ژانویه ۸۶۵م میان حسن بن زید با سلیمان بن عبدالله و تمامی طرفداران او انجام گرفت، سپاه طاهری آن چنان شکستی خورد که دیگر عزم طبرستان نکرد. سلیمان بن عبدالله در این جنگ، زن و فرزند خویش را رها کرد و گریخت. او در استراباد برای حسن بن زید نامه‌ای نوشت و آزادی خانواده‌اش را خواستار شد. چون این نامه به حسن بن زید رسید، خانوادهٔ او را با احترام به نزدش فرستاد.[۳] در این زمان، سلیمان با سرودن اشعاری در حسرت از دست دادن موقعیت خود در طبرستان، این منطقه را به سمت خراسان ترک کرد.[۴] به رغم سخن ابن خلدون که سلیمان بن عبدالله به علت گرایش به تشیع و به اختیار خود از طبرستان عقب

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۱، صص ۲۹۸-۲۹۹؛ *تاریخ طبرستان*، صص ۲۳۱-۲۳۵.
۲ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۳۶.
۳ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۲۴۲.
۴ـ همان، ص ۲۴۲.

نشست،[1] ولی از دست دادن سیزده میلیون درهم درآمد که از ناحیه طبرستان هر ساله عاید امیر خراسان می‌شد برای طاهریان بسیار ناگوار بود.[2] بنابراین، اولین نشانه‌های فروپاشی و تجزیه در قلمرو طاهری آشکارا از ناحیه طبرستان آغاز شد. طاهریان که در سراشیبی سقوط بودند عملاً در مقابل قدرت علویان طبرستان که حمایتهای گسترده مردمی را به همراه داشتند بعد از تلاشهای بی‌ثمر سلیمان بن عبدالله راه تسلیم در پیش گرفتند.

ولایت ری که پیش از این به وسیله محمد بن جعفر طالبی از دست طاهریان خارج شده بود،[3] هر چند مجدد به تصرف سپاهیان طاهری درآمد[4] اما با اعزام سپاهیانی از جانب حسن بن زید، این شهر، بار دیگر از دست طاهریان بیرون آمد و محمدبن میکال حاکم آن جا که از فرماندهان بزرگ محمدبن طاهر بود، کشته شد.[5] گسترش دامنه مخالفت با طاهریان باعث گشت تا در سال ۲۵۱ه‍/ ۸۶۵م حسین بن احمد معروف به کوکبی در قزوین و زنجان قیام کند و به دنبال آن کارگزاران حکومت طاهری را از آن منطقه اخراج نماید.[6]

شکست سپاه طاهری و بیرون رفتن آنها از طبرستان به همراه ضعفی که بر حکومت محمدبن طاهر در خراسان مستولی شده بود، باعث حرکت سپاه حسن بن زید به سمت جرجان شد. به دنبال مرگ محمدبن عبدالله و همچنین غلبه علویان بر جرجان سرانجام در سال ۲۵۷ه‍/ ۸۷۰م به فرمانروایی محمدبن طاهر در آن ولایت و سرتاسر طبرستان پایان داده شد.

۱ـ *تاریخ ابن خلدون*، ج ۲، ص ۴۴۳.

۲ـ *تاریخ طبرستان*، ص ۷۴.

۳ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۳۱.

۴ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۵۲.

۵ـ *روضة الصفا*، ص ۴۸۳.

۶ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۳۱.

روابط طاهریان با خاندان سامانی

سامانیان نام خود را به سامان خدات نیای بزرگ خود می‌رساندند.[۱] منابع برای نخستین بار اشاره‌ای به همکاری فرزندان اسدبن سامان با مأمون در سرکوبی رافع بن لیث دارند.[۲] به همین علت به دنبال تسلیم شدن رافع بن لیث فرزندان اسد مورد حمایت مأمون قرارگرفتند و «مأمون ایشان را نکو داشتی و بدو نزدیک بودند از آنچه مردمان اصیل بودند».[۳] تا هنگامی که مأمون در خراسان بود، به تکریم آل سامان می‌پرداخت و زمانی که قصد عراق کرد، به غسّان بن عباد حاکم خراسان گفت: «که اولاد اسد را به مناصب ارجمند سرافراز سازد».[۴] غسّان بن عباد بر این اساس، نوح بن اسد را به حکومت سمرقند، احمد بن اسد را به امارت فرغانه و یحیی بن اسد را به حکومت چاچ و اشروسنه مأمور کرد و حکومت هرات را به الیاس بن اسد داد.[۵] امارت یافتن سامانیان برشهرهای ماوراءالنهر برای سالهای متمادی تداوم یافت، چنان که طاهر بن حسین بعد از کسب امارت خراسان اسد بن سامان «راکارها فرمود».[۶] طاهر، نوح بن اسد راکه بزرگتر بود خلعت داد[۷] و این خاندان را در مقامهایی که داشتند، ابقا کرد.[۸] چون «امارت خراسان به امیر طاهر بن حسین دادند هر چهار امیر سامانی راکه چهار برادر بودند، دو صد و چهل شتر و ولایت که داشتند مقرر داشت. چون نوبت امارت از امیر به پسر او عبدالله طاهر رسید، امارت سامانیان برقرار فرمان پدر مقرر داشت و تغییر بدان راه نداد».[۹]

طاهر بن حسین به علت وجود مشکلات ایجاد شده توسط خوارج در خراسان و نیز

۱ـ *تاریخ بخارا*، صص ۸۱-۸۲.

۲ـ *همان*، صص ۱۰۴-۱۰۵.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۲۲.

۴ـ *حبیب السیر*، ج ۲، ص ۳۵۲.

۵ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۲۲؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۳۳.

۶ـ *تاریخ گزیده*، ص ۳۷۷.

۷ـ *تاریخ بخارا*، ص ۱۰۵.

۸ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۲۲.

۹ـ *طبقات ناصری*، ص ۲۰۳.

ترس از حملات ترکان به مرزهای شرقی[۱]، به ضرورت می‌بایست امارت تأیید شده فرزندان سامان را بر ماوراءالنهر بپذیرد. دیگر امرای طاهری نیز هر یک به جهت خدمت و فرمانبرداری سامانیان، به وجود آنها برای اداره امور شهرهای ماوراءالنهر احساس نیاز می‌کردند. احتمالاً عملکرد سامانیان در مسلمان کردن مردم شهرهای ماوراءالنهر و همچنین جلوگیری آنان از تاخت و تاز ترکان در این ناحیه، بیشتر مایه توجه طاهریان به این خاندان شده بود.[۲] چراکه طاهریان گاه حرکتهایی را برای جهاد در مرزها[۳] انجام می دادند و این انگیزه‌ها توسط گروهی از وابستگان دربار طاهری نیز دنبال می‌شد. چنان که عبدالله بن طاهر سی هزار درهم به ابوعبید قاسم بن سلام قاضی و ادیب نیشابور بخشید و او به عبدالله گفت: در نظر دارم با این پول سلاح و اسب بخرم و آنها را به احترام امیر به مرزها برای جهاد بفرستم.[۴] توجه به نواحی شرقی و مسأله برخورد با ترکان از جمله عوامل مهم تأیید حکومت سامانیان بر شهرهای ماوراءالنهر بود.

لشکرکشی احمدبن ابی‌خالد به ماوراءالنهر از یک سو به تأیید حکومت طلحه بر خراسان و از طرفی به تثبیت موقعیت سامانیان در ماوراءالنهر انجامید. وی حامی سامانیان بود و حکومت احمد بن اسد را در فرغانه استوار ساخت.[۵] طاهریان ناظر بر عملکرد خاندان سامانی درماوراءالنهر بودند و متقابلاً آنان نیز به اطاعت و تبعیت از طاهریان می‌پرداختند.[۶] طلحةبن طاهر در سال ۲۱۲هـ/۸۲۷م از سمرقند دیدن کرد و ظاهراً انتخاب عمروبن ابی‌مقاتل به عنوان قاضی آن شهر از سوی او انجام گرفته بود.[۷] اگر چه گزارشی از علت سفر وی به سمرقند ارائه نشده است اما با توجه به ارتباط نوح بن اسد با طاهریان این امر می‌بایست در جهت تحکیم موقعیت طاهریان در ماوراءالنهر و یا

۱ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۶۹۰.

۲ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۸۷.

۳ـ *فتوح البلدان*، ص ۳۲۱.

۴ـ *المنتظم*، ص ۳۳۵.

۵ـ میرخواند به نقل از باتولد، *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۴۵۹.

۶ـ *المسالک و الممالک*، ص ۳۱.

۷ـ *القند فی ذکر علما سمرقند*، ص ۴۶۹.

لشکرکشی به سمت نواحی شرقی انجام گرفته باشد. نوح بن اسد در این راستا شهرهایی چون کامان، اورشت و اسبیجاب را گشود.[۱] عبدالله بن طاهر به استحکام قدرت و نفوذ طاهریان در نواحی شرقی توجهی خاص نشان می‌داد. وی پسر خود طاهر بن عبدالله را به جنگ بلاد غوزیه فرستاد و او شهرهایی را فتح کرد که پیش از آن کسی بدانجا پای ننهاده بود.[۲]

عبدالله برای کنترل نواحی ماوراءالنهر و مناطق شرقی خراسان دقت لازم را به خرج می‌داد. زیرا آن هنگام که دریافت، اقدام افشین در ارسال پول به ماوراءالنهر ممکن است به ایجاد قدرتی در اطراف خراسان منتهی گردد، به سرعت اقدامات لازم را برای خنثی کردن توطئه‌های افشین انجام داد.[۳] عبدالله حتی برای دستگیری حسن بن افشین در اشروسنه به نوح بن اسد متوسل شد و به او دستور داد با توطئه‌ای وی را دستگیر و به نزد او بفرستد. به گزارش طبری میان حسن‌بن افشین و نوح‌بن اسد از پیش مخالفتهایی بود. بنابراین، نوح بن اسد سریع فرمان عبدالله را در دستگیری حسن‌بن افشین اجراکرده و او را به نزد عبدالله فرستاد.[۴] نوح بن اسد در ۲۲۸ه‍/ ۸۴۲م درگذشت و برادر دیگرش یحیی که تا سال ۲۴۱ه‍/ ۸۵۵م زنده بود هم چنان بر اسبیجاب حکومت می‌کرد. الیاس فرزند دیگر، تا سال ۲۴۲ه‍/ ۸۵۶م زنده بود و گزارشهایی از خدمات او به طاهریان در دست است. وی به عنوان فرمانده سپاه طاهری از سوی طلحه در سال ۲۰۸ه‍/ ۸۲۳م عازم سیستان شد.[۵] ظاهراً بعد از این مأموریت به حکومت پیشین خود در هرات بازگشت. بنابر روایت ابن اثیر:

«الیاس والی هرات بود و در آن جا نسل و اولاد و آثار و آبادی‌های بسیار از او ماند. عبدالله بن طاهر او را نزد خود خواند او قدری تسامح کرد و دیر جنبید. (عبدالله‌بن) طاهر

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۴۹.

۲ـ *فتوح البلدان*، ص ۳۲۱.

۳ـ *تجارب الامم*، الجزء ۴، ص ۲۶۱.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۹۲۵.

۵ـ *تاریخ سیستان* ، ص ۱۷۷ .

باو نامه نوشت هرجا که نامه به او برسد بماند. او به پوشنج رسیده بود که نامه را دریافت. همان جا مدت یک سال ماند و آن مدت برای او کیفر بود. پس از آن عبدالله‌بن طاهر از او عفو کرد و به او اجازه داد که برای ملاقات حاضرشود».[۱]

بعد از مرگ الیاس بن اسد در سال ۲۴۴ه/ ۸۵۸م در هرات، طاهر بن عبدالله فرزند او ابواسحاق محمد را به جای پدرش به حکومت هرات گماشت[۲] و فرزند دیگرش ابراهیم، فرمانده سپاه محمد بن طاهر شد که در نبرد با یعقوب شکست خورد و محمدبن طاهر را از دلاوری یعقوب بیم داد.[۳] احمد بن اسد، چهارمین فرزند اسدبن سامان بود که بعد از مرگ برادرانش بر تمامی مناطق ماوراءالنهر حکومت کرد. وی که تا سال ۲۵۰ه/ ۸۶۴م زنده بود، در زمان آخرین حکام طاهری چون طاهر بن عبدالله و محمدبن طاهر حکومت فرغانه، سمرقند، اشروسنه و چاچ را بر عهده داشت. او حتی در سال ۲۴۴ه/ ۸۵۸م برای خود در سمرقند سکه مسین ضرب کرد[۴] که نشانه افزایش قدرت و آزادی عمل او به حساب می‌آمد. با مرگ احمد که مصادف با سالهای پایانی حکومت طاهریان در خراسان بود، دو فرزندش نصر و اسماعیل بر شهرهای ماوراءالنهر حکومت کردند. منابع هیچ گزارشی از خدمت آنها به طاهریان در مقابل حملات یعقوب ارائه نمی‌دهند، بلکه نصر با پایان فرمانروایی طاهریان خود را عملاً مستقل دید و فرمانروایی مناطق بزرگی از ماوراءالنهر را به دست آورد.[۵] به همین دلیل، دیگر او چندان تمایلی در همراهی با طاهریان از خود نشان نداد. چون حسین بن طاهر در سال ۲۶۳ه/۸۷۶م از جانب برادر خویش محمدبن طاهر به نیشابور وارد شد، کوشادبن شاه مردان از سرداران خود را به نزد نصربن احمد فرستاد تا از وی یاری بخواهد «اما او نه به مال یاری داد و نه به مردان».[۶] نه تنها بعد از این، میان سامانیان با خجستانی و رافع بن

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، صص ۱۳۳-۱۳۴.
۲ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۴۸۳.
۳ـ *تاریخ سیستان*، صص ۲۰۸-۲۰۹.
۴ـ *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۱۲۰.
۵ـ *عصر زرین فرهنگ ایران*، ص ۲۱۷.
۶ـ *تاریخ پیامبران و شاهان*، ص ۲۰۵.

هرثمه در حمایت ظاهری از طاهریان نیز اتحادی صورت نگرفت، بلکه نرشخی از وقوع جنگ میان امیراسماعیل با حسین بن طاهر که بعد از سقوط حکومت برادرش همچنان برای احیای حکومت طاهری در خراسان تلاش می‌کرد گزارش می‌دهد که در این نبرد حسین‌بن طاهر با لشکریانش شکست می‌خورد. همراهی قبلی خاندان سامانی با امرای طاهری سبب شد تا بعد از سقوط حکومت طاهری، فرمان حکومت ماوراءالنهر از سوی معتمد برای نصر در سال ۲۶۱ه‍/۸۷۵م فرستاده شود. به دنبال این فرمان سامانیان حکمرانان مستقلی به شمار رفتند که پس از آن مستقیماً از جانب خلفا مشروعیت حکومت قانونی را برای سالهای متمادی در خراسان به دست آوردند.

روابط طاهریان با صفاریان

موقعیت مناسبی که اوضاع جغرافیایی سیستان برای فعالیتهای ضد خلافت به وجود آورده بود، سبب می‌شد که خوارج از این موقعیت کمال استفاده را ببرند، این تحرکات فضای سیاسی، نظامی و اجتماعی این منطقه را در بحرانهای شدید و دامنه دار فرو می‌برد که اداره آن جا را برای کارگزاران خلیفه و سپس طاهریان دشوار می‌ساخت. همگام با شورشهای خوارج، فعالیتهای مطوعه برای مبارزه با آنان نیز شکل گرفته بود. یکی از رؤسای مطوعه، غسان بن نصر بود که اولین بار قیام خود را آغاز کرد. اما بعد از کشته شدن برادرش صالح بن نصر در سال ۲۳۷ه‍/ ۸۵۱م به بهانه دفع خوارج، مطوعه و عیاران سیستان از جمله یعقوب و یارانش را به دور خود جمع کرد و بر بُست غلبه یافت. برخوردهای او با ابراهیم بن حصین، آخرین ولایتدار طاهری در سیستان[1] و حمایتهای مردم سرانجام باعث افزایش قدرت و شوکت او در سیستان گردید. اما اقدامات و عملکرد نامناسب صالح چنان نبود که پشتیبانی عیاران را به همراه داشته باشد. بنابراین، پس از هفت سال عیاران وی را برکنار کرده و درهم بن نصر را به رهبری گروه خود انتخاب کردند. وجود اختلاف میان درهم بن نصر با یعقوب، سرانجام به حاکمیت سه

۱ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ص ۲۲۷.

ساله درهم پایان داد و مردم سیستان در ۲۵محرم ۲۴۷ه/ مارس ۸۶۱م با یعقوب بیعت کردند.[۱]

یعقوب تمام همت خود را برای سرکوبی و جلب حمایت گروههای ناسازگار خوارج به رهبری عمار خارجی به کار گرفت[۲] و بعد از حذف مقاومت آنان در مقابل خود، به جذب نیروهای کار آمد خوارج در سپاه خویش پرداخت و سپاهی از آنان به نام جیش‌الشراة تشکیل داد.[۳] سلطه یعقوب بر بُست و حمله به کابل که به بهانهٔ دفع خوارج و جنگ با مخالفان اسلام انجام گرفت، هیچ واکنشی را از جانب خلفای عباسی در پی نداشت، اما برای دولت نوپای صفاری که بیش از هر چیز به حفظ موقعیت و توسعه نفوذ قدرت خود می‌اندیشید، برخورد با طاهریان اجتناب ناپذیر بود.

درگیری یعقوب با طاهریان، اصلی‌ترین مسأله دولت صفاری بود. یعقوب به خوبی می‌دانست هر گونه توسعه نفوذ در سرزمینهای اطراف سیستان با ماندگاری طاهریان سازگاری ندارد. از طرفی یعقوب به این امر واقف بود که هرگاه طاهریان قدرت یابند، موقعیت وی را حتی در سیستان تهدید خواهند کرد. همین واقعیت، او را بر آن داشت تا از سستی کار طاهریان بهره گرفته، با حمله خود به هرات علاوه بر آزمایش قدرت طاهریان، راه عبور خود به خراسان را نیز هموار کند. حمله یعقوب به هرات در شعبان سال ۲۵۳ه/ ۸۶۷م انجام گرفت و حاکم طاهری هرات حسین بن عبدالله، اگر چه مدتی در مقابل وی ایستادگی ورزید، اما یعقوب عاقبت هرات را تسخیر و حسین‌بن عبدالله را که عم محمدبن طاهر حاکم خراسان بود، اسیر کرد. چون خبر فتح هرات به محمدبن طاهر رسید، ابراهیم بن الیاس بن اسد را با سپاهی بزرگ و اسلحه خوب برای مقابله یعقوب به پوشنگ فرستاد.[۴] اما ابراهیم در جنگ با یعقوب شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند و محمدبن طاهر ناگزیر شد حکومت سیستان، کرمان و فارس را

۱ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۰۰.

۲ـ *همان*، ص ۲۰۷.

۳ـ *تاریخ سیستان از برآمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*، ص ۲۴۵.

۴ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۰۸.

به یعقوب واگذار کند.

علت واگذاری حکومت کرمان به یعقوب را تلاش محمدبن طاهر برای بازیافتن فرصتی مناسب جهت شکست یعقوب می‌دانند. ولی واقعیت این است که هر دو حریف در نبرد آغازین احتیاط کردند. یعقوب بعد از دریافت نامهٔ محمد بن طاهر به سیستان آمد و عده‌ای از وابستگان خاندان طاهری را به عنوان اسیر با خود آورد و به درخواست محمدبن طاهر برای آزادی آنها توجهی نکرد.[۱] خلیفه معتز که از شکست طاهریان در هرات آگاه شده بود و پذیرش این امر برایش ناگوار بود، ابن بلعم را با نامه‌ای به نزد یعقوب فرستاد و خواستار آزادی اسرای طاهری شد.[۲] یعقوب که هنوز قصد مخالفت با خلیفه را نداشت، دستور خلیفه را اطاعت و اسرا را آزاد کرد. او چند سال دیگر برای تصرف نیشابور شکیبایی ورزید. وی در این مدت کرمان و فارس را به تصرف خویش در آورد، سرانجام یعقوب در سال ۲۵۹ه/ ۸۷۳م بهانه و توان لازم را برای حمله به نیشابور به دست آورد. عبدالله بن محمدبن صالح سگزی به کمک برادرانش به جان یعقوب سوء قصد کردند و بعد از زخم زدن به وی نزد محمدبن طاهر حاکم خراسان گریختند.[۳] عدم توجه محمد بن طاهر به درخواست یعقوب مبنی بر تحویل پناهندگان، خشم او را برانگیخت. این امر، بهانهٔ لازم را به دست یعقوب داد تا در شعبان سال ۲۵۹ه/ژوئن ۸۷۳م از طریق قهستان به نیشابور حمله کند. ظاهراً حرکت یعقوب به سمت نیشابور بدون اعلام جنگ با محمدبن طاهر بوده است. یعقوب به او نوشت که وی قصد فرو گرفتن حسن بن زید در طبرستان را دارد و در همه اعمال خراسان به چیزی آسیب نخواهد رساند.[۴] اما به احتمال زیاد قصد وی از انجام این کار جلوگیری از مقاومت محمدبن طاهر در نیشابور بوده است. به گزارش بیهقی برخی از اعیان طاهری برای تقرب جستن به یعقوب در نامه‌های خود از او تقاضای تصرف نیشابور را کرده

۱ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۰۷ ؛ *تاریخ ابن خلدون* ، ج ۲، ص ۴۷۹.

۲ـ *وفیات الاعیان*، الجزء ۶، صص ۴۰۳-۴۰۴.

۳ـ *تاریخ گردیزی*، ص ۳۰۸.

۴ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۴۸۰؛ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۱۹-۱۲۰.

بودند.[۱] به همین علت، یعقوب پس از پیروزی بر طاهریان، سفیری به نزد خلیفه فرستاد تا به او اطلاع دهد که وی طبق درخواست مردم خراسان به قلمرو طاهریان لشکر کشی کرده است.[۲] اما به واقع این امر بهانه‌ای بیش نبود و حمله وی به خراسان از همان آغاز اجتناب ناپذیر می‌نمود. یعقوب قبل از هرگونه واکنشی از سوی طاهریان به سرعت خود را به نیشابور رساند. محمدبن طاهر که توان مقابله با یعقوب را نداشت، به یارانش گفت: «ما با او به حرب برنیاییم و چون حرب کنیم، او ظفر یابد و ما را به جان آسیب رسد».[۳] بنابراین، سرهنگان و خویشاوندان خود را برای اظهار اطاعت به نزد یعقوب فرستاد. یعقوب آنها را سخت توبیخ و سرزنش کرد و غلبه حسن‌بن زید بر طبرستان را نشانه ضعف آنها دانست.[۴] محمد بن طاهر که تصمیم یعقوب را برای فتح نیشابور بسیار جدی یافت سفیری را به نزد یعقوب فرستاد تا وی عهد و منشور خلیفه را برای گرفتن حکومت خراسان عرضه کند و یعقوب عهد و لوای خود را که همان شمشیر خویش بود، به مردم نشان داد. وی رسالت خود را به مردم نیشابور این چنین بازگو کرد: «من داد را بر خاسته ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و برگرفتن اهل فسق و فساد را واگر نه چنین است ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرتها ندادی».[۵] بعد از آن یعقوب به شادیاخ آمد و تمامی بزرگان و خویشاوندان حاکم طاهری را محبوس کرد.[۶] ورود یعقوب به نیشابور بدون هیچ برخوردی[۷] در دوم شوال سال ۲۵۹ه/ ۸۷۳م صورت گرفت. با فتح نیشابور عملاً بساط قدرت طاهریان در خراسان فرو ریخت و یعقوب در محرم سال ۲۶۰ه/ ۸۷۴م به دنبال اطلاع از پیوستن عبدالله‌بن محمدبن صالح سگزی به حسن بن زید علوی راهی جرجان شد. در حالی که همراه او محمدبن طاهر و بیش از نود تن از بزرگان و خاندان طاهری در

۱ـ *تاریخ بیهقی*، ص ۴-۳۲۳.

۲ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۱۹ ؛ *تجارب الامم*،ص ۴۳۷ ؛ *تاریخ ابن خلدون* ،ج ۲، ص ۴۸۰.

۳ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۱۹.

۴ـ *تاریخ ابن خلدون* ، ص ۴۸۰؛ *الدیارات*، ص ۱۲۸.

۵ـ *تاریخ سیستان*، ص ۲۲۳.

۶ـ *همان*، صص ۲۱۹-۲۲۰.

7- M.Sirriye,"Muhammad Ibn Tahir" The Encyclopedia of Islam, VoulumeII,P.410

غل و زنجیر بودند.[1] لشکرکشی او به طبرستان بر ضد حسن بن زید ـ دشمن خلیفه ـ علی رغم توسعه نفوذ خود، بیشتر برای بر سر مهر آوردن خلیفه از اقدام خود سرانه اش در حمله به نیشابور صورت گرفت. اما موفق برادر خلیفه به فرستادگان یعقوب گفت که رفتار او با خاندان طاهری را نمی‌پسندید و یعقوب باید به همان سرزمینی که حکومت آن جا به او سپرده شده بازگردد و کلیّه اسرای طاهری را آزاد کند.[2] اما یعقوب بی توجه به این فرمان عصیان خود را بر ضد خلیفه آشکارا اعلام کرد.

تیرگی روابط یعقوب با خلیفه سرانجام به نبرد دیرالعاقول در سال ۲۶۲ه منجر شد. این جنگ که به شکست یعقوب انجامید باعث فرار محمدبن طاهر حاکم خراسان از اردوگاه یعقوب شد. موفق پس از فرار امیر طاهری از جمع سپاهیان یعقوب، بند از وی بگشود و او را خلعت داد و آماده فرستادن به خراسان کرد.[3] اما محمدبن طاهر هرگز جرأت نکرد به خراسان بازگردد و به مقام ریاست شرطه بغداد که متعلق به خاندان او در بغداد بود، بسنده کرد.[4] وی تا سال ۲۹۶ه/ ۹۰۸م در میان خویشاوندان خود در بغداد زیست.[5]

مرگ یعقوب هیچ منفعتی برای طاهریان به همراه نداشت. اگر چه مدعیان نو ظهور خراسان چون احمدبن عبدالله خجستانی و رافع بن هرثمه، خود را نماینده محمدبن طاهر در خراسان معرفی می‌کردند، اما در عمل هرگز طرفداری از طاهریان نشان نمی‌دادند. به همین دلیل، چون عمرولیث نسبت به خلیفه اظهار اطاعت کرد، وارث تمامی قدرت و مناصب طاهریان در خراسان و عراق شد. عمرو نیز از جانب خود تصدی شرطه بغداد و سامرا را که پیش از آن به طاهریان تعلق داشت، به عبیدالله‌بن

۱ـ *وفیات الاعیان*، ج ۶، ص ۴۱۱.

۲ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۴۵.

۳ـ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۶۰۰.

۴ـ *تاریخ کامل*، ج ۱۲، ص ۱۴۴؛ وفیات الاعیان، ص ۴۱۷.

۵ـ عریب بن سعد قرطبی، دنباله *تاریخ طبری*، ج ۱۶، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳)، ص ۶۸۱۱؛ *تاریخ بیهق*، ص ۲۰۲.

عبدالله بن طاهر داد. وی کوشید تا تحریک و ناخرسندی طاهریان را در آنچه به دعوی آنها به امارت خراسان تعلق می‌یافت، متوقف کند، ولی سرانجام پس از شکست و اسیر شدن عمرو به وسیله امیر اسماعیل سامانی در سال ۲۸۷ه‍/۹۰۰م آخرین نشانه‌های ارتباط طاهریان با صفاریان نیز از میان رفت.

روابط طاهریان با خاندان عِجْلی ری

کرج ابودلف، جزو ولایات عراق عجم در غرب اصفهان و شرق همدان قرار داشت. این کرج را جغرافی‌دانان مسلمان به ابودلف قاسم‌بن عیسی عجلی (۲۲۶ه‍/۸۴۰م)منسوب داشته اند. ابن حوقل می‌نویسد: «کرج شهری پراکنده است و آن را کرج ابی دلف گویند، زیرا مسکن وی و خاندان و فرزندانش بود».[1] به دنبال مهاجرت قبایل عرب به ایران قوم بنی عجل در ناحیه جبال سکونت یافتند. برخی از مورخان، این خاندان را از خزاعه دانسته‌اند.[2] شاید انتسابی که از طریق «ولاء» خاندان طاهری نسبت به خزاعه پیدا کرده بودند، در روابط میان آنان با خاندان عجلی نیز مؤثر بوده است. روابط و همبستگی میان ابومسلم و خاندان عجلی[3] همراهی عجلیان با خلافت عباسی را از همان آغاز موجب گشته بود، چنان که به پاس خدمت خود به عباسیان، ناحیهٔ کرج را از آنِ خود کردند. در میان افراد این خاندان، ابودلف قاسم بن عیسی عجلی در دستگاه خلافت اعتباری برای خویش به هم زد و علاوه بر آبادانی کرج، روابط دوستانه‌ای با امین برقرار کرد.

منابع در جنگ امین و مأمون اشاره به همراهی ابودلف عجلی با علی بن عیسی داشته‌اند، به گونه‌ای که ابودلف با پنج هزار مرد در همدان به علی بن عیسی پیوست.[4] اما به دنبال شکست علی بن عیسی ابودلف به کرج بازگشت و چون طاهر او را به همراهی

۱ـ *سفرنامه ابن حوقل*، ص ۱۱۱؛ *حدود العالم*، ص ۳۱.

۲ـ *تاریخ بغداد*، الجزء ۱۲، ص ۴۱۶.

۳ـ *اخبارالطوال*، ص ۳۷۹.

۴ـ *تاریخ طبری*، ج ۱۲، ص ۵۴۳۲.

خویش و بیعت با مأمون فراخواند، اعلام بی‌طرفی کرد. ظاهراً بی‌طرفی او با نوعی حمایت از مأمون همراه بوده است. مأمون در سال ۱۹۸ه‍/۸۱۳م امارت عراق عجم را دوباره به ابودلف واگذاشت.[۱]

شاید مهم ترین عاملی که باعث پیوند و ارتباط میان خاندان طاهری با عجلیان کرج شده بود، علاقه و اشتیاق ابودلف به شعر و موسیقی بوده است. به قول ابن ندیم، او از ادبا و شعرای معروف عصر خود بود، که در آواز و موسیقی نیز شهرتی تمام داشت.[۲] این امر، زمینهٔ ارتباط فرهنگی میان این دو خاندان را فراهم می‌آورد چنان، که در علاقه ابودلف به خاندان طاهری، ابوالفرج اصفهانی آورده است که مأمون از ابودلف پرسید خزاعیان چه کسانی را از میان خودشان شاعر می‌دانند؟ ابودلف گفت: از خودشان ابوشیص دعبل بن ابی شیص و از میان موالیان آنها طاهر و پسرش عبدالله را.[۳]

در زمان عبدالله، روابط وی با ابودلف بسیار نزدیک و دوستانه بوده است، حتی گزارش شده است که یک بار معتصم بر ابودلف خشم گرفت و خواست اموالش را مصادره کند، اما به پایمردی عبدالله‌بن طاهر از این کار چشم پوشید[۴]. میان عبدالله بن طاهر و ابودلف نامه‌های بسیار رد و بدل می‌شده است.[۵] ابن قتیبه دینوری گزارشی در مورد نامه عبدالله به ابودلف آورده که در آن نامه معلوم نیست چه کسی از خاندان ابودلف مرده است و عبدالله بن طاهر تعزیت نامه ای بدین مضمون برایش نوشت: چاره‌ای در برابر سختی‌ها نیست و خداوند با لطف خویش به انسان صبر و شکیبایی می‌دهد. ابودلف نیز سخن زیبای امیر را در نامه اش پذیرفت.[۶]

بیشترین آگاهی ما از روابط میان طاهریان با خاندان عجلی در زمینهٔ مناسبات

۱ـ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۴۲۶.

۲ـ *الفهرست*، ص ۱۹۱.

۳ـ *الاغانی* ، الجزء ۱۸، ص ۴۴.

۴ـ عنایت الله فاتحی نژاد «*ابودلف عجلی*» دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر موسوی بجنوردی،(تهران: مرکز دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۲)، ص ۴۶۶.

۵ـ *شعر دعبل بن علی الخزاعی*، ص ۱۷۲.

۶ـ *عیون الاخبار*، الجزء السابع، کتاب الاخوان، ص ۵۵.

فرهنگی و مبادله شعرا بوده است. شعرای معروف این زمان چون ابوتمام به مدح هردوی این خاندان پرداخته اند. همچنین عَکَوکَ که قصیده معروف «انما الدنیا ابودلف»[1] را خوانده بود، به دربار عبدالله‌بن طاهر نیز بار یافت. عبدالله بخششهای زیادی به وی کرد تا دنیا در نظر او فقط ابودلف نباشد.[2] ابن جوزی روایتی را آورده است که مطابق آن ابودلف از عبدالله‌بن طاهر تقاضا کرده بود تا ابوعبیدقاسم بن سلام، قاضی و ادیب معروف خراسان را برای چند ماه نزد وی بفرستد. عبدالله‌بن طاهر نیز تقاضای او را اجابت کرد. هنگامی که ابوعبید قصد بازگشت از جانب ابودلف به سوی عبدالله‌بن طاهر را داشت، ابودلف سی هزار درهم به وی بخشید، ولی ابوعبید نپذیرفت و گفت: «من در کنار مردی هستم که محتاج نمی‌گذارد مرا به بخشش هیچ کس». چون نزد عبدالله بازگشت وی همان مبلغ را به ابوعبید بخشید.[3] روابط خاندان عجلی با طاهریان تا پایان حکومت طاهری هم چنان مطلوب و حسنه بوده است. هنگامی که حسین بن طاهر بعد از سقوط حکومت طاهری از جانب برادرش محمد در بغداد فرمان حکومت خراسان را به دست آورد، برای سفر به خراسان از کمکهای این خاندان بی‌نصیب نماند. به گزارش حمزه اصفهانی:

«حسین بی مال و مردان روی به نیشابور نهاد و به اصفهان که حاکم آن دلف بن عبدالعزیز بود آمده و در کار خود درماند که آیا با وجود پریشانی حال حرکت کند یا بازگردد در این هنگام کوشاد بن شاه مردان به یاری او برخاست و دلف را وادار کرد که به حسین‌بن طاهر کمک کند تا آن که حسین به همراهی کوشاد بیرون شد و روز دوشنبه هفت ماه مانده از

۱ـ وی ابوالحسن علی بن جبله نام داشت (۱۶۰-۲۱۳هق) شاعر نابینای خراسانی نژاد بود که در مدح ابودلف آن چنان پیش رفت که خشم مأمون را بر انگیخت و به دستور مأمون زبان شاعر را از پشت سرش بیرون کشیدند. *تجرید الاغانی*، ج ۱، ص ۹۷۲، به نقل از پرویز اذکائی، *فرمانروایان گمنام*، ص۵۷.

۲ـ احمد شوقی، *الموسوعة الشرقية*، المجلد ۱، جمع و ترتیب و شرح ابراهیم الابیاری، (بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۱۵هـ/ ۱۹۹۵م)، ص ۳۴۰.

۳ـ *المنتظم*، ص ۲۳۵.

صفر سال ۲۶۳ه/۸۷۷م به نیشابور رسید».[1]

دلف بن عبدالعزیزبن ابی‌دلف که در فاصله ۲۶۰ه/۸۷۴م تا ۲۶۵ه/۸۷۹م حاکم اصفهان بود، آخرین فرد از خاندان عجلی است که ارتباط خود را هم چنان با طاهریان حفظ کرده بود.

۱ـ تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۰.

فهرست منابع

الف: منابع فارسی

۱ ـ آملی، اولیاءالله، *تاریخ رویان*، به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

۲ ـ ابن اثیر ، عز الدین، *تاریخ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)*، ۱۲ ج ، ترجمه عباس خلیلی، تهران: علمی، ۱۳۵۱.

۳ ـ ــــــ ،*تاریخ کامل*، جلد ۴و ۵، ترجمه ، حسین روحانی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۰.

۴ ـ ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، تصحیح عباس اقبال، تهران: کلاله خاور، ۱۳۶۶.

۵ ـ ابن اعثم کوفی، *الفتوح*، ترجمه احمد مستوفی هروی، مصحح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: انقلاب اسلامی ۱۳۷۲.

۶ ـ ابن بابویه، *عیون اخبار الرضا*، جلد ۲، ترجمه حمید رضا مستفید، علی اکبر غفاری، تهران: نشر صدوق، ۱۳۷۳.

۷ ـ ابن بلخی، *فارسنامه*، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

۸ ـ ابن حوقل، *ایران در صورة الارض*، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۶.

۹ ـ ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، ترجمه حسین قره چانلو، تهران: چاپخانه مهارت، ۱۳۷۰.

۱۰ ـ ابن خلدون، عبدالرحمان، *العبر(تاریخ ابن خلدون)* ، جلد ۲، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

۱۱ ـ ــــــ ،مقدمه، جلد ۱، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.

۱۲ ـ ابن رسته، ***الاعلاق النفیسه***، ترجمه حسین قره چانلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.

۱۳ ـ ابن طقطقی، محمدبن علی، ***تاریخ فخری***، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۱۴ ـ ابن عبری، غریغوریوس بن هارون، ***تاریخ مختصر الدول***، ترجمه حشمت الله ریاضی، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۳.

۱۵ ـ ـــــ، ***تاریخ مختصر الدول***، ترجمه عبدالمجید آیتی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.

۱۶ ـ ابن فقیه، ابوبکر احمدبن احمد، ***ترجمه مختصرالبلدان***، ترجمه ح. مسعود، تهران: بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۹.

۱۷ ـ ابن فندق، (علی بن زید بیهقی)، ***تاریخ بیهق***، به تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، با مقدمه عبدالوهاب قزوینی، تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۱.

۱۸ ـ ابن قفطی، ***تاریخ الحکماء***، به کوشش بهین دارایی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

۱۹ ـ ابن مسکویه رازی، ***تجارب الامم***، جلد ۱، ترجمه ابوالقاسم امامی، تهران: سروش، ۱۳۶۹.

۲۰ ـ ابن ندیم، ***الفهرست***، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.

۲۱ ـ ابوالفداء، ***تقویم البلدان***، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

۲۲ ـ اسعد گرگانی، فخر الدین، ***ویس ورامین***، به اهتمام محمدجعفر محجوب، تهران: بنگاه نشر اندیشه، ۱۳۳۷.

۲۳ ـ اسفزاری، محی الدین محمد، ***روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات***، با تصحیح سید محمد کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.

۲۴ ـ اسفندیار، کیخسرو، ***دبستان المذاهب***، جلد ۲، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲.

۲۵ ـ اشعری، علی بن اسماعیل، ***مقالات الاسلامین و اختلاف المصلین***، ترجمه محسن مؤیدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

۲۶ ـ اصطخری، ابواسحاق ابراهیم، ***مسالک و الممالک***، به اهتمام ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

۲۷ ـ اصفهانی، ابوالفرج، ***برگزیده اغانی***، جلد ۲، ترجمه و تلخیص مشایخ فریدنی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

۲۸ ـ ـــــ، ***برگزیده اغانی***، جلد ۱، ترجمه و تلخیص و شرح محمد حسین مشایخ فریدنی، تهران:

علمی و فرهنگی ۱۳۶۸.

۲۹ - ــــــ ،*مقاتل الطالبیین*، ترجمه رسولی محلاتی، مقدمه و تصحیح اکبر غفاری، تهران: نشر صدوق، ۱۳۴۹.

۳۰ - اصفهانی، حمزةبن حسن، *تاریخ پیامبران و شاهان*، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۷.

۳۱ - الحاسب الکرجی، محمدبن حسین، *استخراج آبهای پنهانی*، ترجمه حسین خدیوجم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۳.

۳۲ - بغدادی، عبدالقاهر، *الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام*، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران : کتابفروشی اشراقی، ۱۳۶۷.

۳۳ - بلاذری، احمدبن یحیی، *فتوح البلدان*، بخش مربوط به ایران، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

۳۴ - بلعمی، ابوعلی، *تاریخنامه طبری*، جلد ۲، تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران: نشر نو، ۱۳۶۶.

۳۵ - بناکتی، سلیمان بن داود، *تاریخ بناکتی*، به کوشش جعفر شعار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.

۳۶ - بیرونی، ابوریحان، *آثارالباقیه*، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۵۲.

۳۷ - بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی اکبر فیاض، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۱.

۳۸ - تتوی، احمد بن نصرالله دیبلی، *تاریخ الفی*، (نسخه خطی)، کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ثبت ۱۲۹۱

۳۹ - ثعالبی نیشابوری، محمد بن اسماعیل، *تاریخ ثعالبی*، با مقدمه مجتبی مینوی، ترجمه محمد فضائلی، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۸.

۴۰ - ثعالبی،ابومنصور، *ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب*، پارسی گردان انزابی نژاد، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.

۴۱ - ــــــ ،لطائف المعارف، ترجمه علی اکبر شهابی، مشهد:آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.

۴۲ - جاحظ، عمربن بحر، *تاج*، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳.

۴۳ - جرفادقانی، ناصح بن ظفر، ترجمه *تاریخ یمینی*، به اهتمام جعفر شعار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

۴۴ ـ جعفری، جعفربن محمدبن حسن، *تاریخ یزد*، به کوشش ایرج افشار،تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

۴۵ ـ جوزجانی، منهاج السراج، *طبقات ناصری*، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴.

۴۶ ـ جوینی، عبدالملک، *تسلیة الاخوان*، تصحیح عباس ماهیار، تهران: سعید نو، ۱۳۶۱.

۴۷ ـ جهشیاری، محمدبن عبدوس، *کتاب الوزراء و الکتاب*، با تحقیقات مصطفی السقا، ابراهیم الابیاری، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران: بی نا، ۱۳۴۷.

۴۸ ـ چلبی، حاجی خلیفه، *ترجمه تقویم التواریخ*، تصحیح میر هاشم محدث، تهران: احیاء کتب، ۱۳۷۶.

۴۹ ـ حافظ ابرو، *مجمع التواریخ السلطانیه* (نسخه خطی) آستان قدس رضوی، به شماره ثبت ۱۴۸۵.

۵۰ ـ حافظ ابرو، *جغرافیایی تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو*، تصحیح غلامرضا ورهرام،تهران:اطلاعات، ۱۳۷۰.

۵۱ ـ حاکم نیشابوری، ابوعبدالله، *تاریخ نیشابور*، ترجمه خلیفه نیشابوری، به اهتمام شفیعی کدکنی، تهران: آگه، ۱۳۷۵.

۵۲ ـ حموی، یاقوت، *معجم البلدان*، برگزیده مشترک یاقوت، ترجمه پروین گنابادی، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۷.

۵۳ ـ خوارزمی، احمد بن یوسف، *مفاتیح العلوم*، ترجمه حسین خدیوجم، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

۵۴ ـ خوافی، احمدبن جلال الدین محمد، *مجمل فصیحی*، جلد ۱، تصحیح و تحشیه محمود فرخ، مشهد: چاپ توس، ۱۳۶۱.

۵۵ ـ خوافی، مجد، *روضه خلد*، تحقیق محمود فرخ، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: کتابفروشی زوار، ۱۳۴۵.

۵۶ ـ خواند میر، غیاث الدین، *حبیب السیر*، جلد ۲، زیر نظر دبیر سیاقی، تهران: خیام، ۱۳۵۳.

۵۷ ـ ـــــ ، *مآثر الملوک*، تصحیح میر هاشم محدث، تهران: خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲.

۵۸ ـ دهستانی، حسین‌بن اسعد، *ترجمه فرج بعد از شدت*، ج ۱، تصحیح اسماعیل حاکمی،تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

۵۹ ـ دینوری، احمدبن داوود، *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نشر نی، ۱۳۶۶.

۶۰ ـ رامی تبریزی، حسین بن محمد، *حقایق الحدائق*، تصحیح سید کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۱.

۶۱ ـ سید رضی (گردآورنده)نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، تهران: انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.

۶۲ ـ سمر قندی، دولتشاه، *تذکره دولتشاه*، تصحیح محمد عباسی، تهران: کتابفروشی بارانی، بی تا.

۶۳ ـ شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، *توضیح الملل*، ترجمه کتاب الملل و النحل، جلد ۱، تحریر مصطفی خالد هاشمی، تعلیقات محمد رضا جلالی نائینی، تهران: شرکت افست، ۱۳۵۸.

۶۴ ـ صابی، هلال بن حسن، *رسوم دارالخلافه*، تصحیح میخائیل عواد، ترجمه شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

۶۵ ـ طبری، محمدبن جریر، *تاریخ طبری*، ۱۶ جلد، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، ۱۳۶۹.

۶۶ ـ طوسی، خواجه نصیر الدین، *اخلاق ناصری*، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.

۶۷ ـ ظهیری ، محمدبن علی، *اغراض السیاسه فی اعراض الریاسة*، تصحیح و اهتمام جعفر شعار، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

۶۸ ـ عطار نیشابوری، فریدالدین، *تذکرة الاولیاء*، تصحیح محمد استعلامی، تهران: نشر زوار، ۱۳۵۶.

۶۹ ـ عقیلی، سیف الدین حاجی بن نظام، *آثار الوزراء*، به تصحیح میر جلال‌الدین حسینی ارموی محدث، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

۷۰ ـ عوفی، سدیدالدین محمد، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران: علمی، ۱۳۲۴.

۷۱ ـ ـــــ ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.

۷۲ ـ ـــــ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، به اهتمام محمد رمضانی، تهران: چاپخانه خاور، ۱۳۳۵.

۷۳ ـ ـــــ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، تاریخ ایران اسلام، تصحیح و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۴.

۷۴ ـ ـــــ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، جزو دوم از قسم سوم، با مقابله و تصحیح امیر بانو مصفا، مظاهر مصفا، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

۷۵ ـ ـــــ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، جزء اول از قسم چهارم، با مقابله و تصحیح و تحشیه مظاهر مصفا، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.

۷۶ ـ ـــــ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، جزء اول از قسم دوم، با مقابله و تصحیح امیر بانو مصفا(کریمی)، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.

۷۷ ـ ـــــ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، جزء دوم از قسم دوم، مقابله و تصحیح امیر بانو مصفا، مظاهر مصفا، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.

۷۸ ـ ـــــ، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، باب پنجم از قسم اول در ذکر تاریخ خلفا، به تصحیح جعفر شعار، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.

۷۹ ـ عوفی، محمد، *لباب الالباب*، به اهتمام ادوارد براون، انگلستان: دارالفنون کمبریج، ۱۹۰۳.

۸۰ ـ غزالی، محمدبن محمد، *نصیحة الملوک*، تصحیح استاد علامه جلال الدین همایی، تهران: نشر هما ،۱۳۶۷.

۸۱ ـ فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، تصحیح محمد روشن و مهدی قریب، تهران: فاخته، ۱۳۷۴.

۸۲ ـ فرنبغ دادگی، *بندهش*، گزارندهٔ مهرداد بهار، تهران: توس، ۱۳۶۹.

۸۳ ـ قابوس بن وشمگیر، *قابوسنامه*، به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

۸۴ ـ قدامةبن جعفر، *کتاب الخراج*، ترجمه و تحقیق حسین قره چانلو، تهران: نشر البرز، ۱۳۷۰.

۸۵ ـ قرطبی، عریب بن سعد، *دنباله تاریخ طبری*، جلد ۱۶، تهران: اساطیر، ۱۳۶۳.

۸۶ ـ قزوینی، عثمان بن محمد، *ترجمه جاویدان خرد* ، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

۸۷ ـ قزوینی، محمد، *ترجمه آثار البلاد و اخبار العباد*، جلد ۲، ترجمه مراد بن عبدالرحمان، تصحیح محمد شاهرودی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

۸۸ ـ قزوینی، یحیی بن عبدالله، *لب التواریخ*، تهران: بنیاد، ۱۳۶۳.

۸۹ ـ قشیری، ابوالقاسم، *ترجمه رساله قشیریه*، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزان فر، تهران: علمی و فرهنگی ۱۳۶۱.

۹۰ ـ قمی، محمدبن حسن، *تاریخ قم*، تصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی، تهران: قومس، ۱۳۶۱.

۹۱ ـ کاشانی، محمد تقی، *بحرالفوائد*، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران: بنگاه و ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

۹۲ ـ گردیزی، ضحاک بن محمود، *تاریخ گردیزی*، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

۹۳ ـ گمنام، *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمد رمضانی، تهران: کلاله خاور، ۱۳۶۶.

۹۴ ـ گمنام ، *تاریخ سیستان*، ویرایش متن جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳.

۹۵ ـ گمنام ، *تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم*، تصحیح رضا انزابی نژاد، یحیی کلانتری، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۳.

۹۶ ـ گمنام، *حدودالعالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲ ـ.

۹۷ ـ گمنام، *مجمل التواریخ و القصص*، تصحیح ملک الشعراء بهار، به همت محمد رمضانی، تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۸.

۹۸ ـ گمنام، *هفت کشور یاصور الاقالیم*، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

۹۹ ـ گمنام، *یواقیت العلوم و دراری النجوم*،به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴.

۱۰۰ ـ محمد حسینی، مجدالدین، زینت *المجالس*، تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۶۲.

۱۰۱ ـ مرعشی، ظهیر الدین، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، مقدمه محمد جواد مشکور، به کوشش حسین تسبیحی، تهران: انتشارات شرق، ۱۳۶۸.

۱۰۲ ـ مستوفی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۲.

۱۰۳ ـ ـــــ، *نزهة القلوب*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۳۶.

۱۰۴ ـ مسعودی، علی‌بن حسین، *التنبیه و الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۱۰۵ ـ ــــ، *مروج الذهب*، جلد ۲، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
۱۰۶ ـ مفید، محمد بن نعمان، *الارشاد*، جلد ۲، با ترجمه و شرح هاشم رسولی محلاتی، بی جا: انتشارات علمیه، بی‌تا.
۱۰۷ ـ مقدسی، محمدبن احمد، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، جلد ۲، ترجمه علینقی منزوی، تهران: کاویان، ۱۳۶۱.
۱۰۸ ـ مقدسی، مطهربن طاهر، *آفرینش و تاریخ*، مجلد چهارم تا ششم، ترجمه و تعلیقات شفیعی کدکنی، تهران: نشر آگه، ۱۳۷۴.
۱۰۹ ـ منشی کرمانی، ناصرالدین، *نسایم الاسحار من لطائم الاخبار*، به تصحیح و مقدمه میر جلال الدین حسینی، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴.
۱۱۰ ـ میرخواند، *روضة الصفا*، جلد ۳، تهران: قیام، بی تا.
۱۱۱ ـ ، *روضة الصفا*، جلد ۱، تهذیب و تلخیص زریاب خویی، تهران: علمی، ۱۳۷۵.
۱۱۲ ـ نخجوانی، هندوشاه، *تجارب السلف*، به اهتمام عباس اقبال، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۴۴.

۱۱۳ ـ نرشخی، محمدبن جعفر، *تاریخ بخارا*، ترجمه ابونصرالقباوی، تلخیص محمد بن زفر بن محمد، تصحیح مدرس رضوی، تهران: توس، ۱۳۶۳.
۱۱۴ ـ نظام الملک توسی، *سیر الملوک*، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
۱۱۵ ـ نظامی عروضی سمرقندی، *چهار مقاله*، تصحیح محمد قزوینی، شرح لغات محمدمعین، تهران: دیبا، ۱۳۷۲.
۱۱۶ ـ نویری، شهاب الدین احمد، *نهایة الارب فی فنون الادب*، جلد ۵، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۴.
۱۱۷ ـ واعظ بلخی، محمد بن داود، *فضائل بلخ*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
۱۱۸ ـ یعقوبی، ابن واضح، *تاریخ یعقوبی*، جلد ۲، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.

۱۱۹ ـ ـــــ، *البلدان*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

منابع عربی:

۱۲۰ ـ ابن ابی اصیبعه، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*، شرح و تحقیق نزار رضا، بیروت: دارالفکر، بی تا.

۱۲۱ ـ ابن ابی الفداء، *المختصر فی اخبار البشر*، المجلد الاول، بیروت: دارالمعروفه، بی تا.

۱۲۲ ـ ابن اعثم کوفی، *کتاب الفتوح*، الجزء الثامن، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالاضواء، ۱۴۱۴هـ/ ۱۹۹۱م.

۱۲۳ ـ ابن الابار، *اعتاب الکتاب*، حققه و علق علیه صالح الاشتر، بیروت: دارالاوزاعی، ۱۴۰۶هـ/ ۱۹۸۶م.

۱۲۴ ـ ابن تغری بردی، *النجوم الزاهرة*، الجزء ۲، قاهره: المؤسسة المصریه، ۱۳۸۳هـ/ ۱۹۶۳م.

۱۲۵ ـ ابن جوزی، *اخبار الحمقی و المغفلین*، صححه و قدم له کاظم المظفر، نجف: منشورات المکتبة، ۱۳۸۶هـ/ ۱۹۶۶م.

۱۲۶ ـ ـــــ، *الاذکیاء*، بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تا.

۱۲۷ ـ ـــــ، *المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم*، الجزء السادس، حققه سهیل زکار، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵هـ/ ۱۹۹۵م.

۱۲۸ ـ ابن خلکان، *وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان*، ۶ مجلد، حققه الدکتور احسان عباس، بیروت: دارصادر، ۱۳۹۸هـ/ ۱۹۷۸م.

۱۲۹ ـ ابن طیفور، *بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیه*، بغداد: مکتبة المثنی، ۱۳۸۸هـ/ ۱۹۶۸م.

۱۳۰ ـ ابن عبدربه الاندلسی، *العقد الفرید*، شرحه و ضبطه احمد امین، قاهره: دارالکتب العلمیه، ۱۳۸۴هـ/۱۹۶۵م.

۱۳۱ ـ ابن عساکر، *تاریخ مدینة دمشق*، الجزء التاسع و العشرون، دراسة و تحقیق عبدالله سالم، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵هـ/ ۱۹۹۵م.

۱۳۲ ـ ابن عماد حنبلی، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*، اشرف علی تحقیقه عبدالقادر الارناووط، بیروت: دار ابن کثیر، ۱۴۰۸هـ/ ۱۹۸۸م.

۱۳۳ ـ ابن کازرونی، *مختصر التاریخ*، حققه و علق علیه مصطفی جواد، بغداد: بی نا، ۱۳۹۰.

۱۳۴ ـ ابن کثیر، *البدایة و النهایه*، الجزء السابع، تحقیق علی یوسف شیخ محمد البقاعی، بیروت:

دارالفکر، ۱۴۱۸ه/۱۹۹۷م.

۱۳۵ ـ ابن مسکویه ،ابوعلی، *تجارب الامم*، الجزء الرابع ،حققه و قدم له الدکتور ابوالقاسم امامی ،طهران: دار سروش، ۱۴۱۸ق /۱۹۹۷م .

۱۳۶ ـ ابن معتز، *طبقات الشعراء*، تحقیق عبدالستار احمد فراج، مصر: دارالمعارف، ۱۳۷۵ه/ ۱۹۵۶م.

۱۳۷ ـ ابن منظور، *مختصر تاریخ دمشق*، جلد ۱۲، تحقیق روحیه النحاس، دمشق: دارالفکر، ۱۴۰۸ه/ ۱۹۸۷م.

۱۳۸ ـ ابن وکیع، *اخبار القضاة*، بیروت: عام الکتب، بی تا.

۱۳۹ ـ ابی یوسف قاسم بن ابراهیم، *کتاب الخراج*، بیروت: دارالمعرفة، ۱۳۹۹.

۱۴۰ ـ اصفهانی، ابوالفرج، *الاغانی*، تحقیق علی النجدی ناصف، اشراف محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: مؤسسة جمال للطباعة، ۱۳۹۲ه/ ۱۹۷۲م.

۱۴۱ ـ بصری، قاسم بن علی، *مقامات حریری*، الجزء الخامس، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۸.

۱۴۲ ـ بغدادی، اسماعیل پاشا، *هدیةالعارفین*، الجزء الخامس، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۳ه/ ۱۹۹۲م.

۱۴۳ ـ بغدادی، صفی الدین، *مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة و البقاع*، الجزء الثانی، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت: دارالمعرفة، ۱۳۷۳ه/ ۱۹۵۴م.

۱۴۴ ـ تبریزی، خطیب، *شرح دیوان ابی تمام*، الجزءالاول، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۱۴ ه/ ۱۹۹۴م.

۱۴۵ ـ توحیدی، ابی حیان، *البصائر و الذخائر*، الجزء الاول، تصحیح عبدالرزاق محی الدین، بغداد: مطبعة النجاة، ۱۹۵۴ میلادی.

۱۴۶ ـ ـــــ، *البصائر و الذخائر*، تحقیق وداد القاضی، بیروت: دارالصادر، ۱۴۱۹ ه/ ۱۹۹۹م.

۱۴۷ ـ ثعالبی، ابومنصور، *احسن ما سمعت*، صححه و شرح محمد افندی ، مصر: مکتبة المحمودیه، بی تا.

۱۴۸ ـ ـــــ، *المنتحل*، تصحیح احمد ابوعلی، اسکندریه: مطبعه التجاریه، ۱۳۱۹ه/ ۱۹۰۱م.

۱۴۹ ـ ـــــ، *تحسین القبیح و تقبیح الحسن*، تحقیق شاکر العاشور، بغداد: وزارة الاوقاف، ۱۴۰۱ه/ ۱۹۸۱م.

۱۵۰ ـ ثعالبی، محمد بن اسماعیل، *خاص الخاص*، شرح محی الدین جنان، بیروت: دارالکتب

العلمیه، ۱۴۱۴ھ/ ۱۹۹۴م.

۱۵۱ ـ ـــــ ، *المحاسن و الاضداد*، به تصحیح محمد امین، قاهره: دارالکتب، ۱۳۲۴.

۱۵۲ ـ ـــــ ، *کتاب الحیوان*، الجزء الثالث، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، بیروت: احیاءالتراث، ۱۳۸۸ھ/ ۱۹۶۹م.

۱۵۳ ـ حموی، یاقوت، *معجم الادباء*، الجزء الثامن عشر، بیروت: دارالاحیاء العربی، ۱۴۰۸ھ/ ۱۹۸۸م.

۱۵۴ ـ خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد او مدینة السلام*، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۸م.

۱۵۵ ـ دعبل بن علی الخزاعی، *شعر دعبل*، صنعة عبدالکریم الاشتر، مصر: مطبوعات المجمع العلمی، ۱۹۶۴.

۱۵۶ ـ دینوری، ابن قتیبه، *المعارف*، حققه و قدم له ثروت عکاشه، مصر: دارالکتب، ۱۳۷۹ھ/ ۱۹۶۰.

۱۵۷ ـ ـــــ *عیون الاخبار*، الجزء الاول، کتاب السلطان، بیروت:مکتب الحیاة،۱۹۱۵م.

۱۵۸ ـ ـــــ ، *الشعر و الشعراء*، الجزء ۲، تحقیق احمد محمد شاکر، مصر: دارالمعارف، ۱۳۸۷ھ/ ۱۹۶۹م.

۱۵۹ ـ ذهبی، شمس الدین محمد، *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام*، تحقیق عبدالسلام تدمری، بیروت : دارالکتب العربی، ۱۴۱۱ھ/ ۱۹۹۱م.

۱۶۰ ـ ذهبی، محمد بن احمدبن عثمان، سیر *اعلام النبلاء*، الجزء العاشر، اشرف علی تحقیق الکتاب شعیب الارنؤوط، محمد نعیم العرقسوسی، بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۰ھ/ ۱۹۹۰م.

۱۶۱ ـ راغب اصفهانی، محمد، *محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء*، قم: مکتبة الحیدریه، ۱۴۱۶ هجری.

۱۶۲ ـ زرکلی، خیرالدین، *الاعلام*، الجزء الثالث.

۱۶۳ ـ زمخشری، محمودبن عمر، *ربیع الابرار و نصوص الاخبار*، تحقیق عبدالامیر مهنا، بیروت: مؤسسة الاعلمی، ۱۴۱۲ھ/ ۱۹۹۲م.

۱۶۴ ـ سمعانی، عبدالکریم، *الانساب*، الجزء الرابع، تعلیق عبدالله عمر البارودی، بیروت: دارالکتب، ۱۴۰۸ھ/ ۱۹۸۸م.

۱۶۵ ـ سهمی، یوسف ابن ابراهیم، *تاریخ جرجان*، دکن: بی نا، ۱۳۶۹ھ/ ۱۹۵۰م.

۱۶۶ ـ سیوطی، جلال الدین، *تاریخ الخلفاء*، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید، مصر: مطبعة السعادة، ۱۳۷۱ﻫ/ ۱۹۵۲م.

۱۶۷ ـ شابشتی، علی بن محمد، *الدیارات*، تحقیق کورکیس عواد، بغداد: مکتبة المثنی، ۱۳۸۶ﻫ/ ۱۹۶۶م.

۱۶۸ ـ صفدی، صلاح الدین، *امراء دمشق فی الاسلام*، بیروت: دارصادر، ۱۴۱۱ق /۱۹۹۱م.

۱۶۹ ـ صولی، محمد بن یحیی، *اشعار اولاد الخلفا*، مصر: الناشره هیورث دن، ۱۳۵۵ﻫ/ ۱۹۳۶م.

۱۷۰ ـ طوسی، حسن بن علی، *اختیار معرفة الرجال المعروف به رجال الکشی*، صححه و علق حسن المصطفوی، مشهد: دانشکده الهیات ۱۳۴۸.

۱۷۱ ـ عبدالحکم، عبدالرحمان بن عبدالله، *فتوح مصر و اخبارها*، بغداد: مکتبة المثنی، ۱۹۲۰.

۱۷۲ ـ قدامة بن جعفر، *کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، حققه و قدم له حسین خدیو جم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

۱۷۳ ـ قفطی، علی بن یوسف، *انباه الرواة*، الجزء الثالث، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره: مطبعة دارالکتب، ۱۳۷۴ﻫ/ ۱۹۵۵م.

۱۷۴ ـ کندی، محمدبن یوسف، *ولاة مصر*، تحقیق حسین نصار، بیروت: دار صادر، بی تا.

۱۷۵ ـ ـــــ ، *العیون و الحدائق فی اخبار الحقایق*، الجزء الرابع، تحقیق عمر السعیدی، دمشق: المهدالفرنس، ۱۹۷۲ م.

۱۷۶ ـ ماوردی، محمد بن حبیب، *الاحکام السلطانیه*، صححه و علق علیه محمد حامد الفقیه، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۶.

۱۷۷ ـ مبرد، محمد بن یزید، *الکامل*، الجزءالثانی، حققه محمد احمد الدالی، بیروت: مؤسسه الرسالة ۱۴۱۳ﻫ/ ۱۹۹۳م.

۱۷۸ ـ نسفی، محمد بن احمد، *القند فی ذکر علماءسمرقند*، تحقیق یوسف الهادی، تهران: میراث مکتوب ۱۳۷۸ﻫ/ ۱۹۹۸م.

۱۷۹ ـ نویری، شهاب الدین احمد، *نهایةالارب فی فنون الادب*، الجزء الرابع، مصر: دارالکتب ۱۳۴۴ﻫ/ ۱۹۲۵م.

۱۸۰ ـ یافعی، عبداللهبن اسعد، *مرأة الجنان*، الجزء ۲،۳، وضع حواشیه خلیل المنصور، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ ﻫ/ ۱۹۹۷م.

۱۸۱ ـ یمنی صنعانی، یوسف بن یحیی، *نسمةالسحر*، الجزء الاول، تحقیق کامل سلمان الجبوری،

بیروت: دارالمورخ العربی، ۱۴۲۰ هـ/ ۱۹۹۹م.

تحقیقات فارسی و عربی

۱۸۲ ـ احمد شهابی، حیدر، *تاریخ الامیر*، الجزء الاول، اشراف نظیر عبود، مصر: دارالنظیر، ۱۹۹۳م.

۱۸۳ ـ اذکائی، پرویز، *فرمانروایان گمنام*، تهران: موقوفات دکتر افشار، ۱۳۶۷.

۱۸۴ ـ اشپولر، برتولد، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، جلد ۲، ترجمه مریم میر احمدی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

۱۸۵ ـ ـــــ، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد ۱*، ترجمه جواد فلاطوری، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.

۱۸۶ ـ ـــــ، *جهان اسلام*، ترجمه قمر آریان، تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۴.

۱۸۷ ـ اشراق، شمس، *نخستین سکه های امپراتوری اسلام*، اصفهان: دفتر خدمات فرهنگی استاک، ۱۳۶۳.

۱۸۸ ـ اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، *التدوین فی احوال جبال شروین*، تصحیح مصطفی احمد زاده، تهران: فکرروز، ۱۳۷۳.

۱۸۹ ـ اکبری، امیر، *تاریخ اجتماعی ایران در عصر ساسانیان*، مشهد: محقق، ۱۳۸۲.

۱۹۰ ـ الفاخوری، حنا، *تاریخ ادبیات زبان عربی*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: قومس، ۱۳۶۱.

۱۹۱ ـ انوری، حسن، *اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی*، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۵.

۱۹۲ ـ بارتولد، و. *تذکره جغرافیایی تاریخ ایران*، ترجمه حمزه سردادور، تهران: توس، ۱۳۷۲.

۱۹۳ ـ ـــــ، *ترکستان نامه*، جلد ۱، ترجمه کریم کشاورز، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

۱۹۴ ـ ـــــ، *خلیفه و سلطان*، ترجمه سیروس ایزدی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۸.

۱۹۵ ـ باسورث، ادموند کلیفورت، *تاریخ سیستان از بر آمدن تازیان تا بر آمدن دولت صفاریان*، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۷.

۱۹۶ ـ ـــــ، *تاریخ غزنویان*، ترجمه حسن انوشه، تهران : امیرکبیر، ۱۳۷۲.

۱۹۷ ـ بولت، ریچارد، *گروش به اسلام در قرون میانه*، ترجمه محمد حسین وقار، تهران: نشر تاریخ، ۱۳۶۴.

۱۹۸ ـ بوهو، ژان، *تمدن ایرانی*، ترجمه عیسی بهنام، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.

۱۹۹ ـ بویس، مری، **تاریخ کیش زرتشت**، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران: توس، ۱۳۷۴.
۲۰۰ ـ بویل، جی. آ. (گرد آورنده)، **تاریخ ایران از سلوکیان تا فرو پاشی دولت ساسانی**، جلد ۳، قسمت اول، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۸.
۲۰۱ ـ پیر نیا، حسن، **ایران باستانی**، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۰.
۲۰۲ ـ پیکولوسکایا، ن. **شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان**، ترجمه عنایت الله رضا، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.
۲۰۳ ـ ترابی، سیدجمال، **سکه های اسلامی ایران**، تبریز: انتشارات مهد آزادی، ۱۳۷۳.
۲۰۴ ـ ثابتی، مؤید، **نیشابور**، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵.
۲۰۵ ـ حبیب الهی، محمد، **ارمغان نوید**، اصفهان: میثم تمار، ۱۳۶۳.
۲۰۶ ـ حتی، فلیپ، **تاریخ عرب**، جلد ۱، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: حقیقت، ۱۳۴۴.
۲۰۷ ـ حکیمیان،ابوالفتح، **علویان طبرستان**، تهران: انتشارات الهام، ۱۳۶۸ چاپ دوم.
۲۰۸ ـ خزایلی، عذری، **سیر عقاید و اندیشه های سیاسی از عرب تا چنگیز**، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۰.
۲۰۹ ـ خطیب، مهدی، **حکومت بنی امیه در خراسان**، ترجمه، باقر موسوی،تهران:توکا،۱۳۵۷.
۲۱۰ ـ خضری بک، محمد، **محاضرات التاریخ الامم الاسلامیه الدولة العباسیه**، مصر: مطبعة الاستقامه، ۱۳۸۲.
۲۱۱ ـ دزی، ر.پ، **فرهنگ البسه مسلمانان**، ترجمه حسینعلی هروی ،تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
۲۱۲ ـ دنیل، التون، **تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان**، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۲۱۳ ـ دوانی، علی، **مفاخر اسلام**، جلد ۱، تهران: امیرکبیر ۱۳۶۳.
۲۱۴ ـ دوری، عبدالعزیز، **«تاریخ بغداد» مجموعه مقالات**، ترجمه اسماعیل دولت شاهی، تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی، ۱۳۷۵.
۲۱۵ ـ رفاعی، احمد فرید، **عصر المأمون**، المجلد الثانی، مصر: مطبعة الدارالکتب، ۱۳۴۶ھ/ ۱۹۲۷م.
۲۱۶ ـ زامباور، نسب **نامه خلفا و شهریاران**، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران: خیام، ۱۳۵۶.
۲۱۷ ـ زرین کوب، عبدالحسین، **تاریخ ایران بعد از اسلام**، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۱.
۲۱۸ ـ ـــــ، **تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه**، تهران: امیر کبیر ۱۳۷۱.

۲۱۹ ـ زکی صفوت، احمد، *جمهرة رسائل العرب فی عصور العربیه الزاهرة*، بیروت: مکتبة العلمیه، ۱۳۵۷ هـ/ ۱۹۳۸م.

۲۲۰ ـ زیدان، جرجی، *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۳.

۲۲۱ ـ سایکس، سر پرسی، *تاریخ ایران*، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۷.

۲۲۲ ـ سعید الشیخی، صباح ابراهیم، *اصناف در عصر عباسی*، ترجمه هادی عالم زاده، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

۲۲۳ ـ شجاعی صائین، علی، *تاریخ تکوین دولت صفاری*، تهران: قلم، ۱۳۷۶.

۲۲۴ ـ شلبی، احمد، *تاریخ آموزش در اسلام*، پارسی کردهٔ محمد حسین ساکت، تهران: نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰.

۲۲۵ ـ شوقی، احمد، *الموسوعة الشوقیه*، المجلد الاول، جمع و ترتیب و شرح، ابراهیم الابیاری بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۱۵هـ/ ۱۹۹۵م.

۲۲۶ ـ صدیقی، غلامحسین، *جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری*، تهران: پاژنگ، ۱۳۷۵.

۲۲۷ ـ صفا، ذبیح الله، *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی*، جلد ۱، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

۲۲۸ ـ ــــ، *حماسه سرایی در ایران*، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۳.

۲۲۹ ـ عقیلی، جواد، *دارالضرب های ایران در دوره اسلامی*، تهران: بنیاد موقوفات محمد افشار، ۱۳۷۷.

۲۳۰ ـ عنان، محمدعبدالله، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، جلد ۱، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: مؤسسه کیهان، ۱۳۶۶.

۲۳۱ ـ غنیمه، عبدالرحیم، *تاریخ دانشگاههای بزرگ اسلامی*، ترجمه نورالله کسایی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.

۲۳۲ ـ فاتحی نژاد، عنایت الله، «ابودلف عجلی». *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر موسوی بجنوردی، تهران: مرکز دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۲.

۲۳۳ ـ فرای، ریچارد، *بخارا دستاورد قرون وسطی*، ترجمه محمود محمودی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

۲۳۴ ـ ـــــ ، ***عصر زرین فرهنگ ایران***، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: انتشارات صداوسیما ،۱۳۶۳.

۲۳۵ ـ ـــــ، (ویراستار)، ***تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه***، جلد ۴، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۳.

۲۳۶ ـ کریستن سن، آرتور، ***ایران در زمان ساسانیان***، ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۰.

۲۳۷ ـ گلدزیهر، **شعوبیه**، ترجمه محمد حسین عضدانلو،ویرایش محمود افتخارزاده، تهران: نشر میراثهای تاریخی، ۱۳۷۱.

۲۳۸ ـ گوهری، محمد جواد، ***دعبل بن علی خزاعی***، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۸.

۲۳۹ ـ لسترنج، گ. ***جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی***، ترجمه محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۲۴۰ ـ لمبتون، آن. س. ***تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج***، ترجمه احمد آرام، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۱.

۲۴۱ ـ ـــــ ، ***مالک و زارع در ایران***، ترجمه منوچهر امیری، تهران: علمی و فرهنگی ۱۳۷۷.

۲۴۲ ـ لین پول، استانلی، بارتولد، ادهم خلیل، ***تاریخ دولتهای اسلامی و حکومتگر***، ترجمه سید صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ج ۱.

۲۴۳ ـ مارکوارت، یوزف، ***ایران شهر به روایت موسی خورنی***، ترجمه مریم میر احمدی، تهران: انتشارات اطلاعات،۱۳۷۳.

۲۴۴ ـ متز، آدام، ***تمدن اسلام در قرن چهارم هجری***، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۴.

۲۴۵ ـ محمدی، محمد، ***تاریخ و فرهنگ ایران***، جلد سوم، تهران: توس، ۱۳۷۹.

۲۴۶ ـ مشحون ، حسن، ***تاریخ موسیقی ایران***، جلد ۱، تهران: شرکت قلم، ۱۳۷۳.

۲۴۷ ـ مظفر، محمدحسین، ***تاریخ شیعه*** ترجمه سید محمد باقر حجتی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.

۲۴۸ ـ مغنیه، جواد، ***تاریخ بنی امیه و بنی عباس***، ترجمه مصطفی زمانی، مشهد: کتابفروشی جعفری، ۱۳۴۸.

۲۴۹ ـ ممتحن،حسینعلی ، **نهضت شعوبیه**، تهران: باوردان، ۱۳۶۸.

۲۵۰ ـ مناظر احسن، محمد، *زندگی اجتماعی درحکومت عباسیان*، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
۲۵۱ ـ مورگان، دیوید، *ایران در قرون وسطی*، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۳.
۲۵۲ ـ مهدی خطیب، عبدالله، *حکومت بنی امیه در خراسان*، ترجمه محمد رضا افتخار زاده، تهران: رسالت، ۱۳۷۸.
۲۵۳ ـ مینوی، مجتبی، *نامه تنسر به گشنسب*، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۴.
۲۵۴ ـ نجم آبادی، محمود، *تاریخ طب در ایران پس از اسلام*، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
۲۵۵ ـ نفیسی، سعید، *تاریخ خاندان طاهری*، تهران: اقبال، ۱۳۳۵.
۲۵۶ ـ ـــــ، *تعلیقات تاریخ بیهقی*، جلد ۲، تهران: کتابخانه سنایی، بی تا.
۲۵۷ ـ ـــــ، *محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، تهران: امیر کبیر، ۱۳۳۶.
۲۵۸ ـ نُلدکه، تئودور، *تاریخ ایرانیان و عرب ها در زمان ساسانیان*، ترجمه عباس زریاب خویی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۸.
۲۵۹ ـ هینتس، والتر، *اوزان و مقیاس ها در اسلام*، ترجمه و حواشی غلامرضا ورهرام، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.

مجلات

۲۶۰ ـ اشرف صادقی، علی، «*نخستین شاعر فارسی سرای و آغاز شعر عروضی فارسی*»، مجله معارف، دوره اول، شماره ۲، مرداد و آبان ۱۳۶۳.
۲۶۱ ـ بیانی، ملک زاده، «تاریخ سکه در اسلام» *مجله معارف اسلام*، شماره اول، دوره جدید، زمستان ۱۳۵۲.
۲۶۲ ـ پاپلی یزدی، محمدحسین، «آسیابهایی که با آب قنات کار می کنند»، *مجله دانشکده ادبیات علوم انسانی مشهد*، شماره اول، بهار ۱۳۶۴، سال ۱۸.
۲۶۳ ـ حبیب الهی، ابوالقاسم، «ابو تمام در نیشابور» *مجله دانشکده ادبیات مشهد*، شماره ۲و۳، سال اول.
۲۶۴ ـ زمردیان، رضا، «*منشاء پارسی دری*»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره سوم و چهارم، سال بیست و ششم، پائیز و زمستان ۱۳۷۲.
۲۶۵ ـ صادقی، علی اشرف، «نخستین شاعر فارسی سرای و آغاز شعر عروضی فارسی»، مجله

معارف، دوره اول، شماره ۲، مرداد و آبان ۱۳۶۳.

۲۶۶ ـ غبار، محمد، «طاهر خراسانی» ***آریانا***، شماره هفتم، سال سوم.

۲۶۷ ـ فیروزی، بدیع الله، «شیوه و استخراج آبهای زیر زمینی در ایران باستان» ، **نشریه *دانشکده ادبیات اصفهان***، سال هشتم، شماره نهم، ۱۳۵۲.

۲۶۸ ـ نُلدکه، تئودور، «یعقوب لیث» ترجمه مهرین، **هوخت**، شماره ۷، دوره ۲۶.

۲۶۹ ـ یادگاری، عبدالمهدی، «تحقیق در نسب طاهریان»، **مجله *مقالات و بررسی ها***،شماره ۱۶سال ۱۳۵۰.

تحقیقات لاتین

1. Bosworth ,C.E "*The Tahirids and Persian Literature*" ,Iran Studis, vol VII,1969.
2. Bosworth ,C.E. "*Abdallahe Ibn Taher*", Encyclopaedia Iranica ,vol I, Colombia University , NewYork ,1990.
3. Bosworth ,C.E. "*The Heritage Of Rulership In Early Islamic Iran and The Search for Dynastic Connections with the Past*",Iran Studies , vol XI , 1973.
4. Bosworth ,C.E."*Muhammad Ibn Abdallah*",The Encyclopaedia of Islam , vol VII .
5. Bulliet ,Richard W."*Medieval Nishapur*", Studia Iranica , Leiden , 1976 .
6. Farmer ,Henry George. *A History of Arabian Music* , London , 1967
7. Holt, P.M."*AL_Mamun*", The Encyclopaedia of Islam, vol VI.
8. Lapidus , M. *A History of Islamic Societies* , Cambridge University Press.
9. Lewis ,Bernard. *The Arab in History*, London , 1970 .
10. Lewis ,Bernard; *Islam From The Prophet Muhammad to The Capture of Constantinople*;vol II;London ;1974.
11. Lery ,Reuben .*The Social Structure of Islam*, Cambridge,1969.
12. Marin ,E."*Abdallah Ibn Tahir*" The Encyclopaedia of Islam,vol I.
13. Rekaya,M."*Mazyar*";Iranica; Tom 2 ,Leiden,1973 .
14. Sirriyeh; M."*Muhammad Ibn Tahir*",The Encyclopaedia of Islam , vol VII .
15. Siraiyeh, Elizabeth M."*Muhammad Ibn Tahir*",The Encyclopaedia of Islame, vol; VII.
16. Sykes,Mark. *The Caliphate Last Heritage*, NewYork,1973.
17. Yalon ,A."*Djami*",The Encyclopaedia of Islam, vol II.

نمایه

ب

ش

ص

ض

ط

ن

نام جایها

ی

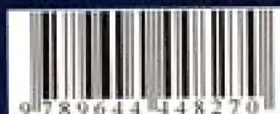


A History of the Ṭāhirid Rule

form beginning to end

Dr. Amir Akbari

با سپری شدن روزگاری دراز از سقوط امپراتوری ساسانی، طاهریان نخستین حکومت ایرانی را در شرق ایران برپای داشتند. اینان آغازگر تحولات بنیادین در ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی شدند و در سایه تدبیر و کفایت خردمندانه در اداره امور قلمرو وسیع خویش طی نیم قرن و همچنین داشتن مناسبات تنگاتنگ با خلافت عباسی، زمینه های لازم برای دست یابی تدریجی ایرانیان به مقاصد سیاسی دیرینه و کسب استقلال نسبی را فراهم آوردند. در این راستا به ویژه شیوه زمامداری عادلانه و بی بدیل عبدالله بن طاهر پس از دو قرن حاکمیت اعراب مسلمان بر ایران کاملا چشمگیر بود. بر همین اساس با تلاشهایی که در این عصر صورت گرفت، دستاوردهای ارزشمندی در عرصه شکوفایی فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی و حتی استقلال زبان و ادب پارسی بروز کرد که مقتضیات مناسبی را برای آغاز یک جریان عمیق گسترده در عرصه های گوناگون ایران پدیدار ساخت.


9 789644 448270